تاریخ نگارستان

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ای طرازندهٔ بهارستان   وی نگارندهٔ نگارستان   از کرم تازه کن بهار مرا   رقم صدق ده نگار مرا

دور دار از عناد حسادش   به نبی و ولی و با و لادش   حضرت سلطان خسرو مالک رقاب ممالک تقدیر نگارندهٔ پیکر انس و جان   نویسندهٔ قصهٔ کن فکان   عظم سلطانه که سالکان مسالک قرب از ادای محمدت و ثنایش راجلند و بازیافتگان کبریا از عهدهٔ شکر آلایش بعجز قایل مخبر صادق و حبیب فایق خود را که هزار دستان بوستان و ما ینطق عن الهوی و نیرنگ آور رنگ نگارستان ان هو الا وحی یوحی است بخطاب مستطاب نحن نقص علیک احسن القصص اختصاص ارزانی داشت و در آیات معجز آیات نو تبش را بعنایت بیغایت و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک بذروهٔ تقرب و استعلای قاب قوسین او ادنی برافراشت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و کلام معجز آئین موصوف بصفت و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین را محتوی بر آثار سلف و قدما و منطوی بر اخبار اخیار انبیا و اساطین و نکار ریحکما فرمود تا ارباب طبع موزون و اصحاب درایت بجودت ذهن مشحون بموجب منطوق هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون در نوادر وقایع و سوانح بدایع جهان نظر امعان عور نموده از اطوار ذمیمه متخلی گشته با خلاق کریمه متحلی گردند و از فحاوی مطاوی آن آیات عجیبه کانوا من آیاتنا عجبا و حالات غریبه حیرت فزا عبرت گرفته بمقتضای مؤدای لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب نه از ارتقای مدارج بمعارج کامرانی مغرور و مشعوف شوند و نه در تنگنای ادبار و پریشانی مغموم و ملهوف گردند و یقین دانند که عالم فانی اعتبار را نشاید و عمر و دولت

حیدان

چندان بنمائید   نظم   ... دهر ورقش بخوان
که فی عام کذا   قدمات فلان وفلان وفلان   اکنون معروض آنکه چون استنباط غرایب حالات و استخراج نوادر اتفاقات
که فی الحقیقه غرض اصلی از تدوین فن تاریخ و سیر و علت غائی اصحاب خبرت و ارباب خبر آنهاست همه کس را بسهولت میسر نیست
چه بعد از طی صحف و کتب مبسوطه احیانا این نوع واقعه حیرت افزا ملحوظ میگردد و پس از مطالعه صحایف مطوله گاه گاه خاطر
از امثال این احوال و اقوال غرایب مآل محظوظ میشود و لاجرم چنان بخاطر فاتر ذره بمقدار رسا قطا از درجه اعتبار مجد و این رسم
مجدد الفقیر ابن محمد احمد وصله الله الی السعادة السرمد تافت که این درر غرر از لجه سفاین معتبره و این جواهر آبدار را از معادن مؤلفات
ارباب اخبار برچیده نثار بارگاه عرش اشتباه اشرف سازد   خسرو   جیب جهان پر زغرایب کند   نقل
تواریخ عجایب کند   والحق چون در هر طرف این حدیقه خلد آیین   انوری   ای سوادت بر رخ ایام خال عنبرین
غیرت فردوسی و رشک نگارستان چین   عرایس ابکار و حور مقصورات فی الخیام مستورند و از هر گوشه این روضه چون
نگارخانه چین دوشیزگان و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون منظور هر آیینه اگر بنگارستان موسوم گردد رواست
کمال اسماعیل   درین سفینه نظر کن بچشم معنی بین   که رشک لعبت مانی و صورت چینیست   و چون شاهد مقال بوفور خط و خال
و نوادر اقوال و فرط نقش و نگار غرایب آثار آراسته و بی تکلف اگر پرتو قبول ذوی العقول بر وجنات صفحاتش تابد بدانسرا   خسرو
رسم بزرگان بود انصاف کار   کار خسیسان نه بجز خار خار   دیده انصاف که بینا بود   در شر دگر چه که مینا بود   پاکار پروردگارا
بعزت نصرت یافتگان معارک و جعلنا لکما علیهم سلطانا مبینا که این پردگی تتق قبول را از چشم زخم هر بوالفضول نگاه دار و این محل نشین
بادیه فهمی خیرات حسان را از نظارگی خاکی هر تیره رای میازار و چهره اش را به پرتو تحسین بیارای و چشمش را بزیور آفرین مزین فرمای آری لطف
و احسان تو باید تا آنچه بر زبان قلم آید مقبول و مستحسن نماید و گرنه معلوم از دل شکسته چه برآید و از کار فروبسته چه گشاید   عنوان
بر رای مهر انجلای مستخبران بدایع احوال و مستحضران نوادر اقوال مخفی نخواهد بود که چون درین صحیفه ایراد سوانح و قضایائی که فی الجمله غرائب
داشته باشد ملتزم است و اکثر آن وقایع منسوب بسلاطین ایام و معرفت ایشان را دخلی تمام در ایضاح مرام   به وسیله تذکار طبقات
سلاطین زمان و تسلط هر یک علی وجه الایجاز از مساعدت وقت مترقب است اما چون اظهار کیفیت ظهور سلطنت هر خاندان و موجبات
زوال و استیصال دولت آن دودمان با آنکه دخلی تمام در انتظام کلام و توضیح مقام داشت سررشته مقصود را از دست میبرد

وصرفهٔ مامول از صفحهٔ مسئول می سترد بالضروره صرف عنان بکران بیان از ان وادی نموده مناسب چنان دید که شطری از ان سخالت را با فراید فوایدی که بقدر مناسبتی بسیاق سخن داشته باشد در حواشی این جریده مرقوم کرداند از الجمله هر حاشیه که بواسطهٔ ارتباط کلام در سلک تحریر منتظم میکردد از ارابطه دانند و آنچه بنا بر ازدیاد انتباه و رفع اشتباه سمت تسطیر می یابد ضابطه بالجمله چون تتمیم انجالات و توجیه انتقالات بالحاق رابطه والتصاق ضابطه منوط و مربوط است لهذا ایمائی بتسطیر آن سطور و اظهار اهتمامی بتحریر آن مزبور واقع شد و هذا اول الشروع فی الموعود والاستمداد من الرؤف الودود **توجیه** پوشیده نماند که هر نهال غرایب ثمن و هر دوحهٔ بدایع اثر که بر جویبار تازهٔ این روضهٔ سر کشیده آبش از چشمه سار اخبار فن تاریخ و اخبار راست نه آنکه این همقدار چون افسانه گویان بیهوده قصه خوانان قصهٔ حمزه حکایتی چند غریب که اصلا از مایهٔ صدق و آیهٔ صفا نصیبی ندارد در رشتهٔ تنظیم و ترتیب کشیده بلکه آنچه مسطور است از کتب معتبرهٔ این فن چون تاریخ طبری تألیف محمد ابن جریر ترجمهٔ ابو علی محمد بلعمی وزیر آل سامان و تاریخ فتوح تصنیف احمد بن اعثم کوفی ترجمهٔ محمد بن احمد مستوفی و تاریخ مروج الذهب مسعودی و تاریخ منتظم تصنیف عبد الرحمن مشهور بابن جوزی و تاریخ آل عباس و ترجمهٔ یمینی ابی شرف جرباذقانی و کشف الغمه تالیف علی ابن عیسی آملی و جامع الحکایات تصنیف نور الدین محمد عوفی و تاریخ مرآت الجنان عبد الله یافعی الیمنی و جامع التواریخ خواجه رشید وزیر و تاریخ گزیده و نزهت القلوب خواجه حمد الله مستوفی قزوینی و وصایای خواجه نظام الملک و تاریخ قاضی قوام الملک ابرقویی و فردوس التواریخ مولانا خسرو ابرقویی و طبقات ناصری تصنیف منهاج بن سراج جرجانی و تاریخ وصاف عبد الله بن فضل الله شیرازی و تاریخ فخر الدین داود بناکتی و مجمع النوادر احمد مشهور بنظامی عروضی سمرقندی و ظفرنامه و مقدمهٔ ملا شرف الدین علی یزدی و تاریخ جهانگشای خواجه عطا الملک جوینی و مجموعهٔ اخبار تالیف رومی و فتوحات میر انشاهی تالیف مولانا سعد الدین کرمانی و مسالک ممالک مولانا عبد الرحیم مشهدی و تاریخ سید ظهیر الدین مازندرانی و تاریخ واسط تالیف سید جعفر بن محمد بن حسن مشهور بجعفری و مطلع السعدین مولانا عبد الرزاق سمرقندی و روضة الصفاء محمد بن خاوند شاه بلخی المشهور بامیر خواند و حبیب السیر غیاث الدین بن همام الدین المشتهر بمولانا خواند و تذکرة الشعراء مولانا دولت شاه بن یحیی شاه و مجالس النفایس امیر علی شیر و غیرهم مستخرج و مستنبط است اگر بعضی از انها که بر طبع سلیم و سلیقهٔ مستقیم خارج از خطیهٔ امکان نماید چون بکتب مذکوره رجوع فرمایند و نقل را مطابق منقول عنه یابند امید که فقیر را در وقوع ولا وقوع انها معذور خواهند داشت **نظم** نیست ناقل بجز از نقل کار و نظر بر تکذیب و اغراق کسی نه نخواهند کماشت والعذر عند کرام الناس مقبول من سوانح الافکار در بعضی از تواریخ مذکور است

مذکور است که نزار بن معد بن عدنان [illegible] شد اثر بود مضر و ربیعه و ایاد نام و آن سه یگانه هر یک [illegible] که آن کوکب مطلع بختیاری بموجب مؤدای قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین مراحل تجارت و اکتساب پیموده بر مدارج عزت و کمال و برج دانش و اوج افضال ارتقا نمایند لاجرم از روی عطوفت بدیشان گفت انوری بجرم خاک و بگردون نگاه باید کرد که آن کجا رست زآرام و این کجا ز سفر سفر مربّی مرد است و آستانهٔ جاه سفر خزانهٔ مال است و اوستاد هنر درخت اگر متحرک شدی زجای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر ایشان نیز برحسب امر پدر نامور روبوادی سفر آورده بمطالعهٔ بلدان و معاشرت خلان و کسب مجد و معالی و صحبت افاضل و اعالی اوقات میگذرانیدند. نظم ای دل بجستجوی هنر در جهان بگرد شاید که آوریش بهر حیلتی بدست مرد آن بود که در که و بیگه نشان علم جوید بهر دیار زهر هوشیار و مست گر یافت علم سرور اقران خویش گشت ور مرد عذر او بر احباب روشن است تا آنکه در اثنای سفر ساربانی بدیشان دوچار گشته از شتر گم شدهٔ خود تجسس نمود نخست برادر مهتر مضر بجواب مبادرت نموده گفت که آن شتر را یک چشم کور است گفت آری ربیعه برادر اوسط گفت که یکدندانش شکسته است و ایاد برادر ثالث گفت ظاهرا یک پایش نیز لنگ است خسرو زان نشانها که بود فی کم و کاست شبهه از پیش ساربان برخاست بدو گفتند که این راهی که ما آمده ایم بگیر و برو تا بمقصود برسی مصرع بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی و او از ایشان در گذشته برادران بتدریج طی مسافت میکردند ساربان یکچند جبال سهول و تلال پیموده چون از شتر خود نشانی نیافت بر گشته از پی اخوان الصفا شتافت و باز از گم شدهٔ خود بتجدید از ایشان استفسار نمود خسرو گفت ازین سوی تا بیک فرسنگ پایم از تاختن نداشت درنگ در نوشتم بسی گریوهٔ کوه وز تک و پو در آمدم بستوه دیده کردی از آن رمیده ندید گرد چه بود کافرید ندید بار دیگر از آن سه برادر پرسید یکی گفت که بار آن شتر یکطرف روغن و یکطرف دیگر شهد است ساربان تصدیق نمود دیگری گفت سوارش طناز نیست عذرا عذار و آن یک بر زبان آورد که الحمیله باردار است خسرو ساربان زانهمه نشان درست گرد شک را زپیش خاطر شست آگهی چون نداشت از رفتشان چنگ در زد سبک بدامنشان برادران قسم مغلظه یاد نمودند که ما شتر ندیده ایم بلکه خبر هم نشنیده ایم القصه میان ایشان نزاع رسیده داوری پیش حاکم نجران افعی جهم می بردند آخر کار بدانجا رسیده که جوانان را مقید نموده سپردند اتفاقا بعد از چند روز شخصی سراغ شتر بصاحب داده برائت

ساحت دیم خوان الصفا نزد حاکم بوضوح پیوست نظم گفت باشه که من بدولت شاه یافتم هرچه فوت گشت زراه شتر و هرچه بود بار برو وان عروسی که بد سوار برو ملک از آن برادران ملک سیرت خجل گشته عذرخواهی نمود و چون آثار نجابت در جبین مبین ایشان هویدا بود در رعایت ایشان کوشیده در حریم حرم خود جهت ایشان منزلی تعیین نموده همواره با ایشان صحبت میداشت روزی بتقریبی سخن شتر درمیان آمده ملک سر حال از ایشان استفسار نمود مضر گفت از راهی که آمدیم چنان مشاهده افتاد که یکجانب علف زار از صدمه چرا پاک شده و جانبی دیگر بحال خود بود لاجرم بخاطر رسید که این شتر را یک چشم کور خواهد بود نظم همه یکسوی دیدم اندر راه خوردنش از درخت شاخ گیاه نقش بستم که یکطرف کور است کش بیکسوی در چرا زور است ربیعه عرض نموده که من گفتم دندان ندارد بنا بر آن بود که اثر نقصان دندان در علفخوار ظاهر بود و ایاد سبب لنگیش را بواسطه کشش پای در اثنای راه بیان کرد و بار دیگر برادر مهتر معروض داشت خسرو گفت اول دمی که از من رفت ماجرا زانگبین و روغن رفت آنچنان بد که در خس و خاشاک دیدم الآیشی فتاده بخاک مگس افگنده بود یکسر شور سوی دیگر قطار لشکر مور از هجوم مور تفرس روغن نمودم و از ازدحام مگس استدلال عسل کردم دیگری گفت نظم آنکه بودی سوار گفتم زن از نشان دو پاش بردم ظن چه از حوالی پی پاکیا هیچ چند را بوئیدم کم از بویش قوت شهوی در هیجان آمده با خود گفتم که دور نیست که این زن باشد نظم نفس از آن بوی در گداز آمد دیگ شهوت در اهتزاز آمد و آن یک که حکم بحمل سر نشین کرده بود گفت نظم دیدم آنجا که نقش پایش بست کشته پیدا ازخاک نقش دو دست گفتم آن حامل و گرانبار است کز زمین خاستنش دشوار است صاحب شرح مقامات حریری آورده که روزی قاضی ایاس مزنی که در شهور سنه اثنی و عشرین و مایه وفات یافته بود بوفور حدس و فرط ذکا اشتهار داشته روزی بر سه عورت گذشته دید که ایشان بنا مکروهی جزع و فزع میکنند پس روی بحاضران آورده گفت آن زن شیرده است و آن یک بکر است و آن یک حامله است بعد از آن که تحقیق کردند چنان بود و او را گفتند از چه دانستی وی فرمود که در فزع کردن هریک دست بر جای خاص مینهادند یکی دست بر پستان نهاده دیگری بر شکم و دیگری زیر تر فی الواقع چون سه دلایل ایشان معقول و سنجیده در ملک را مقبول افتاد و در تعظیم و تکریمشان باقصی الغایت کوشیدی و همواره بصحبت ایشان رسیدی و هر روز جهت ایشان تحف و هدایا ارسال داشتی از جمله روزی ظرفی شراب و بره جهت کباب فرستاد چون شکوه مجلس سلطان ایشان را از اظهار لطایف و

طرایف و بدایع مانع آمدی یکبار پادشاه از پس دیوار گوش بر گفتار ایشان داشت و ایشان از آن معنی غافل شیخ نظامی

لب گشائی اگرت هوش بهاست / گر پس دیوار بسی گوش بهاست

یکی گفت که انگور این شراب از گورستان حاصل شده یکی گفت که این بره که کباب است همانا که پروردهٔ شیر کلاب است و آن یک بر زبان آورد خسرو

کین ملک نی ز شاه مازاد است / بلکه از پشت مطبخی زاد است

ملک چون ازین ماجرا آگاه گشت بغایت متألم و متأثر گردید چرا که نقد ادراک ایشان را بر محک امتحان تمام عیار یافته بود فی الفور باغبان را طلب داشته کیفیت باده استفسار نمود آنچنان بود که ایشان گفته بودند و از چوپان حقیقت بره را پرسید او گفت که مادر این بره را گرگ خورده و هم در آن اوقات سگی زاییده بود بنابرین بره مذکور را بشیر آن سگ پروردم چون این دو حکم بوقوع انجامید ملک را اضطراب پیدا شده بجانب مادر شتافت و سر آن قضیه را استکشاف نمود بعد از اصرار بر انکار چون ملک زنهار داد شرح ماجرائی که میان او و مطبخی گذشته بود بر وجهی تقریر نمود مصرع

که از آن سرکار گشت عیان

بعد از آن ملک بوثاق آن سه یگانه آمده بتقریبی ماجرای مذکور را در میان آورد و جوانان چون علاجی بغیر اقرار ندیدند از آن سه یکی گفت که کیفیت راح مدام راحت است نه اندوه و ملالت چون ازین شراب جرعه آشامیدم کیفیتی بغیر از غم و الم ندیدم پس معلوم شد که شراب را خلاف خاصیت عمل کردن جز این نتواند بود که تاکش از خاک ارباب هلاک حاصل شده باشد دیگری گفت که چون لقمهٔ از گوشت این بره تناول نمودم لعابی از آن در دهن من درآمد و نیز استخوان پهلویش باستخوان سگ شبیه بود در دلم گذشت که گویا این بره بشیر سگ پروریده شده است و آن یک از کمال خجالت و انفعال بیان کرد که همواره درین مدت چیزی بغیر از حکایت آتش و نان در خدمت سلطان استماع نیفتاد خسرو

نامدت هیچ ره سخن بزبان / که بود اندرو حکایت نان
گر دروش فراستم بضمیر / گر خمیر است نسبتت نه سریر

پس پادشاه آن جوانان را رعایت بسیار کرده و نصفی از ملک خود را با ایشان واگذاشت و بهر کدام از حرم دختری داد و عذرخواهی بسیار کرد تمثیل در حینی که شیخ ابو علی سینا در اصفهان بود علاء الدوله ابو جعفر بن کاکویهٔ دیلمی والی آنجا نسبت بدو در مقام تعظیم و تبجیل بوده اصناف رافت و مکرمت بتقدیم رسانیدی تا آنکه روزی کمر نقرهٔ زرنشان با کارد و آویزهای مرصع بدو عنایت نمود پس از چند روز همان زر در میان یکی از غلامان خاص خود دید علاء الدوله حقیقت سؤال کرده وی گفت حکیم بمن بخشیده علاء الدوله ازین معنی بغایت برآشفته غلام را آزار بلیغ نموده حکم جزم بقتل شیخ

فرمود یکی از اصحاب شیخ ویرا خبر نموده وی در همانساعت در زیّ صوفیه درآمده بصوب ری فرار نمود و چون بدانحوالی رسید
بنا بر تحصیل قوت ببازار آنجا درآمده بهر طرف مینگریست ناگاه نظرش بر جوانی موزون افتاده ملاحظه نمود که جمعی نزد او مجتمع گشته
باستعلاج اشتغال داشتند تا آنکه عورتی قارورهٔ در دست پیش آمد جوان پرسید که این قارورهٔ یهودیست عورت تصدیق
کرد بعد از آن گفت او امروز ماست خورده است زن گفت چنین است بعد از آن فرمود که خانهای شما درین شهر در مقام
پستست عورت گفت آری شیخ از آن متعجب شده ناگاه جوان را نظر بروی افتاد پس روی بدو آورد گفت تو بو علی سینا نیستی
که از علاء الدوله گریخته شیخ را حیرت زیاده شد جوان چون از کار و بار خود فراغت یافت دست شیخ را گرفته بصوب منزل شتافت
بعد از شرایط میزبانی و طی تکلفات شیخ از وی پرسید که از چه دانستی که آن قارورهٔ یهودیست جوان گفت در دست آن عورت پیراهنی
دیدم و در آن پیراهن وصلهٔ یهود لاجرم بخاطر تافت که این از آن یهود بوده باشد پس گفت از کجا دانستی که ماست خورده است جواب داد لیلی واضح
شهر محلهٔ یهودان در مقام پستست لهذا گفتم منازل شما اینحال دارد شیخ دیگر باره پرسید که چه دانستی که من ابو علی ام و از
علاء الدوله گریخته ام جوان گفت چون صیت شمایل و آوازهٔ اصناف فضایل و کمال حدس و فراست تو شنیده بودم در ناصیهٔ
تو شمهٔ ازین اوصاف مشاهده نمودم بنا برین بخاطرم گذشت که تو شیخ باشی علاء الدوله باختیار از تو تجویز جدائی نمیکند و دور نباشد
که از وی فرار کرده باشی صاحب حیوان الحکمه گوید که شیخ بوی گفت که مسئول تو از من چیست تا مبذول افتد وی فرمود که علاء الدوله
دست از تو بر نخواهد داشت التماس من آن است که چون نزد وی روی ماجرایی که منظور تو شد بعرض وی رسانی و مرا در سلک
ندمایش منتظم گردانی بعد از چند روز علاء الدوله کسان بعذرخواهی نزد شیخ فرستاد وی جوان را همراه برده در صحبت علاء الدوله
چندان تعریف او کرد که در جرگهٔ ندما منسلک گردید ایضا در مقامات حریری مذکور است که ایاس بن معاذ مزنی قاضی
بصره که بکمال ذکا و فراست در میانهٔ عرب انگشت نما بود یکبار بمدینهٔ طیبه رفته در مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنیاد نماز کرد
جمعی که در آنجا حاضر بودند و بر حقیقت حال وی واقف نه بعضی از روی فراست گفتند که وی قاضی است و بعضی فرمودند که
معلم است پس شخصی جهت استکشاف حال نزد وی فرستادند آن شخص ویرا از گفت و شنید آنجماعت خبیر ساخت او گفت
آن فرقه که مرا قاضی گفته اند درست گفته اند اما بیا تا حقیقت هر یک را از ایشان بیان کنم در ایستادگان یکان را بصنعتی
که موصوف بودند تا آنکه یکی از آنجماعت را گفت نجار است آن شخص گفت درینجا غلط کردی چه او مردی بزرگ است از قریش بیان کرد
کفت هرکه

کفت هرکه هست البته نجار است آنکس نزد قوم آمده خبر داد که اینمرد از اعاجیب دهر است زیرا که کیفیت حال شما را چنانچه باید بیان کرد اما نسبت بفلانی غلط کرده ویرا گفت نجار او گفت غلط نکرده من سابقا نجاری میکردم و عود تراشیده ام پس همگنان را حیرت زیاده شده بکمال حدس او تصدیق نمودند **ایضاً** گویند سلطان محمود غزنوی در اوان کودکی در باغستان غزنین طوف نموده بر کنار چشمه نزول نمود و احمد حسن میمندی که از اقران و ملازمان بود همراه او می بود ناگاه نظر سلطان بر شخصی که در آن حوالی میگشت افتاد سلطان از خواجه احمد سؤال کرد که آیا این شخص چه کس است گفت نجار است باز پرسید که چه نام دارد گفت احمد سلطان پرسید که او را مگر می شناسی گفت هرگز او را ندیده ام سلطان گفت از چه میگوئی که نام او احمد است و نجاری میداند وی گفت که چون سلطان مرا آواز داد او میخواست که جواب دهد پس معلوم شد که احمد نام دارد و چون همواره بکرد این درخت خشک میگردید و نظارهٔ آن میکرد و با خود تخیل مینمود با خود گفتم که دور نیست که نجار باشد سلطان گفت اگر بگوئی که چه خورده است بکمال حدس باشد احمد گفت عسل یا دوشاب خورده پس سلطان آنشخص را طلب داشته اولا استفسار نمود که تو این کودک را می شناسی گفت هرگز او را ندیده ام پرسید که چه نام داری و چه کاره و چه خوردهٔ گفت احمد نام دارم و نجارم و امروز عسل خورده ام سلطان را حیرت افزوده از خواجه احمد پرسید که چه دانستی که عسل خورده است وی عرض کرد که همواره دهن را پاک میکرد و مگس از حوالی خود میراند بنابرین دانستم که عسل خورده است

مطلع و آن در ضمن دو لمعه مبین میشود

لمعهٔ اول (لمعهٔ اول)

در احوال حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا نسبت شریفش بدینموجب است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا حضرت اسماعیل علیه السلام مختلف فیه است والده اش آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن مره بن کلاب ولادت همایونش روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم شهر ربیع الاول عام الفیل در زمان انوشیروان در مکهٔ معظمه پدرش پیش از تولد آنحضرت وفات یافته بود و مادرش در شش سالگی رحلت نمود جدش در هشت سالگی بعد از آن ابو طالب عمش کفیل آنحضرت شد و در دوازده سالگی برسبیل تجارت بجانب شامش برد و در بیست و پنجسالگی آنحضرت بجهة خدیجهٔ کبری علیها السلام بشام بتجارت رفته بعد از معاودت او را بخواست و در سی و پنجسالگی چون قریش تعمیر خانه کعبه میکردند حجر الاسود را بدست مبارک خود بر رکن عراق نصب فرمود چون سن شریفش بچهل رسید در روز

سه شنبه بیست هفتم رجب وقت چاشت در غار حرای مکه جبرئیل علیه السلام بدو رسیده وحی آورد و پنج آیه از سورهٔ کریمهٔ اقرا باسم ربک بر و خواند و بدعوت مامور شد نخستین کسی که تصدیق آنحضرت نمود حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی مرتضی و خدیجهٔ کبری بودند علیهما السلام وسه سال دعوت در خفیه بود بعد از آن آشکارا شد و قریش ایذاء مسلمانان میکردند لاجرم در سال پنجم از بعثت بعضی از مسلمانان که یکی از آنجمله حضرت جعفر طیار بود بجانب حبشه هجرت نمودند و در سال هفتم همه کفرهٔ قریش با هم اتفاق نمودند که با بنی هاشم مناکحه و مکالمه و معامله نکنند و در سال یازدهم ابوطالب که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در کنف او از شر اعدا محفوظ بود ارتحال نمود و درین سال بعضی مردم مدینه بیعت کردند و در سال دوازدهم قضیهٔ کثیر الابتهاج معراج روی نمود و در سال سیزدهم هفتاد مرد و هفت زن از اعیان مدینه اسلام آوردند آنحضرت مصعب بن عمیر را مصحوب ایشان بدانصوب فرستاده و در همین سال هجرت بمدینه واقع شد و در سال دوم از هجرت سیدة النساء فاطمهٔ زهرا را با علی مرتضی علیه التحیة والثنا بفرمان حق جل و علا مناکحت فرمودند و مدت ده سال که در مدینه بودند پنجاه و شش نوبت لشکر بر سر اعدا فرستادند بیست هفت نوبت بنفس نفیس متوجه غزا شده از آنجمله نه جنگ اتفاق افتاد جنگ اول بدر که اکثر اعاظم قریش چون ابوجهل و عتبه و شیبه و غیرهم کشته گشته و بعضی نیز اسیر گشتند دوم غزاء احد که درین غزوه دندان مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شکستند و عمش سید الشهدا حمزه کشته شد سیم غزوهٔ بنی المطلق بود و در آنجا ده کس از کفار مقتول شده زنان و اموال ایشان بدست مسلمانان آمد چهارم غزوهٔ خندقست که ابوسفیان ده هزار کس از قریش و جهود و اعراب بدوی بهم رسانیده بحوالی مدینه آمد و حضرت حسب الصلاح مسلمانان خندق بر گرد مدینه زدند و درین غزوه عمرو بن عبدود که او را با هزار سوار برابر گرفتندی بضرب شمشیر حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلواة والسلام کشته شده کفار توهم بخود راه داده فرار نمودند پنجم غزوهٔ بنی قریظه است که جهودان خلف عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کرده با اعدا پیوسته و بعد از هزیمت بقلعه احزاب که در حوالی مدینه داشتند متحصن گشتند بعد از تسخیر نهصد مرد ایشان را گردن زده زنان و کودکان ایشان را اسیر کردند ششم غزوهٔ خیبر است که آن هفت قلعه است درهم و فتح آن به نیروی بازوی شاه ولایت پناه مرتضوی دستگاه علی علیه الصلوة والسلام تیسیر پذیرفت هفتم فتح مکه است و درین غزوه حضرت امیرالمؤمنین و یعسوب الدین علی علیه الصلوة والسلام پا بر دوش مبارک حضرت رحمة للعالمین نهاده حرم کعبه را از لوث اصنام پاک ساخته

واکثر قریش

واکثر قریش مسلمان شدند و بیست و چهار کس از کفره بقتل رسیدند **هشتم** غزوهٔ حنین است که با قبیلهٔ ثقیف و هوازن واقع شد اول شکست بر مسلمانان افتاده آخر غالب آمدند و هفتاد تن از ایشان بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند **نهم** غزوهٔ طایف است که همین دو طایفه ازین معرکه گریخته بقلاع آنجا درآمدند و حضرت بمحاصره مشغول گشته هفده شبان روز جنگهای عظیم واقع شد بعد از آن حضرت از آنجا کوچ فرموده بمنزل جعرانه نزول اجلال فرمود اکثر مردم آن حوالی بملازمت شتافته اسلام آوردند و در سال ششم از هجرت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم هفت رسول بپادشاهان اطراف فرستاده ایشان را بدین مبین دعوت فرمود **اول** عبدالله بن حذافه سهمی را به پرویز خسرو عجم **دویم** دحیهٔ بن خلیفه کلبی را بهرقل قیصر روم **سیم** عمرو بن امیهٔ ضمیری را بنجاشی پادشاه حبشه **چهارم** حاطب بن ابی بلتعه را بمقوقس حاکم اسکندریه **پنجم** شجاع بن وهب اسدی را بحارث غسانی والی شام **ششم** سلیط بن عمرو عامری را بهوذهٔ حنفی صاحب یمامه **هفتم** علا حضرمی را بمنذر بن ساوی ملک بحرین ارسال داشت و بغیر از نجاشی و منذر ساوی دیگری بشرف اسلام مشرف نشد و در سال دهم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اهل بیت بحج تشریف فرموده بودند بعد از مراجعت در منزل غدیر خم حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه الصلوة والسلام را وصی و خلیفه گردانیده ازواج طاهرات و اصحاب به تهنیت حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام رفتند و چون سن شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشصت و سه رسید در ربیع الاول سنه احدی عشر بجنت الاعلی انتقال فرمود

لمعهٔ ثانی در احوال حضرات ائمه هدی علیهم التحیة والثنا — لمعهٔ ثانی

مولانا نظامی

ز بعد معرفت کردگار لم یزلی
نبی شناسم و آنگه علی و آل علی
خداست آنکه بعقل نمودن کنهش
برون نهاده قدم از حدود محتملی
نبیست آنکه بود در مدارس تحقیق
بری کتاب کمالش ز نکتهٔ جدلی
علیست آنکه گدازد ز برق لمعهٔ تیغ
حسود را که کند نقد بوته دغلی

امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب بن عبدالمطلب پسر عم رسول و زوج بتول است و اولین امام است از ائمهٔ اثنی عشر و والده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و کنیت همایونش ابوالحسن و ابوتراب است لقب شریفش مرتضی ولادت خجسته اش بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم شهر رجب در درون حرم کعبه امامتش بیست و نه سال و کسری و در ایام خلافت سه نوبت با اهل بغی و شقاق مقاتله فرمودند **اول** جنگ جمل که ایشان را ناکثین خوانند در

جمادی الآخر سنه ست وثلثین در بصره واقع شد و در آن معرکه طلحه و زبیر که باعث فتنه بودند کشته شدند **دوم** جنگ صفین که در شهر صفر سنه سبع وثلثین با معاویه و مردم شام که ایشان را قاسطین خوانند در موضع مذکور اتفاق افتاد و قریب صد روز متمادی گشت و در آن جنگ هفتاد هزار کس از خوارج بقتل رسیدند و از اهل حق عمار یاسر و اویس قرنی بعز شهادت یافتند **سیم** حرب نهروان و آن جماعت را مارقین دانند و در سنه ثمان وثلثین در موضع مزبور روی نمود و همه ایشان بتیغ جهاد گذشته نه تن فرار نمودند و ایشان شش هزار کس بودند مدت عمر شریفش شصت و سه سال شهادتش در نوزدهم شهر رمضان سنه اربعین عبد الرحمن ملجم علیه اللعنه بزخم زده و در شب جمعه بیست یکم ماه مذکور بفردوس برین خرامید مشهد مقدسش نجف اشرف اعلی و دار الخلافتش کوفه اولاد امجادش بیست و هفت ذکور امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و عمر و عباس و جعفر و عبد الله و عثمان و محمد اصغر و عبد الله و یحیی و عون اناث زینب کبری و زینب صغری و رقیه و ام الحسن رمله و نفیسه و رقیه صغری و ام هانی و ام الکرام و ام جعفر و ام امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه

امام حسن علیه السلام امام دوم است علی مرتضی پدرش فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مادرش کنیت شریفش ابو محمد لقب مبارکش زکی ولادتش در مدینه منوره روز سه شنبه پانزدهم شهر رمضان سنه اثنی هجری خلافتش هشت سال و چهار ماه و شانزده روز شهادتش بسوده الماس بفرموده ملعون ابن ملعون و شیطان ابن شیطان معاویه ابن ابی سفیان در روز پنجشنبه هشتم شهر صفر سنه تسع واربعین عمر شریفش چهل و هفت سال مرقد منورش گورستان بقیع در مدینه طیبه اولاد امجادش پانزده نفر ذکور زید و حسن و عمر و قاسم و عبد الله و عبد الرحمن و حسین و اثرم و طلحه و اسحق اناث ام حسن ام حسین و فاطمه ام عبد الله و ام سلمه و رقیه

امام حسین علیه السلام امام سیوم است پدرش مرتضی علی علیه السلام مادرش فاطمه بنت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کنیتش ابو عبد الله لقب شریفش رشید ولادتش در مدینه آخر شهر ربیع الاول سنه ثلث هجری امامتش پانزده سال و پانزده ماه و سه روز شهادتش بفرموده یزید پلید بن معاویه علیه اللعنه و بسعی عبید الله زیاد ملعون در روز جمعه دهم شهر محرم الحرام سنه احدی و ستین بکربلا مشهد سدره مرتبه اش حایر کربلا عمر شریفش پنجاه و هفت سال و سه ماه و ده روز اولاد امجادش شش تن ذکور علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبد الله اناث سکینه و فاطمه

امام زین العابدین امام چهارم است پدرش حضرت امام حسین مادرش شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم کنیت شریفش ابو محمد لقب مبارکش سجاد ولادتش در روز یکشنبه

۳۸ یکشنبه پنجم شهر شعبان سنه ثمان و ثلثین در مدینه امامتش سی و چهار سال و دو روز شهادتش بزهر بفرموده ولید بن عبد الملک
۹۵ مروان در روز دوشنبه دوازدهم شهر محرم سنه خمس و تسعین عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد مبارکش بقیع مدینه اولاد امجادش
پانزده نفر ذکور امام محمد باقر و زید و عمر و عبد الله و حسن و حسین اکبر و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان و علی و محمد اصغر اناث خدیجه و فاطمه
و علیه و ام کلثوم

امام محمد باقر

امام پنجم است پدرش امام زین العابدین علیه السلام مادرش ام عبد الله دختر
۵۸ حضرت امام حسن علیه السلام کنیتش ابو جعفر لقب مبارکش باقر ولادتش در روز سه شنبه سیوم شهر صفر سنه ثمان و خمسین در مدینه امامتش
نوزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز شهادتش بزهر بفرموده ابراهیم بن ولید در روز دوشنبه هفتم ذیحجه سنه اربع و عشر و مائه عمر
شریفش پنجاه و هفت سال مشهدش بقیع اولاد امجادش هفت نفر ذکور امام جعفر صادق علیه السلام و عبد الله و ابراهیم و عبید الله
و علی اناث زینب و ام سلمه

امام جعفر صادق

علیه السلام امام ششم است پدرش امام محمد باقر علیه السلام
مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیتش ابو عبد الله لقب شریفش صادق ولادتش در روز دوشنبه هفدهم شهر ربیع الاول
۸۳ سنه ثلث و ثمانین در مدینه امامتش سی و سه سال و دو ماه تقریبا شهادتش بزهر بفرموده جعفر دوانقی در شهر شوال سنه ثمان و اربعین
و مائه مشهد شریفش بقیع عمر مبارکش شصت و پنج سال اولاد امجادش ده نفر ذکور امام موسی کاظم علیه السلام و اسحق و محمد و اسماعیل
و عبد الله و عباس و علی اناث ام فروه و فاطمه و اسما

امام موسی کاظم

علیه السلام امام هفتم است
پدرش امام جعفر الصادق علیه السلام مادرش حمیده بربریه لقبش کاظم کنیتش ابو الحسن ولادتش در شب یکشنبه هفتم شهر صفر سنه
۱۲۸ ثمان و عشرین و مائه در منزل ابوا امامتش بیست و هشت سال و نه ماه و کسری شهادتش بزهر بفرموده هارون الرشید در بیست
۱۸۱ و چهارم شهر رجب سنه احدی و ثمانین و مائه در بغداد و مرقد شریفش در مقابر قریش بغداد عمر شریفش پنجاه و پنج سال اولاد امجادش سی و هشت
نفر ذکور امام علی رضا و زید و ابراهیم و عقیل و هارون و حسن و حسین و عبد الله و اسماعیل و عبید الله و محمد و احمد و جعفر و یحیی و اسحق
و عباس و ابو القاسم و حمزه و عبد الرحمن و قاسم و جعفر الاصغر اناث خدیجه و ام فروه و اسماء علیه و فاطمه الکبری و فاطمه الصغری و ام کلثوم
و آمنه و زینب و ام عبد الله و زینب الصغری و ام القاسم و حلیمه و اسماء الصغری و محموده و امامه و میمونه

امام علی ابن موسی الرضا

علیه الصلوة و السلام امام هشتم است پدرش امام موسی کاظم علیه السلام مادرش نوبیه کنیت شریفش ابو الحسن لقب همایونش
۱۴۸ رضا مصرع لقب شد رضا چون رضا بودش آیین ولادتش روز پنجشنبه پانزدهم ذی قعده سنه ثمان و اربعین و مائه

۲۰۳ در مدینه امامتش بیست و یکسال و پنجاه و کسری شهادتش بزهر بفرمودهٔ مامون الرّشید در سنه ثلث و ماتین و مرقد شریفش در سناباد طوس
عمر شریفش پنجاه و یک سال و کسری اولاد امجادش شش نفر ذکور امام محمد جواد علیه الصلوة و السّلام و ابوجعفر ثانی و ابومحمد الحسن و جعفر و ابراهیم
و حسین امام محمد تقی علیه الصلوة و السّلام امام نهم است پدرش امام رضا علیه الصلوة و السّلام مادرش خیزران کنیتش
۱۹۵ ابوجعفر لقبش جواد مولد همایونش در مدینه نوزدهم شهر رمضان سنه خمس و تسعین و مایه امامتش هجده سال شهادتش بزهر بفرمودهٔ معتصم خلیفه
۲۲۰ در شهر بغداد در روز سه شنبه آخر ذی قعده در سنه عشرین و ماتین مرقد شریفش در جنب جدّ بزرگوارش کاظم علیه الصلوة و السّلام عمر شریفش
بیست و پنجسال و دو ماه و پانزده روز اولاد امجادش چهار نفر ذکور امام علی نقی و موسی اناث فاطمه و امامه امام علی نقی
علیه الصلوة و السّلام امام دهم است پدرش امام محمد جواد علیه الصلوة و السّلام مادرش سمانه کنیتش ابوالحسن لقب شریفش نقی ولادتش
۲۱۲ پانزدهم شهر ذیحجه سنه اثنی عشر و ماتین در موضع حرآء مدینه متبرکه امامتش سی و سه سال و شش ماه و بیست و هفت روز شهادتش بزهر بفرمودهٔ
۲۵۴ معتمد عباسی در روز دوشنبه سیم شهر رجب سنه اربع و خمسین و ماتین در سامره مشهد شریفش همانجا عمر مبارکش قریب چهل سال اولاد
امجادش چهار نفر ذکور امام حسن عسکری و حسین و جعفر اناث عالیه امام حسن عسکری علیه الصلوة و السلام امام یازدهم است
پدرش امام علی نقی علیه الصلوة و السّلام مادرش حدیث کنیتش ابومحمد لقب همایونش عسکری ولادتش روز دوشنبه چهارم شهر ربیع الآخر سنه
۲۳۲ اثنی و ثلاثین و ماتین امامتش پنجسال و هشت ماه و کسری شهادتش بزهر بفرمودهٔ معتمد عباسی زندیق در یکشنبه هشتم شهر ربیع الاوّل سنه
۲۶۰ ستین و ماتین در سامره مشهد مقدسش همانجا عمر شریفش بیست و هفت سال و دو ماه و هشت روز ولد خلفش همین صاحب الزّمان است
صاحب الامر امام محمد مهدی علیه الصلوة و السّلام و علی آبائه الکرام امام دوازدهم است پدرش امام حسن عسکری
مادرش نرجس کنیت همایونش ابوالقاسم لقب خجسته اش حجّت و قایم و منتظر و صاحب الامر ولادت فرخنده اش شب جمعه پانزدهم شهر
۲۵۵ شعبان سنه خمس و خمسین و ماتین در سامره عمر شریفش و ایّام امامتش را خدا و ند جلّ و علا داند در حین کودکی علم و حکمت باو ارزانی شد چنانچه
۲۶۵ حضرت عیسی و حضرت یحیی علیهما السلام و آنحضرت را دو غیبت دست داده یکی صغری و آن در زمان معتمد عبّاسی است در سنه خمس و ستین و ماتین
۳۲۸ و درین غیبت حضرت میانه صلحاے امت مدت هفتاد و چهار سال آمد و شد مینموده تا در ماه شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه
در زمان راضی عبّاسی آن سعادت بعد از فوت علی بن محمد السمری منقطع گشت و این اول غیبت کبری است من الخوارق
صاحب کشف الغمه گوید من اکثر اوقات قصهٔ غریبه اسماعیل هرقلی را که درین نزدیکی روی نموده بود بنا بر غایت غرابت میگفتم قضا را روزی
یکی

یکی از حضار گفت من شمس الدین محمد پسر صلبی اسماعیل مذکورم مرا آن حسن اتفاق خوش افتاده از و سؤال کردم که ران پدر خود را در وقت عرض مرض دیده بودی گفت نه در آنوقت خرد بودم اما بعد از صحت مشاهده کرده بودم موی از آن رسته بود شرح این قضیه آنست که اسماعیل هرقلی را ریشی در ران راست پیدا شده بود بهیچ چیز خوش نمیشد آخر درد خود را بجناب سید رضی الدین بن طاوس قدس سرهما گفته سید جراحان را طلب داشته از ایشان علاج پرسید ایشان همه باتفاق گفتند که علاج این منحصر است در قطع و این قطعا جایز نیست زیرا که این قرحه در حوالی رگ اکحل واقع است و در قطع این ماده احتمال انقطاع آن رگ است و انقطاع آن مستلزم هلاک سید چون در آنوقت متوجه بغداد بود او را همراه برده بجراحان آنجا نیز نمود ایشان بعینه همان جواب گفتند اسماعیل گوید چون قطع نظر از علاج کردم مرا یاس تمام دست داده متوجه مشاهد مقدسه سامره شدم و از روی عجز و شکستگی و دردمندی روی طاعت بقبله دعا آورده شبها احیا می نمودم و از بواطن ائمه هدی استعانت میکردم تا روزی بواسطه تطهیر بدن بکنار دجله رفته در وقت مراجعت از آنجانب چهار سوار دیدم شمشیرها در میان بسته یکی فرجی پوشیده و یکی نیزه در دست داشت بمن رسیده سلام کردند من جواب گفتم آن نیزه دار بجانب راست فرجی دار و آن دو سوار دیگر بر جانب چپ او بودند پس آن فرجی دار بمن گفت تو فردا نزد اهل عیال خود خواهی رفت گفتم بلی فرمود که پیش من آی تا زخمت را ببینم پیش رفتم دست دراز کرده آنرا بیفشرد چنانچه درد بسیاری کرد آن نیزه دار گفت أفلحت یا اسماعیل مرا از شناختن او تعجب آمده گفتم افلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی و هم او مرا گفت آنحضرت امام است من بیتاب شده ران و رکاب عظمت انتسابش را بوسیدم و در رکابش دویدم آنحضرت فرمود برگرد من گفتم هرگز از ملازمت شما جدا نخواهم شد بار دیگر فرمود برگرد که صلاح در این است و من در رفتن اصرار میکردم آن نیزه دار گفت شرم نداری که سخن امام را نمیشنوی بالضروره توقف کردم چون آنحضرت اندکی رفت رو باز پس کرده فرمود که چون ببغداد برسی مستنصر ترا طلب داشته چیزی بتو خواهد داد زنهار نستانی مرا حیرتی بیشمار روی نموده ایشان را از نظر غایب یافتم بعد از آن متوجه مشاهد حلیه شده از مردم کیفیت سواران استفسار میکردم گفتند میتواند بود که شرفاء آنجا باشند گفتم خیر بلکه حضرت امام بود گفتند امام علیه السلام فرجی دار یا نیزه دار بود گفتم صاحب فرجی گفتند چرا زخم خود را بدو ننمودی گفتم کرد آنوقت مرا چندان دهشت دست داده بود که بیدست و پا شده اصلا از خود خبر نداشتم و آن محل بوقت خود واقع افتاده گفتم آری نمودم پس روی ران راست را ملاحظه نموده اثری از زخم نیافتم بنابراین مرا از کمال دهشت گمان آن شد که مگر آن ریش در ران چپ بوده لاجرم آنرا نیز گشاده اصلا اثری نیافتم بنابرین مردم بر من هجوم کرده لباس مرا بواسطه تبرک وصله وصله میبردند و بدان رسید که من در زیر دست و پا هلاک شوم پس خدام آن عتبات عالیات مرا از میان خلایق بیرون

بجراحه رسانیدند و آنشب در آنجا بسر برده صباح متوجه بغداد شدم چون مردم شهر از منتقضیه اطلاع یافتند خلقی بی نهایت بر سر من جمع شده هیچ نمانده بود که مزاحمت نمایند و سید رضی الدین چون واقف شده بود خود را بمن رسانیده مرا از آن مهلکه خلاصی داد بعد از آن نزد وزیر مستنصر که قمی بود برده من شرح این قضیه را تقریر نمودم وزیر جمله حکما را حاضر نموده از ایشان پرسید که بر تقدیر آنکه ماده را قطع کنند آنکس بهیچ چند گاه علاج پذیرد همه گفتند لااقل دو ماه اما در آن موضع مغاکی سفید پیدا شود و موی از آنجا نروید گفت چند وقت است که ریش این درویش را شما دیده آید گفتند ده روز است پس باشارت وزیر من ران خود را برهنه کردم یکی از حکما صیحه زده فریاد برآورد که هذا عمل المسیح و سید علیه الرحمه نعره زده بیهوش شد و اهل مجلس را حیرت تمام دست داده بعد از آن وزیر مرا نزد مستنصر برد بعد از استماع آن حال اعجاز مآل هزار دینار بمن انعام فرمود و من بفرمان صاحب الزمان آنرا قبول نکردم شمس الدین محمد مذکور میگفت من در زمستانی که پدرم رحل اقامت در بغداد انداخته بود باميد ادراک این سعادت در هر چند روز بسامره رفته باز می آمدم چنانچه در زمستان آنسال قریب چهل نوبت آمد و شد نموده بودم اللهم ارزقنا شرف لقائه واحشرنا تحت لوائه بحرمت سید المعصومین وآله الطاهرین **تمثیل** ابن جوزی گوید

۴۷۴ که در شهور سنه اربع وسبعین واربعمایه در واسط عورتی را جذام پیدا شده بود مرتبه مرتبه بینی و لبها و انگشتان افتاده تمام اندام او منقضی گشت آخر شوهر و پسرش از و تنفر کردند و در آن حوالی بصحرا افکندند پسرش هر روز دو گرده نزد وی برده می افکند روزی به پسر گفت حسبنا الله جرعه آبی بده تا بیاشامم وی قرصها را بدستور نزد او انداخته بگریخت تشنگی بر و غلبه کرده جوی آبی در آن حوالی بود خواست خود را در آن اندازد بجز در آن اندک حرکت او را غشی دست داده از کمال شکستگی و خواری بر روی خاک افتاد بیکبار کرم نامتناهی الهی بر حسب فحوای غمزدای انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم **نظم** چو دلهای شکسته هست مهمانخانه عزت خوشا حلوای نومیدی زهی پالوده حرمان جلوه گر گشته چون بهوش آمد خود را صحیح الاعضا یافت خلایق چون برین مطلع شدند بر وی هجوم کردند و از وی سبب صحت پرسیدند ضعیفه صحیحه چنین تقریر کرد که در حین بیهوشی دو مرد و دو زن دیدم که قرص نانی و اندک سبزی و قدح آبی بمن دادند که بخور و بیاشام چون قرص را خوردم ملاحظه کردم که همان بحال خودم و آبی آشامیدم که هرگز بخوبی آن نیاشامیده بودم پس بدیشان گفتم شما چه کسانید چنان ظاهر شد که حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیهم التحیة والثنا اند **نظم**

هست از آن معشری بلند آیین که گذشتند ز اوج علیین
حب ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان دلیل کفر و نفاق
قربشان پایه علو و جلال بعدشان مایه عتو و ضلال

پس حضرت امام حسن علیه السلام دست شفابخش خویش

بر سینه

بر سینه و روی من کشید و حضرت امام حسین علیه السلام کف مبارک خویش بر پشت من زده برخیزانید فی الحال زنبیلی مانند صدف از من جدا شده پینی
و لب و انگشتان بحال خود آمد ابن جوزی آورده که مردم فوج فوج از هر ولایت متوجه زیارت آن ضعیفه می شدند و از و برکت میجستند

مِنْ غَرایبِ الطِّلِسْم

در بعضی کتب اخبار مسطور است که چون عبد الملک مروان علیهما السخط و النیران شنید که دیوان
بفرمان حضرت سلیمان علیه السلام در بیابان اندلس بقرب بحر ظلمات شهرستانی بطریق طلسم از مس ترتیب داده اند بعضی را اعتقاد آنست
که شهرستان موسوم است بمدینة النحاس که ذو القرنین اکبر ساخته و برخی از مفسران بر آنند که مراد از آیهٔ کریمهٔ وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ
چشمه ایست که از آن روی گداخته بیرون آمده و از روی آنجا را بدان ساخته اند بنا علیه عبد الملک حکمی باسم موسی بن نصیر حاکم آنجا نوشت که بدان محل
رفته آنچه از غرایب آن آثار برو ظاهر گردد اعلام نماید موسی نصیر نیز مردم جهان دیده صاحب بصیرت را بدرقه گردانیده بدان صوب توجه نمود و در عرض
چهل شبانروز قطع آن بیابان بیکران نموده بمقصد رسیده زمینی دید بغایت نزاهت آب و هوائی در کمال لطافت مصرع
که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور
و موسی از گرد راه بحوالی آن بنا رانده هر چند احتیاط نمود دری یا دریچه ندید که در آن توان
در آمدن یکی از امرای خود را با هزار سوار بدان حوالی ارسال داشت که شاید کسی توانند یافت که حقیقتی از آن استفسار کنند هر چند ایشان در آن
بیابان بی پایان بمنطوق کلام حکیم انوری
که کس ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر
کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان
ز تنگ عیش بر ذروه هاش برده همای
ز استخوان مسافر دخیرهای گران
کسی بروز سپید و شب سیاه درو
بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان
شرایط تفحص بتقدیم رسانیدند کسی بدستشان نیفتاد آخر را بنا بر آن قرار گرفت که نقب زده در آنجا در آیند
چون او را بآب رسانیدند ملاحظه نمودند که آن بنا را بآب رسانیده اند و از مس و ارزیز ریخته کرده اند از آن مایوس شده و
بخاطر آوردند که در پهلوی آن برج دیواری که محاذی آنجا باشد بر آرند پس دیواری بارتفاع سیصد گز از گچ و سنگ بر آوردند و دیگر امکان
نقل آلات نبود و دویست و ده ارش دیگر می بایست که مساوی آن شود و معماران بر بالای آن کوشکی بارتفاع صد و هشتاد ارش مرتب
داشتند و هنوز سی ارش دیگر می بایست که نردبانی سی ارش ساخته بر بالای آنجا نهادند پس موسی ندا در داد که هر که بدانجا رفته حقیقتی
اعلام نماید هزار مثقال طلا جایزه بگیرد عملهٔ برگشته را طمع بر آن داشته چون بسر نردبان رسید خنده برو غالب شده قهقهه زده خود را
در آنجا انداخت و یکبار از اندرون جوشش و خروش و غوغای عظیم برخواسته تا سه روز متمادی گشته روز چهارم اقوام
آن شخص بحوالی آن حصار بر آمده هر چند ندا دادند جوابی نشنیده مصرع
جواب کی دهد آنکس که در طلسم افتاد
موسی باز

نذا انکار کرده خون گرفته دیگر داعیهٔ این سفر کرده و او نیز بدستور شخص اول خود را باندرون انداخته آوازهای مهیب جانگاه بلشکرگاه میرسید و آن
ولوله تا سه روز طول میکشید دیگر هر چند موسی مبالغه میکرد کسی آن جرأت نمیکرد آخر آن مبلغ را مضاعف ساخت بخت برگشتهٔ دیگر قدم تهور در آن وادی
تحیر نهاده مقرر کرد که ریسمانی در میانش بندند و چند کس او را در زیر نردبان نگاه دارند چون خواهد که خود را در آنجا اندازد او را بکشند بطریق
معهود خواست که تا خود را در آنجا اندازد موکلان ریسمان را بقوت تمام کشیدند قامت آن کس دو پاره گشته موجب قصهٔ نصف لی و نصف
لک نامش از صفحهٔ حیات حک شد. نظم هر کس که رسد بر سر آن کوی کشندش زنهار حسامی برس و مگذر از آنجا
موسی نصیر از استعلام آن طلسم مایوس گشته در حین مراجعت لوحهای بسیار بلندی پست از سنگ سفید ملاحظه نمود که در آنحدود نصب کرده بودند
و در آنجا اسامی پیغمبران و سلاطین رقم کرده از آنجمله لوح سینی دید که در آنجا نوشته بود که زنهار از اینجا تجاوز نکنی که بیم هلاک است موسی
چون بر آن نوشته اطلاع یافت او را از آن عجب آمده دو سوار با یکه اسپان راهوار داشتند بدان سوی فرستاد چون از آن حدود گذشته قدری
راه رفتند ناگاه جانوران بهیأت موران از میان درختان بیرون تاختند آنان را با اسبان قطعه قطعه کردند مولانا جامی
آسان مگیر کار که در بستن این طلسم دندانه که بینی دندان اژدهاست نادر بود که دست دهد فتح این طلسم آنرا که نی بدست
ارادت کلید هاست و موسی در زمان ولید بن عبد الملک در اندلس دو شهر بزرگ یکی را طلیطله و دیگری را قرطبه گفتندی فتح نمود و در یکی از
جبال آنجا کنجی عظیم یافت از آنجمله خوانی بود زرین پایهایش از یاقوت احمر مرصع بمرواریدهای بینهایت که هر دانه مثل تخم عصفوری و بزرگی آن
خوان بمثابه بود که صد کس در آن خوان توانستند نشست و در آنجا نوشته که از سلیمان بن داود علیهما السلام است چنانچه جوهریان
آنزمان از تقویم آنها عاجز بودند **ومنها** در جام جهان نما مسطور است که از بلیناس حکیم که از علمای ختا یا یانست
مرویست که گفت در شهر یمن صنمی از سنگ تراشیده بر ستونی از چوب نصب نموده بودند و اهل آن شهر همیشه بدیدن آن میرفتند
و از کیفیت صنعت و نصب و وضع آن تعجب مینمودند و مشهور بود که یکی از عجایبات عالم است و تصور ایشان آن بود که آنچه از سر آن
مفهوم میشود از صنعت و نصبش اعجب است و من یتیم صغیر السن بودم و با ایشان میرفتم و میدیدم که مردم در پای او نگاه میکنند و میگویند
که عجبها در پای اوست و همیشه در آن تأمل داشتم تا بزرگ شدم و بر خواندن خط قدیم قادر گشتم دیدم که بر سر آن نوشته که مَن أرادَ
نظرَ العجایب فلینظر الی رجلی دانستم که اهل زمان بر ظاهر حمل میکنند پس زمانی خلوت جستم و پای او را حفر نمودم سردابی مظلم
دیدم هر چند خواستم که در آنجا روم از شدت باد و ظلمت میسر نشد که آنجا توانم رفتن ازینجهت بسیار ملول و متفکر شدم نعاس

بر من غالب

برمن غالب شده خوابم گرفت پس در خواب صورت شخصی دیدم متشبه بصورت خود گفت چرا سر دابه نمیروی گفتم بسیار تاریک است دریشه
بادمیوز گفت پارهٔ آبگینه شقاف پیدا کن و چراغ در آن نه و برو بسیار خرّم شدم پرسیدم تو چه کسی گفت ادریس پیغمبر پس بیدار شدم
و چراغ را بر وجهی که گفته بود نهادم و درون رفتم دیدم که محاذی پای صنم بصورت شیخ شخصی نشسته و لوحی چند از جوهر در پیش او نهاده
و بر آن صورت نوشته که این صورت ادریس باشد علیه السلام و برین الواح اسرار حقیقت و طبیعت و خلقت منقوش است پس
آنرا برداشتم و بیرون آوردم و از آنجا با وراق نوشتم و دانستم و بآن دانش بر اعمال عجیبه و صنعت طلسم قادر شدم **من مآثر**

الفصاحت آورده‌اند که چون آوازهٔ عشق و عاشقی بثینه و جمیل همچون صیت قبایح و صدای فضایح عبد الملک مروان باطراف
جهان رسید وی بدیدار بثینه میل نموده او را نزد خود طلب داشت و نظر بر جمال او گماشت چون او سیه فام و لاغر اندام بود صفای چندان
در وندیده از وی پرسید که جمیل در تو چه جمال دیده که از جملهٔ عالم ترا گزید شیخ سعدی سیه چردهٔ را کسی زشت خواند جوابی
بدادش که حیران بماند بثینه چون بغایت فصیحه بود در بدیهه جوابش داد که عالمیان در تو چه استحقاق دیده‌اند که ترا از همه
برگزیده‌اند نظم کسی فسانه شود در جهان بذکر جمیل که نیست جوهر نقشش بخوبی بد موصوف عبد الملک بغایت منفعل
گشته و هیچ نگفت تعالی الله مصرع چه مردی بود کز زنی کم بود **من بدایع المناظرات** گویند در ایام عبد الملک
در شهور سنه ست و سبعین شبیب نام شخصی که در آن عصر مثل او چابک سواری و پردلی نبود نه در عجم یکی چه و یست و نه در عرب و در شهر موصل خروج کرده
داد مردی و مردانگی بداد و خود تنها با دویست سیصد سوار مبارز کوشش کرده غالب آمدی اگر خصم صد هزار بودی پیش او نمودی و او
پیش از هزار مرد بجنگ نبردی چنانچه حجاج از دست او بجان آمده عتاب بن ورقا را با پنجاه هزار مرد بجنگ او فرستاد و او با ششصد
کس بمدافعه از روی نهاده ایشان را منهزم گردانید و حجاج از شام استمداد نموده جمعی از شام و عراق مجتمع گردانیده بمقاتلهٔ او شتافت و او
پای کم نیاورده کوششی نمود که آشنا و بیگانه بر و ثنا کردند آخر حجاج را منهزم گردانیده کوفه را بر و حصار کرد حجاج آغاز مکر و تذویر نموده لشکری
بر سبیل شبیخون بر سر خانهٔ او فرستاد و برادرش مصاد و زوجه‌اش غزاله را اسیر کردند بنابرین او دل شکسته شده خواست
که از زود صرصر بگذرد قضا را در آن کشتی ابغری با مادیانی آغاز نشاط کرده کشتی به پهلو غلطید و شبیب در آب او فتاده در مرتبهٔ اول گفت وکان امر الله
قدرا مقدورا بار دیگر سر بر آورده خواند که ذالک تقدیر العزیز العلیم پس غرقه شده و چون خبر بمادرش رسید باور نمیکرد همین
که گفتند در آب غرقه شد بنیاد نوحه کرد سبب از وی پرسیدند گفت چون بدو حامله بودم در خواب دیدم که آتشی از محل مخصوص من بیرون آمده پرتوش همه جهان

ماند

تا قضا اکنون دانستم که آتش را غیر آب نکشد **ومن النوادر** در حبیب السیر از جامع تواریخ جلالی نقل میکند که چون جعفر برمکی
بنا بر تصاریف ایام از بلخ جلا نموده متوجه شام که در آن زمان دار السلطنهٔ حکام بنی مروان بود گردید روزی بمجلس سلیمان بن عبد الملک در آمده آن سلطان را
تغیری ناخوش در سلیمان پیدا شده حکم باخراج جعفر نمود و رو باهل مجلس آورده گفت این شخص زهر همراه دارد همکنان تعجب نمودند
پرسیدند که از چه معلوم داری گفت بواسطه آنکه در بازوی من دو مهره جزع بسته است که چون زهر حاضر شود حرکت کنند بجهت امتحان از جعفر
سؤال کردند گفت آری زهر زیر نگین دارم تا در هنگام شدائد بر مکم لاجرم او و اولادش ملقب ببرمکی شدند و چون در مجلس مهره ها را با قدری
زهر حاضر نمودند هر دو خود را چنان بر یکدیگر زدند که بیم آن بود که شکسته شوند اهل مجلس متعجب گشتند **تمثیل** هم صاحب
حبیب السیر گوید که در بعضی تواریخ مسطور است که نوبتی یکی از سلاطین هندوستان مرغی بصورت قمری بجهت سلطان محمود غزنوی فرستاد
از خواص آن جانور یکی آن بود که هرگاه طعام مسمومی در مجلس حاضر شدی اشک از چشم آن مرغ جاری گشتی و از غرایب آنکه قطرات اشک بسان
سنگ منعقد گشتی و خاصیت سنگ مزبور آن بود که چون آنرا تراشیده بر جراحتها نهادندی التیام یافتی **ایضا**
سلیمان از جعفر پرسید که هیچ چیزی از این طرفه تر دیده گفت آری روزی والی نخشب در کنار جیحون نشسته بود نگین انگشتریش که یاقوتی بود
آبدار از دستش در آب افتاد حاضران بر جویش اظهار ندامت کردندی گفت باکی نیست در ساعت خازن را طلبیده گفت فلان صندوقچه را
بیار چون خازن صندوقچه را حاضر کرد دوی از آنجا ماهی بیرون آورده در آب انداخت و بعد از لحظه ماهی آن دانهٔ نفیس را بدهن گرفته بیرون آورد
سلیمان از استماع این حکایت تعجب نموده قاصدی نزد حاکم نخشب ارسال داشته آنرا ابتداعا نمود چون قاصد عود نموده ماهی را همراه آورد
صدق کلام جعفر بوضوح پیوست **تمثیل** صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که جوهری هست که آنرا شاه جوهران گویند خاصیتش
آنست که چون مقناطیس جذب جواهر کند اگر در دریا فرو گذارند جواهری که در آن حوالی باشد با خود بیرون آورد منقول است که از خسرو پرویز انگشتری
یاقوت در دجلهٔ بغداد افتاد باین تدبیر آنرا بیرون آوردند **ومن بدایع المناظرات** در تاریخ احمد اعثم کوفی
مسطور است که روزی هشام بن عبد الملک که بقبح منظر و زشتی سیر مشهور بود در راه دین احول آئین بود بشکار رفته در آن اثنا نظرش بر
غباری افتاد که در شارع عام ساطع شده بود ملازمان را توقیف نموده با یکنفر غلام رفیع نام بدانصوب توجه نمود و آن خود قافله بود که از ولایت
شام بکوفه میرفت هشام را در آن میان نظر بر پیری افتاده روی بدان آورده پرسید که از کجائی و از کدام قبیله پیر گفت از کوفه ام
و از دانستن حسب و نسب من ترا چه فایده هشام گفت سبب اخفا معلوم شد چه شرمت می آید که از نسب ناپسند خود ما را خبر دهی پیر گفت

من

من مردی ام از قبیلهٔ حکم و با قبیلهٔ عمک نیز قرابتی دارم هشام گفت الله الله چه شکرها واجب است بر آنکس که این نوع نسبی دارد پیر گفت نسبت ما اگر خوب است و اگر بد معلوم کردی باری شما از نسب عالی خود شمهٔ بیان فرمائید هشام گفت اصل ما از قریش است پیر گفت قریش را طوایف بسیارند و بمقتضای وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا قبایل بی‌شمار عالی و سافل عالم و جاهل در میان ایشان هست تو از کدام شعبهٔ گفت از معارف بنی امیه ام پیر خندان شده بر زبان آورد

نظم عبد الله

شراب عشق عجب شورشی بجان آورد
که هرچه در دل من بود بر زبان آورد

مرحبا یا اخا بنی امیه نیک رفتی که مرا بر حال خود آگاه گردانیدی و بر جلالت نسب و طراوت حسب خود حاضر ساختی ترا با وجود این چشم شهلا و طلعت و طلاقت لسان و حلاوت بیان چه شود که بر مردم طعنه نزنی

خواجه حسن

داری جمالی بی‌بدل حسنی به بی‌مثلی مثل
خال و خطی بس بو العجب چشم ولی فرمودگی

ای اموی بدانکه اراذل خلایق شمائید و شجرهٔ ملعونه که در کلام ملک علام وارد است عبارت از شماست و آیهٔ کریمهٔ اَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ نازل شدهٔ در شان شماست مردان شما را خال نکال است بر رخسار و زنان شما را بکمال خبث طینت و غلبهٔ شهوت سببی در بند از ارا زجملهٔ عفان که صنادید شماست آشکارا دست از خویشتن باز داشتی و عتبه که از مشاهیر شماست همواره لوای مخالفت حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا برافراشتی صخرهٔ بن حرب که بدان افتخار میکنید در جاهلیت حمار بود و بیطار چون بظاهر اسلام آورد منافقی بود غدار عطبهٔ بن ابی معیط را که مخبر صادق نسبش از قریش نفی کرده شما اورا از قریش دانسته بخود منسوب گردانیدید و ولد پلید او ولید در حین مستی فریضهٔ بامداد را چهار رکعت گذارد و گفت چون امروز مرا نشاطی هست اگر خواهید بجهت شما هم چند رکعتی بگذارم در کوفه بدما و نفوس مسلمانان حاکم ساختید و حکم بن العاص و پسرش مروان که مطرود و مردود است و راندهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میباشند شما ایشانرا مقبول و مطوع دانسته بنواختید سبحان الله از معاویه و سگ بچه‌اش خود چگویم

نظم

داستان پسر هند مگر نشنیدی
که از و و سه کس او به پیمبر چه رسید

او بناحق حق داماد پیمبر بستد
پسر او سر فرزند پیمبر ببرید

پدر او لب و دندان پیمبر بشکست
مادر او جگر عم پیمبر بدرید

بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد
لعنت الله یزید او علی قوم یزید

و از عفایف شما یکی حمالة الحطب است که شمهٔ از حال شقاوت مآلش مندرج در تحت احوال ابو لهب است و دیگری هند است که وحشی را بخود راه داده و زرینهای خود را بدو بخشید تا آنکه سید الشهدا حمزه را شهید گردانید

مصرع

ای تو مجموعهٔ خوبی ز کدامت گویم

پیر بعد از تقریر این فصل دلپذیر روانه شده هشام بموجب فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ سراسیمه و متحیر بماند پس روی بغلام خود آورده گفت هیچ دیدی که ازین پیرک بمن چه رسید غلام گفت

مرا از غایت دهشت هیچ از کلام وحشت انجام او بخاطر نماند هشام گفت نیکو رفتی که چیزی از آنها یاد نگرفتی و الا بقتلت ملجا گشتمی بهمه حال از آن اقوال کثیر الملال احیانا اگر چیزی بخاطرت مانده باشد بر کسی اظهار مکن چون بلشکر پیوست کمر طلبکاری او در میان بست اما پیر فقیر تنگ و بی‌جان از آن ورطهٔ خطیر بدر بردی بی‌تکلف **نظم** اگرش چشم راست‌بین بودی راست کردار و راست دین بودی

دست احسان و بذل بگشادی جای آزار خلعتش دادی

در مآثر التعبیر مشهور است که عبد الملک مروان در خواب دید که چهار نوبت در محراب مکهٔ معظمه بول میکند صباح این خواب را با سعید بن مسیب که معبری بی‌نظیر بود تقریر نمود وی بر سبیل تغیّر تعبیر کرده گفت اثر این خواب آن است که چهار پسر از نسل تو بحکومت رسند اتفاقاً پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام که سرور ارباب کفر و ظلام بودند بعنق منکر کفیل مهام انام گشتند الحق قبح جلوس آن ناپاکان کم از نجس رکن و مقام نبود **مصرع** زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

نکته گویند که از جملهٔ القوم بد عمل یعنی اصحاب جمل یکی مروان بود چون نظر همایون شاه ولایت پناه علیه افضل الصلواة و اکمل التحیات بر آن مردود روسیاه افتاد فرمود که از پشت تو یعنی از نسل زشت تو بسی آفت بدین امت خواهد رسید

و در البدایع آورده‌اند که یزید بن عبد الملک مروان دو جاریه داشت یکی حبّانه و یکی سلامه نام همواره لوای عیش و عشرت با ایشان بر می‌افراشت و با وجود صحبت ایشان بکار دیگر نمی‌پرداخت چنانچه برادرش مسلمه او را از نیمعی تحذیر نموده گفت شرم نداری که عالمی از روی ضرورت بتو محتاج و نیازمند و تو شبان روز در خم کمند هوا و هوس این دو اسیر و در بندی بنا برین وی نیز چند روزی در عیش در بست و بر اورنگ داوری نشست تا آنکه روزی حبّانه که فتنهٔ زمانه بود در روی در آمده بدین ترانه مترنّم گردید **نظم** یکی نغمه دارم ز من گوش کن

در دست خویش نباید فراموش کن و چند بیتی شورانگیز با آهنگ عود انشا نمود و صلای عیش و عشرت در داد یزید چنان مدهوش نای و نوش شد که سخنان خیرخواهان بالکلیه فراموش کرد و بدستور اوّل بسر کار رفت بعد از یکسال روزی در تابستانی با حبّانه آغاز بازی کرده دانهای انگور بجانب او انداخت و او بدندان میگرفت ناگاه یکی از آنها در حلق او جسته در دم نفسش منقطع شد و آن پلید تا سه روز نعش او را کفن ناکرده نگاه داشته با وی مباشرت میکرد پس از تدفین او روزی در حجرها طواف میکرد چون از مسکن حبّانه گذشت عود را اسلام آهنگ نموده در فراق حبّانه مضمون این ترانه سرود کرد **نظم** از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قدّ آن سرو سهی

خالی همی بینم چمن بر جای رطل و جام می کوران نهادستند پی بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن یزید را مضمون این مقال که **جامی** عقل بر عشق من زند خنده که بمیری تو زار و من زنده بخاطر فاخر رسیده نعرهٔ بزد و بیهوش شد و دو شبانروز

شبانروز همچنان مدهوش بود و شب سیم لیلة الجمعه حادی عشرین جمادی الآخر سنه خمس و مایه درگذشت امّا ولد پلیدش که بنا بر فرط استحقاق ۵۰۰
مصداق وَخابَ کُلُّ جَبّارٍ عَنید بود در ایام جباری [illegible] با یکی جواری شراب خورده مباشرت کرد چون وقت نماز رسید دستاری
بر سر او پیچیده و دراعهٔ در گردنش افکنده بمسجدش روانه ساخت و آن عفیفهٔ طاهره بلوازم خطابت و پیشوایی پرداخت الغدا الغدا [illegible]

من الوقایع

آورده اند که دولت بنی امیه بر تختش بولی از هم پاشید تبیین این مقال آنکه مروان الحمار که آخرین جبابرهٔ آن فراعنه است
چون در کنار آب زاب در شهور سنه اثنی و ثلثین و مایه بالشکر سفاح عباسی مقابل شده در حین تسویهٔ صفوف از اسب فرود آمده بقضاء حاجت ۱۳۲
نشست اسبش گریخته در میان لشکر او فتاد مردم را گمان آن شد که مگر او را کشته اند لاجرم لشکری چنان که در تصور نمیگنجید دست از هم داده
پراکنده و پریشان گشتند مروان حکم که آن حال مشاهده کرد سراسیمه گشته بر زبان آورد که اِذا انْقَضَتِ المُدَّةُ لَمْ تَنْفَعِ العُدَّة و آن در میان
عرب مثل شده ذَهَبَتِ الدَّولةُ بِبَولِه ومنها گویند چون ابومسلم مروزی قحطبة بن شبیب طائی را بدفع مروانیه بعراق عرب
و شام فرستاد او با جنود نامعدود متوجه آن صوب گشته بکنار فرات رسید یزید بن هبیره که در آن اوان از قبل مروان والی عراقین بود با لشکر بیشتر بعزم
مدافعه در برابر آمده شب بود که در هم آویختند قحطبه از اسب خطا شده در آب افتاد فی الفور شعلهٔ حیاتش فرونشست آب که مادهٔ حیات است
او را سبب ممات گشت القصه پیش از آن که مردم بآن اطلاع یابند یزید بن هبیره را که بشجاعت مشهور بود شکستند لشکری چنان را استیصال
گردانیدند یَفْعَلُ اللهُ ما یَشاءُ وَیَحْکُمُ ما یُرید چون این خبر بمروان رسید گفت غریقی که لشکر را بشکند دیگر در آن دولت امید خیر نباشد

فرع فراعنهٔ بنی امیه چهارده نفر بدینموجب است

بودند از سگان امیه چهارده   بگرفته اند عرصهٔ آفاق سربسر
اول معاویه پسر هند بدخصال   وز بعد او یزید جفاکار بدگهر
آنگه معاویه بد و مروان ز بعد او   عبدالملک و ولید و سلیمان و پس عمر
آنگه یزید باز هشام است پس ولید   بعد از ولید بود براهیم بدسیر
مروان بن محمد آنکش لقب حمار   بود آخرین و نیست جز این چارده دگر

مدت تغلب و تسلط ایشان نود و یکسال بدینمنوال معاویة بن ابی سفیان بن حرب بن امیه علیهم اللعنه نوزده سال
و سه ماه دوم یزید علیه اللعنه سه سال و دو ماه سیم معاویة بن یزید چهل روز چهارم مروان بن حکم بن عاص بن امیه یکسال و نه ماه پنجم عبدالملک بن مروان
بیست و یکسال و یکماه ششم ولید بن عبدالملک نه سال و هشت ماه هفتم سلیمان بن عبدالملک بن مروان دو سال و هشت ماه هشتم عمر بن عبدالعزیز
بن مروان دو سال و پنجماه نهم هشام بن عبدالملک نوزده سال و هشت ماه دهم ولید بن یزید بن عبدالملک یکسال و دو ماه یازدهم یزید بن ولید
بن عبدالملک یکسال و دو ماه دوازدهم سلیمان بن ولید بن عبدالملک شش ماه سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبدالملک دو ماه چهاردهم مروان بن محمد بن مروان پنجسال

من بدایع الوقایع

آورده اند که در عهد عمر عبد العزیز در سنهٔ مائه محمد بن علی بن عبد الله بن عباس داعیان باطراف جهان فرستاده
خلایق را بخلافت خود دعوت نمود و بعضی را اعتقاد آنست که سلیمان بن عبد الملک ابو هاشم خلف صدق حضرت محمد حنفیه را در شیر زهر داد
وی اینمعنی را دریافته هم در آنچند روز محمد مذکور با وی ملاقات نموده وی فرمود که نزد حضرات اهل بیت بوضوح پیوسته که عنقریب سلطنت
از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد یافت از آن غافل نباشی بنابرین محمد را داعیه پیدا شده آغاز دعوت کرد و او در شهور سنه خمس و عشرین و مایه ۱۱
متوفی شده پسرش ابراهیم بموجب وصیت طالب آن امر شده و ابراهیم ابو مسلم را بخراسان فرستاده جمع کثیری بر ابو مسلم جمع گشتند و او
در بیست هفتم رمضان سنه تسع و عشرین و مایه در قریهٔ سفیدج مرو خروج کرده بتدریج خراسان را از تصرف نصر بن سیار که از امرای مروان حمار بود ۱۲
بیرون آورد و چون خبر شکست نصر سیار بمروان رسید مقارن حال قاصدی که از ابو مسلم کتابت با براهیم بن محمد داشت گرفت لاجرم ابراهیم را هم گرفته
مقید ساخت سرا و را در انبان آهک کردند تا درگذشت و در حینی که ابراهیم را در موضع حمیمه گرفتند برادرانش سفاح و جعفر و عمش بتخصیص عبد الله
بن علی فرار نموده متوجه کوفه شدند صاحب روضة الصفا از مروج الذهب نقل میکند که این سه تن در اثنا جلاء وطن بر سر آبی رسیده یکی از زنان
عرب را نظر بر چهرهٔ ایشان افتاد گفت و الله که من مثل این روی ندیده ام و دو تن از ایشان اشارت بسفاح و جعفر کرد که بحکومت رسند و یکی از ایشان
اشارت بعبد الله کرد که بر ایشان خروج کند القصه عباسیه بکوفه آمده متواری شدند تا آنکه حسن بن قحطبه با لشکری بی پایان از جانب ابو مسلم بکوفه آمده
خواست که مهم خلافت را قرار دهد و ابو سلمهٔ خلال که وزیر آل محمد گفتندی حسب الصلاح ابو مسلم عریضه چند بملازمت حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة
والسلام و یکدو بزرگ از علویان نوشته ایشان را بخلافت دعوت نمود و حضرت پیش از مطالعه آنرا در آتش انداخت و عرضهٔ دیگر را در آتش چراغ
بسوخت و بقاصد گفت جواب همین است قضا را پیش از آنکه قاصد عود نماید حسن بن قحطبه و جنود خراسان بی توقف ابو سلمه سفاح را در روز
جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و مایه از گوشه اختفا بیرون آورده بر وی بیعت کرده بودند

من نتایج الحکایات

در ایام سفاح عبد الله بن علی والی دمشق گشته بحسن اهتمام او صبح مآل بنی امیه بشام زوال تبدیل یافت توضیح اینمقدمه آنکه در روزی هفتاد تن از اعیان
بنی امیه بر سر مایدهٔ عبد الله نشسته بودند شبلی بن عبد الله که یکی از موالی بنی هاشم بود در آمده قصیدهٔ مشتمل بر غایت ظلم و عدوان کفرهٔ
بنی امیه نسبت بخاندان طیبین و طاهرین و تحریص بنی هاشم بر انتقام بنی عبد الشمس خواند عبد الله را عرق حمیت بحرکت در آمده دست از
طعام باز کشید و فرمود تا بچوب دستها و اعضای آن جماعت را در هم شکستند و گلیمها بر بالای ایشان انداختند عبد الله و اصحاب بر زبر
ایشان نشسته آغاز طعام خوردن کردند آن فرقه نالهای حزین میکردند و جان میدادند بعد از آن حسب الفرمودهٔ عبد الله تمامی قبور بنی امیه را

سوای عمر عبدالعزیز شکافته در گور معاویه بغیر از خاک چیزی دیگر نیافتند و در گور یزید ملعون قدری خاکستر دیدند

تمثیل

مشهور است که یکنوبتی امیر نصر بن احمد سامانی بهرات آمده آنجا او را لغایت خوش افتاد امّا امرا را هوای بخارا بود هرچند وسایل می انگیختند فایده ندیده آبرو میریختند بالضروره برودکی شاعر که درحضرت امیر ادای فرح افزایش دلپذیرتر بود متوسل گشتند و رودکی قصیدهٔ مشهور که مطلعش این است

مطلع

یاد جوی موئیان آید همی … بوی یار مهربان آید همی

گفته در خدمت امیر برخواند چندان شوق بر و غالب شد که یک پای موزه پوشیده چنان بیتاب شد که مقید بپای دیگر نشده سوار شد

من مآثر النظیر

از ثقات روایت میکنند که سفاح عباسی روزی روی خود را در آئینه ملاحظه نمود بر زبان آورد که اللّهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الشاب ولکنی اقول اللّهم عمّرنی عمراً طویلاً فی طاعتک ممتّعاً بالعافیة هنوز از آن دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با دیگری میگفت که مدت میان ما و تو از دو ماه و پنج روز بیش نمانده و سفاح بآن سخن نظر ننموده بعد از چند روزی تب کرده و آبله برآورد چون از حدیث غلام شصت و پنج روز برآمد در ثالث عشر شهر ذیحجه سنه ست و ثلثین و مایه بمرد

من الوقایع

آورده اند که عبدالله بعد از سفاح در امر خلافت با ابوجعفر تنازع نموده ابوجعفر ابومسلم را بجنگ او فرستاده شرقه منشی با بومسلم گفت یا امیر بعضی از نود خراسان بر سر خصمی چنانکه یکی از مبارزان شام است رفتن از حزم دور مینماید ابومسلم گفت تو در باب انشا فصاحت گستری و بصد درجه از من پیشی اما در کار حرب از هزار یکی چون من ندانی القصه بآبیاری تیغ او آتش آن فتنه فرو نشست و ابومسلم را صاحب الدوله میگفتندی و او را اصل از اصفهان بود چون در مرو خروج نمود بروی اشتهار داده بعضی را اعتقاد آنست که او از اولاد گودرز بن گشواد است در امور ملکی مجدّی بود که هرگز هزل ننمودی و خنده نکردی مگر در جنگ و از اتفاقات کو در زنیر انیحال داشته از فتوحات هرچند طرف افزا بودی خوشحال نشدی و از مکروهات اگرچه محنت آمیز بودی ملال و کلال بدو راه نیافتی کوتاه بالای گندم گون پاکیزه پوست شیرین منظر فراخ پشت کوتاه ساق بود بزبان عربی و فارسی تکلّم نمودی و سه زن داشت و در سالی از یکنوبت با زنان صحبت نداشتی هزار نفر عملهٔ مطبخ داشته و هزار و دویست بارگیر آلات مطبخ او را میکشیدند و بغیر گاو و مرغ همه روزه یکصد و سی گوسفند در شیلان او بکار رفتی چون در شهور سنه ست و ثلثین و مایه از خراسان متوجه حج شده حکم کرد و تهدید بقتل نمود که هیچکس از اهل قافله طعام نپزند بلکه آنقدر که خواهند از مطبخ او ببرند و در خلال آنحال روزی شخصی برای مریضی مزوّره می پخت ابومسلم بمظنّهٔ آنکه بخلاف حکم طعام می پزد خواست که او را برنجاند و حال را بیان کرده بعد از آن مقرر کرد که هر روز چند غازغان و بوغان جهت هر مریضی در مطبخ او ترتیب نمایند عدد مقتولانش بغیر از آنکه در جنگها و حصارها بود ششصد هزار روایت کرده اند آخر از رهگذر عنایتها

میان او و ابوجعفر بالکلیه بزیان رفته بود پس رخصت از آنجا متوجه خراسان شد چون بری رسید کسان ابوجعفر بدلداری پیش او آمدند او با وزیر خود مشورت نموده وزیر صلاح در رفتن ندید ابومسلم با او متوجه نشده متوجه درگاه شد و چون با ابوجعفر ملاقات نمودند در کار خود متردد شد دیگر باره از وزیر استدعای تدبیر نمود او گفت تَرَکْتَ الرَّأْیَ بِالرَّیِّ و این مثل شد آخر هم در آن ایام در بیست و پنجم شعبان سنه سبع و ثلاثین و مایه بفرموده ابوجعفر مقتول شد و مصدوقه مَنْ اَعَانَ ظَالِماً سَلَّطَهُ اللّٰهُ عَلَیْهِ بوضوح پیوست

نظم

هیچ سودی نکند تربیت ناقابل — گرچه برتر نهی از خلق جهان مقدارش
سبز و خرم نشود از نم باران هرگز — خار خشکی که نشانی بسر دیوارش

و من البدایع

از علی بن یقطین منقول است که چون ابوجعفر بعد از برادرش سفاح بر سریر حکومت نشست خواست که بنای بغداد نماید من و جمعی از مهندسان و معماران باتفاق او بر آن اراضی که الحال بغداد است سیر میکردیم در آن اثنا من از میان ایشان جدا شده بدیر راهبی رسیدم چون راهب را نظر بر من افتاد پرسید که این کوکبه کیست و منشاء این تردد چیست گفتم که این ابوجعفر است و غرضش آن است که درین حوالی شهری بنا کند راهب گفت که ما در کتب سماوی دیده ایم که مقلاص نام شخصی درینجا به بنای بلده توفیق خواهد یافت نه ابوجعفر چون از راهب این سخن شنیدم متوجه ابوجعفر گشته بتقریبی سخن مذکور را ذکر کردم وی چون این سخن شنید از اسب جدا شده سجدهٔ شکر کرده همگنان از سبب آن سؤال کردند گفت که ما در اوان بنی مروان اوقاتی در غایت عسرت میگذرانیدیم و در دبستانی که بودیم مقرر شده بود که هر روز هر یک از اطفال طعامی مرتب دارند نوبت که بمن رسید هیچ نداشتم بالضروره ریسمان دایه خود را دزدیده قیمتش را در وجه مصالح طعام مصروف داشتم چون دایه برین واقف شد مرا مقلاص خواند چه در آن ایام دزدی مقلاص نام در شام پیدا شده بود

تمثیل

در روضة الصفا مسطور است که حجاج در مرض الموت که در بیست و پنجم شهر رمضان سنه خمس و تسعین واقع شده از منجمی که بر بالین وی بود پرسید که آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت بر فوت امیری میکند که از جملهٔ مشاهیر باشد یا نه منجم گفت آری درین چند روز یکی از حکام که موسوم بکلیب است نقد حیات بقابض ارواح خواهد سپرد حجاج آغاز اضطراب کرده گفت در اوان کودکی مادرم کلیب میخواند منجم از روی بیتابی بر زبان آورد که والله آنکس توئی حجاج ازین سخن درهم شده گفت باری ترا پیش از خود روان سازم و در دم فرمود تا او را بقتل رسانیدند

نظم

اگر بچشم حقیقت نظر کنی بسخن — بضاعتیست که گه سود و گه زیان دارد
ولی بسیست که گوینده را بیک لفظی — دهد بباد همان دم که بر زبان آرد

من النصایح

چون ابوجعفر در سنه خمس و اربعین و مایه شروع در عمارت بغداد نموده خواست که طاق کسری را ویران ساخته مصالح آن را بدانجا نقل نماید و درین باب با وزیر خود سلیمان بن خالد مویانی مشورت نمود او صلاح در آن ندید و گفت اولاً طاق کسری یکی از

معجزات

معجزات جناب نبوی صلی الله علیه و آله وسلّم است و دیگر مردم خواهند گفت پادشاهی خواست که عمارت شهری کند تا عمارت دیگر را خراب نکرد نتوانست ابوجعفر گوش برین سخن نکرده شروع در تخریب آن نمود چون دید که اسباب آن بخرج نقل وانهدام وفا نمیکند دست از آن باز داشت وزیر گفت بمقتضای الشّروع ملزم ترک صلاح نیست چه در روزگارها خواهند گفت پادشاهی ساخت و دیگری نتوانست کند نظم

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را

و من النکات

در روضة الصفا مذکور است که روزی ابوجعفر بربام قصر برآمده نظرش بر فرّاش پیری افتاد که حوالی قصر را آب و جاروب میزد او را طلب داشته سؤال کرد که سبب چیست که حکّام و ملوک کوتاه عمر میباشند و امثال شما مردم مفلوک عمر دراز می‌یابند پیر گفت بنا بر آنکه ایشان روزی خود را یکبار از خزانهٔ وهّاب رزّاق و پادشاه علی الاطلاق می‌یابند و ما فقیران بمرور دهور روز قطّ ایّام و شهور بکار می‌بریم ابوجعفر ازان نکته مسرور و مبتهج گشته سیصد درم بدو بخشید بعد از یکهفته کودکی را دید که بدان امر اشتغال دارد و چون حقیقت احوال از و پرسیدند واضح شد که پیر فوت شده و او بجای پدر کمر خدمت بسته جعفر را سخن پیر بخاطر گذشته تعجّب نمود

ایضا

در تاریخ جعفری مذکور است که خواجوی شاعر کرمانی که در فصاحت و بلاغت نادرهٔ زمان است بعد از آنکه هفتاد و دو مرحله زندگانی طی کرده بود در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه در شیراز ۷۴۳
بعالم جاودانی شتافته سبب وفاتش آنکه وی مدّاح آل مظفّر بود ناگاه از ایشان رنجشی نموده بجانب خصم ایشان شیخ ابو اسحاق اینجو توجّه فرمود و پادشاه مذکور مورد او را انواع تعظیم و تبجیل نموده مراعاتش را از قبیل مهمّات دانست خواجو نیز در باب ختان خلف الصدق و امیر شیخ علی سهل قصیدهٔ غرّا در سلک نظم کشیده شیخ ابو اسحق یک طبق زر سرخ صله بمو هبت فرمود مقارن اینحال مولانا متغیّر الحال شده از هم درگذشت

ایضا

در مآثر اوکتای قاآن آمده و مذکور است که شخص پیری بدرگاه قاآن آمده التماس دویست بالش زر نمود که برسم مساعده بدو دهند تا بدان تجارت کند نوّاب او در آن باب مضایقه نمود قاآن بر تسلیم آنچه اشارت کرده گفت این پیر سالها در آرزوی این فرصتی بوده اکنون یافته او را محروم ساختن از کرمت و مروّت دور است و لایق بشان سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نیست چون وجه را تسلیم وی کردند گرفتن همان بود و از هم گذشتن همان

ایضا

ابن جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در زمان ابوجعفر بمثابهٔ معمور بود که در وی شصت هزار حمّام دایر گشت و چون شهر رو بخرابی نهاد بعضی اوقات به بیست و شش هزار رسید و بعضی ایام بهفده هزار رسید امّا در ایّام رشید سواد بغداد بچهار فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض رسید صاحب نزهة القلوب آورده که هرات در عصر سلاطین غور بمرتبهٔ معمور و آبادان بود که دوازده هزار دکان و شش هزار حمّام و کاروانسرا و طاحونه

دار کشت و سیصد و پنجاه و سه مدرسه و خانقاه و آشنخانه داشت و در وی چهار صد و چهل هزار خانهٔ مردم نشین بود و در زمان پادشاه مغفرت انتما سلطان حسین میرزا بایقرا آن جمعیت و معموری بسر حد کمال رسید از جمله در اندرون شهر یکطرف خبازی مرتبه بود که بقول روات ثقات هر روز موازی بیست و یکخروار تخم بروی نان میکردند و دوازده هزار طالب علم موظف بودند گویا در آن زمان گفته اند نظم

گر کسی پرسد ز تو کز شهرها بهتر کدام — گر جواب راست خواهی گفت او را گو هری
این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف — در میان آن صدف شهر هری چون گوهری

ومن مآثر الکرام

آورده اند که جعفر در استیصال مروانیه کوشیده اکثر را بتیغ انتقام از هم بگذرانید اما از جملهٔ ایشان معن بن زایدهٔ شیبانی که در پهلوانی چون رستم بی بدل و در کرم همچون حاتم ضرب المثل بوده چنانکه گفته اند نظم

ای چو حاتم بجود گشته سمر — پیش تو صد چو معن بسته کمر
چیست جود کف تو در عالم — طعن معن است و ماتم حاتم
نزد تو یاد معن بی معنیست — هر گدائی ز جود تو مغنیست

متواری شده عمرها در زاویهٔ خمول بخون جگر خوردن مشغول بودی از وی منقولست که در اوان انزوا خواستم که از شهر روی بصحرا آرم هیأت خود را بالضروره تغییر داده از درب حرب بغداد روی ببادیه نهادم چون از پیش آید انگشتم شخصی سبزفام دست در زمام شتر من زده گفت تو آنکس نیستی که جعفر به پیدا کردن تو زری پچد و مر وعده کرد گفتم من کیستم گفت تو معن بن زایده نیستی چون اصرار بر انکار موجب اضرار بود عقد جواهری که داشتم بدو دادم گفتم این را بگیر و دست از من باز دار و بپرهیز از آنکه بوسیله تو خون مرا بریزد وی آنرا گرفت و بر اقصای قیمت آن مطلع شد گفت بشرطی دست از تو باز دارم که جواب آنچه از تو پرسم راست گوئی گفتم سمعنا و اطعنا گفت تو بصفت جود موصوفی و بشیوهٔ سخا معروف بیا بگو که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده گفتم نی گفت نصفی گفتم خیر و همچنین سؤال میکرد تا بعشر رسید شرمم آمد قبول نکنم گفتم می تواند بود که بدین درجه رسیده باشد گفت خود این سهل است چه من پیادهٔ ام جعفر هر ماه بیست درم میدهد و ثمن این عقد که بمن دادهٔ چندین هزار هزار درم می شود اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که از تو کریم تر هست این بگفت و آن عقد را در کنار من انداخته روان شد من او را فریاد کردم که والله پیش من کشته شدن بخواری بهتر از این شرمساری است باز گرد و این را رد مکن که این بتو اولیست از من متبسم گشته گفت میخواهی که دعوی مرا فاسد کنی این التماس از تو نپذیرم و مدت العمر جزای نیکی از تو باز نگیرم القصه بعد از آنکه جعفر از تقصیرات من گذشته مرا از حضیض حقارت باوج امارت رسانید هر چند او را طلب داشتم که تلافی و عذرخواهی نمایم پیدا نشد

من مآثر البخل

گویند ازهر بن سعد باهلی که از ارباب حدیث است در زمنی که ابوجعفر رتبهٔ نداشت همواره با او شیوهٔ موالات مرعی میداشت و چون ابوجعفر بحکومت رسید ازهر بنا بر سابقهٔ مقرر خواست که خود را

بمجالس

مجلس او رساند در مرتبهٔ اول راه نیافت در روزی که بار تمام بود از بهر صحبت جعفر رسیده از وی سؤال کرد که بچه کار آمده گفت به تهنیت آمده ام ابوجعفر هزار دینار بدو داده گفت دیگر زر در کلفت و زحمت مده و در آنسال یکبار دیگر از بهر خود را بمجلس او رسانیده ابوجعفر را از دیدن او کدورت بیشتر از پیشتر دست داده پرسید که باز سبب تصدیع چیست گفت شنیدم که تو مریضی بعیادت که در واقع عبادتست آمده ام باز هزار دینار بدو داده گفت دیگر باره ما را بقدوم خود میازار و او سال دیگر بدستور بمجلس ابوجعفر حاضر شده درین نوبت که چشم ابوجعفر بدو افتاد در تاب شده پرسید که باز باعث این تصدیع چیست گفت یکباری من از تو دعائی شنیده بودم اکنون التماس تعلیم آن دارم ابوجعفر گفت ای از بهر این دعا را اصلا اثری نیست چرا که من بواسطهٔ ندیدن تو مواظبت نمودم مطلقا اثری بر آن مترتب نشد و مدلول اینمقال حسب حال کثیر الاختلال او بود **کمال اسماعیل** در عهد نامرادی با زمرهٔ خواص شبها سمیر بوده ام و روزها سفیر اکنون که استقامت ایام دولت است در طبع تو ثقیلم و در چشم تو حقیر یافعی گوید که اینقدر انعام و این تحمل از کمال خست و شدت سطوت ابوجعفر غریب و بدیع است **من الغرائب** آورده اند که چون ابوجعفر در شهور سنه ثمان و خمسین و مایه بحج رفت نخست در منزل اول که آنرا عدوی خوانند هنگام صبح ستارهٔ چنان بدرخشید که برابری با پرتو خورشید میکرد جعفر را از مشاهدهٔ آن حیرت دست داده بغایت بترسید و در خلال این احوال روزی دو بیت عربی که مضمونش دال بر نقل و ارتحال بود بر دیوار نوشته بودند و بعقیدهٔ طبری آن ابیات در خارج وجودی نداشت بلکه بدو چنین نموده بودند چه بر سر آن حاجب خود را مخاطب ساخت که چرا محافظت آن منزل چنان نکنی که مردم چنین چیزها نوشته اند او گفت چه ابیات و چه نوشته هر چند جعفر بدو و دیگران مینمود نمیدیدند آخر بر وی ظاهر شد که در خارج وجودی ندارد لاجرم از آن خجل گشته از بیم مرگ بر خود بلرزید **نظم** مستعار است ملک و مال جهان بتوانگر و اعتماد بر آن هر که بر مستعار بندد دل جز خجالت نباشدش حاصل آخر هم در آن ایام در مرحلهٔ بمعول در شب دوشنبه ششم ذیحجه سنه خمس و تسعین متولد شده و در ذیحجهٔ سنه ست و ثلثین و مایه بحکومت رسیده و در سنهٔ مذکور ذیحجه وفات یافت بقول طبری در آن حین پسرش در بغداد بود ارکان دولتش بیعت باسم او از سپاهی و رعیت و سکان حرم گرفته مناره نام شخصی را ببغداد نزد مهدی فرستادند او از بادیه قطع مراحل نموده منتصف شهر مذکور ببغداد رسید **و من المفاخر الآثر** گویند مهدی در سنهٔ ستین و مایه عزیمت حج نموده در آن راه حسب الفرمودهٔ وی بسیاری از مصانع آباد معمور گردید و در آن سفر خیر بیحد و بیمر نموده در بادیه چنان شیلان بدستور مقرر میکشید و سفرهٔ او بی یخ و سبزی و برف نبودی چه موازی پانصد نفر شتر برف و یخ میکشیدند و آنقدر برف برداشته بود که بقیهٔ آن بمکه رسید و

و اهالی آنجا چیزی که هرگز ندیده بودند برای العین دیدند بلکه از ان محظوظ شدند و انواع ترها و سبزیها در طغار کاشته هر روز ترهٔ تازه بر سر خوان او حاضر بودی القصه چون حساب خرج او را برآورد نمودند مبلغ شش بار هزار هزار مثقال طلا شده بود

من الآیات در تاریخ طبری مسطور است که در عهد مهدی در ماه ذیحجه سنه اربع وستین ومایه صباحی بی آنکه ابر و غباری باشد دنیا چنان تاریک شد که یکذره پرتو آفتاب جهانتاب نماند بلکه چون شب دیجوری که ابر مظلمی داشته باشد میماند و آنحالت تا قریب ظهر در کشید و آن آیت و علامت بزرگی بود که هیچ آفریده ندیده و نشنیده بود

تمثیل آورده اند که در سال دوم از سلطنت نوسطیناس که او را قیصر ثالث گفتندی موافق سال میلاد کثیر الاسعاد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم آتشی مشتعل بر فلک در حوالی قطب شمالی ظاهر شده تا آخر سال باقی ماند و در آن ایام نه ساعت از روز مانده تا شب چنان ظلمت و تیرگی واقع بود که چیزی مرئی نمی شد و از جوف هوا چیزهای ریزه ریزه و خاکستر میبارید این حکایت را بعضی در کتب حکمت از حکما ذکر کرده اند

من بدایع الوقایع آورده اند که در زمان مهدی بن جعفر شخصی حکم بن هاشم نام که سابقا در دیوان ابومسلم بامر کتابت مشغول بودی خروج کرد چون کراهیت دیدار داشت و مع هذا در یکی از حروب زخمی قبیح بر روی او آمده بود بنا برین برقعی فرو میگذاشت و به برقعی معروف شده بود

نظم

ای روی زاهد کس منمای الله الله — یا برقعی بر افکن یا پردهٔ فروهل

اما اعتقاد آن سرحلقهٔ ارباب فساد آن بود که حضرت حق سبحانه وتعالی در جسم آدم حلول نموده لاجرم مسجود ملایکه گشته ابلیس بنا بر مخالفت مردود شد و همچنین بتصور انبیا و حکما متمثل گردیده تا نوبت بابومسلم رسیده حالا آن کیفیت بمن منتقل شده القصه آن ضال مضل خلق را اضلال نموده به پرستاری خود دعوت میکرد تعالی شانه عما یقولون و آن مردود در مرو آغاز دعوت کرده چون در سحر و سیمیا بقرینه وهمتا بود عامه را بر آن فریب داده جمعی کثیر در ظلال شقاوت مآل آن ملعون ضال مجتمع شدند و از آنجا بما وراء النهر شتافته از چاه نخشب بشکل ماه صورت منوری که در دو فرسنگ پرتو انداختی بیرون می آورده حکیم سنایی بدین معنی ایمایی نموده

نظم

سودا فتاده خیره سری زاهم از غوی — تا آفتاب و ماه برآرد زچاه کش

دعوی کند خدایی و نه هیچ خلق را — نتوان که دست گیرد از جوع و از عطش

و آن صورت موجب ازدیاد فساد اعتقاد آن گمراهان شده روز بروز کار آن نابکار بالا میگرفت تا چند حصن حصین آنجا بدست آورده ندای **انا و لا غیری** در میداد تا آنکه مهدی عباسی مسیب بن زهیر را بدفع او فرستاد و مسیب کار بر وی تنگ گرفته برقعی چون دانست از ان ورطه نخواهد جست و از ان مهلکه نمی تواند رست بنا برین در شهور سنه ست وستین ومایه اتباع خود را در شراب زهر داده خود در خم تیزابی نشست و اجزای اعضای ناپاکش تحلیل رفته بغیر از موی سر هیچ اثری نماند والله اکبر

مصرع

بس رنگ بوالعجب که درین نیلگون خم است

مطایبه یکی مردی بدشکلی را دید که حلقهٔ کعبهٔ معظمه را گرفته رو بر آن میمالید و بدان برات از آتش

از آتش دوزخ میطلبید آنشخص با او گفت که الله الله این روی را چرا از آتش دوزخ دریغ میداری **مصرع** که هرگز آتش دوزخ نسوزد روی نیکو را

من المضحکات آورده اند که روزی مهدی در شکار از اعوان و انصار بازمانده تشنه و گرسنه بخانهٔ اعرابی رسید و از کمال بیتابی از عرب نان و آب طلبید وی قدری نان کاورس و ظرفی شیر پیش مهدی آورد نهاد آنگاه را برده پرسید که دیگر چه داری اعرابی کوزهٔ شرابی که داشت حاضر کرد مهدی جرعهٔ از آن آشامیده گفت هیچ میدانی که من چه کسم گفت لا والله فرمود که من یکی از نزدیکان خلیفه ام اعرابی گفت مرحبا بک اهلا و سهلا چون جرعهٔ دیگر در کشید گفت مرا میشناسی گفت شما فرمودید که یکی از مقربان خلیفه ام گفت خیر یکی از امراء خلیفه ام باز اعرابی شرط تحیت بجای آورده چون پیاله سیم خورد گفت هیچ پی بردهٔ که من کیستم اعرابی گفت شما فرمودید که من از امرای خلیفه ام مهدی گفت من اینها نیستم بلکه پادشاه روی زمینم عرب فی الفور شراب را از پیش برداشته وی پرسید که چرا چنین کردی گفت میترسم که اگر قدح دیگر بیاشامی دعوی نبوت بلکه بالاتر فرمائی مهدی در خنده شده مقارن آنحال جوق جوق ملازمانش از اطراف و جوانب جمع آمدند اعرابی از آن جرأت بترسیده مهدی او را بعواطف خود اطمینان داد و بخلعت و بخرجی خوشحال کردانید اعرابی از آن انعام و اکرام مسرت تمام یافته گفت اَشْهَدُ اَنَّکَ صَادِقٌ لَوِادَّعَیْتَ الرّابِعَةَ وَالْخَامِسَةَ یعنی گواهی میدهم که تو راست گوئی اگرچه دعوی مرتبه چهارم را که نبوت است و پنجم را که الوهیت است نیز میکردی

من مآثر الادبار گویند مهدی باوجود آنکه با اقوام و اقربا تفقد بسیار و منتها داشت یکی از آنجمله بناکامی اوقات میگذرانید مقربان در حق او عنایتی فرموده شمهٔ از بینوائی او تقریر نمودند و خدمتش را از شیوهٔ قطع صلهٔ رحم تحذیر کردند گفت بر شما ظاهر گردانم که در کار وی محقم پس فرمود تا بدرهٔ زر سرخ بر سر جسر نهادند و او را مهمی بدانطرف فرستادند او عبور نموده اصلا نظرش بر آن بدرهٔ زر نیفتاد چون از وی سبب آن سؤال کردند گفت در آنحال با خود اندیشیدم که اگر کور باشی از اینجا چگونه عبور خواهی کرد لاجرم دریافت ایاب چشم برهم نهادم و ابواب محنت بر روی خود گشادم و گذشتم مهدی گفت بحمد الله که حقیقت معلوم شد اقوام بر مثال موی اندامند بعضی را معطر باید داشت و بعضی را از خود دور باید کرد چون موی زهار و بغل و بعضی در بودن و نبودن مساوی اند چون موی سینه و دست

من النوادر گویند مهدی در شهور سنه ستین و مایه عیسی ابن موسی عباسی را که بموجب وصیت جعفر بعد از مهدی ولی عهد بود از آن امر خلع نموده ولد خود هادی را بر آن داشت و او را بایالت ولایت جرجان فرستاد و در خلال این احوال خبر ۱۶۰
خال الضلال سکان اندیار بوضوح میرسید بعضی عمّاز ان نسبت التعدوان با جواهیم که در آنوقت نایب هادی بود میکردند بنا برین مهدی او را از هادی طلب داشته در فرستادن آن تهاونی میشمود بعد از آنکه مهدی او را بخلع ولایت عهد تخویف کرد بالضروره او را

داشت و او را نزد مهدی برده بعد از پرسش بر غوی او قطع سخن بقتل شد و چون او را بسیاستگاه بردند مهلتی طلبیده غسلی بر آورده آغاز نماز کرد و بعد از ادای دو رکعت نماز شهادتین بر زبان آورده در مقام تسلیم شد ناگاه آواز نوحه و زاری از حرم سرای مهدی بر آمده چنان بوضوح پیوست که یکی از جواری وی بیکی از سراری رشک آورده خواست که او را تسمیه نماید لاجرم طبق امرودی جهت وی فرستاد و امرود بزرگی بر بالای همه بود در زهر آلوده گردانیده مهدی را نظر بر آن افتاده رغبت نمود قضا را همان امرود را تناول نمود خوردن همان بود و مردن همان بالجمله بعد از تشخیص آن واقعه ابراهیم خلاص شد

و من البدایع

صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که هادی بن مهدی در ایام حکومت روزی بی سلاح بر خری سوار گشته طوف بستانی میکرد در آن اثنا شخصی را که بر وی خروج کرده بود دستهایش گرفته آوردند آن شخص طاغی چون هادی را بی سلاح دید دستها را اخلاص کرده شمشیر از میان یکی بر کشیده متوجه هادی شد ملازمانش از تکان دهشت هر یک بطرفی گریختند اما خود را چون گریز نبود تدبیری اندیشیده فریاد بر آورد که هان شمشیر بر گردنش زن آن شخص باز پس نگریست تا ببیند که کیست هادی فرصت یافت خود را بدو رسانیده او را فرو گرفت و بقتلش فی الحال امر کرد

من الوقایع

از هرثمة بن اعین تمیمی منقول است که مرا هادی شبی بخلوت طلب داشته گفت هیچ میدانی که از ین سگ ملحد اعنی یحیی ابن خالد چه میکشم خلق را از من متغیر گردانیده بمحبت رشید دعوت مینماید باید که همین زمان بزندان رفته سر او را از بدنش جدا سازی و بخانهٔ رشید رفته بدنش را از بار سر سبک گردانی و در زندان هر که از آل ابو طالب یابی بمعمورهٔ عدم فرستی و با فوجی از سپاه کینه خواه بکوفه روی و اولاد عباس را بیرون آورده آتش در آنجا زنی من از استماع این کلمات وحشت آمیز بلرزه در آمده بزبان تضرع و ابتهال معروض داشتم که این امور عظیمه است و مرا قدرت بر اقدام اینها نیست جواب داد که اگر درین امور تهاون ورزی بفرمایم که سرت بردارند و در اثنای این سخن مرا توقیف فرموده بحرم در آمد مرا گمان آن شد که چون اثر کراهیت در من مشاهده کرده رفت که دیگری را بدین امور ساخته بقتلم رساند با خود شرط بنذر کردم که اگر ازین ورطه خلاص شوم سفر اختیار کرده بجائی روم که مرا کسی نشناسد ناگاه خادمی آمده گفت هادی ترا طلب میکند من کلمهٔ شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم تا بجائی که آواز عورات بگوش من میرسید توقف کرده با خود گفتم که تا آواز او را نشنوم پیشتر نروم ناگاه آواز عورتی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران بیا ببین که مرا چه افتاده است من در خانه در آمده خیزران در پس پرده گفت هادی که بانی جور و جفا بود خود بوادی فنا رفت و دافع البلیات همه را از شر او نجات داد بیا و حال او بنگر من از زیر پرده رویش ملاحظه کردم در سلک اموات یافتم

حکیم سنائی

با همه خلق جهان گر چه از آن
بیشتر گره و کمتر بهند
تو چنان زی که بمیری برهی
نه چنان چون تو بمیری برهند

خیزران گفت هادی چون بخانه آمد

من

من مقنعه از سر باز کردم و خون هارون را درخواست نمودم او سخن مرا رد نموده بیکبار سهرقه برو عارض شد در غایت شدت از آن واسطه
آب آشامیده فایده نداد و در دم تسلیم شد و بروایت بعضی خیزران بنا بر فرط محبت رشید او را زهر داد **مصرع** وای فرزندی که
گر این سان خصم باشد مادرش **مولانا کاتبی** ای برادر مادر دهر از خور خونت مرنج چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است
اکنون یحیی را ازین واقعه خبر کن تا بیعت رشید را باتمام رساند پس من بسرعت تمام بزندان نزد یحیی رفتم و صورت حادثه را انها کردم و او از آنجا
روانهٔ منزل هارون شد وی در بالاخانه بقرائت مشغول بود ندا بخلافت برو سلام دادم و او بنیاد استبعاد نموده حقیقت بدو گفتم مقارن حال
خبر تولد مامون بدو رسانیدند عرب آن شب را اللیلة الهاشمیه نام کرده گفتند هاشمی مرد و هاشمی بجایش نشست و هاشمی بوجود آمد **حکمت**
دنیا چون صفحهٔ تصاویریست که تا بعضی را حک نکنند تحریر برخی متصور نباشد یکی چون رود دیگری آید بجای وی و احسن المقال **شیخ سعدی**
چه خوش گفت شوریدهٔ در عجم بکسری که ای وارث ملک جم اگر ملک بر جم بماندی و بخت ترا کی میسر شدی تاج و تخت
و آن واقعه در شب جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مایه سانح گردید **من البدایع** در همین سال خلیل بن احمد ازدی
نحوی که حاوی فضایل صوری و معنوی بود و علم عروض از مخترعات ذهن وقاد اوست بعالم جاودانی شتافت وی در حدس و ادراک
نادرهٔ بسیط خاک بود چنانکه یافعی از کتاب مقتبس نقل نموده که در ایام او شخصی کحال که در ازالهٔ ظلمت چشم بی نظیر بود ارتحال نمود
خلایق را از فراق او دیدهٔ امل تاریک شد شمهٔ ازین نکایت بخلیل حکایت کردند وی گفت آیا ازو نسخهٔ مانده گفتند نی پس اشارت کرد
تا آوانی که در آنجا داروی مذکور را ترتیب میکرد حاضر ساختند یکان یکان آنها را بوییده پانزده نوع استخراج نمود قضا را بعد از مدتی
نسخهٔ آن ظاهر شده شانزده قسم یافته پانزده موافق و یکی دیگر که وی از آن غافل مانده بود الحق **مصرع** چون او ندیده دیدهٔ ایام دیگری
تمثیل هم وی گوید که حکیمی از بلاد شام بیکبار نور دیده زایل شده روز و شب بر فقدان آن میگریست و مطلقا نمیدانست که دوا
چیست تا آنکه خبر حکیم حاذقی در هند شنیده رخت امید بدان صوب کشید چون بنظر حکیم رسید وی گفت همانا که در روز گرمی بر مار مرده که در شوره
زاری افتاده بود شاشیده و بنا بر بخاری که از آنجا متصاعد گشته دیدهٔ امید خود را خراشیده بعد از آن غلامی را اشارت کرد تا دارو حاضر
گردانیده در چشم او کشیده در طرفة العینی او را از آن تشویش وارهانید چون حکیم شامی بوطن خود مراجعت نمود در صدد امتحان آن در آمده ماری
پیدا کرده بکشت و در شورستانی انداخت بعد از مدتها در روز گرمی رفته و بر آن بول کرده مکفوف البصر شد بالضروره نوبت دیگر سفر هند
اختیار نموده در راه بغلام خود سفارش کرد که هرگاه که حکیم میل در چشم من کشد آنرا از دست او ربوده در دهان من انداز که سر حقیقت

آنرا معلوم کنم چون بدانجا رسید متفکر بمجلس آن حکیم درآمد و آغاز زاری کرده حکیم فرمود که ترا دیده ام وی انکار کرده استدعای معالجه نمود حکیم داروی مذکور را طلب داشت در اثنای آنکه میل در چشم او میکشید غلام آنرا از دست حکیم کشیده در دهان خواجه انداخت و حکیم مذکور از طعم و بوی آن نود و نه ادویه را تحدس کرد یک داروی دیگر که صد تمام شود بخاطرش نرسید آخرش چون بدیار خود رسید تمامی آنها را جمع نموده از ترکیب آنها معالجه خود کرده شفا یافت

ومن الغرایب

گویند از پدر انگشتری یاقوت بدست مهدی افتاده بود که مادر دوران گوهری چنان در رحم کان نه پرورده و دیده مشتری بندرت و نفاست آن انگشتری ندیده بود

بوستان

که بودش نگینی در انگشتری
فرومانده در قیمتش مشتری

میراث بهارون رسیده در انگشت داشت ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوت مذکور سفار نام داشت و از خزانهٔ اکاسره دست بدست بمهدی عباسی رسیده بود و او آنرا برشید بخشید و آن گوهری بود شفاف و نورانی که خانهٔ تاریک را روشن گردانیدی و گوهر شب چراغ عبارتست از آن اما بروایت صاحب مروج الذهب آن جوهر جبل نام داشت و رشید آنرا بچهل هزار دینار و بعقیدهٔ صاحب کامل التواریخ مهدی بصد هزار دینار خریداری کرده آن انگشتری تا زمان مقتدر در خزانهٔ دار الخلافه بود و بعد از آن ناپیدا شد و خاصیت دیگر آن بود که هر یک از اکاسره و خلفا که نام خود بر آن نقش کردند کشته شدندی و چون حک میکردند مدتی می ماندند در روزی که رشید با بعضی از مخصوصان در کنار دجله نشسته بود خادمی از هادی که در آن زمان سالک مسالک بیدادی بود بطلب انگشتر پیغام رسانید هارون از آن پریشان گشته گفت سبحان الله من اینهمه ملک و مال میراثی بدو ارزانی می توانم دید و او یک قطعه سنگ که نزد ارباب همت طمع در آن فی الحقیقه ننگست بمن نمی تواند دید بعد از آن از کمال طیش و اضطراب آنرا در آب انداخت و از نیمدست بیچاه گذشته در روزی که بر سریر فرماندهی نشست غواصان را طلبیده آن موضع را بدیشان نمود قضا را اول بار که فرو رفتند آن دانه آبدار بدست آورده نظر هارون آوردند آیت هذا شیئ عجاب

تمثیل

۷۸۰ در شهور سنه ثمانین و سبعمایه امیر تیمور بنابر انتقام عزم رزم والی خوارزم جزم نمود و امیرزاده میرانشاه را منقلای گردانید و او چون بمنزل سه پایه که یکی از منازل راه خوارزم است رسید بنابر فرط حرارت آفتاب یکدمی در آب جیحون غوطه خورده و در آن وقت در قیمتی که در گوش داشت بیرون کرده خواست که بیکی از ملازمان سپارد ناگاه از دستش بدر شده بدریائی چنان که دعوی مساوات با عمان دارد افتاد امیرزاده از روی انفعال بغایت درهم شده حاضران از آن قرین صد گونه الم گشته صاحب فتوحات گوید که برای العین مشاهده نمودم که بعد از ساعتی دانهٔ مذکور بر سر فی پارهٔ بند شده بود و سر از آب برآورده و یکبار نظر سرداران احجار بر آن افتاده فریاد برآوردند که اینک دانه همانا که آن جناب در باب آن گفته

نظم

دری که بشت نمود همچون مهتاب

مهتاب ازگوش شهنشاه درافتاده بآب . تا خاطر پاک او ملالت نبرد . نی پارهٔ آورد زدریا شتاب

بالجمله در روز بیعت رشید عمش سلیمان بن جعفر و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی حاضر شده و با وی بیعت کردند آورده اند

که مهدی اول هادی و بعد از ان رشید را ولیعهد گردانیده بود اما هادی در اوان حکومت خواست که پسرش جعفر بعد از و وارث تخت و افسر

شود لاجرم بعضی امرا بتخصیص عبد الله بن مالک خزاعی دست بیعت بجعفر داده از امر مؤکد بنذر حج پیاده گردانیده بود در انوقت که رشید بحکومت

رسید جعفر خود را خلع نموده بنا بر رفع مواد وهم و عم با عم مبایعت نمود عبد الله بدغدغه افتاد که آیا حسب الشرع نذر معهود بحیله از و مدفوع و مردود میتواند

شد یا نه فقهای آن عهد متفق اللفظ و المعنی گفتند اقدام زیارت رکن و مقام بر وجه مذکور بر تو واجبست و بهیچوجه ساقط نمی شود بنا برین پیاده

از بغداد عازم حجاز شد و نمدها بر راه او میگسترانیدند و او بدین نمط حج گذارده وفا بنذر خود نمود **تمثیل** گویند

که هرقل فرمانفرمای روم معاصر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله چون از دست استیلای عجم قرین صد گونه الم بود نذر کرد که چون دست

تطاول لشکر خسرو پرویز از و قیصر ستان او کوتاه گردد و عروس فتح جلوه گر شود از قسطنطنیه پیاده بپای برهنه بزیارت بیت المقدس رود

مجنون عَلَیَّ اِذَا لَاقَیْتُ لَیْلیٰ بِخَلْوَتِهَا زِیَارَتُ بَیْتِ اللّٰهِ رِجْلَایَ حَافِیاً لاجرم چون او را فتح عجم نمود چنانچه

که از سورهٔ کریمهٔ الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّوْمُ مفهوم میگردد روزی شد بعد از ان وفا بعهد خود کرده همچنین در راه او فرشها می انداختند و بروی آنها از گل و

ریاحین فرش دیگر میساختند **نظم** همی نهاد چو مه پای بر سر دیبا همیکشید چو خورشید بر فلک افسر **و من الفتایح**

۱۸۶ آورده اند که در سنه ست و سبعین و مائه حضرت یحیی بن عبد الله بن حسن بن علی امام زمن علیه الصلوة و السلام در گیلان ظهور فرموده جمعی

کثیر در ظل رایت هدایت آیتش مجتمع گشتند و این خبر برشید رسید فضل بن یحیی برمکی را بکفایت مهم مذکور نامزد گردانید و امان نامه مسجل بسجل

جمهور قضات و خطوط بنی هاشم و بنی عباس بوی ارسال داشت القصه یحیی بدان استمال کرده نزد رشید آمده بعضی از ارباب فساد در حق آن

سرور اهل سداد بنیاد فتنه و اتفاق فساد کردند از جمله شخصی عبد الله نام از اولاد زبیر بن عوام که بغض و عداوت او نسبت باهل بیت موروثی بود برشید

گفت که یحیی مرا بخود دعوت مینماید با آنکه عداوت مرا با خود یقین میداند پس معلوم شد که دوستان را همه بحلقهٔ ارادت در آورده است که نوبت

بدشمنان رسیده رشید از ینسخن بر خود پیچیده یحیی را حاضر نمود زبیر آنسخن را در حضور وی اعاده کرده یحیی بر گفتار آن مکار نابکار انکار کرده قرار

بر مباهله دادند هر دو در حضور رشید دو رکعت نماز گزارده آنحضرت انگشتان دست راست در انگشتان او افکنده گفت بار خدایا

اگر من زبیر را دعوت کرده ام مرا بعذاب خویش هلاک گردان و با حول و قوت خود گذار و اگر در حق من دروغ گفته او را هلاک کن و با حول و قوت خود گذار

آمین یا رب العالمین پس او را فرمود تا بدعای خود دعا کند پس از آن اهل مجلس متفرق شده زبیری بخانهٔ خود رفت صاحب تاریخ عباسیه گوید که ابو یونس گفت که از عبد الله بن عباس بن حسن بن عبید الله بن العباس معروف بخطیب شنیدم که من و پسرم در آن محل حاضر بودیم چون بوثاق آمدیم هنوز لباس بیرون نکرده بودیم که ملازم زبیری باستدعای من آمد و من او را با پسر خود نزد او فرستادم پسر علی الفور باز پس گشته خبر فوت زبیری بمن رسانید و در این سخن بودیم که کس رشید بطلب من آمد و من با پسر در راه میگفتیم که اگر یحیی بدین معجزه دعوی نبوت کردی شایستی چون رشید ما را دید گفت یا ابن عباس خبر زبیری شنیدی گفتم آری سپاس مر خدا را که او را از زبان او هلاک کرد رشید خود از آن متحیر گشته بجلالت قدر یحیی اعتراف نمود سبحان الله

مصرع

بس بود خاصه ز خصمان قوی اقراری

و هم وی آورده که یکی از مشایخ بنی نوفل گفت که یکی از اولاد زبیر که از قبل رشید والی مکه بود نسبت بحضرت یحیی نزد رشید سعایتی نمود و میان آنسر حلقهٔ ابرار و آن نابکار مناظره شد یحیی ابتدا بحول و قوت سوگند داده زبیری در سوگند خوردن مضایقه داشت رشید گفت اگر چنین گوئی ترا عقوبت واجب آید آن نابکار بر آن نوع قسم یاد نموده چون بمنزل رفت مفلوج شده در حال بمرد

نکته

عن حضرت الصادق علیه السلام نحن اهل البیت لایقاس بسایر الناس من عادانا انذم و من هو علینا انقلع ترجمه خواجه عبد الله انصاری ترجمهٔ این کلام معجز نظام بدو کلمه کرده که هر که را خواهند بر اندازند با ما سر در اندازند

من بدایع وقایع البرامکه

مثل اقبال و ادبار آل برمک که در ایام رشید واقع شد

مصرع

ظاهرا دشوار بیند بعد ازین چشم فلک

اولا قبول و تقرب ایشان نزد رشید بمثابهٔ بود که زمام جملهٔ مهام جهان در کف ایشان نهاده و سوای نام چیزی برو باقی نبود چنانچه متون تواریخ بدان مشحون است این خود سهل است چه دیگر مردم در سر کار سایر سلاطین بدین درجه رسیده اند اما آنکه دختر پادشاهی پیش از اذن پدر بدیگری دهند چون بپدر گویند تنفیذ نماید همانا که در میانه سایر انجماعت نبوده تا بسلاطین چه رسد توضیح این مقال آنکه

حکایت

از ابو اسحق موصلی منقول است که روزی بدرگاه هارون رفته بودم چون معلوم شد که ملاقات میسر نیست برگشته بیکبار جعفر بن یحیی دو چار گشته گفت چه شود اگر امروز با ما بسر بری گفتم می توانم بود پس باتفاق متوجه خانهٔ وی گشتیم چون بدرون رفتیم حاجب را سفارش کرد که هیچ آفریده را سوای عبد الملک بار نخواهی داد و مراد از این عبد الملک ندیم بود پس دست مرا گرفته بدرون آمدیم نخست لباسهای حریر طلبیده پوشید و مرا نیز پوشانید و مجلس شراب منعقد گشته فرمود که تا کنیزکان حور منظر قمر پیکر در آمدند و عود و چنگ گرفته آغاز سرود کرد

قطعه

خوبی ساز و خوبی آواز ... برد هر یکی بتنها دل
چون شود هر دو جمع در یکجا ... کار صاحبدلان شود مشکل

چون مجلس گرم شد بیکبار پرده برخاسته

برخاسته عبدالملک هاشمی که از اقربای هارون بود و از کمال جلالت قدر میل بصحبت وی نمیکرد درآمد چون چشم جعفر بر وی افتاد خجل گشت از تغیرش عبدالملک
دریافت علی الفور بنیاد انبساط کرده طعام طلبید و چند لقمه تناول کرده بعد از آن قدحی شراب ناب درکشید و دستی لباس حریر طلب داشته در پوشید
جعفر که از و آنها را چشم داشت نداشت تعجب نموده بغایت شگفته شد و دست و بر او بوسیده پیشش بدو زانو نشست و از روی ادب
عرض نمود که باعث این زحمت چیست که قدم به بنده خانهٔ خود رنجه فرموده اید وی گفت منزل تو منزل ماست حالا وقت مقتضی این حکایت نیست چون
جعفر مبالغه از حد گذرانید عبدالملک گفت چنان می یابم که مزاج رشید از من منحرف شده چشم اصلاح از تو دارم جعفر گفت این سهل است
خدمتی دیگر اشارت فرما گفت چهار هزار درم وام دارم و ادای آنرا از خلیفه امیدوارم جعفر گفت اینوجه حاضر است اما مرا حد آن نیست که این وجه
بشما انعام کنم فردا خازن خلیفه اینوجه را بتنخواه قرض خواهد نمود دیگر خدمات را متصدم عبدالملک گفت پسری دارم که شمه از قابلیت و
استعدادش بر تو واضحست فی الواقع استحقاق آن دارد که خلیفه او را بتقدّمی سرافراز سازد جعفر گفت خلیفه او را منظور نظر تربیت
گردانیده ایالت مملکت مصر بدو عنایت نمود و دختر خود عالیه بانو را در سلک ازدواج او کشید ابو اسحق گوید چون سخن بدینجا رسید با خود
گفتم که اینها همه میتواند بود قصهٔ دختر چگونه تیسّر پذیرد همانا که جعفر را سورت شراب دریافته از سر مستی حرفی میگوید تا آنکه صباح بدار الخلافه
رفته مجلس خلیفه را مشحون باکابر و علما و قضات دیدم مقارن آنحال عبدالملک درآمده خلیفه انواع ملاطفت مبذول داشت گفت دلرا
با تو صاف کردم و دختر خود عالیه را بحبالهٔ پسرت درآورده زمام دارائی و امارت مصر را بقبضهٔ اقتدار او نهادم و متضمن ادای دینت گشتم
من از استماع این مقالات و مشاهدهٔ این حالات متعجب گشته چون مجلس عقد بآخر رسید خود را بجعفر رسانیدم و استفسار آن اخبار نمودم گفت
صباح چون پیش رشید رسیدم کیفیت مجلس دیروز را از اول تا بآخر بدو عرض کردم گفت آنچه تو گفته چنان است و از آن تخلفی نیست
بعد از آنکه جعفر و پدرش یحیی و برادرانش فضل و محمد و موسی مدت هفده سال بدینمنوال زندگانی کرده دست ببذل اموال برگشادند آخر مزاج رشید
از ایشان برگردیده بتخصیص از جعفر بواسطهٔ حکایت همشیره اش عباسه که با او عقد کرده بود مشروط بر آنکه بدو دخول نکند و او در خفیه تصرف نموده بود و دیگر اسباب
که در کتب تواریخ مسطور است منحرف گشته در شب شنبه اول صفر سنهٔ سبع و ثمانین و مایه بقلع و قمع آن خاندان و استیصال ایشان اقدام
نمود

رباعی

عشق است که شیر نر زبون آید ازو
بحریست که زورقها برون آید ازو
گه دوستی کند که روح افزاید
گه دشمنی که بوی خون آید ازو

حکایت

یکی از نویسندهای آنوقت گفته که یکبار در دفاتر
جمع و خرج رشید میگذشتم نظرم بر فردی افتاد و در آنجا ملاحظه کردم محرر بود که انعام ابوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله برکاته نقدا چندین

و تماشش اینقدر زر و در وجه قیمت عطریات انمبلغ همه را که میزان کردم سی هزار هزار درهم شد و در فردی دیگر احتیاط کردم که در همان قیمت
نفط و بوریا که او را سوخته بودند چهار درم و نهمید انک بود

نظم

افسوس که در دفتر عمرم ایام ... امروز نویسد این را روزی

حکایت

یکی از اعیان گوید که من در روز عیدی بخانهٔ والدهٔ خود رفتم عورتی پیر جامهٔ کهنه پوشیده و نزدیک مادرم نشسته در آن اثنا مادرم گفت ایشان را می‌شناسی گفتم نه گفت عتابه است مادر جعفر برمکی لاجرم متوجه او شدم و دیگر پرسیدم از وی که مدت الحیوة از غرایب آنچه مشاهده کرده بیان فرمای گفت ای فرزند چگویم غریب‌تر ازین چه تواند بود که عیدی بر من گذشت که چهارصد کنیز در خدمت من کمر بسته بودند و من با وجود آن از اوقات خود شاکر نبودم و درین دقیقه حاضر نه که نعمت عروسیست که مصداق آن شکر است

جامی

شاکر کن شکر درین دیر سپنج ... جز غم و درد نه چند کله سنج

اکنون بمن عیدی میگذرد که دو پوست گوسفند که یکی را زیر اندازم و دیگری را بر خود پوشم خرسندم از آن سخن پند گرفتم از حال خود خرسند گشتم

رودکی

زمانه پندی آزاده وار داد مرا ... زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
بروز نیک کسان هیچ غم مخور زنهار ... بسا کسا که بروز تو آرزومند است

مرا بر حال او رقت آمده مبلغ پانصد درهم بدو بخشیدم از انشادی نزدیک بود که ضعف کند

نکته

ان نعم الله مجهوله مادامت محصوله

درین فیروزه کاخ دیر بنیاد ... عجب غافل نهاد است آدمیزاد
نباشد داد او نعمت شناسی ... نباشد کار او جز ناسپاسی
به نعمت گرچه عمری بگذراند ... نداند قدر آن تا در نماند

حکایت

محمد دمشقی گوید چون حق تعالی فضل بن یحیی را پسری کرامت کرد اکثر شعرا در آن تهنیت قصاید غرا گذرانیدند و از هیچیک درجهٔ قبول نپذیرفت من در آن وقت چون بمجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شود اگر تو نیز درین باب دو بیتی انشا فرمائی گفتم شکوه مجلس تو مرا مانعست گفت باکی نیست آنچه بهر حال بخاطرت میرسد بگو و بیتی بگوی القصه دو بیت بدیهه واقع شد گذرانیدم فضل را آن ابیات خوش آمده ده هزار دینار انعام فرمود من از آن وجه املاک خریده مرا تمولی تمام روی نمود بعد از استیصال برمکیان روزی بحمام رفته حمامی را گفتم کسی را بفرست که مرا خدمت کند حمامی پسری صبیح الوجه نزد من فرستاد قضارا در آنحال بکمال افضال و حقوق نمک هر یک از آل برمک بتخصیص فضل بخاطرم خطور کرده آن دو بیت بر زبانم جریان یافت بیکباره آن پسر را غشی طاری شده بیفتاد و از خود رفت مرا گمان آن شد که او را جنونی عارض شده بیرون رفته حمامی را مخاطب ساخته گفتم روا باشد که مصروعی را نزد من فرستاده سوگند خورد که این جوان مدتیست که در اینجاست هرگز او را ازین نوع عارض نشده و نمی‌شود و چون آن پسر بخود آمد گفت قائل این دو بیت که خواندی کیست گفتم شعر من است پرسید که برای که گفته گفتم از برای پسر فضل گفت آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت

آن پسر

آن پسر منم و از شنیدن آن قطعه احوال سابق بیادم آمده عالم در نظرم تاریک شد انگاه بخود گشتم محمد گفت چون دانستم که او کیست گفتم چون
برکت ولادت تو صاحب چندین جهات شده ام بپای فرزندی که من پیر شده ام و وارثی ندارم آنچه در تحت تصرف من است از فواضل انعام پدر تست
همراه باش که در پیش قاضی در حق تو اعتراف نمایم او از استماع این کلمات آب در چشم آورده گفت والله آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز از تو باز نستانم
هرچند مبالغه نمودم که بهر حال جزوی از من قبول کن نکرد **حکایت** مشهور است که فضل فضیلت سخاوت را با رذیلت
نخوت جمع کرده بود گویند یکی از خواص ارباب اختصاص یکباری جرات نموده سبب این پرسید وی گفت این هردو صفت را در عمارة بن حمزه
دیدم مرا خوش افتاد و آن در خاطرم قرار گرفت بموجب العادة کالطبیعة الثانیة بهیچ جا از من زایل نمی شود **شیخ سعدی**
خوی بد بر طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست وقصهٔ عماره چنان بود که پدرم در اوایل حال مهدی عامل بعضی از ولایات
فارس گشته وزیر دارالخلافه بنابر کدورتی که با او داشت مال آن الکا را بیش از حصول محصول بر وی تحمیل نموده محصلان غلاظ و شداد که هریک مثل
نمرود و شداد بودند بر گماشت **قطعه** آواز گفتشان ببرد زهرهٔ حیات . اصوات زشتشان ببرد راحت از ضمیر
رفتارشان چو آتش و گفتارشان چو چنگ دیدارشان عقوبت و آوازشان زفیر گر در خیال دایه کند شکلشان گذر
کودک ز بیمشان ببرد لب بسوی شیر ویحیی آنچه داشت تنخواه نمود مع هذا سه هزار هزار درم لا کلام باقی ماند وی را حیرت تمام دست داده بمن
گفت چارهٔ این بغیر از عماره کسی نمیتواند کرد من گفتم ای بابا وی با ما عداوت و شدتی تمام دارد **مصرع** زآن ضیم کر مدد
علت عصیان نشوم فرمود بهر حال نزد او باید رسید و شمهٔ از درماندگی ما بعرضش رسانید شاید که مقلب القلوب رحمی در
دلش اندازد و چارهٔ این بیچاره بسازد **مصرع** با کریمان کارها دشوار نیست . و من حسب الاشارهٔ پدر به در خانهٔ
عماره رفته بعد از رخصت در آمدم او را در صدر ایوان بر چهار بالش عزت تکیه زده دیدم در زیر صفه ایستاده سلام کردم وی از وفور غرور
رو بجانب دیوار کرده لب بجواب نگشود **نظم** هر که علیکم نکند بالتمام به که جوابش نکنی والسلام پس سلام پدر به او
رسانیده عرض حاجتش نمودم ساعتی متامل بود گفت تا ببینم من نومید باز گشته از غایت اعراض نزد پدر رفتم بعد از لحظهٔ که بخانه روانه شدم
قطارات استرهای باردار بر در خانه دیدم بنیک تفحص نمودم وجهی بود که عماره فرستاده بود . **نظم** هر چیز میکنی طلب از اهل
آن طلب کز نار بن خار رسی نی ز نارون القصه بعد از مهمسازی تحصیلداران یحیی بدان الکا روانه شده مال و جهات آن ولایات را بحصول
محصل گردانیده سه هزار هزار درم را بمن داد که نزد عماره برم من آن مبلغ را برداشته باز بدستور رخصت طلبیده چون بدرون رفتم گفتم وجه مساعدت

آورده ام بر آشفت وگفت مگر من صراف پدرت بودم این را بیرون بر لا بارک الله فیک من آنرا باز گردانیده نزد پدرم بردم

مصرع

گر کسی منت کشد فی الجمله بازی از کریم

من مآثر الکرم

در فرج بعد الشدة از یحیی نقل کرده اند که در عهد مهدی احوالم بغایت پریشان بود چنانچه کار بجایی رسید که پیراهن از تن بدر کرده بفروختم وصرف معاش کردم شمهٔ از حال مختل با بی خالد احول که در آنحین کاتب ابو عبد الله اشعری وزیر مهدی بود در میان نهادم وی اصلا التفاتی نکرد من خود را ملامت کرده بغایت اندوهناک گشتم تا وی در اندیشهٔ من بوده هم در آن چند روز در بمعاملهٔ من مبلغ سی هزار درم رسانید وعذر بسیار خواست گویند که آن مدد معاش موجب انتعاش یحیی شده در ایام حکومت پسر وی احمد امکافات آن تربیت تمام کرده در اواخر حال او وراشتغال از دی فرستاد از احمد منقولست که چون از انجا معاودت کردم با من شش هزار دینار منافع انجا بود بلطایف الحیل خود را بدو رسانیده یحیی را بدان موضع دیدم گریان گردیده در برابر حقوق او وجه مذکور را بدو تکلیف نمودم وی سه هزار دینار قبول نمود وگفت ای فرزند چنان می بینم که عنقریب رشید رخت زندگانی بسر منزل جاودانی خواهد کشید ومیانهٔ فرزندانش مهم بوحشت انجامیده کار بر مامون قرار خواهد گرفت وفضل بن سهل در سر کار او اقتدار خواهد یافت پس رقعهٔ نوشت ودو پاره کرده نصفی بمن داد ونیمهٔ دیگر در زیر مصلی نهاد گفت در آنحین اگر این را بدو رسانی خوب ودور نیست من از انجا بیرون آمده بجهت سه هزار دینار ندامت داشتم وآنرا بیفایده می انگاشتم تا آنکه روزگاری بر آن گذشت ومیانهٔ فرزندان رشید رسید بدانجا که رسید وطاهر ببغداد آمده والی گردید من در آن اوان از غایت افلاس وبیکاری در خانهٔ خود نشسته ودر خروج ودخول بر خود بسته بودم ودر آن اثنا کسی حلقه بر در زد انقدر کسی نداشتم که در باز کند عورت خود را گفتم بنگر تا چه کسست وی باز آمده گفت سرهنگی چند می نماید مرا توهم تمام روی نمود بالضروره بیرون رفتم چنان ظاهر شد که طاهر مرا طلبیده ومرا خود دالاغی نبود که سوار شوم ایشان مرکبی دادند بر نشستم چون چشمم طاهر بر من افتاد تعظیم فراخور نموده مثالی که فضل در طلب من ارسال داشته بود نمود خلاصه آنکه احمد را پنجاه هزار درم وبیست مرکب داده بصوب خراسان روانه کن من بخاطر خوش بمنزل آمده یراق کرده متوجه خراسان شدم بعد از وصول بمقصد چون بصحبت فضل رسیدم مرا نزد مامون برده تعریف بیش از پیش نمود وهم در آن مجالس مهم دیوان توقیع راجهت من قرار داد فضل که شب بمنزل آمد مرا طلبیده در اثنای سخن از من پرسید که هیچ میانهٔ تو واستاد من یحیی آشنایی بود مرا وصیت یحیی بخاطر رسیده نصف رقعه که نوشته بود از بغل بدر آورده بدستش دادم فضل دست در زیر مصلی کرد ونصف دیگر را بدر آورده بر پهلوی هم نهاده نگریست مضمون آنکه عمر ودولت ما بآخر رسید اکنون زمان ظهور دولت تست چون احمد وپدرش ابی خالد را بر ذمت ما حقوق ثابت است وتوفیق عذر آن از ما غایب است اگر آن فرزند عذر خواهی نخواهد دور نیست

ومنها

آورده اند که رشید بعد از انهدام خاندان برامکه حکم جزم نمود که من بعد هیچکس زبان بمکارم واحسان

واحسان ایشان نگشاید گویند در آن اوقات هر روزه پیری می آمد و در خانهای ایشان که از صدمت وسطوت رشید سمت جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا
پذیرفته بود و توده خاک شده کرسی مینهاد و بر بالای آن شرح فواضل آن طبقه را بسمع جمع میرسانید و بهای بهای میگریست جامی
سنگدل آنکه چون بمنزل یار بگذرد نگذرد ز صبر و قرار بیقراری و بیخودی نکند ترک آئین بخردی نکند رشید که اینخبر
شنید عرق غضبش در حرکت آمده باحضار آنکس امر نمود همانلحظه آن پیر فقیر را نزد او آوردند از موقف سیاست حکم بقتلش واقع شد پیر بیچاره گفت
حَسْبُنَا اللهُ تَعَالَى مرا آنقدر فرصت ده که دو کلمه بخدمت معروض دارم بعد از آن حکم تراست گفت بگو پیر گفت مرا منذر بن مغیرهٔ دمشقی گویند آبا و اجداد
بنده در سلک کرام شام انتظام داشتند حوادث ایام قرین حال من گشته صبح اقبال بشام ادبار تبدیل یافت من از کمال اختلال حال اهل و عیال را
برداشته خود را بدار السلام بغداد رسانیدم حافظ بسوخت این دل خام و بکام خود نرسید بکام اگر برسیدی نخوردی تلخی
خوناب و فرزندان را در فلان دروازه بر در مسجد نشانده فقیر با امید آنکه شاید یکی از کرام انام مرا در جوار خود گیرد بشهر درآمدم چون بمیان بازار رسیدم
دیدم جمعی از اکابر و معارف باتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم بیشک اینها بدعوتی میروند چون از گرسنگی بیتاب شده بودم بالضروره براثر ایشان
رفتم پس بدر سرای عالی رسیدیم حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آنجماعت باندرون گذاشت من آهسته در آنجا درآمده در گوشهٔ نشستم و
از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و منشاء این جشن چیست گفت این خانهٔ فضل برمکیست و مناکحه واقع خواهد شد چون عقد
منقضی شد خادمان طبقهای زر نزد هرکس نهادند بدستور من نیز طبقی دادند بعد از آن تمسکات ضیاع و عقار اشیار کردند تا هرکس قبالهٔ که دریافته
املاک تعلق بدو داشته باشد از آنجمله دو قباله بدست من آمد آنگاه مجلس از هم ریخته قصد کردم که بیرون روم ناگاه غلامی آستین مرا کشید توقیف نمود
با خود جزم کردم که زرها و قبالات را میخواهد بستاند بعد از لحظهٔ مرا نزدیک فضل برد و اکرام مالاکلام بظهور رسانیده گفت ترا در میان مردمان غریب دیدم
خواستم که شمهٔ از احوال تو معلوم کنم حال خود را بواجبی بیان کن گفتم نظم مکن افسانهٔ ما گوش که این مایهٔ غم
حیف باشد که بران خاطر خرم گذرد چون الحاح نمود من نیز قصهٔ پرغصهٔ خود را از مبادی تا آنوقت بروجهی تقریر کردم که او را رقت شد گفت
حالا متعلقان تو کجا اند گفتم در فلان مسجد گفت غم مخور که آنچه دلخواه تست چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده در گوش وی چیزی گفت و
تشریفی فاخر در من پوشانید و آنروز تا شب با من صحبت داشت در آن اثنا هرچند مبالغه نمودم که خاطر بجانب فرزندان نگرانست مرا رخصت
فرمای تا خود را بدیشان رسانم که غمخواری جز من ندارند جواب داد که چون ایشان را در بیت الله گذاشته خدا کفیل ایشان است القصه آنشب را
در صحبت او گذرانیده تا روز دیگر چون روز شد دید که خاطر من بسیار نگران فرزندان است خادمی همراه من کرده رخصت داد چون اراده کردم که بجانب

مسجد روم استخادم مرا راه دیگر برده بالجمله مرا بخانه در آورد بغایت نزهت افزا و دلگشا و فرزندان خود را آنجا دیدم از ایشان پرسیدم که شما را بدینجا که آورده گفتند دیروز جمعی آمدند و ما را بدینخانه آوردند و اسبابی که درینجا می بینی از فروش و اوانی و ما یحتاج و سایر ضروریات خانه همه را حاضر گردانیدند لاجرم شکر فضل الهی بتقدیم رسانیده ملازمت برامکه را بر خود فرض دانستم

نظم

خلق بدعا گو زپی فایده است
جای لا یلاف پس از مائده است

اکنون ای خلیفه اگر در اداء حقوق ایشان تهاون ورزم بر آینه بکفران نعمت موسوم گشته در دنیی و عقبی مخاطب و معاتب باشم چون رشید فصل از آنشخص شنید ترحم بحال او کرده ویرا بنواخت و طبقچه طلای که پیش او نهاده بودند بجانب او انداخت پیر زمین خدمت بوسیده گفت هذا ایضا من برکة البرامکه و این در میان عرب مثل شد

نظم

ای طفل دهر گر تو زپستان حرص و آز
روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی
در مهد عمر غره مشو از کمال خویش
یاد آر از زمان کریمان برمکی

حکمت

از سخنان حکمت آثار شهریار روزگار اسفندیار است که قدر شکر کننده از نعمت دهنده بیشتر است چه شکر باقیست و نعمت فانیست

نظم

به زفانی اگرچه گنج زر است
آنچه باقی اگرچه خاک در است

واحسن ماقیل

شنیدهٔ که معزی چه گفت با سنجر
چو ذکر جودت اشعار بیت صله رفت
مدیح من پی نشر محامدی که تراست
بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت
عطیهٔ تو که وافی بجود و آز نبود
ز جنس نطق چو آزاد شد بمزبله رفت

حکایت

گویند شبی هارون برگرد قصر طوف میکرد ناگاه نظرش بر کنیزک جمیله افتاد که مست خوابیده بود و حال آنکه پیش از آن رشید هرچند تمنای قرب او میکرد او تن در نمیداد درینوقت فرصت غنیمت شمرده خود را بر بالای او انداخت خواست که بند ازارش بگشاید در اثنای تلاش معجر از منکبین او بزیر افتاده جاریه چون چارهٔ بغیر از ملایمت ندید عذری آورد و وعده بفردا افکند هارون صباح محرمی پیش آن جفاکیش فرستاده طلب موعود کرد او در جواب گفت برو و با خلیفه بگوی که کلام اللیل یمحوه النهار چون قاصد مصراع را پیش هارون خواند باوی گفت که بنگر از شعرا کدام یک آمده اند خادم عود نموده گفت رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس حاضرند رشید ایشان را طلبیده امر کرد که این مصراع را تضمین کنند هر یک بنوعی ابراز در قطعهٔ خود درج کرده بودند و ابو نواس برینوجه انشا نمود

شعر

ولیل اقبلت فی القصر سکری
ولیکن زین السکر الوقار
وهز الریح اردافا ثقالا
وغصنا فیه رمان صغار
فقد سقط الردی عن منکبیها
من التجمیش وانحل الازار
فقلت لها عدینی منک وعدا
فقالت فی غد منک المزار
ولما جئت مقتضیا اجابت
کلام اللیل یمحوه النهار

هارون آن دو شاعر را صلهٔ فراخور داده لیکن چون قطعهٔ ابو نواس شنید بغایت برآشفته بموجب و ما امر فرعون رشید حکم بقتل

بقتل او کرد ابونواس را از آن حیرت دست داده پرسید که ای خلیفه گناه من چیست گفت همانا دوش تو در قصر بوده صورت واقعه را ترای العین مشاهده نموده وی گفت لا والله که من دوش در خانهٔ خود بودم و بر طبق مدعای خود شاهد گذرانیده خلاص شد

مِنَ الْبَدایِع

مشهور است که در عهد رشید قاضی القضات ابویوسف قاضی در یکشب از ممر قضا صاحب پنجاه هزار مثقال طلا شد تبیین این مقال آنکه هارون بر یکی از کنیزان برادرش ابراهیم بن مهدی مفتون و عاشق شده چون ابراهیم توجه تامی برو داشت هر چند رشید مبلغ سی هزار دینار بدو داد او سوگند مغلظه خورده که او را نفروشد و نبخشد ابراهیم آخر مآل اندیشی نموده از بخشش هراسان شده در آن باب با ابویوسف قاضی مشورت کرد گفت نصفی بخش و نصفی بفروش تا حانث نشوی ابراهیم چنان کرد و از سطوت هارون امان یافت رشید سی هزار دینار بدستور بدو داد ابراهیم ازین معنی بسیار خوشدل گشته بشکرانهٔ اینکه او را ازین نوع امر خطیر عظیم خلاصی داده بود بقاضی ابویوسف مبلغ سی هزار دینار را تمام داد چون کنیز را بخانهٔ رشید آوردند رشید در لحظه خواست که با او صحبت دارد و چون ملاحظهٔ استبراء نمود بسیار تنگدل گشته قاضی را در لحظه طلبیده با او در این باب مشورت نمود قاضی مشکل کشا گفت او را بغلامی باید عقد کردن و پیش از آنکه غلام دخل کند طلاقش باید داد که این نیز استبرائیست رشید در لحظه یکی از غلامان را طلبیده کنیز را با او عقد کردند غلام را عرق طمع بحرکت آمده طلاق نمیداد و او را بده هزار دینار تطمیع کردند فایده نداد قاضی گفت او را کنیز بخش تا عقد از و برطرف شود چنین کرد آن ده هزار دینار نیز با خلعتهاء فاخر بقاضی داد قاضی بسیار شگفته شده از مجلس بیرون آمد اما رشید چون کنیز را دید صد هزار دینار روی نماید و داد کنیز از نوجه ده هزار دینار بصیغهٔ شکرانه از جهت قاضی فرستاد اما در شرح مقامات جوزی این حکایت را بروجهی دیگر نقل کرده و بدل ابراهیم بن مهدی عیسی بن جعفر آورده و عوض غلام جهت استبراء آزادی کنیز و نکاح ذکر کرده وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقایِقِ الاُمُور

مِنْ نَتایِجِ الرُّؤیا

جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کرده که در شهور سنه اثنی و تسعین و مایه روزی بمنزل رفته بملازمت رشید شتافتم او را در کمال تشویش و تفرقه یافتم پیش رفته از منشاء ملال سؤال کردم گفت دوش در واقعه صورتی عجیب دیدم و از تعبیر آن تغیر کرده ترسیدم گفتم جهت خوابی که سببش بخارات معدهٔ فاسد بوده باشد چرا خاطر مشوش باید داشت هارون گفت ای جبرئیل چنان مشاهده نمودم که از زیر تخت من دستی بیرون آمده مقداری خاک سرخ بر کف داشت در آن اثنا ندائی شنیدم که ای هارون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود گفتم این مدفن کجا خواهد بود جواب دادند که در طوس بعد از آن اندست ناپدید شد و چون مدت چندان ازین واقعه گذشت از طرف خراسان خبر خروج و استیلای رافع بن لیث بن نصر سیار بدو رسید بالضروره در سنه ثلث و تسعین و مایه متوجه آنصوب شده در اثنای راه مریض گشته

چون بجرجان رسید آنعارضه سمت اشتداد پیدا کرده بواسطهٔ مخالفت آب وهوا از انجا کوچ بر کوچ متوجه خراسان شد چون بطوس رسید مقارن آنحال خبر دادند که هرثمه بن اعین با رافع محاربه نموده رافع فرار کرد اما برادرش بشیر نام گرفتار شد آورده اند که هارون او را بمجلس طلب داشته بفرمود تا بند از بندش جدا کردند هم درانحال بیهوش شده پس از ساعتی بخود آمد و مرا گفت ای جبرئیل خوابی که در رقه دیده بودم هیچ بخاطر داری اینک طوس که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را فرستاد که قدری خاک آن سرزمین بیار مسرور رفته مشتی خاک بنظر آورده درانحال که هارون نمود ساعدش برهنه شد هارون آواز بر کشید و گفت بخدا سوگند که این همان خاک و ذراعست و همان منزلست که بمن نموده اند بنابرین اضطرابش زیاده گشته بعد از سه روز روی توجه به [illegible] نهاد و اینواقعه در شب یکشنبه غرهٔ جمادی الاول سنه ثلث وتسعین ومایه دست داده

تمثیل

حکیم یافعی گوید روزی عورتی بر محمد ابن سیرین که در علم تعبیر بیعدیل و نظیر بود درآمده وی بطعام خوردن مشغول بود عورت گفت دوش خوابی دیده ام ابن سیرین گفت بعد از طعام میگوئی یا پیش از طعام بالجمله چون سفره برخاست آن ضعیفه بنیاد کرد که چنان مشاهده کردم که ماه درمیان ثریا درآمده هاتفی آواز داد که برو این رؤیا را با ابن سیرین بگوی از ان سخن درهم شده گفت ویلک چون دیدی وی آنرا یکبار دیگر بیان کرد ابن سیرین را رنگ متغیر شده برخاست و دست بر شکم نهاد خواهرش منشاء اضطراب پرسید وی گفت مظنه آنست که تا روز هفتم بخواهم ماند قضا را در روز جمعه شهر شوال سنه عشر و مایه که روز هفتم آنواقعه بود فوت شد

ایضاً

ابن جوزی گوید که احمد بن منصور بن مؤمل غزال که بغایت فاضل و خیر بود در بیمارستان عضدی بغداد بحال بیماران و فقیران پرداختی مرهمی بر جراحت آن دلریشان انداختی و از علم رویا نیز بهرهٔ مستوفی داشت در روز جمعه بیست ششم ربیع الآخر سنه اربع و عشر و خمسمایه شخصی در حوالی بیمارستان بدو دچار گشته گفت شب در خواب چنین دیدم که تو در همین موضع واشارت بخرابهٔ که نزدیک بدانجا بود نمود از دنیا رحلت کردی وی از استماع آن بخود فرو رفته بعد از ساعتی سر بر آورده بحضار گفت مرا بحل کنید و بدعای خیر یاد آرید بعد از ان بمسجد جامع منصوری بنماز رفته در حین مراجعت چون بهمان موضع مخصوص رسید یکبار بر زمین افتاده فجئةً از هم گذشت

من البدایع

آورده اند که چون رشید شنید که در هند طبیبی منکه نام هست که در شفای مرضی ید بیضا مینماید و در ازالهٔ امراض دم مسیحا دارد لاجرم در حینی که متوجه خراسان بود کس بهندوستان روانه داشته همت بر احضار او گماشت و وی در انجا برشید رسیده شروع در معالجه نمود و مرتبهٔ مرض روی در انحطاط نهاد از سخنان حکمت بیان فیلسوف روم اسقلینوس است

حکمت

شگفت میدارم از کسی که بواسطهٔ خوف امراض از ماکولات ردیه

اعراض

اغماض مینماید و بنا بر حب جاه از ذنوب و خطیات که بهم خلود جحیم و درکات است اغماض القصه حکیم هندی روزی از میدان ری عبور نموده دید که شخصی هنگامه گرم کرده دارویی بدست داده میگوید که این فلان مرض و فلان مرض را علاج است حکیم را تعجب آمده شمه از آن بسمع رشید رسانیده گفت من نمیدانستم مسلمانان خون یکدیگر را مباح میدانند چه خاصیتی که در داروی مذکور است منافی امراضی است که او نام میبرد رشید آن شخص را طلب داشته از آن منع کرده و در قلمرو خود حکم فرمود که دیگر مردم جاهل پیرامون امر خطیر نگردند تا نفوس خلایق محفوظ و محروس باشد آخر رشید چون بطوس رسید میانه جبرئیل و حکیم هندی بر سر تداوی خلافی واقع شده رشید بفرموده جبرئیل عمل نموده منکه گفت این ترسای بی عقل این مرد را به بی باکی هلاک کرد چنانکه گفت و آواز او را رشید شنید در دم او را در دشکم افزوده حکم بقتل جبرئیل نموده وی استغاثه کرد و گفت یک امروز دیگرم مهلت ده اگر فردا بهتر نباشی حکم تراست منکه این را شنیده بمقربان گفت اینمرد او را غرب فریبی داد چه فردا او نخواهد ماند و همچنان شد که او گفته بود در آنشب بمرد

ومنها

آورده اند که روزی رشید بختیشوع طبیب را طلب داشته حاضر نمود رشید در مقام طیش شده مقارن آن حال وی رسید رشید از او پرسید که کجا بودی و همچنان او را طعن و لعن میکرد وی گفت بجهت عم خود ابراهیم بن صالح که رمقی بیش نمانده ملال نمایی بهتر از این قال و قیل است رشید در آن محل بخوردن طعام مشغول بود پرسید که ابراهیم بن صالح را چه حالتست جبرئیل گفت عمرش تا خفتن بیش نمانده رشید آغاز گریه و جزع کرده طعام نخورد جعفر برمکی چون بر کمال دلنگرانی وی واقف شد طبیب هندی را ببالین وی فرستاد و او معاودت نموده تقریر کرد که ابراهیم را مطلقا تشویش نیست و باین مرض نمیرد این معنی را مؤکد بعتاق و طلاق ساخت و مبالغه از حد گذرانید ناگاه نماز خفتن آواز نوحه از خانه ابراهیم برآمده خبر بی موحش برشید رسید او و هر که در آنجا حاضر بود ندبر طبیب هندی انکاری بلیغ کرده او را ناسزا گفتند حکیم مذکور حاضر شده در نمردن ابراهیم مبالغه و اصرار نمود و برشید گفت اگر میخواهی که این معنی بر تو ظاهر شود برخیز تا ببالین وی رویم جملگی بخانه او رفته ابراهیم را در اول بیجان یافتند پس حکیم سوزنی در انگشت ابهام چپ ابراهیم فرو برد وی دست خود را کشیده حرکتی نمود پس حکیم مذکور روی باهل مجلس آورده گفت مرده هرگز احساس الم می کند پس اندکی از کندش در بینی او دمیده بعد از یکدم بدن ابراهیم بنیاد اضطراب کرده دوشش بجنبید و عطسه زد پس از آن برخاسته در میان جامه خواب بنشست و آغاز تکلم برشید کرده دستش را بوسه داد و رشید از وی کیفیت حال سؤال کرد ابراهیم گفت مرا خوابی خوش ربوده بود که هرگز مثل آن خواب نکرده بودم دیدم که سگی قصد کرده انگشت ابهام مرا گزید گزیدنی سخت بیدار شدم راوی گوید بعد از آن ابراهیم سالهای دراز در حیات ماند و ایالت مصر نموده آنجا وفات کرد

نظم

اگر صد بمانی اگر صد هزار — بمرگ اندر آئی سر انجام کار ۵۳۴
ومنها ابن جوزی گوید که در سنه اربع وثلاثین وخمسمائة شخصی خبری نام از اہل باب الازج وفات یافته منادی ندای نماز میت در داد خلایق جهت نماز در مدرسهٔ خواجه عبد القادر گیلانی جمع گشتند در آن اثنا در وقتی که او را غسل میدادند عطسه زد وبخود آمد مدتی در حیات بود

منها گویند کنیزکی از کنیزان رشید را عارضهٔ دست داده پنجهٔ او اصلا بہم بر نمی آمد ہر چند صنادید اطبا در ان ماده ید بیضا نمودند فایده نمیداد آخر الامر مهمی را بجبرئیل بن بختیشوع در میان نهاد وی گفت اگر غضب نفرمائی تدبیری اندیشم شاید که فایدهٔ بر آن مترتب شود بامدادم کنیز را بمجلس طلب داشته جبرئیل سر او را گشاده ودست در بند ازارش زده خواست که بگشاید کنیز را عرق حیا وغیرت بحرکت آمده غرق عرق شد ویکبار دست دراز کرده در صدد ممانعت در آمد

نظم
غرقه شد از خجالت اندر خوی — خلط بگداخت در مفاصل وی

جبرئیل رو برشید کرده گفت مدعا حاصل شد پس رشید بکنیزک گفت پنجهٔ خود را بگشای کنیزک پنجهٔ خود را گشود وحاضران را حیرت افزود رشید شرط احماد بجای آورده مواجب جبرئیل را هر سال پانصد هزار دینار قرار داد

نظم
در طبیبی چو نیک ماهر بود — پیش او سر کار ظاهر بود
چون بماند از علاج جسمانی — دست زد در علاج روحانی

تمثیل در لوامع الاشراق جلالی مرقوم ومذکور است که منصور بن نوح سامانی بمرض مفاصل مبتلا گشته قدرت بر قیام وقعود نداشت جمهور اطبا بعد از اصناف معالجات وتداوی بلا انتها اظهار عجز نمودند بالضروره محمد ذکریا را که در انوقت صیت مهارت وحذاقت او باطراف واکناف رسیده بود از ری طلب داشتند وی حسب الامر بخدمت صاحب تاج وتخت رسیده مرض را خارج حیطهٔ علاج یافت چون بالکلیه از معالجات جسمانی نومید شده متوجه تدبیر نفسانی گردید بنابرین پادشاه را بحمام برده در گرمخانه نشانده بعد از ساعتی شمشیر کشیده نعره زنان وفحش گویان روی بوی نهاد چون اثر حرارت در عروق واعصاب سلطنت مآب نفوذ کرده بود ومع هذا قوت غضبی اشتداد پیدا کرده حرارت غریزی مشتعل گشته مواد فاسدهٔ بلغمی که در مفاصل مزمن شده بود بتحلیل رفت واو بیکبار از جای جسته خواست که بمدافعه پردازد حکیم شمشیر از دست انداخته بیرون رفت ومقربان را از صحت سلطان مژدگانی رسانیده خود همانساعت عنان مراجعت بمقام اصلی تافت

من الوقایع رشید در مرض الموت خزاین وجهاتی که همراه داشت در حق مامون که در آن هنگام در مرو مقام داشت وصیت کرد وفضل بن ربیع وزیر هارون خلاف آن عمل کرده انها را نزد محمد امین ببغداد فرستاد ومع هذا بنیاد فساد کرده امین را بر آن داشت که نام مامون از خطبه بینداخت تا رسید بدانجا که رسید چون مامون بعد از استیصال امین باستقلال بر سریر حکومت نشسته ببغداد آمد

آمد در پیدا کردن فضل که در بغداد متواری بود بکمال اهتمام بتقدیم رسانید و شاهک سندی را که از زمرهٔ مخصوصان بود بدین مهم تعیین نمود شاهک
بعد از چند گاه او را نزد مامون آورده مامون قسم عفو بر جرایم او کشیده کیفیت ایام اعتزال او سئوال کرد فضل گفت در حین گریز
و انزوا روزی از آن منزل وحشت آمیز که بودم بیرون رفتم و میخواستم که بجای دیگر نقل کنم ناگاه در اثنای راه سوار و پیادهٔ بمن دوچار
گشته پیاده مرا شناخته سوار را خبر کرد و هر دو قاصد من گشتند و من حوالی بطریق حمالان بر دوش داشتم از اتحریک داده اسب
سوار از من رسیده او را بر زمین انداخت من فرصت را غنیمت دانسته بقوت هر چه تمامتر بنیاد دویدن کردم ناگاه دیدم عجوزی بر در سرایی
نشسته پناه بدو بردم و او مرا دیده و بر من رحم نموده مرا بخانه درون برده در بالاخانه نشاند مقارن اینحال آن سوار بدانسرا آمده کیفیت
داعیه گرفتن مرا با پیره زن در میان نهاده تاسف میخورد چون اینحکایت شنیدم بیم آن بود که از ترس هلاک شوم و در آنحال
عطسهٔ زدم آنشخص آواز مرا شنیده از ضعیفه پرسید که این کیست که در بالاخانه است پیرزن گفت برادرزادهٔ که بسفر رفته بود و در راه
تالان یافته الحال از راه دور آمده است و از برهنگی برابر مردم نتواند آمد آنشخص گفت جامه مرا ببر و در و بپوشان و او را بیار تا
به بینم آن عجوز گفت منت دارم اما او بغایت گرسنه است این انگشتر مرا بگیر و ببازار برو قدری طعام بیار که تناول کند و بعد از آن
بخدمت تو آید آنشخص از پی طعام رفت و پیرزن بالا آمده گفت ایها الشیخ امر در گریختن تو باشی گفتم ای بگفت برخیز سر خود گیر من از آنجا در غایت
اضطراب و حیرت بیرون رفته سراسیمه میگشتم تا آنکه بدر سرای عالی رسیدم یکدم جهت استراحت نشستم ناگاه آواز پای اسب
شنیدم خود را به دهلیز رسانیدم یکبار دیدم که شاهک بدرون آمده نظرش بر من افتاد تعجب نموده از روی حیرت گفت ای فضل اینجا چه میکنی

نظم

وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
ما طلبکارش آشکار و نهان — یار در خانه و بگرد جهان

گفتم پناه بتو آورده ام شاهک آغاز تلطف بتقدیم رسانیده گفت بهرجا که میروی مختاری من از آنجا بیرون آمده بخانهٔ تاجری که سالها در ایام
دولت از من رعایت یافته بود رفتم و او بقدوم من استبشار نموده مرا در خانه نشاند و فی الفور بدار الخلافه رفته شاهک را خبر داد
گردانید و از سخنان سحر بیان بطلیموس است

حکمت

هر کرا از خرد بهره باشد داند که ظلام عوام و ظلم اهل ظلام و محبت عوام زود درگذرست

نظم

مردمی از سفله مدان استوار — کاهمه فتنه است سرانجام کار

اینک شاهک مرا بخدمت شما آورده و مامون شاهک را استحسان نموده گفت اگر شاهک این کیفیت نداشتی چگونه نزد ما علم تقرب برافراشتی آنگاه
مبلغی نزد آن عجوزه ارسال داشت و حکم باخراج تاجر نمود

مِن بَدایعِ الوَقایع

محمد امین ولد رشید در

سن بیست و دو سالگی در عنفوان جوانی و عین شباب و کامرانی بموجب ولیعهدی بر سریر جهانبانی نشست و بمقتضای هوا و هوس جوانی مغلوب نواحش نفسانی گشته از کثرت لهو و لعب و فرط عیش و طرب بامور ملکی نمی پرداخت و از غایت ضعف رای و تدبیر مدار مخالطت نسوان و جوانان نهاده سخن پیران و وزیران در دل عشرت مایل او تاثیر نداشت **جامی** پند تلخ پدران در دل جامی نگرفت زانکه بنیاد رخ شیرین پسرانست درو تا آنکه علی بن عیسی هامان در دست طاهر ذو الیمینین کشته شد هر لشکری که بمدافعه او میفرستاد مغلوب میکردیدند و چون طاهر بعقبه حلوان رسید هرثمة بن اعین از جانب مامون بمدد او آمده طاهر حسب الحکم با هوا ز رفت و هرثمه از راه نهروان متوجه بغداد شد و طاهر در ظاهر بغداد بدو پیوسته باتفاق بمحاصره آنجا قیام نمودند چون کار بر متحفظان تنگ شد اکثر امرا و لشکریان امین ازو برگشته بطاهر پیوستند امین را جز امان چارهٔ نبوده لاجرم بعضی از ارکان دولتش صلاح در آن دیدند که پناه بطاهر برده زنهار خواهند اما او بجانب هرثمه میل داشت **اخی شیرازی** عنان کار نه در دست مصلحت بین است عنان بدست قضا ده که مصلحت این است چون همگنان دران باب مبالغه از حد گذرانیدند وی گفت ای یاران از طاهر من بغایت هراسانم چه درین شبها خواب دیدم که بر سر دیواری ایستاده ام بغایت رفیع طاهر در زیر دیوار آغاز کندن دیوار کرده یکبار دیوار از پای درآمده و برزمین افتاده عمامه از سرم دور شد القصه شبی که امین در زورق نشسته خواست که نزد هرثمه رود غلامان طاهر که در کمین بودند زورق را سوراخ کرده امین از بیم جان خود را در آب انداخت و یکی از غلامان طاهر که او را قریش دندانی گفتندی او را بقتل آورد و در تاریخ آل عباس از احمد بن سلام نقل میکند که مردم طاهر مرا نیز گرفته در خانه مقید ساختند چون پاسی از شب بگذشت آواز سواران برآمده در آن سرای را بگوفتند یکبارگی آواز غلامان برآمد که اینک پسر زبیده در آن اثنا امین را دیدم که برهنه درآوردند آثار ادبار بر رخسار او ظاهر و از کمال ترس میلرزید من او را تسکین میدادم در این گفتگو بودم که قوم عجمی درآمدند با شمشیرهای کشیده من از غایت وهشت خود را در پس دیواری گرفتم و او بالشی را پناه خود ساخت و ایشان درآمده او را پاره پاره ساختند و سرش را ببریدند و بردند و هم وی آورده که در آنچند روز که او کشته میشد شبی با ابراهیم بن مهدی در کنار دجله نشسته بود چون هوای خوش و فضای بغایت دلکش بود میل شراب کرد چون سرگرم شد آغاز سرود نمود امین کنیزکی ضعیف نام را طلب داشت که او نیز سرود گوید قضا را انجاریه آنچه گفت مضمونش دال بر نقل و ارتحال بود و مخبر بر طوارق حدثان و زوال بنابرین امین آنرا بفال بد گرفته از پیش خود دور کرد چون کنیز آغاز رفتن کرد گوشه دامنش بر قدح بلوری که امین او را بغایت دوست داشتی خورده بشکست امین روی با براهیم آورده گفت و یحک

ای

ابراهیم دیدی که این کنیز چها گفت و قدح چون شکست گمان نمی برم که ازین مهلکهٔ خونخوار جان بکنار بسلامت برم در همین سخن بودند که یکی خواند قُضِیَ الْأَمْرُ الَّذِی فِیهِ تَسْتَفْتِیَانِ امین یکبارگی از آن دل شکسته شده برخواست و بحرم رفت و چون در شب پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مایه بدست غلامان طاهر افتاد گفت إِذَا لَمْ یُسَاعِدِ الْقَضَاءُ خَرِبَتِ التَّدَابِیرُ گویند همان روز که شبش کشته میشد ناگاه شپشی بر جامهٔ خود دید پرسید که این چیست گفتند جانوریست که در رخوت مردمان میباشد امین گفت اعوذ بالله من زوال النعمه

نظم

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد

مِنَ الوَقایِع

گویند چون ابراهیم بن مهدی در سنه اثنی و مایتین با مامون خلاف کرده بغدادیان او را بخلافت موسوم گردانیدند مامون از خراسان متوجه بغداد شد ابراهیم چون تاب مقاومت نداشت در روز سه شنبه بیست دویم ذی حجه سنه ثلث و مایتین فرار نموده در بغداد متواری شد چون عسسان حسب الامر در طلب او اجتهاد بتقدیم رسانیدند در شب یکشنبه سیزدهم ربیع الآخر سنه عشر و مایتین او را در لباس زنان گرفته نزد مامون آوردند مامون از جرایم او گذشته چگونگی زمان اعتزال را از و سوال کرد ابراهیم گفت یکباری در نیمروز که آفتاب بسمت الراس رسیده بود و هوا در غایت حرارت میخواستم که از منزلی بمنزلی روم چون بیرون آمده میرفتم ناگاه بکوچه رسیدم که پیشش بسته بود بر در سرایی رسیدم مردی سیاه چرده دیدم ایستاده با او گفتم توانی مرا یکلحظه در منزل خود جای دهی وی گفت سبحان منت دارم مرا بخانهٔ خود در آورده بیرون رفت و در را از آنطرف بر روی من بست مرا یقین شد که او رفت تا عسسان را خبر دهد و درین هم بودم که ناگاه آواز در بر آمد و همان شخص باندرون آمده قدری گوشت و چند کاسه و کوزهٔ جدید شوید و فرشی پاکیزه همراه آورد و زبان بعذرخواهی گشاده گفت من مردی حجامم و چون شما بر این مطلع شوید شاید از اسباب و ادوات مستعمل من تنفر کنید بالضروره ببازار رفته تجدید اینها کردم و بعد از آن بطبخ مشغول شده بعد از خوردن طعام گفت هیچ میل شراب داری گفتم دور نباشد در دم شیشهٔ از شراب حاضر ساخته چون ساغری چند از هم گذشت و سرگرم شدیم گفت هر چند بی ادبی است اما امید میدارم که بندهٔ خود را باستماع غنا و سرود مسرور و خوشنود گردانی فی الحال عود را حاضر ساخته از روی نیاز گفت

نظم

بی طمعیم از همه سازندهٔ جز تو نداریم نوازندهٔ

پرسیدم که از چه دانستی که من این فن میدانم گفت تو مشهورتر از آنی که مخفی توانی بود تو ابراهیم بن مهدی نیستی که مامون صد هزار درم قبول کرده که بآنکس رساند که ترا باو رساند ابراهیم گوید چون این را شنیدم عود را بر کنار گرفتم گفت ملتمس آنکه اول من سرودی گویم و صوتی چند بعمل آورم تو از عود بدر کنی چنین کردم الحق

آنقدر صوت و سرود گفت که من تعجب نموده گفتم که اینهمه را از که آموختهٔ گفت مدتی در خدمت اسحق موصلی بوده ام و اینهمه هنرها از و
تعلیم گرفته ام القصه چون آن روز را بشب رسانیدم قصد رفتن کردم و صرهٔ زر پیش او نهادم گفت غریب حالیست که من میخواهم
آنچه دارم نثار تو کنم و تو داعیه داری که مرا غیرت احسان خود گردانی هیهات **مصرع** فکر زاهد دیگر و سودای
عاشق دیگر است **من مآثر الصداقة** از واقدی صاحب سیر و اخبار که در ایام مامون در سنه سبع و
ماتین رحلت نموده منقول است که گفت من دو دوست داشتم یکی از آنجمله هاشمی بود و هر سه خود را کالنفس واحدة تصور میکردیم **حکمت**
حکیمی را پرسیدند که اصدقا کیست گفت نفسی واحد در ابدان متفرقه **نظم** بسی دوستان را بود جان یکی چو
یاران که باشد در اجزای مغز و ناظر باینمعنی مضمون شعر مولانا جامی من کیم لیلی و لیلی کیست من ما دو روحیم آمده در یک
بدن مردم بدوست در همه حال محتاجند در رفاهیت بنا بر استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در هنگام شدت بنا بر امداد
و معاونت **نظم** مرد را دوستان صاحبدل زیور دین و زینت دنیاست القصه در حینی
که افلاس من درجهٔ کمال داشت و در ان عیدی که نزدیک ما آمده بود مادر فرزندان با من گفت ما در شدت فقر می توانیم صبر کرد
ولیکن دل من تحمل بینوایی اطفال ندارد چه ابنای جنس ایشان درین عید اثواب ملون خواهند پوشید و این بیچارگان با جامهای
دریده خواهند بود اگر می توانی تدبیری کن تا محقری بدست آوری و در وجه مصالح جگرگوشگان مصروف داری وی گوید که سخن او
در من تاثیر کرده دو کلمه بدوست هاشمی نوشتم و ایمای احتیاج کردم **مصرع** بینوائیم و عید می آید چون
رقعه بدو رسید کیسهٔ سربمهر نزد من فرستاد و آورنده گفت درینجا هزار درم است اتفاقا هنوز سر او را نگشوده بودیم که از دوست دیگر
بهمان مضمون رقعهٔ رسید **بیت** شد مدتی که خستهٔ تیغ تحیرم کز هیچ مملکت مرا مرهمی فرست
من آن کیسه را همچنان سربمهر نزد او فرستادم و از شرمندگی فرزندان بخانه نرفته آنشب در مسجد بسر بردم و روز دیگر دوست هاشمی
کیسه را همچنان سربمهر پیش من آورده گفت که بگوی که وجهی را که دیروز برای تو فرستادم چه کردی من صورت واقعه را با او در میان نهادم
وی گفت چون نوشتهٔ تو بمن رسید با آنکه غیر از ین هیچ نداشتم مروت تقاضای آن میکرد که آن وجه را با تمام نزد تو فرستم و چون
مرا نیز اخراجات ضروری واقع بود تدبیری جز این نداشتم که نزد فلان که دوست من و تو است فرستم و چیزی از و التماس کنم چون
نزد او ارسال داشتم او همین کیسه را سربمهر نزد من فرستاد **نظم** بسیار بوده است که مرد از ره وفا

یار از سر

پا بر سر محافظت سیم و زر نهاد لاجرم در تعجب افتاده پیش تو آمدم که حقیقت استکشاف نمایم **نظم** مشرق و مغرب همه پر همدم است لیک از انکونه که باید کم است دیده بد دور از ان ارجمند کو شود اندر سر یاران سپند

واقدی گوید بعد از آن اندوست دیگر را طلب داشته بعد از اخراج یکصد درم که در وجه اطفال مقرر شد انمبلغ را تثلیثا تقسیم نمودیم در تاریخ یافعی از واقدی نقل کرده که او میگفته که معلومات و محفوظات من زیاده از کتب من است و کتب من یکصد و بیست شتر بار است

تمثیل در بعضی تفاسیر سمت تسطیر یافته که یکی از اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خوشهٔ انگوری و خوشهٔ خرمائی بیکی از یاران خود روان داشت و او با وجود کمال فقر و فاقه اصلا در آن تصرف نکرده آنرا بیکی از احبا اهدا نمود و همچنین وی بدیگری فرستاد و بهفتاد خانه روان داشتند و بار آخر بمنزل شخص اوّل فرستادند و آن صداقت و صفا مقبول درگاه کبریا گردیده این آیهٔ کریمه در شان آن فرقه علیه نازل گشت وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ

نکته صداقت عبارتست از دوستی صادق و علامت صدق آنست که اصلا از شایبهٔ اثنینیت جز انچه شرعا جایز باشد خالی باشد چنانچه هرچه جهت خود خواهد جهت انشخص خواهد و هرچه بخود نپسندد بانکس نیز نه پسندد کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه

قطعه هر کسی را لقب مکن مؤمن گرچه از سعی جان و تن کاهد تا نخواهد برادر خود را انچه در حق خویشتن خواهد

نظیرے آورده اند که روزی نظر دیوجانس بر دو یار که شیوهٔ اتحاد بینهما استقرار یافته بود افتاده از حال ایشان استفسار کرد گفتند دوستان قدیم بر جادهٔ صداقت مستقیمند گفت اگر راست میگوئید چرا یکی بمال درپیش است و اندیگری بینوا و درویش است

ملمع هر کرا خانه بود پر زر هست مفلس اگر ندارد یار القصه بطولها اندوستان که از سبب آبروی یار دادند گرد فتنهٔ ایام را سکون افتاد در روز بخشش و هنگام جود شان صیت سخا وجود درین طاس آبگون رفتند تیره گشت ازان کار روزگار وقت است اگر شود علم چرخ سرنگون

من الوقایع آورده اند که رشید در شهور سنه خمس و سبعین و مایه ولایت عهد خود با عزاولاد محمد امین تعیین نمود و بعد از ان در شهور سنه اثنی و ثمانین مایه مامون را در انشرکت داده در سنه ست و ثمانین و مایه چون رشید بحج رفت برادران را درون حرم در حضور اشراف و اعیان اطراف در باب اتفاق و عدم خلاف سوگند داده دران باب قسم نامهٔ مرقوم گشته خواستند که آنرا از در خانه درآویزند ناگاه از دست آنشخص بر زمین افتاد و حضار آنرا

بفال بد گرفته گفتند که عجب که اخوان هم بیامیزند القصه محمد امین در سنه اربع و تسعین و مایه نام مامون را از خطبه انداخته پسر خود موسی را که نو بزبان آمده بود ولیعهد گردانیده ملقب به الناطق بالله ساخت

من النوادر

در روضة الصفا مذکور است که روزی ابوجعفر دوانقی در صفه بار در کمال ابتهاج و استبشار نشسته فوجی از اعیان بنی هاشم و معارف و امرا را بار داده بود و در آن اثنا روی بحضار مجلس آورده گفت بشارت باد شما را که دوش مهدی را حق جل و علا فرزندی کرامت فرمود مسمی بموسی گردید همگنان بجای تحیت سکوت اختیار کرده سر بزیر افکندند ابوجعفر مدعای ایشان را دریافته گفت شما گمان می برید که این آن موسی است که بسبب او اختلاف در خاندان ما پیدا شود و خونها ریخته تزلزل در ملک و دولت ما پدید آید و خزاین تهی گردد پدرش مخلوع کشته شود بخدا سوگند که این نه آن شخص است و میان این زمان و آن زمان تفاوت بسیار است القصه چون این خبر بمامون رسید او نیز در ولایتی که متعلق بدو بود نام امین را از خطبه بینداخت و محمد امین ازین برآشفته علی بن عیسی بن ماهان را که از اعاظم امرا و اعیان بود بدفع او نامزد کرد و او را در آخر روز شنبه بیست و چهارم جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و مایه با شصت هزار مرد روانهٔ خراسان نمود و خود تا نهروان او را مشایعت کرده گویند یک فرسنگ در زیر لشکر بود القصه او بدین کوکبه توجه نموده مامون طاهر ذوالیمینین را کم از چهار هزار کس بمدافعه روان نموده وی در موضع فلوص مسکون ری بعلی بن عیسی دو چار گشته بعد از کوشش و کشش چون علی بن عیسی از غایت غرور حسابی از طاهر بر نمیداشت عنان حزم و احتیاط فروگذاشت و روی از محاربه کردن بر نتافت همچنان حرب میکرد تا داود سیاه نام شخص از احاد لشکر طاهر بر علی بن عیسی حمله کرده او را از اسب بینداخت و او را نشناخته درگذشت و دیگری هم از سپاه طاهر موسوم بطاهر اصغر بدو رسیده گفت تو علی بن عیسی نیستی گفت بلی علی الفور سر او را بریده نزد ذوالیمینین آورده و بمژدهٔ این فتح که هرگز بخاطرش نمیگذشت تمامی غلامانی که حاضر داشت آزاد کرده مسرعی بمرو دوانید و قاصد بر جناح استعجال در شب جمعه روان شده روز یکشنبه بمرو نزد مامون رسید و در روز سه شنبه سر علی بن عیسی را متعاقب رسانیدند و مسافت قرب دویست فرسنگ است و صاحب تاریخ آل عباس که از معتمدان نقل میکند موافق این ذکر کرده و العهدة علی الراوی و هم وی گوید چون خبر کشتن علی بن عیسی بمحمد امین آوردند او آن لحظه بکنار دجله بشکار ماهی اشتغال داشت با قاصد که خبر آورده بود گفت چه محل این حکایتهاست و حال آنکه کوثر خادم دو ماهی گرفته است و من هیچ نگرفته ام

مصرع

همین باشد کمال عقل و دولت

ومن غرایب الحکایات

جبرئیل بن بختیشوع از مامون نقل کرده که در وقت

که در آنوقت که در خراسان بودم از فضل بن سهل چیزی در علوم نجوم مشاهده نمودم که عقلا را در آن حیرتست حال آنکه چون طاهر رأس علی
بن عیسی با مأمون ارسال داشتم آنچه در خزانه بود در وجه علوفهٔ متجنّدهٔ او صرف شد و بعد از چند روز بقیّهٔ لشکر بواسطهٔ مواجب مدد خانه
آغاز تشدّد نمودند فضل گفت چه شود اگر لحظه ببام برآئی بر فلان منظر بنشینی او را گفتم اینعمل در چه وصله طلب ایشان می‌شنید گفت درینجا
نکته ایست از آنجا بر نیائی مگر خلیفه روی زمین باشی من در دل خود او را باستهزا حمل کرده بجهة تسلّی خاطر او بدانجا رفتم و سفهای
قوم بنیاد سفاهت و لئامت کرده کار بجائی رسید که چند بار اراده کردم که بزیر آمده بمیان ایشان روم شاید ملاحظهٔ آزرم نموده ترک فساد کنند
دیگر خود را از آن باز داشتم امّا فضل اصلاً بدان ملتفت نگشته در اسطرلابی که با آفتاب داشته بود می‌نگریست و رجالهٔ لشکر قدم
از جادهٔ ادب بیرون نهاده خواستند که در خانه را آتش زنند من از غایت سراسیمگی اراده بزیر رفتن کردم و در باطن بر انکار فضل
اصرار داشتم فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن و گفت واللّه فرود نیائی مگر بامر خلافت بعد از ساعتی فضل گفت هیچ جمّازه
سواری در صحرا می‌بینی که بتعجیل میراند من بغلامان گفتم بنگرید تا این نوع کسی بنظر شما می‌آید یا نه یکی از ایشان گفت سیاهی از دور
منظور میگردد امّا حقیقت معلوم نیست امّا آن جمّازهٔ موصوف بصفت بی‌اندازه

امیر معزی

هایل و بامون
نورد اندک خور و بسیار رو
از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
نزدیک رسیده بعضی از لشکریان باستقبال
او رفتند و او را در میان گرفته خبری پرسیدند بیکبار صدای مژده و مشتلق از هر گوشه بر آمد و آن قاصد بود که طاهر خبر قتل
علی بن عیسی مصحوب او فرستاده بود معارف آن لشکر که آن خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش آمدند و زبان بتهنیت خلافت
بگشادند و من از آنجا بخاطر خوش بزیر آمدم

ومنها

آورده اند که مأمون بعد از قتل فضل بن سهل کسی نزد
مادرش فرستاده پیغام داد که اگر چیزی از متروکات لایق سرکار ما باشد بما بفرست که در برابر رعایت کرده شود مادرش صندوقچه مهر
و قفل بر و زده نزد مأمون فرستاد و چون سر آن را گشادند درجی سر بمهر ظاهر شد سر آن را نیز باز کردند حریر پارهٔ بیرون آمد که فضل بخط خود
نوشته بود بسم اللّه الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه انه تعیش ثمانیة واربعین سنة ثم تقتل بین
الماء والنار چون فضل در شهور سنه اثنی و مائتین در سرخس بحمّام رفته فصد نمود خواست که قضای آسمانی بدین دفع کند ندانست

مصرع

قضای اسمانست این و دیگرگون نخواهد شد
بیکبار قاصدان بر سر او ریخته او را بقتل رسانیدند لاجرم
همگنان از این حکم تعجب نموده بر کمال دانش او آفرین کردند

تمثیل

و درین ایّام غرابت انجام بنده مستهام

مسوده بخط شریف سلطان العلما برهان الحکما استاد النحاریر واستاد المشاهیر الحبر البر ور امیر غیاث الدین منصور قدس الله سره
دیده که در آنجا این عبارت مسطور بود که حکمت فی غرة ربیع الثانی سنة تسع واربعین وتسعمایه علی نفسی بالموت فی التاسع منه
وبعد از چند ورق دیگر که مشتمل بر محاسبات نجومی وتحقیق اوضاع کواکب وتسییرات طالع ایشان بود اینچند کلمه مرقوم بود قد تثلیث
المشتري يزيد على قوة الشمس زيادة قليلة والكسوف الاسدي نفسها قطعا يوم الكسوف غرة ربيع الثاني سنة المذكورة
ويوم الخسوف البيت التاسع منه اللهم ارحمه بكرمه وغفرانه **ومنها** صاحب مجمع النوادر گوید در شهور سنه ست
وخمسمایه حکیم خیام وحکیم مظفر اسفراینی هر دو ببلخ تشریف آورده در کوی برده فروشان در خانه امیر ابو سعید حیره نزول فرمودند ومن بملازمت آن
دو دانشمند شتافته از مایده افاضت وافادت ایشان بهره مند بودم تا آنکه در اثنای محاورات از حکیم خیام شنیدم که گور من در موضع
خواهد بود که هر بهار نسیم شمال ازهار بدان نثار کند با خود گفتم بزرگی چنین چرا بر خلاف کلام مالک الملوک وما تدری نفس بای ارض تموت
سخن راند بلکه بر خاطر گذراند ومدتها از آن گذشته در سنه ثلاثین وخمسمایه بهاری در نیشابور رسیدم بنا بر حقوق استادی که او را
بر ذمت من بود بزیارت وی رفته قبر او را در پای دیوار باغی یافتم ودرختان شکوفه دار دیدم سر در سر هم آورده چندان برگ شکوفه
بر سر هم ریخته بود که مزارش پیدا نبود مرا آن کلام غرابت انجام او بخاطر رسیده رقت کردم **ومنها**
وقتی که مامون طاهر ذو الیمینین بمقابله لشکر بغداد میفرستاد فضل بن سهل در ساعتی مرغوب لوائی بجهت او بست وگفت تا شصت
وپنجسال نخواهند گشود وانحکم موافق قضا واقع شده آن لوا تا ایام استیلای عمرو بن لیث در میان طاهریه بود **ومنها**
آورده اند که روزی در مجلس مامون یعقوب بن اسحق کندی یهودی که سر آمد منجمان دهر بود بر یکی از متفقهین تقدم نمود فقیه از آن متغیر
شده بدو گفت که بچه استحقاق بر این امر اقدام نمودی یعقوب گفت آنچه تو دانی من دانم وآنچه من دانم تو ندانی فقیه گفت ترا
هم درفنی که بدان مفتخری تجربه کنم القصه هر دو گرو بسته فقیه چیزی نوشته در زیر نطع مامون نهاد ویعقوب اسطرلاب برداشته
ارتفاع گرفت وبعد از تامل بسیار سر بر آورده گفت بر آن کاغذ چیزی نوشته که اول نبات بود وآخر حیوان شده مامون چون آنرا بدر آورد
بر آن نوشته بود عصای موسی همگنان بدان تعجب نمودند ویعقوب ردای فقیه را که بدان گرو بسته بود گرفته بنا بر استخفاف
فقیه گفت که این را پاتابه خواهم کرد واین سخن انتشار یافته ببلخ رسید یکی از فقهای آنجا کینه یهودی در دل گرفته ببغداد آمد وکاردی
با خود داشت که چون فرصت یابد او را بقتل آورد بعزم شاگردی بمنزل او افتاد ودر حینی که جمع کثیر نزد او بودند در آمده التماس

تعلیم

تعلیم نجوم نمود یعقوب گفت تو بدین نیت آمدهٔ که مرا بکشی امّا زود پشیمان شوی و نجوم بیاموزی و از جملهٔ مستخرجان گردی او کارد از آستین بیرون آورده بینداخت و آغاز تعلیم نموده در نجوم بیگانگی موسوم شد و ابو مشعر بلخی عبارت از وست **من البدایع**

آورده اند که مامون در سنهٔ تسع و مأتین در فم الصلح که در آن وقت محلّ اقامت حسن بن سهل بود پوران دخت دختر حسن زفاف نمود و حسن در آن عروسی انچه شرایط تکلیف و آئین و غایت ترتیب و تزیین است تقدیم رسانید از جمله بنادق مشک بر کاغذپارها که بر آن اسامی ضیاع و عقار و جواری و غلامان و اصناف دواب نوشته بودند بر اعیان بنی هاشم و اعاظم امرا و سایر مردمان نثار کردند بحسب اتفاق بدست هر کس انچه افتادی رجوع بوکیل حسن کرده او را باز یافت نمودی و صداق عروسی آن بود که مامون بجهت او قیام نماید تا مامون در فم الصلح بود تمامی ماکولات لشکر بر طبقات زر آوردی و علیق الاغان و سایر ما یحتاج ایشان از سرکار خاصهٔ حسن بوده که میدادند چنانچه هیچکس بهیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نشد و در تهنیت آن عروسی فحول شعرا قصیدهٔ غرا گذرانیده بصلات گرامند محظوظ و بهره مند گشتند **نظم**

امل ز رغبت او در سخا همی نازد چو دایگان عروس از حریصی داماد

و همچنین نافهای مشک اذفر و بیضهای عنبر اشهب ایثار می نمودند **بیت**

رسان کواکب ایثار بر سپهر اثیر ز برج بذل که ایثار را بسی اثر است

در حجلهٔ زفاف بساطی از زر و سیم بافته انداخته بودند و دو شمع که بوزن چهل من بود از عنبر اشهب ریخته در لگن زرین نهاده بودند در وقتی که مامون در درون خانه در آمد هزار دانه درّ که هر یک مثل بیضهٔ عصفوری بود بر سر او ایثار کردند **من نفایس العرایس**

گویند فهم و استعداد آن عروس بمثابهٔ بود که در حین رکوب در ایض چون حایض شد مامون خواست که بند از ارش بگشاید پوران دخت خواست که مانعش نماید در اندم خواند اتی امر الله فلا تستعجلوه مامون از آن سرّ واقف گشته دست از او باز داشت و در وقتی که پدرش حسن وفات، و دا نزا از وی مخفی میداشتند در آن اثنا روزی مامون نشسته بود که دختر آمد مامون قیام ننمود فی الحال دختر فریاد بر آورد که وا ابتاه مامون پرسید که از چه دانستی که پدرت مرده است گفت از انکه من آمدم تو قیام ننمودی **منها**

گویند چون مهلب ابی صفره بدیعهٔ مطربه را بخواست چون خواست با و دخول کند بدیعه در مقارن حال حایض شد خواند و فار التنور مهلب در جوابش **نظم**

اگر قلبت بقتل چون منی خوشنود میگردد سجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد

تمثیل بطریق طیب خواند ساوی الی جبل یعصمنی من الماء باز بدیعه خواند لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم

از اصمعی منقول است که روزی در بازار بغداد نظرم بر دکان بقالی افتاد که زنی بغایت جمیله نزد صاحب دکان نشسته بود و دکانش باصناف فواکه و مرغهای سمین آراسته من این خواندم وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ زن فی الفور خواند جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ **ایضا** شخصی را که دعوی نبوت میکرد نزد مامون آوردند پرسید که تو کیستی گفت موسی بن عمرانم مامون گفت موسی پیغمبر صاحب آیات و معجزات مثل ید بیضا و عصا بود تو اگر از آنجمله چیزی ظاهر میسازی بتو اعتقاد و ایمان می آورم و الا گردنت را میزنم وی گفت موسی اعجاز در برابر قول فرعون که انا ربکم الاعلی میکرد اگر تو بدان قایل شوی و من معجز ننمایم مرا بکش مامون ملزم گشته دیگر هیچ نگفت **منها** آورده اند که بعضی اهالی کوفه از عامل خود که مامون وی را از تهمت ظلم و ناراستی مصون میدانست شکایتی داشتند مامون انجماعت را بدیوان طلب داشته خاطر بر استکشاف حال آن بدفعال گماشت کوفیان گفتند وی ظالم نا مسلمانیست بلکه از اخوان شیطانست مامون آغاز سفاهت و دشنام کرده او را بصفت عدل و رعیت پروری بستود یکی از کوفیان گفت آری هرچه گفتیم محض افترا و نفسانیت و آنچه شما فرمودید عین راستی و حقانیت است چون اثر عدل می باید که بهمه بلاد برسد و سایر امم در ان متشارک و متساهم باشند لایق نباشد که همین ما از اثر پرتو عدل او محظوظ باشیم و دیگران محروم گو همگنان نیز در ظلال عدل مثال او آسایشی کنند و خدمت شما راستایشی **من البدایع** گویند هنگامی مامون شب بکسوت نامفهوم بمسجدی رسید چون عقد نماز بسته بودند بالضروره ماموم شد و بنا بر اختلاط مرتبه حال در وی نش معلوم نشد پس صباح که لباس پر وهم و هراس عباسی شب بکسوت گیتی افروز شماسی بروز تبدیل یافت در صدد انتقام امام در آمده کس بطلبش روانه داشت و نظر بر امتحان وی گماشت هر مسئله که از و پرسید بر نهج حق و صدق جواب از وی شنید مامون تبنگ آمده بموجب كُلُّ مُمْتَحَنٍ مَلْعُونٌ آغاز سفاهت کرده در خلال این احوال گفت غرض تو ازین مناظره و گفتگو آنست که نزد اصحاب خود بتخصیص اهالی بغداد بخود حق گوئی و بمن خطاجوئی اسناد نمائی وی گفت ای مامون حقا که مرا شرم می آید از اصحاب که اطلاع یابند بر انکه بمجلس تو رسیده ام تا بمباحثه چه رسد **وَمِنَ الاتفاقات** گویند مامون شبی بر کنار چشمه بذیذان با جمعی از ندما نشسته در هر باب سخن میگفتند و در آن اثنا مامون حافظ سعید علاف را مخاطب داشته پرسید که درین وقت چه چیز بهتر باشد که بخوریم او گفت شما بهتر دانید مامون گفت طب آزاد چیزی خوش است اگر پیدا شود هنوز آن سخن در میان بود که آواز درای شتر بر آمد مامون خادمی را گفت برو و نظر کن

کن که درین شتر از جنس میوه ها چیزی هست او رفت و بعد از ساعتی باز آمده سلهٔ رطب آزاد بمجلس آورد و حاضران از آن حسن اتفاق تعجب نمودند مامون قدری از آن بخورد و همان لحظه او را تب گرفته صاحب فراش گشت در خلال آن احوال یکی از امیران روم بنهر وی درآمده پرسید که معنی قشیره که اسم این چشمه است بعربی چیست گفت مدّ رجلیک یعنی دراز کن پارا او ازین ادا بیدست و پا شده درهم و پریشان گشت

تمثیل آورده اند که چون امیر تیمور در شهور سنهٔ احدی و ثمانمایه مطابق توشقان ئیل بغزای هندوستان رفت او را دران ملک فتوحات گوناگون روی نمود بعد از معاودت چون از کابل گذشت روز سه شنبه سیزدهم رجب سنهٔ مذکوره از عقبهٔ شبرتو عبور فرموده در موضعی نزول نمود ناگاه قرحه در دست و پای آنجهانگشا پیدا شده سوار نتوانست شد لاجرم در محفه نشست و در آنجا نیز بیتاب شده ملازمان او را بر دوش گرفته قطع منازل مینمودند و چون تحقیق کردند آن موضع که این ناخوشی در آنجا روی نموده مسمّی بناخوشک بود القصه مامون از دیگری سؤال کرد که نام اصلی این چشمه چیست او گفت رقه همانا که در زایچهٔ طالع مامون نوشته بودند که رحلتش در رقه واقع شود لاجرم هرگز برقه که از بلاد عرب است نمیرفت چون برین معنی مطلع شد یکبارگی دل برهلاک نهاده در شب پنجشنبه هفدهم شهر رجب سنهٔ ثمان و عشر و مایتین درگذشت

منها گویند که چون ابراهیم بن مهدی با مامون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت بر خود نهاد و معتصم دست پسر خود واثق را گرفته گفت بنده زاده ات هارون است چون او از آن امر متخلع گشت معتصم بعد از برادرش مامون بدان امر رسید ابراهیم دست پسر خود گرفته گفت بنده زاده ات هبیت الله است و اتفاقا این هر دو صورت در یکجا نه دست داد .

و من البدایع گویند اسباب و جهات معتصم بن رشید از حد درگذشته بود از آنجمله یکصد و سی هزار اسپ ابلق بود و در سر کار او جو میخوردند مؤید این قول آنکه فرمود تا توبرهای اسپان خاص او را پر از خاک کردند و در سامره بموضعی ریختند و بر سر آن کوشکی ساختند و از آن تلّ المخالی گفتند و مخلا که مفرد اوست بمعنی توبره است باقی جهات ازین قیاس توان کرد و زور بازویش در مرتبهٔ بود که دو گوسفند را بهر دو دست برداشته انقدر نگاه میداشت که هر دو را پوست میکندند

تمثیل ابن جوزی گوید که عزّ الدوله بختیار بن معزّ الدوله دیلمی بمثابه قوی هیکل و زورناک بود که تنها گاو بزرگ فربهی را در قوایم چسپیده بر زمین میزد بی مددی و ریسمانی و چندان نگاه میداشت که ذبح میکردند القصه شهر سرمن رای از محدثات اوست و موجب بنای آن آنکه اهل بغداد از هجوم غلامانش شکایت بی نهایت داشتند لاجرم در ذی قعدهٔ سنه

عشرین وماتین طرح شهر مذکور را انداخته استادان چابک دست در اندک وقتی آنرا بوجه احسن پرداختند گویند در آنوقت طولش
از قطرهٔ اعلی تا قطرهٔ سفلی هفت فرسنگ بود **ومنها** آورده اند که نوبتی مسموع او شد که فرنگیان زن مسلمانی را
باسیری برده با و انواع تعدی کرده و در برابر آه و نالهٔ وی میگفتند که خلیفه ات را خبر فرست که بر اسپ ابلق سوار شده بیاید و ترا از دست
ما باز ستاند و با آنکه در آن سال زمستانی بغایت صعب بود چنانچه **نظم**

حاکر از حلق رفتی سوی لب — در زمان گشتی کره مانند ما

کوه را بر فرق از قاقم کلاه — اخگر از سنجاب پوشیده قبا

معتصم لشکر بصوب قسطنطنیه کشیده و
آن دیار را مسخر گردانید و آنعورت را خلاص ساخت و در آن روز اکثر ملازمان او بر اسب ابلق سوار بودند **من الوقایع**
مشهور است که در عهد مامون در شهور سنه احدی وماتین شخصی بابک نام از طایفهٔ خرمی که از الوسات آذربایجان بود خروج
نموده مذهب زنادقه آشکارا کرد و چون در سنه اربع عشر وماتین بر محمد بن حمید که بدفع آن پلید اشتغال داشت غالب آمده
او را بکشت و قوتش تمام گرفته جمعی کثیر سر بر خط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت حکومت بمعتصم رسید و فوجی از عظمای امرا که
سرور ایشان حیدر بن کاوس که ویرا باسیری از ماوراءالنهر آورده بودند لقب آفشین یافته و برتبهٔ ایالت رسیده بود بسر او فرستاد
و آفشین قلاعی که میانهٔ زنجان و اردبیل و زند بود و بابک آنها را گرفته عمارت کرده بود گرفت و در سنه عشرین وماتین میانهٔ
او و بابک در حوالی اردبیل بموضعی که ارزشق گویند مصاف دست داده خلقی نامعدود از اتباع و اشیاع بابک بقتل
آمدند و بابک فرار نموده بموغان رفت و از آنجا بقصبهٔ بذر که وطن اصلی او بود رفت القصه مدتی دور و دراز میانهٔ اسلامیان و حربیان محاربه
قایم گشته بنا بر غایت استحکام منازل حربیه و عقبها و کوههای سخت لشکر معتصم زحمت بی نهایت کشیدند و بعضی اوقات
بر مسلمانان غلبه کرده ایشان را منهزم میگردانیدند آخر الامر بموجب الحق یعلو ولا یعلی آفشین قصبهٔ بذر را از اولاد بابک گرفته
بابک با برادرش عبدالله و معاونهٔ سپهسالار او بجبال ارمنیه افتادند و اهالی آنجا در هفدهم شهر شوال سنه اثنی وعشرین
وماتین ایشان را گرفته بمردم افشین سپردند و در پنجشنبه سیم شهر صفر سنه ثلث وعشرین وماتین ویرا بسامره نزد معتصم بردند بنابر تشهیر او را
در آنروز بر فیلی سوار کردند و خلایق بینهایت بتماشای او بیرون آمده بودند آخر دست و پایش را بریده جثهٔ خبیثه او را بنا بر روایت صاحب
تاریخ عباسیه در روز جمعهٔ چهاردهم شهر رمضان سنه مذکوره بر دار کردند و برادرش عبدالله را نیز در بغداد بهمین وضع مصلوب گردانیدند گویند
نوذر نام جلادی از و اسیر شده بود معتصم از وی سؤال کرده که چند کس را کشته باشی گفت ما ده جلاد بودیم من زیاده از بیست هزار
کشته ام

کشته ام ولیکن از دیگران خبر ندارم وعدد کسانی که در جنگ او کشته شده اند خدا داند

تمثیل

در روضة الصفا از سلطان عماد الدین احمد بن مبارز الدین محمد مظفری نقل کرده که شاه شجاع از پدر پرسید که جماعتی را که بدست خود کشته باشی هزار نفر باشند گفت احتمال هشتصد یا نهصد دارد اما صاحب فتوحات گوید که در هنگام کوری وحبس یکی از موکلانش طنبوری میزد و هر چند منع میفرمود فایده نمیکرد آخر روزی بان شخص گفت طنبوره ات را بیار تا ببینم که او چون چیزیست در حالتی که طنبوره بدست او میداد سر دست او را گرفته پیش خود کشید و دست بگلویش نهاد و او را هلاک کرد

القصه صاحب تاریخ عباسیه گوید که معتصم خلیفه از کمال دلبستگی که بمهم بابک داشتی از سامره تا عقبهٔ حلوان و از آنجا تا آذربایجان اسپان بام در هر فرسنگی باز داشته بود و فرقه که ایشان را بابکیه گفتندی بر سر کوهها و تلها نشانده که روز بروز نامهٔ او را بافتین بردندی وجواب باز آوردندی چنانچه در عرض چهار شبان روز بلکه کمتر از آن قدر مسافت خبر باو رسانیدندی و روز بروز جزئیات حالات او اطلاع نمودی

من العجایب

در شوال سنه اربع وعشرین ومائتین در زمان معتصم در بغداد تگرگی بارید که هر یک مقدار بیضهٔ مرغی بود از جمله تمام طیور راست و وحوشات صحرا را کشته از آدمیان هفتاد کس بدان هلاک شدند و سرا و عمارت بسیار را خراب کرد و دو کرا از روز صوتی هایل شنیدند و شخصی را نمیدیدند و او مناجات میکرد که الهی ارحم عبادک واعف عن عبادک اما اثر قدمش ظاهر بود که یک گز درازی قدم داشت و یک وجب پهنا و ما بین قدمین او پنج گز بود

من النوادر

بصحت رسید که معتصم هشتم ولد است از عباس و هشتم حاکم است از آن طبقه و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرده چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار غلام از و مانده هشت فتح بزرگ نمود و هشت ملک بزرگ را جبرا و قهرا خراب کرده و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت و هشت قصر بنا کرد و هشتاد هزار اسب از و باز ماند بنابرین او را الخلیفة المثمن مسمی گردانیدند

من البدایع

صاحب نزهت القلوب از کتاب مسالک الممالک نقل میکند که واثق بن معتصم که بعد از پدر بر سریر حکومت مستقر شد خواست تا بر حقیقت سد یاجوج و ماجوج اطلاع یابد بنابرین در سنه ثمان وعشرین ومائتین سلام ترجمان را با پنجاه نفر مرد با زاد و راحله بتفحص آن فرستاد و از سامره پیش صاحب ارمنیه و از آنجا نزد فیلانشاه صاحب شیروان و از آنجا نزد ملک آلان و از آنجا پیش صاحب سریر یعنی ملک باب الابواب که حالا دربند اشتهار دارد و در آخر کتاب مذکور از عجایب مخلوقات روایت میکند والعهدة علیه که ملک

مزبور در حضور سلام ترجمان مذکور بشکار دریافت و ماهی بزرگ را صید کردند و در اندرون آن کنیزکی صاحب جمال دیدند با پیراهن و
شلواری از پوست آدمی تا زانوی او و دو دست بر روی میزد و موی میکند و نوحه میکرد بعد از زمانی بمرد وی گوید صاحب تاریخ مغربی
تصدیق این روایت کرده آخر سلام از آنجا پیش ترخان ملک سریر رفت و ترخان با ایشان دلیلان فرستاده بیست و شش روز
هر رفتند بزمینی رسیدند که از آن بوی ناخوش می آمد ده روز دیگر رفتند بشهری رسیدند که در اول مقام یاجوج و ماجوج بوده و خراب
گشته بود و از آنجا نیز بیست و هفت روز دیگر رفتند بحصنی رسیدند نزدیک کوهی که سد در شعب آنست و سلام استکشاف
سد بر وجهی که در کتاب مذکور است نموده مراجعت کرد و در عرض دو ماه بهفت فرسنگی سمرقند رسید و از آنجا براه خراسان
و عراق بسامره رفت و غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود

ومن الآیات

صاحب طبقات گوید که در
زمان واثق در طرف شرق آتشی پیدا شده آواز مهیب داشتی چنانکه هر که از نا نخورد و دیگر نشنیدی بسوختی بعضی اعراب آنرا بالوهیت
می پرستیدند خالد بن سنان العبسی از راه خراسان بدانجا گذشت جمعی کثیر از مردم او بآن آتش محترق گشتند

تمثیل

آورده اند که در عهد نوشیروان آتشی در زمین بنی عطفان پیدا شده بود که هر که دران منکر بیست بالوهیت آن اقرار میکرد و هر که در
آن اولا دعوت دین عیسی علی نبینا و علیه السلام مینمود آن فرقه را منع میکرد آنجماعت گفتند که ما دین عیسی را وقتی قبول میکنیم که
شما این آتش را دفع کنید بزرگ القوم عیسی مخلد با ده رفیق متوجه آن آتش حریق شده خود درّه که در دست داشت بر آتش میزد
و رفقا از قفا با نعلین آتش از پیش ایشان گریخته بچاهی فرو رفته عیسی مخلد از عقب آتش بچاه در آمد و بعد از زمانی بیرون آمده
عرق بسیار کرده بود اما هیچ جائش نسوخته بود بعد از ان دیگر از ان آتش اثری ندیدند و عیسی مخلد در مرض الموت وصیت کرد
که مرا در فلان تل دفن کنید بعد از سه روز شتر دم بریده بدانجا خواهد آمد مرا از قبر بیرون آورید تا شما را از اخبار آینده تا
قیامت خبر دهم قوم خواستند که چنین کنند خویشانش قبول نکردند و از ان حرکت استنکاف نمودند

ومن النوادر

گویند که واثق در اد خال طعام بغایت اصرار نمودی و بی اشتها طعام خوردی لاجرم اخلاط فاسده جمع شده بمرض استسقا سرایت
کرد طبیب نیشابوری که در معالجه ید بیضا داشت او را در تنور گرم که آتش از انجا برآورده بودند نشاند و اغذیه و اشربه موافق
داد تا بصحت مبدل شد

تمثیل

گویند که چون سلطان ملکشاه بن الپ ارسلان سلجوقی ولایا ترا
برادران و بنی اعمام و سایر امرا و غلامان قسمت نمود شام و عربستان را ببرادرش تتش مفوض داشت و او در ان ممالک

علم

تاریخ نگارستان

علم جهانگیری برافراشته با عرب و روم و فرنگ نزد و خوردهای عجب کردی از انجمله شهر صور را محصور گردانیده نزدیک شده بود که مفتوح سازد و والی آنجا شرابی او را بفرستاد تا زهر هلاهل در ساغر او کرد قضا را طبیبی حاضر بود از اد ریافت و علی الفور شکم خر را شکافته امعا و احشا را بیرون آورده و او را در درون او نشانده بواجبی علاج نمود تا آن نوع تلبیسه مندفع گردید القصه حکیم بواثق گفت این نوبت این زحمت صعب برطرف شد اما در اکل و شرب اگر در قاعدهٔ اول باشی مرض عود کرده دوا پذیر نباشد واثق بقول طبیب عمل نکرده مرض رجعت نموده در چهارشنبه بیست چهارم شهر ذیحجه سنه اثنی و ثلاثین و مائتین درگذشت و مشهور است که در وقت هلاک فرمود که او را از تخت بزیر آورده بر روی خاک خوابانیدند و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم علی من زال ملکه ایناخ که یکی از صنادید امرا بود گفته که در وقت نزع پیش او رفتم بگوشه چشم غضب در من نگریست چنان ترسیدم که باز گونه رفتم و از صفه افتادم شمشیرم بشکست و او همان دم بمرد پس چادری بر رویش پوشیدند موشی از کنج خانه بزیر چادر در رفت و آن چشم را که بخشم در من مینگریست در لحظة العین بخورد ان فی ذالک لعبرة لاولی الابصار

تمثیل

آورده اند که مروان در بیست و ششم ذی حجه سنه اثنین و ثلاثین و مایه در ناحیهٔ ابوصیر مصر در دست لشکر آل عباس کشته شد سرش نزد صالح عباسی آوردند یکی را فرمود که از اجنبانیدند زبان از دهان مروان بیرون افتاد گربه فی الفور آنرا در ربود صالح گفت ای یاران از عجایب دوران عبرت گیرید و بدولت دو روزهٔ دنیا مغرور نگردید

ابن یمین

که ای بدولت ده روزه گشته مستغرق
مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم

من نتایج الرؤیا

در جامع الحکایات از احمد بن مدبر نقل میکنند که محمد عبدالملک مرا حبس فرمود چون در زندان قدم نهادم احمد بن اسرائیل و سلیمان بن وهب را آنجا دیدم بهمه حال او را زندان را بدیدن ایشان تدارک نموده از صحبت یکدیگر متمتع بودیم

جامی

خردمند اگر جا بزندان کند
ز طبع خوش آنرا گلستان کند
چو در فسحت و بسط ره یافت دل
چه غم دارد از قبض این مشت گل

در آن اثنا شبی در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید که چون ازین شب یکماه بگذرد واثق درگذرد صباح ازین رویا واثق شده خواب را باصحاب نقل کردم احمد اسرائیل مرا از آن منع کرده من او را گفتم اگر تاریخ این واقعه را ثبت نمائی چه شود گفت

مصرع

من لاف عقل میزنم این کار کی کنم

القصه چون یکماه منقضی شد احمد گفت امروز روز وعده است و هیچ صورتی حادث نشد گفتم تا شب هزار صورت ممکنست که از پس پردهٔ غیب روی نماید چون دو پاس از شب مذکور بگذشت جمعی بزندان آمد

خبر فوت واثق رسانیدند **من العجایب** ابن جوزی گوید که در ایام متوکل بن معتصم که بعد از واثق بحکومت رسید سیزده قریه از قریهای قیروان بزمین فرو رفت چنانکه از ساکنان آنمحل زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند و هم در زمان او یکی از مواضع قومس در جنبش آمده مردمش بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که الله اجل و اعوذ بالرحمة لعباده

تمثیل در تاریخ گزیده مذکور است که مرزبانان قبیلهٔ معروفهٔ قزوین بوده اند و در ایشان علما و اهل حدیث بیش از پیش نشو و نما یافته اند چنانچه در تدوین که مشتمل است بر احوال اهل قزوین مذکور است که شبی از مناری که در حوالی منازل ایشان بود آوازی برآمد الرحیل یا اهل الرز در همان شب چهل دانشمند بماندند از قبیلهٔ ایشان در گذشتند و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که بر کوهی بود جدا شده بموضعی دیگر افتاد چنانچه هیچ قصوری در اراضی و صاحب آن واقع نشد

ایضاً ابن ابی الوضاح گوید در بعضی قلمرو متوکل طایری بزرگتر از غرابی بر درختی نشسته فریاد بر آورد که ایها الناس اتقوا الله و چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده بپرید و روز دیگر باز آمده آنکلمه را چهل نوبت بدستور سابق اعاده کرد منهی محضری بشهادت پانصد کس نزد متوکل فرستاد

تمثیل آورده اند که در ساحل دریای نیل مرغیست که سرش سفید است و باقی اعضایش سیاه و آن جانور از آن موضع بجای دیگر نرود و پیوسته از ماهی آن بحر خورد و هرگاه که در طیران آید بلفظ فصیح گوید الله فوقی الفوق

منها از ابن الجلال منقول است که در زمان تسلط متوکل در بعضی از مواضع خوزستان و اهواز شخصی وفات یافت چون جنازهٔ او را برگرفتند مرغی آمد و بر آن نشست و بزبان خوزی گفت ایزد تعالی این میت را و هر که بر جنازهٔ او حاضر گشته بیامرزد

ایضاً در ایام متوکل آب دجله زرد شد و تا سه روز زردی بماند و ازین سبب خوفی بر دلها نشست و خلایق در ناله و زاری افتادند بعد از آن روزی چند چون بگذشت رنگش سرخ شد و در ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و مائتین هم در ایام او در دامغان چهل و پنجهزار کس بعلت زلزله هلاک شدند و دو دانگ بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان جمله دیگر و بعلت زلزله خراب شدند و بر کوهها از هم شکافته آب ظاهر گشت و در قریهٔ از قرای مصر که از اسویدا خوانند سنگ بارید که هر یک بوزن ده رطل از آنجمله یکی بر خیمهٔ اعرابی آمد و آتش از آن جسته جمله را بسوخت و از آن سنگها یکی بقسطاط و یکی بتفلیس نمونه بردند و در دیار یمن کوهی عظیم که بر آن چند مزرع بود حرکت کرد و بزمینی که دور از آن موضع بود فرود آمد و همانجا در حدود مصر و مرد از صاعقه سوخته شد یکی سیاه شد و زنده بماند

و من الوقایع آورده اند که متوکل

که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه سیم شهر شوال سنه سبع و اربعین و مائتین باغوای پسرش مستنصر در سامره کشته شد بیان این
حال بر سبیل اجمال آنکه متوکل با ندما و مقربان ظرافتهای ناخوش کردی مثل آنکه طوق از گردن شیری برداشته در مجلس رها کردی
وگاه مارے در آستین بیماری انداختی زخم آن دردمند را بتریاق فاروق معالجه کردی و بعضی اوقات سبوهای پر عقرب
در مجلس شکستندی و آن عقربها در مجلس پراکنده گشتندی هیچکس را یارای جنبیدن نبودی و امثال این قبایح از و سر میزد
نظم
از سرشت بد نیاید جز بدے — از بدان دوری گزین گر بخردی
روزی در وصف شمشیری مبالغه از حد گذرانیدند
و متوکل کس بحرین ارسال داشته آنرا بقیمتی تمام خریدند و بغلام خاصه خود باغر ترک بخشیده گفت ندا این شمشیر بحری ارزد
و نه تو باغر و بعضی غلامان ترک بقصد او کمر بستند چون اسباب قتل او آماده شد باغر و غلامان ترک در قفا شمشیرها کشیده در مجلس
ریختند یکی از ندما آنرا حمل بر ظرافت نموده گفت ای خلیفه کار از مار و عقرب و شیر گذشته اکنون نوبت تیر و شمشیر است متوکل گفت
که این چه سخن است که میگوئی هنوز حرف تمام نشده بود که غلامان بشمشیر او را گرفتند فتح بن خاقان که وزیرش بود خود را بر بالای
او انداخت گفت ای خلیفه من بعد از تو حیات نمیخواهم و عقب مسخره در آنجا حاضر بود از ترس شمشیر در زیر حصیر گریخته
گفت من بعد از تو زندگی میخواهم **و منها** در شهور سنه ثمان و مائتین اکثر امرا و مقربان و ندما حتی قلغ
خاتون خاله سلطان احمد جلایر از قبح سرایر او بتنگ آمده میخواستند که او را از میان بردارند غلامی او را از اتفاق ارباب کید
و نفاق آنها واقف گردانید لاجرم سلطان در صدد انهدام بنیان ابدان ایشان شده اعیان امرا را بیاسا رسانیده سلطان
بدست خود اغلب ندما و محرمان را گردن زد و در حینی که از قصر بزیر می آمد و شمشیر برهنه در دست داشت فراشی دوچار سلطان
شد سلطان گفت فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان گفت نیک رفتی پادشاها می باید من و تو زنده باشیم سلطان
در خنده شده شمشیر از دست بینداخت اَلْمُلُوكُ فَاِنَّهُم يَسْتَنْقِصُونَ فِي الْخِطَابِ وَمَن يَسْتَحْقِرُ فِي الْجَوَابِ ضُرِبَ الرِّقَابُ وَمَا
اَحْسَنَ مَنْ قَالَ نظم
بود ایوان قرب شاه والا — بران ایوان مرو بسیار بالا
که ترسم چون از آن ایوان بر افتی — ز هر افتادهٔ محکم تر افتی
القصه در همان شب که واقعه متوکل دست میداد قاضی نصیبین بخواب دید که
شخصی دو بیت عربی که مضمونش کنایه بود از انصراف دولت متوکل و فتح ابن خاقان و زیر برو میخواند متوکل خود نیز در
خواب دید که دابهٔ با و سخن میگفت صباح آنرا بمعبری گفت معبر را این آیه بخاطر گذشت که اِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِم اَخْرَجنا

بهم دابّة الارض یکلّمهم و هیچ تغیّر نکرده گفت خیر باشد از اتفاقات آنکه در موضعی که آنرا باجرمه گویند و خسرو پرویز را درکی
بفرموده پسرش شیرویه بقتل آورده بودند متوکل آنجا عمارت کرده قصری موسوم بجعفریه ساخته بود و او را بفرموده پسرش بقتل
رسانیدند مشهور است که متوکل همواره نسبت بخاندان طیبین و طاهرین اظهار بغض و عداوت و کین نموده نام نامبارک خود را
در جریدهٔ اشقیا مرقوم میگردانید از جمله خلایق را از شرف زیارت عتبات عالیات منع کرده آب در اراضی مقدسهٔ کربلا انداخت
و آب بحریم مرقد منوّر و مشهد معطّر جگرگوشهٔ سید الثقلین ابی عبد الله الحسین صلوات الله علیه و آله تا جایی که آنرا حایر خوانند آمد
و پیشتر نرفت بلکه بر سر هم ایستاده حیرت کرد لهذا آن مشهد معطر بحایریه موسوم گشت صاحب جامع الحکایات گوید هم در آن
ایام که آن ظالم بدنهاد و بدرگ به نبش آلهادمی پیوست شبی در خواب دید که حضرت امام البرره قاتل الکفره اسد الله الغالب
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة او را مخاطب ساخته فرمود ای بدبخت تا کی مرا رنجه داری و اولاد مرا بیازاری بعد
از آن هفت تازیانه بر وی زد صباح این خواب را با اصحاب خود تقریر نمود یکی از ایشان گفت که با خود اندیشیدم که تازیانهٔ
خیر الابرار ذو الفقار بوده دور نیست که این رئیس الاشقیا بشامت بغض آل عبا و فرزندان فاطمهٔ زهرا به بلائی مبتلا گردد
قضا را هم در آن روز بضرب تیغ اتراک سفاک بر خاک هلاک افتاد و پسرش مستنصر بر کیفیت خواب واقف بود گفت بنگرید
که تا او را چند پاره کرده اند گفتند شش پاره گفت حضرت او را هفت تازیانه زده لاشک او را هفت پاره کرده اند یکی
از فراشان نیک تفحص نموده یک بند انگشتش را یافت و اثر خواب غرایب مآب نزد ارباب صواب بوضوح انجامید

و منها احمد بن محمد بن موسی بن العرات گفته که پدرم از جملهٔ عمال احمد بن الخصیب وزیر مستنصر بن متوکل بود
یکنوبت از پدرم رنجیده میخواست که عمل او را بدیگری دهد و مبلغی باو مصادره نماید من این خبر شنیدم بپدر عرض کردم
او را ازین سخن ملالی دست داد و بخواب رفت و بعد از لحظه چون بیدار شد فرمود که در خواب چنان دیدم که وزیر هم
درین موضع ایستاده میگوید که خلیفه بعد از سه روز دیگر نخواهد ماند من گفتم مستنصر یکساعت پیش ازین گوی میباخت آنگاه بخوردن
طعامی که مهیا شده بود مشغول گشت و هنوز سفره در میان بود که شخصی از معارف بخانهٔ ما آمده گفت که حال وزیر را بر
در دار الخلافه متغیر یافتم سبب تغیر از او پرسیدم گفت چون خلیفه از گوی باختن پرداخت بحمام رفت و از آنجا بخانه آمد و
در بادگیر خوابید تبی او را عارض شد من نزد او رفته گفتم همانا این تب از اثر هوا خواهد بود و خود را مکدر نباید ساخت مستنصر گفت ای احمد.

من از کر

من از مرگ خایفم چرا که دوش دیدم که شخصی بمن میگوید ایام حیات تو بیست و پنجسال است و هم در آن دو سه روز پانزدهم شهر
ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و مائتین در گذشت **حکمت** یکی را گفتند حظ خود را از نعیم دنیا برگیر که مرگ در عقب ۲۴۸
است گفت اکنون ترک حظ بصواب اقرب است **نظم** آنرا که همچو مرگ بود دشمنی ز پس
وانرا که همچو گور بود منزلی به پیش بر خود اگر بگیرد و کمتر کند نشاط باشد ز روی عقل و بصیرت بجای خویش
و من المکارم در روضة الصفا از سعید بن محمد الصفیر منقول است که گفت یکباری منتصر مرا بیکی از اشغال دیوانی بمصر
ارسال داشت و من در انجا بر کنیزی که در حسن سیرت و ملاحت رشک حور العین بود و در حسن صورت بی نظیر و قرین احسن
المقال **نظم** روی او عکسی از چراغ ارم قد او کلبنی ز باغ ارم چشم او چشمهٔ زفتنهٔ ناز
خال او تخم شوق اهل نیاز گر برارد بمطربی آواز جان رفته برده آید باز طایر روح را بنغمهٔ چنگ
برِیاض بقا دهد آهنگ مفتون شده بمقام خریداری در آمدم صاحبش چون بر کمال نیازمندی من واقف شد قیمترا
بجایی رسانید که دست همگنان بدو نمیرسید **نظم** نرخ کالا ز حد چو در گذرد رغبت از جان مشتری
ببرد بالضروره بعد از اتمام مهام بصوب دار السلام شتافتم اما سودای آن حور بر من غیرت آورده نزدیک بود
که از حلیهٔ خرد مهجور باشم **بیت** نه کنیزک بدست و نی مالم محرمی کو که پیش او نالم
بالجمله بملازمت منتصر رسیدم و به نیکو خدمتی مقترن باحسان کرد دیدم پرسید که چه حاجت داری من از غایت بیتابی
حدیث آن پری پیکر را بخلیفه گفتم و او اغماض کرده هیچ نگفت اما در خلال آن احوال گاه گاهی در بزم عشرت از آن وادی
سخن شوق انگیز بر زبان آورده ندما با من هزلها میکردند تا انکه روزی بخدمتش رسیده مرا گفت بنشین دران اثنا آوازی
از پس پرده بگوش من رسیده نزدیک بآن بود که مدهوش شوم پس روی بمن آورده گفت این آواز را میشناسی
گفتم آری گفت بصاحب آواز توقع داری گفتم حالا قطع طمع کردم فرمود ای سعید بخدا که این جاریه را نخریدم الا برای تو او را
آزاد کردم و بتو بخشیدم و از اندم که او را از مصر خریده پیش من آورده اند من پیش از یک نظر بروی او نفکنده ام پس
او را بفرمود که با حلی و حلل و زر و زیوری که در سر و بر داشت بمن تسلیم نمودند **حکایت** گویند در عهد
منتصر شخصی از قریش در مکه مبارکه صلای عیش در داده در لیلة العشرا و نسا و رجال خوشحال و معاشران و دوشیزگان

نشسته پیر وصلای بهم شدت اتصال داشتند **بیت** در سرای مغان رفته بود وآب زده

بشیخ وشاب زده القصه این ترانه بگوش شحنهٔ انجا رسیده حکم باخراج او واقع شد واز نفس مکهٔ معظمه بیرون آمد ودر عرفات

بدانطریق اوقات میگذرانید ودرانمرتبه که اینمعنی مسموع والی انجا شد او را طلب داشته گفت ای دشمن خدای در مشعر

اکبر بر فسق وفجور اقدام مینمائی او برین انکار کرده زمرهٔ از اهالی آن دیار در آن باب گواهی دادند واو سخنان ایشان را

منسوب بغرض ساخته انجماعت گفتند که هیچ شاهدی بهتر ازین نیست که خران مکاری را رها کنیم اگر بمنزل او روند صادق

باشیم والا فلا چنان کردند خران بی توقف بخانهٔ او رفتند بنا برین حاکم درصدد آن آمد که او را آزار کند تازیانه حاضر گردانیدند

قرشی گفت آزار من سهل است اما امیر بدنام خواهد شد والی تعجب کرده گفت بدنامی من چراست گفت درمیان عرب

شهرت خواهد یافت که مدعیان از گذرانیدن شهود انسان عاجز بودند حاکم گواهی خران را اعتبار کرد **بیت**

چه خواهی گفت پیش نکته گیران مرا سهل است از جان دست شستن چه غم گر صد چو من نابود گردد

ترا گر آستین آلود گردد حاکم ازین سخن بخندید ودست از زجر او باز داشت **من الغرایب**

۲۷۶ در تاریخ آل عباس مذکور است که در عهد معتمد عباسی در سنه ست وسبعین وماتین در تل الصلة که معروفست بتل بنی شفیق هفت

قبر پدید آمد که هفت شخص درست در انجا بودند با کفنهای نو ومحاسنها بحال خود بود وبوی مشک از ایشان میدمید یکی

از انجمله جوانی بود که گیسوان وپیشانی وهر دو گوش ورخساره وبینی ولب وگردن ومژه او وچشم بحال خود بود ولبش

تر بود داشت چنانکه کسی همان دم آب خورده باشد فرقهٔ از معتبران فرستادند که ایشان را ملاحظه نموده خبر واقعی بیاورند

انجماعت بدستوری که مذکور شد نقل کردند ونیز گفتند که یکی از ما موی از پیشانی کشیدیم بغایت محکم بود چنانکه موی زندگان

باشد وهم درین تل حوضی پدید آمد ودر آن سنگی ملون ودران خطی نوشته بودند که کسی نمیدانست که بچه زبان است

اصحاب ادیان را بیاوردند هیچیک از ان نتوانست خواند **ومن الرؤیا** معتضد بن موفق بن متوکل

پیش از حکومت بخواب دید که بر کنار دجله پیر نورانی دست در دجله کردی وکف آبی برداشتی در دجله هیچ آب نماندی

باز آنرا بریختی آب دجله بقرار روان گشتی معتضد از احوال او بپرسید گفتند حضرت امام المتقین وامیر المومنین علی صلوات الله

علیه وآله است بروی سلام کرد امیر المومنین علیه الصلوات والسلام ترحیب نموده فرمود که چون نوبت حکومت بتو

رسد

رسد فرزندان مرا نیکو دار و مگذار که بدیشان زحمت رسد معتضد هم در آن اوان متقلد قلادهٔ سروری گشته در تعظیم و تبجیل حضرات
علویه بذل جهد نمودی **منها** گویند محمد بن زید العلوی برادر صغیر داعی کبیر که بعد از وی والی طبرستان
شده بود هر سال سی هزار دینار نزد تاجری ببغداد ارسال داشتی تا در وجه حضرات سادات علویه انفاق نماید و در سنه
اثنی و ثمانین و مائتین شحنهٔ بغداد برین واقف شده آن وجه را از قاصد بستد و از کفایتی تصور کرده بمعتضد گفت وی ۲۸۲
باسترداد آن حکم کرده گفت شبی بخواب دیدم که بجائی میروم ناگاه بر سر جسر رسیدم شخصی را دیدم بر سر آب نماز میکذارد
بخاطرم رسید که این شخص مردم را از عبور منع خواهد کرد چون خدمتش از نماز فارغ شد پیش رفته سلام کردم و اوبیلی
بمن داده گفت خاک این زمین را برکن چون بیلی چند بر زمین زدم گفت هیچ میدانی که من چه کسم گفتم نه فرمود که من
علی ابن ابی طالبم بعدد هر بیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو بحکومت رسند باید که رنج و تعب باولاد من نرسانی
من الوقایع گویند که معتمد عباسی در شهور سنه احدی و ستین و مائتین پسرش جعفر را ولیعهد خود ساخته ۲۶۱
ملقب بمفوض بالله گردانید بعد از پسر برادر خود احمد را که موسوم بود بموفق چون ایشان در زمان حیات معتمد در گذشتند
معتمد در سنه ثمانین و مائتین ابو العباس بن موفق را به ولیعهدی منسوب گردانید و در تاریخ آل عباس مذکور است ۲۸۰
که بنابر رنجشی که از پسر داشت وی را در سنه خمس و سبعین و مائتین محبوس گردانید و او تا حین وفات پدر در زندان ۲۷۵
بود صاحب جامع الحکایات از احمد حمدون نقل میکند که از معتضد شنیدم که گفت در حینی که در زندان بودم خصمان
من غلوی تمام در افنای من داشتند لامحاله خوف و هراس بر من مستولی شده شبی از شبهای مذکور خوابی دیدم که اعتقادی تمام بعطیه
حیات بل ارتقا بمدارج سعادات حاصل شد با خود قرار دادم که در اوان حکومت بمعتضد ملقب گردم از آن خواب سه روز نگذشته
بود که پدرم را غشی طاری شده وفات یافت و من از آن مهلکه خلاصی یافته بعد از عم بر سریر حکومت نشستم **نظم**
تا نمیرد یکی بناکامی دیگری شادکام ننشیند **من مآثر السیاسة** آورده اند که سیاست و مهابت
معتضد بمرتبهٔ بود که یکی از لشکریان خوشه انگوری از باغ رعیتی بعنف بستد چون خبر بمعتضد رسید از وی پرسید که از خیل کدام
امیری گفت از فلان معتضد او را با امیرش بکشت گفتند امیرش را چه گناه جواب داد که در ایام عمم خون ناحقی کرده بود
و من نذر کرده بودم که چون نوبت بمن رسد او را قصاص کنم دیگر آنکه امرا اتباع خود را از امثال این امور تحذیر نمایند که اینها واقع

نشود صاحب تاریخ عباسیه از محمد بن عبد الواحد هاشمی نقل میکند که تاجری گفت مبلغی کرامند نزد یکی از امرا معتضد داشتم
و هیچگونه بحصول نمی پیوست هر چند امرا و ارکان دولت در آن باب سعی نمودند فایده نداد بالضروره دست از آن باز داشته
عزیمت سفری کردم یکی مرا گفت یک علاج دیگر مانده است دست مرا گرفته پیش شیخ خیاطی برد که بر در مسجد سوق الثلثا کار میکرد
این ماجرا را بدو انها کردم و من با خود گفتم ازین مرد چه آید بهمه حال با او تا بدر خانهٔ آن امیر رفتم چون امیر را از قدوم آن پیر خبر دار کردانیدند
یکبار بیرون دویده وی را در کنار کشید و سبب تصدیع پرسید شیخ از روی عتاب گفت چرا زر این فقیر را نمیدهی امیر علی
الفور در صدد مهمسازی شده آنچه نقد داشت داد و از برای تتمه مرهونی بمن داده مرا حیرتی تمام دست داده بخاطر خوش
مصحوب شیخ روان شدم و از روی نیاز منشاء از سؤال کردم وی گفت شبی زنی را ترکی بمسجد کشیده بود و بعورت هر چند
زاری میکرد از ظالم دست از وی باز نمیداشت من رفتم که شفاعت کنم مرا آزار کرد من بیام مسجد بر آمده آغاز بانگ
کردم که شاید خلایق بگمان صبح بمسجد آیند و این ضعیفه را خلاص دهند اتفاقا آن آواز بگوش معتضد رسیده مرا
طلب داشت و بنیاد عتاب کرد که چرا بیگاه اذان میگویی و مسلمانان را بغلط می اندازی من غرض را عرض نمودم مقرون
باستحسان گشتم پس آن ترک را طلب داشته سیاست کرد و مرا گفت که هرگاه خلاف شرعی از کسی مشاهده کنی بی هنگام
بانگ کن تا من دفع آن کنم حالا انچماعت بنا بر آنکه اذان بیهنگام نگویم او امر و نواهی مرا مطیع و منقادند **من العجائب**
آورده اند که در سنه ثلث و ثمانین و مائتین در حینی که ابواب دار الخلافه مسدود بود شخصی بصورت مختلفه بر معتضد ظاهر ۲۸۳
شد گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید و احیانا در صورت جوانان با روی چون خورشید نوبتی در کسوت تجار آن
گرتی در زی شجاعان جلادت شعار آن پیکر جلوه میکرد و خدام دار الخلافه را ایذا و اضرار میرسانید و این معنی موجب تحیر
معتضد میگردید چون این قضیهٔ غریب شیوع یافت مردم هر یک چیزی میگفتند بعضی را گمان آنکه شیطانیست مارد قاصد
آزار معتضد و بعضی میگفتند جنی است مؤمن که خود را باین طور مینماید تا خلیفه ترسیده از اعمال سیئه اجتناب نماید
و زمرهٔ را اعتقاد آنکه یکی از خدام معتضد را تعلقی بمردم حرم است لاجرم دست بطلسمات و نیرنجات زده بدین اشکال
بر می آید القصه بواسطهٔ این معتضد قاصد جان بعضی کنیزکان گردید **الاعجوبه** در عهد مکتفی در سنه تسع و
ثمانین و مائتین وقت سحر زلزله شد که تمامت کواکب یکدفعه بر طرف شده اصلا اثر ستاره نماند **نظم** ۲۸۷
نماند

نماند اندر فلک زانجم نشانی   بنیلوفر بدل شد گلستانی

ومنها گویند وزیر مکتفی بن معتضد قاسم بن عبد الله بود و بعد از و عباس بن حسین بجای او نشست مشهور است که چون قاسم بحضور رشد عباس بعیادتش رفته پسران قاسم باستقبالش آمدند عباس دست ایشانرا بوسید قضا را در همان روز قاسم وفات یافت جایش را بعباس دادند چون او بتعزیت آمد اولاد قاسم دست او را بوسه دادند و اینصورت تها دریکروز دست داد

نظم

زبر و زیر اگر شود عالم   ای بدبختی چه غم که در گذر است
کاین فلک همچو شیشهٔ ساعت   ساعتی زیر و ساعتی زبر است

من الوقایع مشهور است که در زمان مقتدر در شهور سنه تسع وعشر و ثلثمایه قرمطیان بحرین و لحسا مقدمشان ابو سعید جبابی در مکه قتل عام کرده چاه زمزم را از کشتگان پر کردانیده ۳۱۹
سه هزار کشته پیرامون حرم انداختند و حجر الاسود را کنده بردند و بر سر مستراح افکندند ابو سعید از مکه بعزم جنگ مقتدر ببغداد آمده با پانصد سوار در نهر ملک نزول کرد مقتدر ابی ساج را که یکی از اعیان امرا بود با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد ابی ساج خصم خود را خوار داشته پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابی سعید را گرفته بخدمت فرستم مقتدر در جواب نوشت که جسر را قطع کن تا وی نتواند گذشتن ابی ساج بدین سخن التفات نکرده با بو سعید قاصدی فرستاد که میان من و تو صحبت قدیم است و ترا طاقت مقاومت من نیست یا با طاعت من در آی یا سر خود گیر تا بسلامت بمانی ابو سعید از قاصد پرسید که با ابی ساج چند مرد اند گفت سی هزار ابو سعید گفت والله سی مرد نیستند پس از مردم خود یکی را گفت تا سر خود را برید و دیگری را حکم کرد تا خود را در آب غرق کرد و یکی خود را از بلندی بشیب افکند و گفت هر کرا چنین لشکری باشد از کثرت دشمن نیندیشد ترا از من امانست لیکن ابی ساج را با سگان بزنجیر بسته بتو نمایم و همانشب برابی ساج شبخون زده جمعی را بکشت و بعضی را منهزم گردانید و ابی ساج را اسیر کرده با سگان بزنجیر بست

من البدایع گویند چون حکومت باهتمام عباس بن حسین بمقتدر قرار یافت و او سیزده ساله بود مردم زبان طعن دراز کرده عباس ازین معنی متقاعد گشت و داعیه نمود که محمد بن معتضد را حاکم سازد اتفاقا او هم در آن ایام وفات یافت و ثانیا اراده نمود که ابو الحسن را که یکی از اولاد متوکل بود بر سریر حکومت نشاند قضا را او نیز در آن روز رحلت نمود و در خلال آن احوال در شهور سنه ست و
۲۹۰ھ تسعین و مائتین عباس وزیر در دست حسین بن حمدان کشته گشته حسین و جمهور معارف داعیان با عبد الله بن معتز

بیعت نمودند بغیر از مونس خازن و مونس خادم و غریب پسر خال مقتدر با مقتدر کسی دیگر نماند و کار بجایی رسید که دار الخلافه را
از مقتدریان بپرداختند یکبار عبد الله بن معتز را که غافل نشسته بود گرفتند و بفرمودهٔ مقتدر سرش را در انبان آهک کردند
تا بمرد یکبارگی امر فرماندهی بر مقتدر قرار گرفت **نظم** جهانرا از این فتنه با هر سریست
که رنج یکی راحت دیگریست **مِنَ النَّوادِر** آورده اند که یونس الاستاد بنابر ایقاع افساد حسین
وزیر از مقتدر روگردان شده بصوب موصل روانه گشت اولاد حمدان که والی انجا بودند بتحریک وزیر مذکور در مقام مدافعهٔ
یونس درآمده داود بن حمدان با اخوان اتفاق نمیکرد سبب پرسیدند گفت یونس را در ذمت ما حقوق بسیار است
میترسم که در روز جنگ تیری بر مقتل من آمده بشومی کفران نعمت از جان برآیم برادران او را منع کرده با سی هزار
سوار بمقابلهٔ یونس شتافتند او با ششصد کس کوشش نموده قضا را تیری بر داود آمده از پای در افتاد و آل حمدان بهزیمت
رفتند **وَ مِنَ الغَرایب** صاحب تاریخ قوام الملکی از تاریخ مولانا نور الدین حکیم نقل میکند که
در سنه اربع و ثلثمایه در ایام مقتدر را از طرف خراسان خبر رسید که در قندهار در برجی از بروج آن که خراب شده بود قریب ۳۰۴
هزار سر آدمی در زنجیر بهم بسته از آنجمله در گوش بیست و نه سر از آن سرها رقعهٔ بود در ریسمان ابریشمین بسته و نام آنکس
بر آن نوشته و آن نوشتها از جمله اسم شریح بن حسان و حسان بن ازیر و خلیل بن موسی و همچنین نامهای هریک و
مورخ بود بتاریخ سنه سبعین هجری و آن سرها تا زمان سلطنت امیر تیمور مانده بودند مگر بعضی که نزدیک بود که پوست ۷۰
از انها برود و استخوانشان تمام خاک شود **مِن بَدایِعِ الوَقایِع** مقتدر در بیست و هفتم شهر شوال سنه
عشرین و ثلثمایه کشته گشت و سببش آن بود که او برادر خود قاهر را محبوس کرده میخواست که از میان برگیرد مردی تبریزی چابکسوار ملازم ۳۱۰
قاهر بود با مونس الاستاد مواضعه داشت روزی بر میدان مقتدر مردم را سلحشوری میکرد و مقتدر میخواست که بهتر
تماشا کند مردم و جانداران را از برابر خود دور کرد تبریزی فرصت غنیمت دانسته در تاخت و حربهٔ که در دست داشت
چنان بر سینهٔ مقتدر زد که سر سنان از پشتش سر بیرون کرد و اسب برانگیخت و آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاصی دهد
چون ببازار سه شنبه رسید خرواری خار دوچار اسبش گشت و اسبش برمید قضا را تلابی از دکان قصابی بر حلق تبریزی افتاد
اسب از زیرش بجست تبریزی آونگان شد چون کسان مقتدر از عقب رسیدند و او را بدانحال دیدند همان خار در زیر
پایش

پایش برده آتش در آن زدند و کان الله علی کل شیء مقتدرا **ومن مآثر التمول** چون قاهر باسعاد
یونس الاستاد قهرمان بغداد گشت نخست در استیصال او و سایر غلامان خلیفه کوشش نموده آن فرقه را مقهور گردانید گویند
که یونس بمرتبهٔ بزرگ بود که چون مغز سرش را بوزن در آوردند مقدار شش رطل بغداد بود **نظم** هر کرا سر بزرگتر
باشد مرورا درد بیشتر باشد اما چون از غلامان شامی از وشقر گشته خواستند که ابو احمد ولد مکتفی را بحکومت
نشانند و قاهر را از هم بگذرانند قاهر این معنی را دریافته برافروخت و فی الفور ابو احمد را طلب داشته درون حرم سرای
بچهار میخ بر دیوار دوخت از جمله اعیان احمد ابو یحیی را که عامل متمول بود بدو بیست هزار دینار مصادره کرد ابو یحیی اظهار
عجز نموده گفت قدرت اینوجه ندارم قاهر گفت ابو احمد در خانهٔ اندرونیست و او متعهد است که خاطر نشان نماید که تو قدرت
داری ابو یحیی چون باندرون رفت او را بدان وضع دید از غایت وهم بر خود بلرزید **مصرع** مرا مبین چنین
رسوا و فکر خویشتن میکن القصه همانساعت بیرون آمده آنوجه را بالتمام قبول کرده همان روز بخزانه آورده و بواسطهٔ
تمول اصلا از مرتبهٔ خود تنزل نکرد **بیت** لاله را گفتم ای عروس چمن صورتت خوب و سیرتت
نیکوست از چه رو داغ هست بر دل تو مگرت زحمتی رسید از دوست گفت نی نی که زر ندارم زر
زر که اسباب شادمانی زوست غنچه را بین که خوردهٔ دارد می نگنجد ز خرمی در پوست **الاعجوبه**
در زمان متقی در سنه ثلاثین و ثلاث مایه کوکبی ظاهر شد که دنبالهٔ او از مشرق تا مغرب تمام بگرفت و هجده روز بماند ۳۳۰
و از تاثیر آن علامت زشت یکجریب گندم به سیصد و بیست مثقال طلا شد **نظم** گشت چون پروین
بقیمت سنبله کار گندم اینچنین بالا گرفت و آدمی یکدیگر را از گرسنگی میخوردند و در اثنای قحط وبایی پیدا
شد که کس را مجال دفن کردن نبود **من مآثر الاعجاز** در سنه تسع و ثلاثین و ثلاث مایه در زمان ۳۳۹
مطیع عباسی حجر الاسود را که بموجبی بیست سال بود که برده بودند و بر ستون هفتم مسجد کوفه بستند و گفتند بفرمانی
برده بودیم و بفرمانی باز آوردیم و در این باب از حضرت مظهر العجایب و الغرایب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة و السلام روایت کنند که فرمود کانی انظر الی الشامی و قد حمل حجر الاسود من مکة و علقه من
هذه الاسطوانة و اشاره بستون هفتم فرمودند که ینصب رجل اسمه رحمه چون قرامطه از او بر ستون اول و دویم و سیم

مسجد کوفه می بستند بند نمی شد آخر بر هفتم قرار گرفت و در حینی که قرامطه از از مکهٔ شریف می بردند چهل شتر فربه در زیر آن سقط شد و در نوبتی
که مسلمانان بمکهٔ معظمه باز می بردند یک شتر لاغر از امکه آورده عجب تر آنکه در زیر آن فربه شد **تمثیل** ابن جوزی
۴۰ گوید که در سنه ثلث وعشرین واربع مایه در موسم حج در حینی که هنوز حجاج از منی رجعت نکرده بودند شخصی از مردم مصر اشقر
چشم میل استلام حجر نموده ناگاه گرزی که بر سر داشت سه ضربت متوالی بر حجر زده گفت تا کی سنگی را عبادت کنم نه محمد و نه علی
مرا ازین منع کنند حاضران از آن حرکت شنیع وحشی دست داده ازو کناره کردند چرا که از رفقای او ده سوار بر در مسجد الحرام
ایستاده بودند یکبار شخصی از یمنی آن شقی را بخنجر زده مسلمانان هجوم نمودند و او را بقتل آوردند و بسوختند بعد از ان چهار نفر دیگر
از رفقای او بدست افتاده معترف شدند که ما چند نفریم که برین اتفاق نموده بودیم ایشان را نیز از عقب آن ملعون روانهٔ جهنم گردانیدند
و در حجر سه سوراخ بقدر سر سوزن شده ریزهای او را بمشک و گلاب آگنده کردند و بجای خود نهادند **من النوادر**
۳۴۰ گویند در شهور سنه ثلث واربعین وثلثمایه در عهد مطیع عباسی اعجوبة الدهر نادرة العصر معلای معلم حکیم یونانی ابو نصر محمد
جرجانی الملقب بمعلم الثانی که شیخ ابو علی سینا با وجود کمالات نفسانی شاگرد تصانیف اوست بعالم جاودانی شتافت
و او از فاراب ترکستان که مولد او بود بعزم زیارت حرمین الشریفین زادهما الله شرفا بیرون آمده بولایت شام رسید و بمجلس
سیف الدوله بن حمدان فرمان فرمای آن بلدان درآمده قضا را از روز خواص علما و فضلا در مجلس او بمباحثات و مناظرات
مشغول بودند ابو نصر همچنان ایستاده در دقایق مباحثه تصرف نموده در آن اثنا سیف الدوله او را گفت چرا نمی نشینی پرسید
که کجا بنشینم گفت هر کجا که فراخور تو باشد فی الفور متوجه گشته بر گوشهٔ تخت او بنشست و او را ازین معنی تفاوت تمام کرده
بزبان خاص یکی از غلامان خود گفت که چون این ترک بر ترک ادب چنین اقدام نمود از ینجا که بیرون رود بسیاستش رسان
ابو نصر آنرا فهمیده گفت اَیُّهَا الامیر اِصبِر فَاِنَّ الاُمُورَ مَرهُونَةٌ بِاَوقَاتِهَا **نظم** مکن کس را بانذک ظن باطل
عقوبت تا پشیمانی نیارد که چون شک از یقین گردد هویدا پشیمان گردی و سودی ندارد سیف الدوله تعجب
نمود گفت تو مگر بلغت ما واقفی معلم گفت من بهمهٔ لغات واقفم بعد از ان با فحول علما مناظره نموده بر جملهٔ ایشان غالب آمد هم
درین محفل دانشمندان سخنان او را بر سر جراید ثبت کردند و سالها بدان تلمیذ مباهات کردندی سیف الدوله خدمتش معتنم
داشته بعد از انکه مجلس طرب منعقد گشت او ز انگاه داشت و ارباب ساز را آواز داده خاطر بر حظ روحانی گماشت معلم
بدستور

بدستور در آن وادی نیز دخلهای موجه نموده آنفرقه را التزام است کرد ثانیا سیف الدوله متعجب گشته از آن فن استفسار نمود خدمتش در دم خریطه از میان بگشاد و از آنجا چند قطعه آلات غنا بیرون آورده آنها را بر یکدیگر وصل کرد بر وجهی که حاضران را بی اختیار بخنده انداخت و بعد از آن آنها را بوضع دیگر ترتیب داده بنوعی آهنگ کرد که جمله بهایهای گریستند و نوبت دیگر ثانیا آنها را باهم اتصال داده آغاز ساز کرد که تمامی اصحاب را خواب در ربود سیف الدوله شیفتهٔ صحبت او شده بدیگری نمی پرداخت آخر هم در آن اوقات از شام بیرون آمده در اثنای راه بقطاع الطریق دوچار گشت و چون در علم تیر اندازی بیمثل بود با ایشان بنیاد جنگ کرد ناگاه تیری بر مقتل او آمده از پای در افتاد و بعضی روایت کرده اند که هم وی منکروار در صحبت صاحب ابن عباد در آمده عود را از پیش برداشت و بطریق مذکور بنواخت و در فصل آخر که همه در کمند خواب اسیر بودند بر دستهٔ عود نوشت که جاء فاریاب ثم غاب و صاحب عباد بعد از افاقه بر آن نوشته مطلع گشته مدة العمر از آن متاسف بود

من البدایع در اواخر طایع عباسی در بیست یکم ذیقعده سنه خمس و ستین و ثلثمایه ابو الحسن حرانی که در طب و دیگر علوم یونانی وحید زمان بود وفات یافت در تاریخ الحکما که موسوم است بعیون الانبیا مذکور است که وی روزی بر سید محمد که از اشراف سادات آن اوقات بود در آمده و ویرا ضیق النفس بغایت شدید طاری شده بود چون نبض ویرا ملاحظه نمود چیزی چند فرمود سید گفت فصد کردن چگونه است حکیم گفت اگرچه فصد تخفیف تمام میدهد اما مناسب نیست پس از وی ابو موسی طبیب در آمد و بعد از ملاحظهٔ نبض و قاروره فصد فرمود سید گفت ابو الحسن تجویز نکرد ابو موسی گفت وی بهتر میداند بعد از آن بعضی الاطبا حاضر شده در باب فصد مبالغه از حد گذرانیدند بعد از فصد مرض تخفیف تمام یافته وی بخواب رفت ابو الحسن آخر روز بخدمت سید آمد و ویرا در کمال آسایش یافت پرسید که مگر فصد کردهٔ خواست که انکار کند وی گفت این آرامش نمی تواند بود مگر بعد از فصد لا محاله اقرار بفصد کرد ابو الحسن گفت بشارت باد ترا بر تب ربع که اگر حکمای سلف چون بقراط و جالینوس جمع شوند تا شصت نوبت نگیرد ازالهٔ آن متصور نخواهد شد آخر همچنان شد که او گفته بود

ایضا هم در آنجا مذکور است که یکی از حجاب آن زمان را غلامی بود که مدار خدمت وی برو بود حاجب خواست که ارکان دولت را ضیافتی کند چون شروع در مقدمات آن کرد غلام را تب محرق عارض شد ابو الحسن را حاضر ساخت و کمال دلنگرانی خود را بدو اظهار کرده گفت میخواهم نوعی کنی که فردا غلام بر سر پا ایستاده بوظایف

خدمات قیام نماید حکیم گفت او هیچ تشویش ندارد و در تعجیل تداوی او مباش که اگر در استعلاج استعجال کنی سال دیگر که بهمین روز میرسد ویراتبی عارض خواهد شد که اگر حکمای اولین و آخرین جمع کردند علاج نتوانند کرد و در بحران اول یا ثانی از عالم خواهد رفت حاجب نشنید و آن سخن را خوار داشت و اگرچه در از روز غلام برخاست امّا سال دیگر بیمار شده در روز هفتم چنان افتاد که دیگر برنخواست که فردا برخیزد بلکه فردای قیامت هم **الاعجوبه** آورده اند که در سنه خمس و
۳۷۵ سبعین و ثلثمایه در ایام طایع مرغی از دریای عمّان برآمده بزرگتر از فیلی بر پشته نشسته رو بجانب مشرق کرد و دو سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و باز طیران کرده بدریا رفت تا سه روز بیرون آمده بدستور اینکلمه میگفت و باز بدریا میرفت **تمثیل** در شجریه الهیه مذکور است که در بعضی از جزایر هند طایریست که انرا رخ گویند و عظم جثه اش بمثابه ایست که فیل را بمخلب ربوده در هوا طیران مینماید **ایضا** در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که اهل اسلام
۱۶ در حین فتح جلولا که در ذیقعده سنه ستّ عشر هجری واقع شد سیصد نفر از مسلمانان را بسرداری نضله نامی بتاخت ناحیتی از نواحی حلوان ارسال داشته بعد از معاودت بنماز عصری میان دو کوه نزول نمود و متوجه اداء نماز شد چون الله اکبر بزبان راند از کوه آوازی آمد که کبّرت تکبیرا یا نضله همچنین در برابر هر کلمهٔ اقامت جوابی در غایت بلاغت باو رسید لاجرم بعد از اداء نماز آواز برکشید که ای هاتف اگر از جنس ملایکهٔ فضل الله علیک و اگر از صنف ارواحی مرحبا بک و اگر از نوع بنی آدمی بیرون آی تا از انفاس شریفت فایده بریم مقارن اینحال پیری سر برهنه که موی رو و سرش سفید شده و عصایی در کف از عقبهٔ انکوه بیرون آمده بر عصا تکیه زده گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ و نضله بموجب فَحَیُّوا بِاَحْسَنَ مِنْهَا بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفت من زریب بن ترسا ام وصّی حضرت عیسی علیه السلام و ببرکت دعای اعجاز آیاتش تا حین نزول آن منبع السعادات در قید حیاتم و حسب الامر او اینجا میباشم القصه بینهما صحبت منعقد شده حکایت بعلامت قیامت رسید پیر گفت ای نضله هرگاه که مردان با مردان و زنان با زنان جمع شوند و با وجود وفور غلات نرخ ارزان نگردد و خون بیگناهان ریخته شود و درویشی اگر سالی گدایی کند ده درم نیابد و حفاظ قرآن را بالحان خوانند و مساجد را نقاشی کنند علامت قرب قیامت و در پیش بعد از اداء این کلمات غریب ناپدید شد **من الاتفاقات** چون ابن مقله واضع خط که وزیر راضی عباسی بود از زبان او مثالی بحکیم ماکانی نوشته او را ببغداد طلب نمود ابن

رایق

راتق که درانوقت امیرالامرا بود مکتوب مزبور را بگرفت وچون خلیفه بطلب او راضی نبود ابن مقله را در این باب مواخذ کرده ابن مقله برآن انکار نمود چون مکتوب ظاهر شد ملزم گشته راضی بقطع دستش حکم فرمود و بعد از چند روز زبانش را نیز بریدند

نظم

زانقضای دور گردون کر پدید آید ترا ⁂ چند روزی بر جهان بر قول و فعلی دست رس

بشنو از من این پندی بغایت سودمند ⁂ با سلامت عمر اگر داری بسر بردن هوس

بد مگو و بد مکن با هیچکس در هیچ حال ⁂ تا نه بد گویند و نه نیز بد بینی ز کس

وَکانَ ذالِک فی شهور سنه ست وعشرین وثلثمایه واو بحسب ۳۱۵

اتفاق سه خلیفه را وزارت کرده سه مصحف مجید که چشم اهل روزگار مثل آن ندیده بود نوشته بود و او را سه نوبت سفر اتفاق افتاده بعد از فوت سه کرت مدفون شد

مِنَ النّتایج

چون طایع بی استصواب بهاءالدوله در امور ملکی خوض مینمود بنابرین

۳۸۱ درشهر شعبان سنه احدی وثمانین وثلثمایه او را خلع نموده خواست که دیگری را از آل عباس بحکومت نشاند و در این باب با اعیان مشورت نموده را بهابر قادر بن اسحق بن مقتدر قرار گرفت و او در آن اوان از طایع گریخته بمهذب الدوله والی بطیحه پناه برده بود در روضة الصفا مسطور است که بهبت الله بن عیسی کاتب مهذب الدوله روایت کرده که روزی در بطیحه بمجلس قادر رسیدم ویرا متفکر یافتم چون سبب پرسیدم گفت امشب خواب دیدم که آبی برگرد این بطیحه است که از حد اعتدال تجاوز کرده جسری برآن بسته اند من از روی حیرت گفتم قنطرهٔ بدین عظمت برروی دریای چنین که بسته باشد ناگاه شخصی از آن جانب جسر آواز داد که میخواهی از این دریا بگذری گفتم آری فی الفور دست دراز کرد تا بدست من رسید و مرا گذرانید من از هیبت و شوکت آن بزرگ بترسیدم پرسیدم که تو کیستی گفت امیرالمومنین علی ابن ابیطالبم وحکومت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید با اولاد و شیعیان من بشیوهٔ وداد مرعی داری راوی گوید که کلام بدینجا رسیده بود که آواز ملاحان وملازمان بهاءالدوله بگوش ما رسید که بطلب وی آمده بودند

مِنَ الوَقایِع

مشهور است که میانهٔ قادر و سلطان محمود سبکتگین که از رهگذر فردوسی شاعر غبار کدورت ارتفاع پذیرفت سلطان مکتوبی باو نوشت که اگر فردوسی را بمن نفرستی دیار در دیارت نگذاشته بسم فیل دمار از روزگارت برارم قادر در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل واصل الحکایت آنست که فردوسی از موضع تا راست از ناحیه طبران ولایت طوس و آن قریه از معظمات قرای آنجا بوده و فردوسی در آنجا شرکت بیشتری داشته در مجمع النوادر آمده که

بغیر از یک دختر فرزندی نداشت و هم در موضع مذکور بگفتن شاهنامه مدت پنجسال اوقات صرف کرد خواست که از صلهٔ آن جهیز دختر خود را تجهیز کند شاهنامه را بغزنین برده باسم سلطان محمود بتوسیلهٔ احمد بن حسن میمندی بگذرانید و درجهٔ قبول یافت الحق در آن کتاب سحر نصاب داد سخنوری داده همگنان بر فصاحت او قایلند و از تتبع آن راجل چنانکه گفته اند نظم

سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند کافرم گر هیچکس از جملهٔ فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند

القصه مدعیان بنا بر کار شکنی فردوسی را منسوب بتشیع ساخته بدین ابیات متمسک شدند که گفته نظم

خردمند گیتی چو دریا نهاد بر انگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی درو ساخته همه بادبانها برافراخته
یکی خوب کشتی بسان عروس بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی همان اهل بیت نبی و وصی
اگر چشم داری بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است چنین دان و این رسم و راه من است
برین زادم و هم برین بگذرم ثناگوی پیغمبر و حیدرم

آخر الامر از بیم سلطان گریخته بدار الملک بغداد شتافت و بقادر متوسل گردید و هم این خیال عار بر جبین آن معدلت شعار ماند بیت

خوش است قدرشناسی درین خمیده سپهر سهام حادثه تا عاقبت کند تو سی
گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

من البدایع

آورده اند که چون بساسیری دعوت اسماعیلیه قبول کرد با لشکر خود از شام متوجه دار السلام شد سلطان طغرل بیک حسب الصلاح قایم عباسی بجنگ او رفت و در خلال این حال ابراهیم ینال که برادر مادری سلطان بود ازو روگردان شده متوجه عراق شد مرورش بر نصیبین افتاد متمولان آنجا اموال خود را بنابر حراست برداشته رو بکوه نهادند اتفاقاً دو چار ابراهیم شده بغارت دادند و اهالی شهر که مدار بر توکل نهاده از جای نجنبیده بودند مصون ماندند القصه ابراهیم بعراق رسیده و آن ملک را بگرفت سلطان دفع فتنهٔ او را اهم دانسته عنان بصوب او معطوف داشت بساسیری در غیبت سلطان
فرصت غنیمت دانسته در سنهٔ خمسین و اربعمایه ببغداد شتافت و قایم را بدست آورده مقید ساخت و در ذیقعدهٔ این ۴۵۰
سال در بغداد خطبه باسم مستنصر اسماعیلی خوانده مدت یکسال و چهار ماه فتنهٔ او قایم بود و قایم از غایت پریشانی رقعه بسلطان نوشت که مسلمانی را دریاب که مذهب و شعار قرامطه آشکارا شد سلطان بمنشی خویش صفی الدین ابو العلا گفت

گفت که دو کلمه در جوابش نویس که اینک بالشکر رسیدیم منشی بر بدیهه این آیهٔ کریمه در جواب نوشت ارجع الیهم فلنأتینهم منها
اذلّة وهم صاغرون سلطان را ازین جواب خوش آمده گفت امیدوارم که چنین شود و آخر چنان شد **من الاتفاقات**
صاحب روضة الصفا از تلقیح ابن محمد جوزی نقل میکند که در اواخر ایام قایم در عراق عرب وفور باران بمرتبهٔ رسید که آب
دجله طغیان تمام نموده بر روی آب بجای حباب حیات و سباع و وحوش ظاهر گشت و در آن اثنا آب از زیر سریر قایم بیرون
آمده وی خواست که خود را بقصر رساند نتوانست خادمی او را بر دوش گرفته از آن گرداب بساحل نجات رسانید
من الغرایب گویند شهر تبریز را زبیده خاتون منکوحهٔ هارون در سنه خمس وسبعین ومایه بنیاد نهاد و در سنه ۱۷۵
اربع واربعین ومایتین بزلزله خراب شد باز در زمان متوکل بعمارت درآمد و در ایام قایم حکومت انجا بامیر هودان ازندی ۲۴۴
مفوض داشت ابوطاهر منجم شیرازی که در نجوم بیگانگی موسوم و موصوف بود در تبریز واقع شده حکم کرد که شب جمعه رابع صفر
سنه ثلث وثلثین واربع مایه میان شام وخفتن زلزلهٔ عظیمی میشود و این شهر خراب میگردد اکثر مردم آنشب بسر خانه ۴۳۳
رفته شهر را نظاره میکردند که یکبار مقارن آنوقت مذکور زلزله شد که مصدوقهٔ و زلزلة الارض زلزالاً شدیداً هویدا گشت
و امیر ناصر در ظفرنامهٔ خود آورده که در آن تاریخ در تبریز بودیم جمعی که از خانها و شهر بیرون نرفته سخن منجم را خوار دانسته بودند
زیاده از چهل هزار نفر کشته شده بودند و هم ابوطاهر مذکور در سنه اربع وثلاثین واربعمایه طالع عقرب انجا اثبا نهاده گفت تعهد خرابی ۴۳۴
زلزله میکنم اما سیل را متضمن نیستیم و تا عاقبت آن بنا باقیست **ومن التفرس** در احوال مستنجد مذکور است
که شبی با یکی از خواص گفت آواز مطرقهٔ زرگری از زیر سقفی می آید و در چنین موسم اینعمل نتوانکرد فلانی است پس لحظه
تأمل کرده گفت بفلان محله و کوچه برو و منتظر باش آنکس که درین هنگام چنین کار کند او را روشنی ضرور بود در بگشاید و در درگه
وانکس را نزد من آر همچنین کرد و آنشخص را با بدراهم مسکوکه و مطلس نزد او آورده مستنجد چون عیار آنها را مشاهده کرد
قصوری نداشت پرسید که چرا انها را در دار الضرب در نمی آوری گفت مرد درویشم اجرت و طمعهای ایشان در وجه عیال مصروف
میدارم مستنجد را بر او رحم آمده گفت اینکار را در دار الضرب میکن و طمع مده **منها** وهم از مستنجد
مرویست که شبی آواز نقره که بشب بدان آب بالا میکشند و بروز چون سرد شود فرود آورند استماع نمود چون
آن فصل مقتضی العمل نبود گفت شک نیست که میانه عاشق و معشوق مواضعه ایست کس بدانجا فرستاد دید که مردی

پیر از خانه بیرون آمده بمسجد رفت وجوانی خوش صورت خواست که در انخانه رود کس مستنجد او را گرفته نزد وی برد تفحص کردند

۴۸۰ آن جوان معشوق زن آن پیر بود **من نوادر العرس** گویند در غرهٔ صفر سنه ثمانین و اربعمایه مقتدی با

یکصد و سی قطار شتر که جلهای انها دیبای رومی بود و بار ایشان طلا آلات و نقره آلات واجناس قیمتی وامتعهٔ نفیسه و هفتاد

و چهار قطار استر که قلاید و جرسهای زرین داشتند از اصفهان که در ان اوان دار السلطنه بود مصحوب دختر ترکان خاتون

و خواجه نظام الملک وزیر بیغداد فرستاد با قطار استران ازجمله دوازده صندوق مملو از لعل و جواهر گرانمایه بود حمل نموده

بودند و سی و سه اسب با زینهای مرصع پیش پیش محفه عروسی میکشیدند و حوالی محفه بسیصد کنیزک پری پیکر محفوف بود و

خواجه سرایان که در پیش و پس محفه میرفتند از شماره بیرون بودند القصه عروس با کوکبه واستعداد چنان بظاهر بغداد رسید

مقتدی جمهور خواص و عوام باستقبال فرستاد سیصد جنیبت با سیصد مشعل پیش حرم سلطان آوردند و در انشب دیجور

که عروس را بشهر می آوردند **نظم** چه بکر فلک در عماری نشست شب تیره در پرده داری نشست

عروسان شب زیور آراسته شد فلک را بگوهر بپیراسته شد همه شهر و بازار از فور شمع و چراغ نمونه

فلک دوار گردیده **سلمان** بهر شمعی که ماهی بر گرفتی فلک صد شمع انجم در گرفتی زمانه مدلول

آیه کریمهٔ ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح را بعالمیان توضیح نموده روشن ساخت **شاه طاهر** شاهد مهر

چو آید بشبستان حمل لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل خلایق را گمان انشد که مگر روز است و در آن روزگار

مثل آن شبی کسی ندیده بود روز دیگر که عروس حجلهٔ طرب اعنی مستورهٔ شب در پس پردهٔ حجاب بنشست و مقتدی

روزگار یعنی خورشید فیض انتشار منطقه زرنگار بر میان بست **نظم** چو مه رویان زنگاری شبستان

درین زرین طبق گشتند پنهان عروس روز خون آلوده دامن خرامان گشت برین فیروزه گلشن مقتدی طوی

ترتیب نمود که از جمله اسباب او چهل هزار من شکر صرف شده بود قیاس دیگر اجناس ازین توان کرد **من النوادر**

۴۸۷ و در وقایع سنه سبع و ثمانین و اربعمایه مسطور است که روزی مقتدی با فوجی از خواص بر سر سفره نشسته طعام میخورد بعد از

طعام خوردن اکثر مقربان پراگنده گشته بغیر از قهرمانه و شمس النهار دو مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت که این مردم چه کسانند

که بی رخصت ما در آمده اند چون او باز نگریست هیچکس را ندید بما لحظه دست و پای مقتدی از کار باز مانده فوت شد

بیت

بیت — در این صندل سرای آبنوسی — گهی ماتم بود گاهی عروسی

من الغرایب

در بعضی از نسخ بتخصیص در جامع التواریخ رشیدی مذکور است که اباقاخان بن هلاکوخان در طوی که وزیرش خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در همدان کرده بود نیم شبی بقضای حاجتی بیرون رفت و در آن اثنا بدیدهٔ خیال مرغی سیاه در نظرش آمده بنزدیکان گفت این چه مرغیست که بر شاخ این درخت نشسته است از راه تیر بزنید ایشان هرچند احتیاط نمودند هیچ جانور ندیدند مقارن آن ساعت دیده بر هم نهاده از هم گذشت

نظم

بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند — سلطان مرگ هیچ محابا نمیکند

من مآثر الاحکام

٥٠٩ در شهور سنه تسع و خمسمایه در عهد مسترشد کواکب سبعهٔ سیاره بغیر از زحل در برج حوت قران کرده منجمان حکم کردند که طوفانی مثل طوفان نوح خواهد شد مسترشد در این باب از ابن عیسی که منجمی بی همتا و قرینه بود کیفیت پرسید وی گفت در زمان حضرت نوح سبعهٔ سیاره در سرطان جمع شده بودند اکنون شش کوکب در حوت است گمان چنان است که آن شدت نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر که از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غرقهٔ دریای فنا گردند قضا را هم در آن سال زیاده از دویست هزار آدمی از حاجیان در رودخانه فرود آمدند و سیلی عظیم ایشان را احاطه کرده اندکی از ایشان بمقتضای جان فزای سآوی الی جبل یعصمنی من الماء پناه بکوهها برده خلاص شدند و سر کذب المنجمون ورب الکعبه بظهور پیوست

تمثیل

صاحب کامل التواریخ گوید که در حین اشتداد مرض واثق مادرش قراطیس بنا بر کمال دلبستگی تمامی منجمان بتخصیص حسن بن سهل بن یحیی را احضار فرموده زایچهٔ طالع واثق را بدیشان نمود و از حقیقت حال او سؤال فرموده همه باتفاق گفتند که بعد الیوم پنجاه سال دیگر زندگانی خواهد کرد و او در همان روز مرد

نظم

دروغ است کاین وهم کوتاه بین — فلک را نهد کارساز زمین
زمین و فلک چون منش بنده اند — بتسلیم خدمت سر افکنده اند

من الغرایب

٥٢٤ در بعضی تواریخ مسطور است که در زمان مسترشد در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه در بغداد عقارب پرنده پیدا شده خلایق را اضرار میکردند و بعضی کودکان از زهر نیش آنها هلاک گشته از مهد بلحد انتقال کردند

من النوادر

٥٧٠ در زمان مستضی قطب الدین قیماز بر وجهی اعتبار یافت که هیچیک اولیای دولت را اختیاری نماند و در سنه سبعین و خمسمایه قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که از اهل اعتبار آن روزگار بود و در سلک مخصوصان خلیفه بسمت انتظام داشت نمود

آن بیچاره خود را بدار الخلافه رسانیده وقیار با فوجی از امرا و عوام و ارباب تماشا متعاقب او بدار الخلافه رسیده میخواست
که او را بتعدی بیرون کشند چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر مستضی تافت ببام کوشک برآمده باواز بلند باعوام گفت
که چون قیار قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده سرش از مابست و مالش از شماست عوام این سخن شنیدند یکبار متوجه
کشته خانه اش را بجاروب غارت پاکروب کردند و قیار ناچار کشته بدفع عوام مشغول شد و هرچند خواست که دست
تطاول ایشان کوتاه کند میسر نشد و نزدیک شد که دستگیرش کنند **بیت** اگر نه خوف سیاست بود خلایق را
چه فتنهها که شود ظاهر از غلو عوام . لاجرم دیوار خانه را سوراخ کرده با پانصد سوار بیرون رفت و ناگاه یکی از صعالیک
عوام را نظر بر پنج بدرهٔ زر که در کنج آنخانه نهاده بود افتاد و با خود اندیشید که اینوجه را بهیچ من نخواهند گذاشت نگاه کرد
دید که در مطبخ طعام پخته چیده اند بدرها را در دیگی انداخته بر سر نهاده بیرون دوید خلایق او را دیده میخندیدند و او در رفتار
تحمل نموده میگفت که حال دم نقد آتش میبرم که اهل و عیال را از ان اشعاشی باشد **نظم** کرده ام خون میشود
۵۸۷ تا کردهٔ از شور رزق بیرون میکشم . **من آثار الغریبه** . در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمایه
در زمان ناصر عباسی شیخ مقتول شهاب الدین سهروردی مشهور بمقتول را در حلب بواسطهٔ نسبت بفلسفه کشتند و او
چون در علم شعبده و سیمیا بی نظیر بود آورده اند که یکباری با فوجی در سفری بر مرتبهٔ ترکمانان رسیدند و گوسفندی از ترکمانی بده
درم میخواستند که بخرند صاحب گوسفند مضایقه داشت شیخ با رفقا گفت شما گوسفند را ببرید من صاحب را تسلی میدهم
رفقا گوسفند را بردند و شیخ با ترکمان بگفت و شنید بود چون یاران بقدر مسافتی رفتند شیخ براه افتاده بنیاد دویدن
کرد ترکمان دستش گرفته بکشید که بیجا میروی که زر نداده یکبار دست شیخ از شانه جدا شد و خون از ان بنیاد رفتن
کرد ترکمان چون اینحال مشاهده کرد دستپاچه شد و انرا انداخته بگریخت و شیخ باز با دست درست برفیقان پیوست
مصرع دست بردی نمود با ترکان **من مآثر الکرم** در تاریخ وصاف مذکور است که
روزی مستنصر با یکی از خواص اشراف در خزانه سیر مینمود ناگاه نظرش بر حوضی افتاد که مملو بود از زر درا هم و دینار گفت
آیا اجل مرا اینقدر مهلت دهد که اینوجه را بر طبق دلخواه صرف نمایم آن شخص خنده کرد مستنصر پرسید که سبب این خنده چیست
وی گفت روزی در خدمت جدت ناصر بدینجا حاضر شده بودیم قرب دو شبر از این حوض خالی بود گفت آیا اینقدر فرصت

باشد

باشد که آنچه ازین حوض خالیست پر سازم بنابرین مرا ازین دو رای مختلف خنده آمده **نظم** نام سخی بر شد و پروا کرد
زانکه زخود لشکر خود باز کرد نام بخیلان بزمین ماند پست زانکه ز دستش سنگ گران هرکه هست **حکمت**
بدترین خصلت کریم ترک عمل است و بهترین شیوهٔ لئیم ترک عملش حکیمی را سؤال کردند که خردمند کیست و بخرد چیست
گفت خردمند کسی که خورد و کشت بخرد آنکه مرد و هشت **بیت** زر را برای خرج کند سکه دار بین
لعنت بر آنکسی که ورا کرد میکند **مِنَ النَّوادِر** آورده‌اند که معتصم خلیفه اگرچه بضعف رای و قلت عقل صواب نمای
موسوم بود ولیکن او را خاصیتی چند واقع بود که هیچیک از سلاطین سلف را نبوده از جمله بجده نفر از اجداد وی حاکم ذوی الاقتدار
بوده‌اند و اسباب جهات و خزاین و دفاین او از حیز شمار خارجست و عظم شان و جلالتش بمرتبهٔ بود که هیچیک از
سلاطین و خواقین جهان از در مجلس او با رتبه نشدی بلکه در حوالی بارگاه او سنگی بطریق حجر الاسود نصب کرده و طاقیه از
اطلس سیاه بر مثال آستین از رواقی آویخته بودند تا حکام انام و سایر خواص و عوام آنها را طواف کرده بدان بوسها اکردی
اما آن غافل نا آدمیت ازین نکته ذاهل **نظم** مردم در آمیز اگر مردمی که با آدمی خوکراست آدمی
احیانا اگر از حریم حرم ارادهٔ خروجی نمودی برقعی بر روی خود افکندی و خلایق از خواص و عوام بر در و بام برای دیدن هجوم و راه
گذار بر مردم تنگ آمدی **بیت** اینهمه باد بر بروت که چه وین تکبر ز من بموت که چه ای تو اندر
همان پیچا پیچ هیچ بن هیچ بن هزاران هیچ در وصاف مذکور است که در آن روز مردم غرفها و خانها که در رهگذر
بودی زمانی را کرایه کرده مبلغی گرامند دادندی از جمله یکنوبت حساب کردند هر یکساعت که در غرفه یا خانه نشستندی هزار دینار شده بود
۶۵۴ در تاریخ یافعی مذکور است که در اواخر عهد معتصم در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و ستمایه در ظاهر مدینهٔ طیبه در وادی که آنرا جلیین
گویند آتشی پیدا شده خلایق در اضطراب بودند آنرا از علامات آخر الزمان پنداشتند چه درین باب حدیثی نقل میکنند
لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَظْهَرَ نَارٌ بِالْحِجَازِ تُضِيءُ أَعْنَاقَ الْإِبِلِ بِبُصْرَى یافعی گوید که در واقع گردن شتری از مصر تا شام مینمود و زنان مدینه
در پشت بام بروشنی آن آتش چرخ میرشتند و اندوا اندکی باقی بود و از غرایب آنکه سنگ و آهن را میگداخت و چوب و خس و
خاشاک را نمی سوخت چنانکه شریف انجا منیف بن سنجه غلامی و شخصی دیگر را به تفتیش آن روان داشت و هر دو بحوالی آتش
آمده تیری از جانب پیکان بدرون آتش فرستادند پیکان گداخت و چوب بحال خود باز ماند و باز از جانب سوفار اندر آتش

کرده تمام پرسوخته وچوب همچنان بحال خود بود واین آتش در آن سنگستان بطریق مورچه از جنوب شرق بجانب شمال میرفت امّا حرارتش چندانی نبود وهم در مدینه در شب جمعهٔ اوّل ماه مبارک رمضان این سال بعد از خمش آتش از سر شمعی که در دست فرّاش ابوبکر مراغی نام بود بی اختیار بر زمین افتاده زبانه کشید وفرّاش مذکور با تمام سقوف وستونهای مسجد مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلّم بسوخت خلایق در گریه وزاری افتادند هرچند خواستند که از آن نشانند میسّر نبود **تمثیل** گویند پرویز بن هرمز بن نوشیروان که او را خسرو نیز گفتندی **مصرع** خطابش خسرو پرویز خوانند بدین حسن اتّفاق از شهریاران آفاق طاق بود چه از وتا اردشیر هجده نفر فرمان ده جهان بوده اند وخزاین واسبابش بدان مرتبه ایست که یکی از کنوز او گنج باد آورد است وآنچنان است که خسرو قصد مرز روم نموده در کنار دریا بار نزول نمود قیصر بنا بر احتیاط تمامی نقود وجواهر وسایر جهات مستور وظاهر خود را در کشتیها نهاده بیکی از جزایر ارسال داشت **نظم** چو دید آن پیش بین مرد خردمند کشاد از گنج زرّین آهنین بند بکشتی کرد گنج بیکران بار زری کز وی شدی دریا گرانبار پر از دینار رومی هفتاد کشتی چو گلهای تر از باغ بهشتی زگوهر شصت کشتی چون ثرّیا تو گوئی مایه بیرون داد دریا دگر پر نقره صد کشتی سراسر که هر یک بود با دریا برابر قضا را نسیم اقبال خسرو در حرکت آمده سفاین را بحوالی وی رسانیده آنها همه بحیّز تصرف در آورد آری آری **بیت** خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه برتن درد وهمواره پانزده هزار کنیز منظر وشش هزار خادم وبیست هزار وپانصد اسب بارگیر واستر زینی ونهصد وشصت زنجیر فیل در اردوی او حاضر بودی وچون سوار گشتی دویست کس مجمرهای عود بخور کرده در حوالی او رفتندی وهزار سقا وبارگیر آب بر رهگذر آن کامکار پاشیدندی واز نوادر که مخصوص اوست کاسه بود که هرچند آب از و خوردندی همچنان پر بودی وپنجهٔ از عاج که هرگاه او را فرزندی میشدی آنرا در آب نهادندی مقارن ولادت آن پنجه درهم آمدی وطالع معلوم شدی وپارهٔ طلا که بطریق موم نرم بودی واز آن هرچه خواستی کردی ودستمالی که چون چرکین شدی در آتش انداختی پاک شدی ودر عهد او فیل سفید در ایران بچّه آورده ومثل باربد مطربی که در اداوار ونگار همچنان موسیقی دان پرکاری بروی کار نبوده مغنّی داشت که از اینها همه مرغوب تر واز جملگی اینها همه محبوب تر برین موجب که لَذّاتُ الدُّنیا ثَلاثٌ اَکْلُ اللَّحم ورکوبُ اللَّحم ودخولُ اللَّحم فی اللَّحم همچون شیرین شور انگیز خلوت آرای وچون شبدیز براق جهان پیمای داشت

من البدایع اخبار ارباب اخبار در تصانیف صحت آثار خود درج نموده اند که یکسال پیش از انداراس دولت آل عباس

عباس داروغهٔ یعقوبیه بر فراش استراحت خوابیده ابن عمران نام قلچی خود را بمالیدن پایش مامور کردانید بعد از ساعتی نعاس بر ابن عمران غالب کشته دستش سست شده و او پای بر سینه اش زده کفت در چه کاری کفت بعذور دار یدکه مرا خواب در یافته واقعه غریب مشاهده شد داروغه از کیفیت آن سوال کرد کفت چنان دیدم که استیصال آل عباس شده زمام حکومت بغداد را در قبضهٔ اقتدار من نهادند آقای وی بنیاد تمسخر و استهزا نموده او را مضحکه ساخت تا آنکه هلاکو خان بغداد را محاصره کرده در آنوقت بواسطهٔ عبور لشکر مغول و تاتار کیاه در آن دیار نمانده تا بجو و کاه چه رسد لاجرم در اردوی هلاکو خان جنس ماکول و علیق دواب بغایت نایاب شده نزدیک بدان رسیده بود که لشکر مغول فتح ناکرده از سر بغداد برخیزند این مضمون بر خاطر ابن عمران که در آنهنکام در مضیق محاصره بود تافته دو کلمه بدین مضمون نوشت که هرکاه خان مرا که ابن عمرانم از خلیفه طلب نماید متعهدم که یکماهه تمام طعام لشکر را سامان نمایم بر تیری رقم کرده بر لشکرکاه مغول انداخت چون در آن زمان سطوت و صلابت مغول چندان در دلها نشسته بود که اکر مغلوکی پسر صلبی خلیفه را میطلبید تسلیم میکرد تا بادنی قلچی مجهولی که هلاکو خان طلب دارد چه رسد لاجرم چون هلاکو خان ابن عمران را طلب داشته خلیفه بعد از تفحص بسیار او را پیدا ساخته نزد هلاکو خان فرستاد ابن عمران چون بمعسکر ظفر اثر رسید قطارات خان و سایر امرا و لشکریان را به یعقوبیه برده سر چاههای ایشان را کشاده آنقدر غله که ضرور بود بارد و فرستاد نظم

اهل هنر کر بشماری درند پهنران نیز بکاری درند
نی که تهی بر دمد از ظرف رود کر نه بدبار سر آید سرود
قهقهه زد کبک ز رفتار زاغ کز چه نهی کام پریشان بباغ
زاغ بدو کفت که پرواز کن کر کرو از من بپری ناز کن
هیچکسی نیست ز زیبا و زشت کش نه حکیم از پی کاری سرشت

القصه این خدمت نیکو در معرض قبول افتاده شاه و سپاه عذرخواه شده از وی بجان منت دار کشتند و بعد از فتح که در سنه ست و خمسین و ستمایه واقع شد و مستعصم و اولادش بقتل آمدند بن عمران را والی بغداد کردانید. ۶۵۶

منها. صاحب تدوین کوید که مردم زهرای قزوین بمثابه در تشیع غلو دارند که یکنوبت غریبی بدیشان رسیده چون شنیدند که او عمران نام دارد آزار وی کردند آن شخص فریاد بر آورد که من عمر نام ندارم بچه سبب مرا رنجه میدارید آنجماعت کفتند که تو عمری بالف و نون عثمان

منها. صاحب روضة الصفا آورده در حینی که مستعصم مقید شد حسب الحکم خان آب و نان از وی باز کرفتند و او بیطاقت شده از موکلان غذا طلب داشت بحکم هلاکو خان طبقی از زر و جواهر پیش او بردند که بخور روی کفت که اینها بدل ما یتحلل

چگونه تواند شد پس بدو گفتند که چیزی را که نتوان خورد چرا فدای جان خود و چندین هزار آدمی نکردی وی خجل گشته دیگر دم نزد

منهما در قابوس از ابن هشام نقل کرده که یکباری در ولایت یمن بسبب رود سیل قبری ظاهر شد در آنجا

عورتی بود در گردن وی هفت گردن بند از زر و در دستها و پاها و بازوی او هفت دست برنجین و خلخال و بازو بند

و در هر انگشتش انگشتری که جواهر ثمین داشت و صندوقی مملو از اموال و لوحی بر بالین او بود و بر آن سطری چند مسطور خلاصه

سطور آنکه منم ماجه بنت شعیر هر چند بجهت ماکولی که بدان سد رمق توان کردن از نقره و طلا بیازار روان کردم یافت نشد آخر

بعضی از آنها صلایه نموده نزد خود آوردم که شاید دفع جوع شود نشد آخر بصد درد و داغ جوهر نفس نفیس و نقد حیات را وداع کرده

سر در نقاب تراب کشیدم التماس از واقفان چنان است که بر حال من رحم نموده از نومیدی این بیچاره یاد آرند **مصرع**

چشم دارم که ز محرومی من یاد آرید

فرع آل عباس

بدانکه از آل عباس سی و هفت نفر لباس مستعار

۳۷ حکومت پوشیده اند ایام استیلای ایشان از ابتدای روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی وثلثین ومایه است تا ششم

۶۵۶ شهر صفر سنه ست وخمسین وستمایه پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست روز علی هذا التفصیل ابو العباس عبد الله بن

محمد بن علی بن عبد الله بن عباس مشهور بسفاح چهار سال و نه ماه ابو جعفر منصور مشهور بدوانیق برادر بزرگتر سفاح بیست

و دو سال مهدی بن جعفر ده سال و یکماه هادی بن مهدی یکسال و سه ماه هرون الرشید بن مهدی بیست و سه سال و دو ماه

و نیم محمد امین بن هرون چهار سال و نه ماه و هشت روز مامون بن هرون بیست سال و بیست ماه و هشت روز واثق

بن معتصم پنجسال و نه ماه و سیزده روز متوکل بن معتصم چهارده سال و نه روز منتصر بن متوکل شش ماه مستعین بن معتصم سه سال

و نه ماه و ده روز معتز بن متوکل سه سال و هشت ماه و بیست و یکروز مهتدی بن واثق یازده ماه و ده روز معتمد بن متوکل بیست

و سه سال معتضد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه مکتفی بن معتضد شش سال و هفت ماه و بیست روز مقتدر بن معتضد

بیست و چهار سال و یازده ماه قاهر بن معتضد یکسال و پنجماه هفت روز راضی بن مقتدر شش سال و دو ماه و ده روز متقی

بن مقتدر سه سال و یازده ماه و نیم مستکفی بن مکتفی بن معتضد یکسال و چهار ماه مطیع بن مقتدر بیست و نه سال و نیم طایع بن

مطیع هفده سال و دو ماه قادر بن اسحق بن مقتدر چهل و یکسال و چهار ماه قایم بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه

مقتدی بن ذخیره بن قایم نوزده سال و پنجماه مستظهر بن مقتدی بیست و پنجسال و سه ماه و نیم مسترشد بن مستظهر هفده

سال

حکایت گویند عمرو غلام بچگان خریده در رعایت ایشان کوشیدی و چون بزرگ شدندی ایشان را مقربان و امرا بخشیدی و بدستور از مراعات ایشان غافل نبودی و همواره از ایشان تفحص احوال صاحبان نمودی از خصوصیات اندرونی و بیرونی ایشان واقف گشته در مجلس انها را بر زبان آوردی امرا را مظنه آنکه مگر جنیان و پریان بر حالات ایشان واقف میسازند بنابرین همیشه در مقام احتیاط بوده بر امری که مخالف رضای او باشد قیام نمی نمودند

من الوقایع گویند عمرو اعوری بود بغایت سفاک و زشت رو لشکریان را اندک تهاونی که در خدمت کردندی سیاستی بلیغ نمودی یکباری عرض لشکر میدید و نظر بران داشت که تا هر کدام فربه تر است و اسلحه کدام بهتر ناگاه شخصی که اسبش بغایت لاغر بود از پیش او گذشت عمرو از روی غضب گفت عجب حالتیست که سپاهیان زنان خود را فربه میسازند و اسبان خود را لاغر آن دردمند فی الفور از سمند بزیر دوید هر دو زانو بر زمین زد گفت که ای خداوند زن من بصد مرتبه ازین اسب لاغرتر است اگر باور نیست او را نیز عرض نمایم عمرو از آن سخن خندان شده او را انعامات بسیار فرمود

من البدایع مشهور است که هیچیک از سلاطین روزگار در نان و سفره مثل عمرو نبوده اند عجب آنکه او در حبس معتضد چندان بماند که از گرسنگی هلاک شد که هیچیک از مردمان بسر وقت او نیفتادند و از آثار او مسجد جامع شیراز است

حکایت آورده اند که در شهر رجب سنه ثمان و سبعمایه امرای مصر سیما سالار مغول از تحکمات ملک ناصر پسر الفی بتنگ آمده خواستند که او را از میان بردارند و از بیمعنی مستشعر گشته بر قریه از مصر بیرون آمده بقلعه کرکین متحصن شده امرای مصر چاشنی گیر را بجای او صاحب سریر گردانیدند اما او را با وجود حیات ناصر کار از پیش نمیرفت آخر هم درین سال ناصر از قلعه متوجه دمشق شده اکثر امرا میل بجانب او کردند و او چون بحوالی مصر رسید چاشنی گیر فرار کرده بتربه رفت و سالار در مقام اعتذار آمده دست خود را بسته بنظر ناصر رسانید و ناصر او را محبوس گردانید و ماکول و مشروب از و باز گرفت و او در آن حبس پیش از موت از فرط جوع موزه خود و نیمی از حصیر را بخورد و بناکامی جان سپرد

ایضا مشهور است که زال پدر رستم با منکوحه خود روداوه بر سر مایده نشسته بودند که یکبار کلاغی بر دیوار باغی نشسته آوازی چند مخالف در داد زال از آواز او آغاز جزع کرده با منکوحه خود گفت که بعد از مصیبت گرسنگی هیچ چیزی بدی و بلائی برابر آن نیست

خبر جانور نیست ابو علی مسکویه در کتاب ذخیره گوید که زال بخدمت یکی از اصحاب داود رسیده زبان مرغان را بیاموخت
القصه رودابه استکشاف آن واقعه نمود زال گفت رستم و شغاد دو زواره بعالم بقا انتقال نمودند رودابه از شدت
القضیه هولناک شده سوگند خورد که هیچ نخورد تا هلاک شود موازی هفت شبانروز گریه و زاری میکرد و هیچ نخورد
تا آخر بیطاقت شده خود را بمطبخ رسانید و از غایت جوع نور باصره اش نمانده بود دست کرد که چیزی بدان بردارد
قضارا مار مردهٔ بدستش آمد خواست که آنرا فرو برد کنیزکی فریاد برآورد که مار مرده است رودابه آنرا بینداخت
و انصاف داد که حق بجانب زال بوده است که گفته **شیخ سعدی** این شکم بی هنر پیچ پیچ
صبر ندارد که بسازد بهیچ **فرع صفاریه** ملوک صفاریه سه تن اند مدت حکومتشان در جمیع خراسان
۲۵۳ و سیستان و مازندران و فارس و خوزستان و کرمان از سنه ثلث و خمسین و مائتین تا سنه سبع و ثمانین و مائتین سی و
چهار سال و کسری بوده و بقول فناکیتی که یکی از اهل تواریخ است چهل سال و برین منوال است یعقوب یازده سال عمرو بیست
و سه سال طاهر بن محمد بن عمرو شش سال **من مکارم الاخلاق** آورده اند که نخستین کسی
که از آل سامان بر تخت سروری نشست سرور جلیل امیر اسماعیل است و او پادشاهی است باخلاق کریمه و اوصاف
حمیده آراسته و بنصر الهی و توفیقات نامتناهی پیراسته از جمله اخلاق مرضیه اش آنکه در مبادی حال از قبل برادر
بزرگترش که نصر نام داشت حاکم بعضی ولایت بخارا بود و آئین عدالت را شعار خود ساخته رعایای اطراف میل برعیتی
او نموده مملکت او بغایت آبادان شد مفتنان ایقاع فتنه و افساد میان برادران بجایی رسانیدند که قاصد جان یکدیگر
گشتند نصر از سمرقند با عساکر از سر تیقظ و انتباه دست اعتصام در فتراک وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بنا بر دفع صایل
عساکر خود را جمع نموده بمقابله شتافت القصه از قیل و قال بجدال و قتال انجامیده چهم از تیغ زبان بتیغ و سنان رسیده در خلال
حرب و ضرب لشکر نصر مغلوب گردید و خدمتش یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ عمل نموده در اثنای فرار بدست یکی از لشکریان امیر
اسمعیل افتاده او را دست بسته نزد اسمعیل آوردند همگی را از دور و نزدیک اعتقاد آن بود که فی الفور بقتلش میرسانند
اما آن ملک ملک سیرت از انجا که کمال سلامت نفس و پاکی طینت است از اسب بزیر دویده ران و رکاب
نصر را بوسید چنانچه نصر را گمان آن شد که استهزا و تمسخر میکند بعد از آن جهت او خیمه و بارگاهی ترتیب نموده در برابر

خانه

خانهٔ خود او را فرود آورد **حکایت** گویند روزی یکی از طاغیان که دشمنی و عداوتش
با اسکندر استمرار یافته بود و گردن از اطاعت برتافته دست و گردن بسته او را بملازمت آوردند اسکندر
رقم عفو بر جریدهٔ او کشیده خون او را بخشید همگنان تعجب نمودند و زبان بطعن گشودند و او مضمون بیت شیخ سعدی
عمل نمود **بیت** بجز خونی و دزد آلوده دست ببخشای بر هر گناهی که هست یکی از حضار
از کمال قساوت بل از غایت غباوت بر زبان آورد که اگر بجای تو من بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم
او را نکشتم لَو عَلِمَ النّاسُ حُسنَ العَفوِ لَتَقَرَّبُوا اِلَیَّ بِالجَرائِم از سخنان حکمت بیان انپادشاه خافقین یعنی ذو القرنین است
حکمت عاقل را زیادت مکافات نیکی و عفو بدی بعد از قدرت موجب شادمانیست **نظم**
ما از گناه خصم تجاوز کنیم از آنک در عفو لذتیست که در انتقام نیست القصه امیر اسماعیل با نصر گفت تو همان برادر
بزرگتری و مخدومی اگر بخارا از من ارزانی میداری خوب والا آنچه مقتضای رای ملک آراست بتقدیم رسان
بیت انکه با دشمنان نسازد دوست فلک از دوستان دشمن اوست نصر ازین معنی خجل گشته
امیر سعادتمند او را روانهٔ سمرقند گردانید و در سنهٔ تسع و تسعین و مأتین نصر وفات یافته یکبارگی تمام ما وراء النهر بقبضهٔ
اقتدار امیر اسمعیل درآمد **مِن مَآثِرِ العَدل** در حینی که امیر اسمعیل متوجه دفع عمرو لیث بود گذرش
بر کوچه باغات هرات افتاده در کوچه درختی پر سیب دید که از دیوار سر براه نهاده امیر شخصی را بر آن گماشت که
ملاحظه نماید که کسی آیا آسیبی بدان درخت میرساند یا نه از فرط عدالت و وفور سطوتش جملگی طبقات لشکر از آن
راه گذشتند و احدی از آن سیبی نچید و احسن المقال **نظم** پاست فرو نشاند از خاک شاخ صولت
حفظت نگاه دارد بر آب نقش خاتم امیر چون بنخچیر گشت شکر الهی بتقدیم رسانیده دل در ظفر بست
حکمت پادشاه چون رود خانهٔ بزرگست و ارکان دولت چون جویهایی که از آن منشعب شده چنانکه طعم
و رنگ آب رود باشد جویها را نیز چنان باشد پس بر پادشاه واجب است سیرت پسندیده داشتن تا دیگران
نیز سیرت نیکو گیرند **منها** گویند محمد هارون سرخی که از جانب امیر اسمعیل حاکم جرجان بود چون باظهار
کلمهٔ عصیان مبادرت نمود امیر متوجه دفع او گشته محمد از او بگریخت امیر او را تا قزوین تعاقب نموده در محلی که بقزوین رسید

هنگام ارتفاعات بود لشکریانش خوشهٔ انگوری از کسی طلب نکردند کاه برزمین خریدند و مع هذا الحیلی نیز مطلب رسیدند

حکمت طمع از جمله آفاتست لهذا میانهٔ آن و معدلت منافاتست **بیت** هر که را دل

بعدل شد مایل طمع از مال خلق کو مگسل طمع و عدل آتش و آبند هر دو یکجا قرار کی یابند

چون عمرو لیث بدست امیر اسمعیل گرفتار آمد امیر از انجا که غایت مکرمت است یکی از مقربان را بپرسش او فرستاد

و او را مستظهر گردانیده امیدوار نمود عمرو نیز در برابر آن الطاف کاغذ پارهٔ از بازوی خود باز کرده بانکس داد که

این گنج که در ایام سلطنت من و برادرم اندوخته ایم میخواهم که در قدم امیر اثیار کنم حاجب از اکرفته بتعجیل تمام نزد امیر

اسمعیل آورده حقیقت باز نمود امیر بانگ بر وزده گفت برو و این نسخه را بدو باز ده و بگوی میخواهی برخوردار شوی

پیشه کردی تو و برادرت این گنج از کجا آمد عالمیان را معلوم است که شما روگر بودید بمساعدت زمانه چند روزی شمارا

برکشید و بتعدی و تطاول مال بیوه و مسکین جمع کردید اکنون میخواهی که از روی دانش مظلمهٔ که از انها برگردن شماست

برگردن من اندازی **ایضا** آورده اند که یکنوبتی بسمع شریف امیر اسمعیل رسید که در ری

سنگی که بدان خراج از رعایا میگیرند زیاده از سنگ معمول است بنابرین چرا ایلچی بر سبیل استعجال بصوب ری روان داشت

چون بحوالی ری رسید مردم دغدغه کردند که متضمن مکروهی باشد انشخص بشهر در آمد سنگها را در کیسهٔ نهاده سر مهر کرده

همراه خود به بخارا برد چون زیادتی سنگ برای محک انتمای امیر با فرهنگ ظاهر شد حکم باسقاط زیادتی آن نموده سنگ

معدل را بری ارسال داشت و حکم فرمود که عامل انجا زیادتی که در سنوات گرفته از خرج آیندهٔ ایشان کم کنند و از

سخنان حکیم سولون جد مادری افلاطون است **حکمت** بهترچیزی که ارباب حکم و فرمان

بر آن قدرت یابند چشانیدن زهر سیاست است و حلاوت تخفیف مونت از رعیت امید که بهمین یک شیوهٔ

مرضیه حاکم روز حساب و میزان بموجب وعدهٔ کریمهٔ فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ جای آن امیر

معدلت آئین را در فرادیس جنان و اعلی علیین تعیین نموده باشند و درین شک نیست که بهترین عالم صلی الله

علیه و آله و سلم فرموده که عَدْلُ السَّاعَةِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً **نظم** عدل کن زانکه در ولایت

دل در پیغمبری زند عادل **حکمت** از سخنان سلطان سلاطین نشان انوشیروان عادل است

عدل

عدل گنجیست چندانکه ازو بیشتر خرج کنی بیشتر شود و سعادت دارین افزاید و ظلم چندانکه کمتر خرج کنی کمتر حاصل گردد

منها بعضی گویند امیر اسمعیل بعد از انکه عمرو لیث را گرفته بهرات آمد اهالی انجا امان خواستند ایشانرا امان داده چون عساکر از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته بودند لاجرم تنگی و عسرت دست داده پریشانی تمام راه یافته بود از مردم هرات نیز امدادی واقع نشد اعیان دولت معروض داشتند که درین شهر و ولایت صد هزار کس خواهد بود اگر هر یک بدو مثقال زر مدد کنند دویست هزار مثقال و اگر یکمثقال صد هزار مثقال میشود بدین نقد رمرمت احوال لشکر میتوان کرد امیر گفت ما چندین هزار مومن را امان داده ایم و خلاف آن از روی شرع و مروت بدیع است و غریب

بیت

هست کافر بسیرت نیکو ... مظهر فیض و فضل ربانی

هر کرا نیست حسن عهد و وفا ... هست دور از ره مسلمانی

و درآن لحظه از هرات روان گشت تا دیگران سخن را اعاده نکنند و شیطان تهیجی ننماید که موجب نقض عهد و میثاق گردد چون بمنزل اول نزول نمودند اعیان حضرت بدستور آن سخن را اعاده کردند و گفتند از ملکی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند باز چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی دور مینماید امیر گفت خدایی که اسب عمرو را تازیانهٔ تقدیر پیش من دوانید قادر است که بی نقض عهد تهیهٔ لشکر ما کند انجماعت مایوس از پیش او برخاستند مقارن این حال کنیزی از خاصان امیر در آنجا به درآمده حمایلی که مرصع بود بچند دانه یاقوت سیراب بود از گردن بیرون کرده بربالای رخوت نهاد غلیواژی در گذار بود بتصور آنکه وصلهای گوشت است آنرا در ربوده جانداران سوار شده براثر آن می تاختند چون خواست که فرود آید بسوی رسیدند حمایل از مخلب او جدا گشته بیفتاد بچاهی که در محاذی آن بود فرو شد کسی را در چاه فرستادند از آنجا بجای دیگر راه بود چون رفتند صندوقها دیدند که نه بود جمله پر از زر سرخ و سفید آن خود از خزانهٔ عمرو بوده که تمام قوم آواز جنگ گاه گریز آینده تا حدود هرات آورده در طرفی که مرور خلق بدانجا کم واقع شدی پنهان ساخته بودند القصه انچه میخواستند که بر اهالی هرات [illegible] کنند اضعاف و مضاعف آن بدست آمد

نظم

چه گنجها که نهادند دیگری برداشت ... چه رنجها که کشیدند دیگری آسود

من الوقایع آورده اند که احمد بن امیر اسمعیل چون بفنون فضایل متحلی بود بنابرین مراعات طبقهٔ فضلا بیشتر از دیگری نموده اکثر اوقات

با ایشان ملاقات نموده صحبت میداشت لاجرم زمرهٔ بتخصیص فرقهٔ غلامان از نیمعنی رنجیده هم در آن چند روز بشکار رفته چون معاودت نمود آتش در آن منزل که نزول نموده بود زدند در خلال آن احوال خبر اختلال ملک و شورش از هر جانبی بمسامع جلال امیر رسید باز مراجعت فرموده در منزل سوخته فرود آمد همگنان از آن بفال بد گرفته امیر در آن مرحله روزی مناجات کرده گفت خدایا اگر تقدیر تو چنین است این ملک بر من بشود و بندگان تو در زحمت افتند بیشتر مرا مرگ فرصت ده که تا آنحال را نه بینم در آن ایام شبی پاسبانان فراموش کرده دو شیر که هر شب مقرر بود که بر در خانه از جهت حراست می بستند نه بسته بودند فوجی از غلامان بدرون رفته او را قصد کردند و اینواقعه در بیست جمادی الآخر در سنه ثلث مایه ببخارا واقع شد

من مآثر الشجعان

در تاریخ آل سامان مذکور است که چون ماکان بن کاکی از دیلمان گریخته عزم تسخیر خراسان داشت و میخواست بتغلب بدانجا مستولی شود بنابرین والی آنجا امیر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی سپهسالاری امیر علی نام با لشکر آراسته نامزد آنطرف گردانید در وقت روان کردن امیر علی را نزد خود طلب داشته در باب جنگ و رعایت ناموس و ننگ سفارشها مینمود امیر علی در اثنای گفت و شنید بر خود میپیچید چون از خدمت امیر بیرون آمده پیراهن از تن بدر کرد عقربی در درون پیراهن بود و هفده جا اندام او را نیش زده بود چون خبر بسمع امیر رسید گفت چرا پیشتر از خود دفع نکردی گفت اگر بنده در بندگی امیر تاب نیش عقربی نیاورد واو را در میان سخن گذارد چگونه تاب زخم تیر و نیزه و شمشیر تواند آورد بیت

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند ... که پیش تیر بلا با سپر تواند بود

بالجمله تلاقی عسکرین در ظاهر ری دست داد یکی از لشکر امیر علی خدنگ جانسپاری چنان بر پیشانی ماکانی زد که از خود گذشته در سرش تراز و شد سرش که هوای تاج و سر پرداشت با تیر بریده نزد امیر علی آوردند خواست که کبوترنامه بر بجانب امیر نصر که در آن وقت در نشابور بود پرواز دهد بنابرین با سکافی منشی که سرآمد منشیان بود گفت دو کلمه که مخبر باشد از قتل ماکان بامیر بنویس او بر بدیهه نوشت اما ماکان فصار کاسمه

من المکارم

گویند روزی در خدمت امیر نصر تعریف جوهری میگذشت که تاجری در معرض بیع در آورده بود جوهر را با تاجر حاضر ساختند امیر علی جوهر خود را بشناخت از وی پرسید که از که خریدهٔ اشارت بیکی از غلامان امیر کرد امیر چهار ده هزار دینار بعوض سیزده هزار دینار که از غلام

مبیع

مبیع نموده بود بتاجر داد بازرگان چون لطف و عدل دید جرم غلام را درخواه نمود امیر غلام را بدو بخشید

ومنها در آن اوان که برادران بر امیر نصر خروج کردند بعضی مردم بخزانه دست درازی کردند چون وی ازان قضیه آگاه بود کاردی آوردند که امیر از تاجر امیر کارد را بشناخت پرسید که این را بچند خریده گفت بدو بیست دینار امیر در تسلیم آن وجه اشارت فرمود آن شخص مضایقه کرده گفت از هزار دینار کمتر نیست حاضران گفتند امیر کارد خود را بدانچه خریده از تو میخرد مضایقه چیست خواستند که از او زر بعنف بستانند امیر گفت او را هیچ مگوئید خود داند در محل غمازان فرصت یافته عرضه داشتند که جمعی از ارباب ثروت مبلغی از خزانه برده اند انها را از ایشان مع شیئ زاید میتوان گرفت امیر گفت هر کس نصیب خود برده اند ایشان را بحل کردم

مصرع ما بحل کردیم باری آنچه با ما کرده اند

فرع آل سامان

آل سامان که در خراسان و ماوراء النهر بسلطنت رسیده نه نفر اند که اسامی ایشان درین رباعی مندرج است

رباعی

نه تن بودند زال سامان مشهور
هریک بحکومت خراسان معزور
اسمعیل و احمدی و نصری . دو نوح
و دو عبد الملک و دو منصور

مدت ملکشان صد و دو سال و شش ماه و بیست روز و هذا التفصیل **اول** امیر اسمعیل هشت سال و دو ماه **دوم** احمد بن اسمعیل پنجسال و چهار ماه **سیم** نصر بن احمد سی و سه سال و سه ماه . **چهارم** نوح بن نصر دوازده سال و هفت ماه و هفت روز **پنجم** عبد الملک بن نوح هفت سال و نیم **ششم** منصور بن عبد الملک یازده سال **هفتم** نوح بن منصور قریب بیست و دو سال **هشتم** منصور بن نوح یکسال و هفت ماه **نهم** عبد الملک بن نوح بن منصور هشت ماه و هفده روز و نسب آل سامان بهرام چوبین میرسد بدین ترتیب اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن عداه بن جسمان بن طعام بن نوسرو بن بهرام چوبین

من الوقایع

الپتکین که از جمله غلامان احمد بن اسمعیل بود در زمان عبد الملک بن نوح بایالت خراسان شتافته در سنه خمسین و ثلثمایه چون عبد الملک وفات یافت امرا در کار سلطنت متردد گشته از الپتکین اجازت طلبیدند چون منصور بن عبد الملک در حداثت سن بود الپتکین عمش را صاحب اختیار کرد امرا پیش از جواب او منصور را بپادشاهی برداشته بودند

بنا برین سخن منصور از البتکین رنجیده بعد از استقلال او را بدرگاه خواند و او از ان ملیدت مطلع گشته از حکم او سر پیچیده با هفتصد نفر از معتمدان خود از کنار آب امویه مراجعت نموده متوجه بلخ شد منصور پانزده هزار سوار از عقب او روانه نمود البتکین از بلخ گذشته و از راه کریوهٔ هندوکش بصوب کابل نهضت نموده بر سر درهٔ فرود آمد و در انجا خبر لشکر بخارا شنیده مردم خود را گفت جنگ با انجماعت از قبیل غزا است شما هرکه خواهید سر خویش گیرید و راه عافیت پیش آرید همه باتفاق گفتند که سالهاست که ترا بر ما حقوق نعمت است ترا درینوقت گذاشته کجا رویم

تمثیل گویند سبب آزادی لقمان آن بود که روزی صاحبش خربزهٔ بدو بخشید بغایت تلخ و او بی کلفتی از اخوشش بخورد خواجه ازو پرسید که این تلخ بود چگونه خوردی گفت ای خداوند من از دست تو چیزهای شیرین خورده ام اگر یکبار خربزهٔ تلخ بخورم چه شود چون شربت زهر ناک چشید نیست طعام دنیا چه شیرین و چه تلخ و چون سر بگریبان خاک کشید نیست مقام چه غزنین و چه بلخ والبتکین شرایط محمدت و تحسین بجای آورده دویست نفر را از رد و طرف آن دره در کمین گذاشت و پانصد کس را پنج قشون ساخته در برابر لشکر آمد و جنگ سخت کرد و آخر بجانب دره فرار نمود و لشکر از عقب ایشان تاختند چون درهٔ تنگ و مغاک بود انقدر گذاشت که تمامی لشکر بر آمد و خود از پیش لشکر برگشته حرب در پیوست عرصه را مجال آن نبود که کثرت را بر قلت تفوق باشد سواران بر زبر یکدیگر میراندند و از بالای سر ایشان سنگ و تیر می انداختند خواستند که برگردند مبارزان که در عقب مانده بودند کمین گشادند و دمار از روزگار ایشان بر آوردند القصه اکثر ایشان از تیغ و تیر گذشته بقایا دستگیر شدند البتکین از انجا بغزنین رفته بتغلب بر انجا مستولی شد و مدت شانزده سال حکومت کرده وفات یافت حشم و خیلش سبکتکین را که غلام و داماد او بود چون آثار دولت بر جبینش هویدا دیدند بسروری برداشتند

مِن نَتایِج الرُّؤیا

۱۰م در جامع الحکایات مذکور است که امیر ناصر الدین سبکتکین در پنجشنبه دهم محرم سنه احدی و ستین در دیوانخانه بر فراش استراحت نموده در عالم رؤیا چنان مشاهده نمود که در میان آتشدان او نهالی بر آمد و آن شجره مرتبه مرتبه بزرگ شده بمثابه که تمامی خانهٔ او را بشاخ و برگ خود پوشانید از هول آن خواب بیدار گشت با خود اندیشه داشت که مقارن الحال یکی از خدمتکاران حرم بشارت قدوم مولود عاقبت محمود رسانید سبکتکین را غنچه شادمانی

برشاخسار

برشاخسار نهال کامرانی شکفته بدان روی مسعود الابتدا محمود الانتها منتظر و امیدوار گشته لهذا فرزند ارجمند را منتسب بمحمود گردانید وسعی بر بنا آمد که نهال اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند و از شواهد این معنی شهنامهٔ فردوسیست **نظم**

جهان دار محمود شاه بزرگ — به آبشخور آرد همی میش و گرگ

چو کودک لب از شیر مادر بشست — بگهواره محمود گوید نخست

من مناهج السعادات در وصایای وزیر عدیم النظیر آن فلک بحر فضل خواجهٔ زراستان نظام الملک مسطور است که در اوایل دولت سلطان محمود ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند و میان او و علی خویشاوند که بزرگتر حجاب بود همواره کدورتی واقع بود خواجه سلطان را ازین معنی واقف گردانیده علی هرچند در باب او سعایت کردی موثر نیفتادی و اگر کسی دیگر در باب خواجه افسادی کردی هم از تحریک او دانسته اعتباری نکردی تا زمانی که دولت وزیر روی در تراجع نهاده سلطان را از خود رنجانیده خواجه کسی را نزد او فرستاده از وزارت استعفا نمود سلطان جواب داد که بر ظلم و جوری روا نمیدارم و مالی که بقلم خود در ممالک جمع کرده دفاتر را و بدان ناطق است اگر بخزانه رساند و از کار معاف باشد خواجه احمد بن حسن میمندی در میانه واسطه بود بعد از تردد بسیار بران قرار شد که خواجه صد هزار مثقال طلا بدهد و از ان شغل خطیر برهد و خواجه با دا مشغول گشته هرچه در زمان نیابت و هنگام وزارت سلطان حاصل کرده بود از صامت و ناطق و عقار و منقول تنخواه کرده مبلغها هنوز در می بایست و خواجه حکایت فقر و فاقه را به سلطان انها کرده سلطان بر حال او ترحم فرموده نزد خودش طلبید گفت اگر بجان و سر من سوگند خوری که هر چیز دیگر قدرت ندارم معاف باشی خواجه گفت الحال سوگند نمیتوانم خورد دیگبار دیگر بخانه روم و از ضعایف و اهل بیت تحقیق نمایم اگر محقری مانده رسانیده قسم یاد نمایم پس بخانه آمده با بیمان مغلظه و انواع تخویف و تهدید معلوم کرد که جزوی از اسباب دختر طفل او نزدیکی از تجار مانده او را بدست آورده بخزانه فرستاده بعد از ان سوگند یاد کرد که هیچ چیزی دیگر در بیوت نیست علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت بود مجال یافت قضا را سلطان در آن اوان به نیت غزا بصوب هندوستان متوجه بود بخلوتی بخدمت سلطان معروض داشت که سالهاست که خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته چون میدیدم که سلطان سخن مرا محمول بغرض میکرد اند چیزی نمیگفتم الحمد لله که خیانت او بسواسطه

من ظاهر گشت اکنون سوگندی بدین عظمت را خلاف یاد نموده چه جنسی چندان از نفایس عالم که در خزاین سلطان مثل آنها یافت نمی شود پیش او موجود است **بیت** با خوبتر صورتی شرح داد / که بد مرد را روی نیکی مباد
بداندیش بر خرده چون دست یافت / درون بزرگان بآتش بتافت
سلطان ازین سخن متأثر گشته گفت اگر این قول بصحت مقرون گردد ابو العباس مستوجب سیاست عظیم و کلی باشد علی خویشاوند گفت اگر تجسس بر بنده مرجوع گردد اثبات قول خود بر وجه اتم نموده شود سلطان گفت بشرط آنکه مادام که صدق قول تو بوضوح نه پیوندد تعرض جانی بدو نرسانی و برین مقرر شده خواجه درین وقت در یکی از قلاع محبوس بود علی خویشاوند را در حین فتح بلاد از خزاین ملوک هند خنجری بدست افتاده که قبضه آن از یاقوت رمانی بوزن شصت مثقال بود و از نفایس آل سامان قدحی از فیروزه که یکمن شربت میگرفت از خوف آنکه مبادا سلطان بر آن مطلع شود از همه کس مخفی داشته این هر دو نهاده را بقلعه برده خواجه بیچاره را بموکلان سپرده بعد از چند روز بخدمت سلطان آمده خنجر و قدح را همراه آورده گفت اینها بی شکنجه و عذاب حاصل شده و یکی از پیشکشات ملوک هند است که بدرگاه ارسال داشته بودند و او از سلطان اخفا نموده و دیگری را در وقت عرض خزاین بنی سامان خیانت نموده از میان برده اکنون در طلب باقی اشارت چیست سلطان از غایت تغیر مزاج گفت این هر دو بخشیدم بهر وجه که توانی وجه مقرر را از وی بحصول رسان در آن اثنا سلطان بغزا نهضت فرموده علی خویشاوند آن دردمند را در شکنجه هلاک کرد **تمثیل**

آورده اند که یعقوب بن داود طهمان بنابر فرط عقل و غایت مقبولی و حسن مقال نزد مهدی عباسی عزت و اقبال تمام یافته محسود اقران گردیده او در باب معاشرت نسوان و صحبت ایشان با مهدی همزبان بوده مهدی را بهیچ جا از صحبت وی شکیبائی نبود ارکان دولت بتخصیص ابو عبدالله وزیر را بر وی رشک آمده نسبت بدو قصدی در خاطر داشتند **عربیه**
حسد المرء یاکل الحسنات / وان اعتاد کسبها سنوات
نکشد از شرر شرر هیزم / آن ضرر کز حسد کشد مردم
تا آنکه یعقوب شبی از نزد مهدی بیرون آمده میخواست که سوار شود مرکبش لگد بر وی زده ساقش را بشکست و این خبر بمهدی رسیده پای برهنه بیرون جست و از آن جهت محزون گشته او را بمنزلش فرستاد چون ایام غیبت او بروزی چند کشید غمازان فرصت یافته او را نزد مهدی برفض و تشیع تشنیع نمودند و بحب و ولای آل عبا منسوب ساختند و از یعنی غافل

نظم

غافل با اهل بیت عشق و موالات نیست رفض ور زانکه هست رفض فقطوا لمن یرفض

مهدی بعد از صحت او را بصحبت طلبداشته همت بر امتحان او گماشته در ان اثنا نسبت بدو کمال مرحمت نموده هرچه در مجلس از فرش و ظروف نفیسه و کنیز مغنیه حاضر بود جمله با صد هزار درم و کنیز شیرین و شم بدو داده گفت چشم داشت دارم که فلان علوی را بعالم فنا رسانی و مرا از خار خار او وا رهانی چون یعقوب این بشنید بحسب ظاهر آنرا قبول نموده آن سید را بخانهٔ خود برد و در اثنای محاورات بر زبان آن منبع السعادات گذشت که ای یعقوب رحم آور بر حال خویش و از شهر مساری جدم بیندیش و برا رقت آمده صد هزار درم بدو داده گفت هرجا که خواهی برو

بیت

علوی دوست باش خاقانی گر عشیرت علیست فاضلتر
بدشان به ز مردم نیکو نیکشان از فرشته کاملتر

و کنیز مشار الیها اینمعنی را بخدمت مهدی انها کرده بفرمود تا گماشتگانش علوی را بگرفتند و یعقوب را طلبداشته حقیقت استفسار نمود وی گفت لقتل او آوردم مهدی او را بجان و سر خود سوگند داده بعد از قسم خوردن سید را حاضر کردند یعقوب خجل گشته ببدترین وضعی محبوس گردیده مآل حالش رسید بدانچه رسید

من مآثر الموالات

و هم در انجا مسطور است که سلطان محمود در اواخر از وزیر خود خواجه احمد بن حسن میمندی منحرف گشته از اطراف و جوانب دشمنان هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسنک میکائیل بواسطهٔ اقبالی که از سلطان ملاحظه مینمود منتظر الوزارت بود و هر روز آوازه می افتاد که جای خواجه احمد را باو میدهند اما بحمایت حرم تو که دختر خان ترکستان بود هیچ منقصی بدو نمیرسید و حرم مذکور را از روی تعظیم مهد چگل گفتندی و جمیلهٔ قندهاری از جملهٔ مواشی و خدمهٔ او نسبت بخواجه در مقام امداد آمده خواجه روزگاری باعانت او از همه وقایع و حوادث ایمن بود و مثل آلتونتاش که او را قایم مقام سبکتکین میدیدند هر وقت که با خواجه در مقام مخاصمت می آمد شکست می یافت از جمله وقتی که اردوی سلطان در حوالی کابل بود خواجه بواسطهٔ فیصل بعضی مهمات بغزنین آمده پیش او مذکور ساختند که کار روا ارادهٔ ترکستان نموده چنانکه در اول زمستان بغزنین معاودت مینماید خواجه را بخاطر گذشت که هر سال از جهت خاصه فرزندان چندین پوستین می باید اگر همراه آن قافله کسی فرستاده شود تا از امتعهٔ غزنین چیزی چند برده از انجا ملبوسها و رند فی الجمله خالی از فایده نخواهد بود القصه

کسی بفرستاد وچندان از تبرکات وظرایف غزنین ازجهت بیع وشرا بدو داد که بشرح راست نیاید وهمان روز غمازان ونمامان که میانه نور وجرم دوری افکنند این خبر بحسن که رسانیدند واو بالتونتاش درمیان نهاده التونتاش چون این سخن بشنید بغایت خرم شد وباکید گرگفتند که هیچ مادهٔ جهت الزام وخجلت او ازین بهتر نیست چه همه وقت بدین مباهات میکند که هرگز بهیچ امر از امور دنیوی ملتفت نشده ام الا بجهت مصلحت نواب سلطان اکنون تجار باطراف میفرستد این کمال شرمندگی وخجلت اوست اما چنان باید که بعد از تحقیق حالا فی ظاهر شود وانفعال منعکس نگردد حسن گفت اینسخن را تحقیق کرده ام ودرین شک وریبی نیست فی الواقع اگر این ظاهر گشتی خواجه را شکستی عظیم بودی اما چون خواجه برین وقوف یافت جمیله قندهاری را خبر کرد ورابطهٔ خواجه چنان بود که در سالی بسیار واقع شدی که یکبار بملاقات نبودی ومع ذالک در روزی ممکن بودی که ده بار حکایت رسانیدندی وباز آوردندی بصورتی که غیر هما نکس هیچ آفریده را بر آن اطلاع نبودی القصه جمیله پیغام فرستاد که خواجه خاطر مشغول نباید داشت که تدارک اسی آسانست و هما لحظه پیش مهد چگل صورت حال باز نمودی گفت تدبیر چیست جمیله گفت آنچه خواجه بتاجر داده بوالده وخواهران برسم پیلاکات نامزد باید کرد وچند چیز دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا با آن اضافه کنند ومسرعی نهانی از راه دیگر بتعجیل روان گردانند تا با تاجر بگوید که چون مردم التونتاش او را باز گردانند در راه از هیچ معنی هیچ ظاهر نکند چندانکه او را بدیوان آورند گوید که فرستادهٔ مهد چگلم ومکتوبات را نماید وپیلاکات را ظاهر گرداند القصه چون حسنک جازم شد التونتاش این سخن بسلطان رسانید سلطان گفت مبادا غیر واقع باشد التونتاش گفت تفحص تمام نموده شده واقع است

نظم

بتخمین نشاید سخن گفت زود
نگفتم ترا تا الیقینم نبود

سلطان گفت صدق این چگونه نزد من ظاهر شود التونتاش گفت اگر فرمان شود تاجر را با اموال ونفایس که خواجه داده بخدمت حاضر کنم سلطان گفت چنین کن التونتاش فی الحال کسان فرستاد تا از عقب قافله رفتند وآن تاجر را باز گردانیدند بقرار معهود در راه هیچ نگفت چون بدیوان رسید فریاد برآورد که فرستادهٔ مهد چگلم ومکاتیب را بمهر مهد چگل نمود وپیلاکات که مخصوص بخواتین بود چون مقنعه وحمایل وامثال آن ظاهر ساخت آن جماعت بسیار شرمنده شدند وخایف ومتوهم گشتند وآن حرکت را تاویل نتوانستند کرد چون سلطان بحرم رفت مهد چگل

مهد چگل عتاب آغاز کرده گفت بعد از مدتی که جهت اقوام و اقربا از درگاه چون تو پادشاهی امثال این محقرات برسم
تحفه بفرستم اینهمه خجالت و ملالت بفرستادهٔ من رسد و مقنعه و حمایل من بر سر دیوان بگشایند و از این مقوله چند
حکایت دیگر گفت سلطان از اینحال متغیر الاحوال گشته از غایت تغیر و تأثر بقتل الجماعت که ایقاع و افساد کرده بودند فرمان
داد و مهد چگل میدانست که ایشان بیگناهند نخواست که بسعی او چندین خون ناحق ریخته شود گفت این طایفه از این
نوع گناه فراوان خواهند کرد لازم نیست که از رهگذر من باشد گو از تمرد دیگر باشد **بیت**

هر که شاه آن کند که او گوید ... حیف باشد که جز نکو گوید

حاصل که التونتاش را زیاد از حد شکست
رسیده جسنک را فضیحت واقع شد و از همه نازکتر آنکه بصد اعزاز و ناز آن شخص را روانهٔ طراز نمودند **حکایت**

چون سلطان محمود را در شهور سنه عشر و اربعمایه فتح سومنات ضمیمهٔ سایر فتوحات شد خواست که سالی در آنجا ۴۱۰
باشد چه مملکتی بود مشحون بنوادر غرایب **من الغرایب** در جامع الحکایات مذکور است که در
بتخانهای یکی از آن ولایت سلطان بتی دید که معلق ایستاده بود و بهیچ چیز قایم نه سلطان را حیرت دست داده
سر آن از حکمای زمان استفسار نمود گفتند تمامی سقف و جدار آن از سنگ مقناطیس است و این بت از آهن
پس قوت جاذبه از اطراف و جوانب بدان سمت تساوی دارد لاجرم در میانه ایستاده بهیچ طرف تمایل نیست
چون حسب الامر سلطان یک دیوار از آن ویران کردند بت سرنگون افتاد دیگر چندین کان بود که زر خالص از
زمین میرست و یاقوت تمام ممالک هند را معدن سراندیب بود که از توابع آنجاست اما اولیای دولت
از روی خیرخواهی معروض داشتند که عرصهٔ خراسان را که بچندین مصاف مصفی ساخته بر سر آن جواهر نفوس نفیسه ایثار گشته
گذاشتن و سومنات را دار السلطنه گردانیدن از مصالح ملکی بدیع است چون این معنی در معرض قبول افتاد سلطان
میل معاودت نموده فرمود که کسی جهت حفظ و ضبط آن مملکت مقرر کردانند اعیان دولت با هواداران و دولتخواهان
آنجا مشورت کرده گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار که در حسب و نسب بدابشلیمیان نمیرسد و امروز از آن
دودمان یکی مانده و بکسوت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان آن مملکت را بدو دهد شایستهٔ آن
هست اما بعضی برین گفتار انکار کرده گفتند او شخصی بدخلقت و بدل الهی گرفتار و ترک و اعراض او از دنیا نه

که از کنجدش ریسمان کوتهست — **نظم** — نه هر کاو عصار از آن درگسست باختیار است

بلکه چند نوبت در دست برادران خود اسیر گشته و بجان زنهار خواسته اما دابشلیم دیگر هست از اقارب او بسی
عالم و عاقل و براهمه او را بحکومت معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاهست اگر سلطان این ولایت را بدو
شفقت فرماید باج و خراجی که مقرر شود با وجود این بعد مسافت بخلاف بخزانهٔ عامره رساند سلطان گفت
اگر نزد من سه می آمد مملکت بدو تفویض میشد و اینهمه مملکت را بکسی که در سلطنت جایی متمکن باشد و تا غایت ازو
خیرخواهی ازو بوقوع نینجامیده رجوع نمودن از حزم دور است القصه سلطان دابشلیم مرتاض را طلب داشته
دارایی آنجا را بدو مرجوع داشت و او باج و خراج را ملتزم گشته گفت از اقوام من دابشلیم دیگر هست و میان من و او کدورت
قایم است دور نیست که چون موکب سلطان دور شود لشکر بر سر من کشیده چون مرا هنوز عدت و تمکینی حاصل
نیست غالب آید اکنون سلطان بجانب او توجه نموده شر او را بالکلیه مندفع کرده باشند — **مصرع**

کرده باشی رحمتی انکه بجای خویشتن

سلطان گفت ما به نیت غزا سه سال است که توجه نموده بیرون آمده ام
کو سه سال و شش ماه باش القصه لشکر بر سر او کشیده مملکتش را مسخر گردانید و او را بدست آورده بدابشلیم مرتاض
سپرد وی گفت در آیین ما پادشاه کشتن روا نیست و بر حفظ او نیز قادر نیستم چه ممکنست که بعد از غیبت سلطان
هواداران او خروج نموده او را از دست من بستانند و ضرری لاحق شود و طریق حبس اینطایفه آنست که در زیر
تخت خانهٔ تاریک ترتیب دهند و او را در آنجا بر مسندی نشانند و یکسوراخ گذارند که هر روز از آنجا طعام فرستند
و آن رخنه را باز استوار کنند و گاه باشد که همان روزها مرده باشد و یا مدتی زنده بماند غرض که همه روز
آنچنان می گذراند و چون مرا هنوز قدرت آن نیست اگر ملازمان سلطان او را همراه برده بعد از آنکه استقلالی
پیدا شود و کس من بدرگاه آید ارسال دارند بیشک بصلاح اقرب خواهد بود سلطان او را همراه برده دابشلیم
مرتاض بسلطنت نشست و خاطر ارکان دولت را به تحف و هدایا خوشنود گردانیده بعد از آنکه در سلطنت متمکن گشت
خزانهٔ جواهر جهت سلطان فرستاده دشمن خود را طلب نمود سلطان از مروت مانع آمده متردد شد چون ارکان دولت
از دابشلیم مرتاض متسلی بودند گفتند بر کافر مشرک چرا باید ترحم کرد و خلاف آنچه سلطان قبول فرموده باشد لایق
نیست

نیست و دور نمی‌نماید که مخالفت آن دابشلیم منجر شود بالجمله او را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمودند چون او را بسرحد آن مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود تا زندانی بطریق مذکور مرتب داشتند و رسم ایشان چنان بود که چون دشمن را بحوالی مستقر سلطنت آوردندی پادشاه خود باستقبال رفته طشت و آفتابهٔ خاصهٔ خود را بر سر او نهادندی و او را بدان وضع پیاده آوردندی و بموضع مذبور ارسال داشتندی القصه دابشلیم برسم استقبال سوار شده بکندی قطع مسافت نمود چون هنوز آن جوان را نرسانیده بودند دابشلیم هوای شکار کرد و بهر طرف تاخت چون هوا گرم شده بود لحظهٔ بسایهٔ درختی نزول نموده بخواب رفت و رومالی سرخ بر سر و روی پوشید در هندوستان جانوران سخت چنگال و تیز منقار بسیار است اتفاقا از آن جانوران یکی در طیران بود رومال سرخ را گوشت پنداشته از هوا در آمد و چنان منقار بر روی دابشلیم زد که از صدمهٔ آن چشمش کور شد بنا برین اضطرابی در میان مردمش پیدا شده در آن حال آن جوان را آوردند چون دابشلیم کور شده بیاقی عیب برکرده بود و غیر آن جوان کسی استحقاق سلطنت نداشت لاجرم همگنان بسلطنت بروی سلام کردند و همان طشت و آفتابه را که جهت او تعیین نموده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و میدوانیدندش تا بارگاه و از آنجا بچاه مذکور فرو گذاشتندش اما وی در کار خود متعجب گشته بجای اشک خون از دیده می‌بارید و مناسب این حال مضمون این مقال بر زبان میراند

بیت

ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آبست — بچشم بین و بدل رحم کن که کار خرابست

سبحان الله بیک طرفة العینی سر حدیث من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بوضوح پیوست

بیت

هر که بره بهر کسی چاه کند — از پی خود زیر زمین راه کند

حکمت

ارادهٔ بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را از شکم ماهی نگاه دارد

من النصایح

مشهور است که سلطان محمود کریه منظر بود روزی آینه در دست داشت و نظر بر آنجا میگماشت و در آنجا بغیر از کراهیت چیزی ندید متألم گشته بر خود پیچید و همانا که مناسب این مقال گفته

نظم

روشن کردم به پیش خود بنهادم — آینهٔ خویش را بصیقل دادم

در آینه عیب خویش چندان دیدم — کز عیب کسی دگر نیامد یادم

و زیر مرآت الضمیر از انوار

فراست یافت پرسید که سبب ملالت چیست سلطان گفت مقرراست که دیدن پادشاهان نور بصر افزاید اکنون این شکل و شمایل که مراست عجب که دیدنش بیننده را کور نمی سازد وزیر گفت

نظم

صورتت از هزاران هزار یکی نه بیند و سیرتت نیکی مردم نه نیکو رویی است خوی نیکو مایهٔ نیکویی است همگنان را شامل است تو بسیرت پسندیده اقدام نمای تا محبوب دلها باشی

بیت

گر خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد حاشا که کسی را گله از خوی تو باشد

تمثیل

مشهوراست که جعفر دوانقی از دولتخواهی پرسید که بی تکلف در پسرم مهدی چه عیب میدانی تا او را از آن منع کنم جواب داد که منقصتی ندارد و رای آنکه در دلها محبوب نیست جعفر تدبیر کرده املاک بسیار از تملاک بستد و در انواع قبالات و اسناد کرفته علیحده در خزانه نهاد و در اوان رحلت بفرزند وصیت کرد که انهار انظر بر سلاح حال تو از مردم گرفته ام وظیفه آنکه بصاحبان ردکنی تا بمقتضای بالبر یستعبد الحر محبوب مردمان و سرور جهانیان گردی که گفته اند

بیت

تو جهد کن که کنی جای خویش در دل هرکس که دل نظرگه حق است تا در آن نظر افتی اگر ز عرش در افتی بکنج چاه ملامت هزار بار از آن به که از دلی بدر افتی

القصه سلطان از الکلام حکمت انجام خوش افتاده سیرت را بجایی رسانید که در اخلاق ضرب المثل است

مصرع

من مکارم الاخلاق گویند ترکی از جنود ان سلطان عاقبت محمود که شه تحتگاه غزنین بود نیم شبی بخانهٔ درویشی شتافته بعنف آن بیچاره را از خانه آواره کرده اهل بیتش را بتحت تصرف در آورد درویش دلریش سراسیمه بر سبیل دادخواه بدرگاه سلطان شتافت سلطان را چون بخت مقبلان در ان وقت بیدار یافت شمهٔ از قصهٔ خود ذکر سلطان از استماع انحکایت مشتمل بر شکایت

مصرع

چو شمع تافته در گرفته و گریان بغایت متاثر گردیده و آن جفا رسیده را باناضت عدالت و رافت مستظهر گردانیده گفت چون آن نابکار بار دیگر برین قباحت اصرار نماید مرا خبر کن که دفع شر او نموده شود .

القصه بعد از سه شب باز آن تیره بخت مست بخانهٔ آن درویش درومند در آمد و درویش برخاست صاحب تاج و تخت را خبردار گردانید و سلطان با معدودی چند از مخصوصان بخانهٔ آن بیچاره شتافت

و انظام

والظالم ستمکاره را آنجا یافت در زدم باطفای چراغ اشارت فرمود و شرر شرار و شعلهٔ حیات آن سر حلقهٔ اشرار را بدم تیغ عدالت آثار فرو نشاند لولا السلطان لاکل الانسان بعضهم بعضاً

بیت

گر نبود سطوت سلطان روان   خانهٔ مظلوم بگیرد عوان

بعد از آن چراغ طلبیده و روی مقتول دیده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید بعد از آن بدرویش گفت از جنس خوردنی هرچه داری بیار درویش قدری نان جو و سرکه پیش آورد سلطان از روی رغبت تمام بدان میل فرموده

مصرع

خجلت رسد درویش را اینکه چو مهمان در رسد

بعد از رفع خوان میزبان را عذرخواهی نموده ارادهٔ رفتن کرد درویش زبان بدعای سلطنت شعار معدلت کیش گشوده از روی تضرع و ابتهال سؤال کرد که موجب نشاندن چراغ و دیدن روی الشخص و سجدهٔ شکر کردن و شره در اکل نان جو و سرکه چه بود سلطان گفت از آن وقت که این قصه از تو مسموع شد بخاطر رسید که بغیر از اولاد من دیگری جرأت این امر نخواهد کرد و بغیر از ایشان کسی دیگر بر این امر شنیع اقدام نخواهد نمود آنکه حکم بکشتن چراغ واقع شد بنا برین بود که مبادا چون روی او به بینم عرق ابوت مانع از دفع او آید و [illegible] خلاف عدالت باشد از آن مورد انوار نامتناهی افلاطون الهی مرویست

حکمت

عدل را یک صورت و ظلم را صورت بسیار است لاجرم ظلم آسان و عدل دشوار است و این صفت بصواب و خطای تیرانداز شبیه است چه صواب انداز محتاجست بتعلیم و ممارست تمام و خطا انداز احتیاج ندارد بهیچکدام

بیت

چیست عدل آنکه بگذری ز فضول   نکنی از طریق شرع عدول
شرع را نصب عین خود سازی   چشم بر غیر آن نینداری
اول از شرع سازی راست   آنکه آری بجای بیکم و کاست
زانکه میزان معدلت شرع است   شرع اصل است و غیر آن فرع است .

القصه چون بعد از دیدن نعش معلوم شد که بیگانه است بشکرانه آن سجده کردم چون از آن شب تا حال من از غصه چیزی نخورده بودم لاجرم از قوت جنس خوردنی طلب داشته بدان تسکین جوع دادم سر تفقیرین عظمیه که معبود جل ذکره بخواص عباد ارزانی داشته سیرت محمود است

نظم

اگر صحیفهٔ اعمال خود بچشم خرد   کنی مطالعه خود را بزرگ نشماری
تواضع است و بزرگی و سیرت محمود   نه کبر و سلطنت و سرکشی و جباری

در روضة الصفا مذکور است که روزی سلطان در قصر خود نشسته بود باطراف و جوانب نظر میکرد ناگاه دیدارش بر رندی بی سر و پا افتاده مشاهده کرد که وی اشارتی میکند و جفت مرغی در دست گرفته آن اشارت را مکرر گردانید تا آنکه سلطان از وی سؤال کرد که تو کیستی و منشاء این اشارت نمودن مرغ را چیست رند گفت من مردی قمار بازم و بشرکت سلطان دو جفت مرغ برده ام اکنون یکجفت که تعلق بنواب خورشید ایاب دارد که بسپارم سلطان خنده کرده بملازمان اشاره کرد که انها را از و گرفتند روزی دیگر بدستور جفتی مرغ آورده سلطان فرمود که آیا این شریک درباره ما چه اندیشه دارد القصه سه چهار روز بدین وتیره عمل نموده روز دیگر بی دست آویز مغموم و مهموم در برابر منظر ایستاده بزبان حال مضمون این مقال ادا میکرد

بیت

کنون مانده ام کیسه پرداخته ... همه سود و سرمایه درباخته

سلطان بحاضران گفت امروز شریک مارا همانا المی رسیده و از جام غم جرعه چشیده مهرهٔ امیدش در ششدر غمست و کعبتین مرادش در طاس ماتم همه روز شهبازی بود مرغ امل در چنگال و امروز بوتیماریست نومید از صید امانی و آمال بالجمله حقیقت از و سؤال رفت گفت امروز بشرکت سلطان هزار دینار باخته ام و لوای تحسر برافراخته سلطان متبسم گشته پانصد دینار بدو عنایت فرموده گفت تا دیگر بار حاضر نباشم بشرکت من قمار نبازی **و منها**

در ترجمهٔ یمینی مذکور است که شاه شار حاکم غرجستان پسر شار ابو نصر نسبت بسلطان اعلان عصیان نمود سلطان التونتاش حاجب و ارسلان جاذب را بتادیب او مامور گردانید و ایشان با عساکر فراوان بآن ولایت شتافته قلعه که تحصن نموده بود قهرا و جبرا گرفته و برا بچنگ آوردند و او را بفوجی از معتمدان سپرده روانه غزنین گردانیدند غلامی که سرور انجیل بود خواست که پیشتر مکتوبی بمشکوهٔ خود نوشته او را از بعضی حالات خبردار کند کاتبی حاضر نبود آن التماس از شار نمود شار از غلام تیره شده باوجود گرفتاری و عدم استبشار آغاز خوش طبعی کرده بخواتون نوشت که ای نابکار مرا دور دیدهٔ که بهر جا که خاطر خواه تست رسیدهٔ جهاتی که بصد خون جگر حاصل کرده ام بحریفان برایگان دادهٔ و گاه و بیگاه ابواب عیش و عشرت گشاده

بیت

بالوندان همه دم بوزهٔ چون شیر زنی ... انهارا بیاد میدار ... واقع انصاف توان داد که تو شیر زنی

وازلوح

بیاد آر حریفان باده پیما را چو با حریف نشینی و باده پیمایی **نظم** وا ز لوح خاطر فرو مگذار

والسلام غلام سر از امر کرده بقاصد سپرده متعاقب روانه شد چون بغزنین رسید بخانه درآمد نه از خانه اثری

دید و نه از جانانه خبری شنید **بیت** چه زان بدتر بود بر عاشق زار که بی دلدار بیند جای دلدار

نیک تحقیق کرد موجب آن پریشانی کتابتیست که از روی نادانی نویسانیده چون این خبر بسلطان رسید

بغایت منبسط گردیده فرمود که کسی که بی ادبی کند و بزرگتر از خود را کار فرماید سزایش جز این نخواهد بود

من النوادر چون در سنه اربع وتسعین وثلثمایه سلطان برامر شنیعی که از حاکم سیستان خلف ۳۹۴

بن احمد در وجود آمده بود بدانجا نهضت نموده فرمود او را بعد از فتح قلعهٔ طاق که وی در انجا بود بچنگ آورده

انولایت را در ضبط آورد وهم در آنسال در یکی از جبال انجا معدن طلا بشکل درختی از زمین پدید آمد چندانکه میکندند

وزیر میرفتند دوره اش بیشتر میشد و زر خالص بیرون می آمد تا بحدی که دورش سه گز شد **حکمت**

زر از معدن بکان کندن برون آید و از دست بخیل بجان کندن **بیت** زر از معدن بکان کندن

برآید زر زل اما بجان کندن برآید القصه در زمان سلطان مسعود از زلزله انکوه ناپدید شد

من البدایع در اکثر کتب مذکور است که چون سلطان سلیمان را که از نسل سبکتکین بود فتح قلعهٔ بهیم

که در اقصای ممالک هنداست دست داد و آن قلعه ایست که در حصانت و رصانت بی بدل بود در کثرت

خزاین و وفور دفاین ضرب المثل است القصه غنایمی که بتصرف وی آمده هفتاد هزار هزار درم و هر درمی هفتاد

مثقال بود و هفتصد هزار و چهارصد من زرینه و سیمینه و از اصناف اثواب قیمتی چندانکه دبیران و محاسبان

از شمار آن عاجز گشتند و جواهر و دراری نیز از حیز احصا بیرون بود و خانهٔ بدست افتاد سی زرع در پانزده

زرع تمامی سقف آن از نقرهٔ خالص **من البدایع** سلطان در سنه عشرین واربعمایه ۴۱۰

عراق را از آل بویه انتزاع نموده به پسرش مسعود داد و در خلال آن احوال دزدان کوچ و بلوچ در بیابان نه در بندان

بر قافله عراق زده بعضی را بکشتند از انجمله پسر زالی بود و زال بسلطان دادخواهی نموده سلطان

گفت چون انولایت از دار الملک دور است بواجبی حفظ نتوان کرد پیره زن گفت چندان ملک بگیر که

حفظ توانگر دو در روز عرض اگر از عهدهٔ جواب بیرون توانی آمد **بیت** چو ایمن رود کاروانی براه / بملک تو آرند مردم پناه / شود کشورت پر زر و خواسته / وزان لشکرت گردد آراسته

سلطان را این سخن بغایت موثر افتاده زال را بمال خویش خوشحال گردانید و منادی کرد که هر کس از بیابان نه در بندان عزیمت هندوستان نماید مال و جان او را ضامنم بنا بر آن کاروانی بهم پیوسته سلطان صد غلام بدرقه همراه کرد قافله سالار گفت بدرقه اگر هزار باشد هنوز کم است سلطان بدو گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم و بمهتر غلامان که جوانی کاردان بود آموخت که چه باید کرد و چون کاروان باصفهان آمد غلام خرواری چند میوه بخرید و بزهر آلوده گردانید چون دانستند که دزدان نزدیک‌اند غلام چند خروار میوه ببهانه آنکه خشک میسازد بیرون آورد ناگاه دزدان تاخت آوردند غلامان زمانی درنگ کرده بهزیمت رفتند فریاد از نهاد آن بیچارگان برآمد **مصرع** چاره نیست درین واقعه الا التسلیم

تمامی جهات او قایهٔ حیات ساخته سپردند و جان از آن ورطه بیرون بردند **نظم** سیم و زر بهر روز فتنه بود / هم بماند چه مرد زر بازد / مفلسی کش بلا رسید فراز / مال چون نیست تن در اندازد / کاه کش تیغ بر سپر گیرد / بی سپر دست را سپر سازد

دزدان در بیابانی چنان میوه بدان نسان دیدند اول بدان پرداختند و جان از فدای شکم ساختند خوردن همان بود و مردن همان **بیت** از آدمی عجب چه که ماهی در آب نیز / جان از حرص در سر کار دهن کند

غلامان معاودت نمودند و تیغ از ایشان دریغ نداشتند بقیة السیف را بسر حد عدم رسانیدند و قافله را از آن لجهٔ خونخوار بکنار بردند

من الغرائب

در حینی که سلطان در ملازمت پدرش متوجه استیصال ابو علی سیمجور بود در یکی از منازل مذکور شد که در نواحی شخصی است که او را زاهد آهو پوش گویند و از و حالات غریبه و مقالات عجیبه بظهور میرسد سلطان را رغبت صحبت او شد حسنک میکال را که منکر این طایفه بود همراه برد سلطان از روی نیاز بصحبت زاهد رسیده بغایت معتقد او گردیده خواست که تفقدی درباره او بتقدیم رساند زاهد دست در هوا برده مشتی زر در کف پادشاه بحر و بر نهاده گفت کسی را که از خزانهٔ غیب امثال این وجوه دهند همانا او را بامداد مخلوق احتیاجی

نخواهد

نتوانگفت عارفش بزر پادشاه وسیم و زر **نظم** زاهدیرا که چشم باشد بلند نخواهد بود
هست او مبتلای بدست نفس اسیر سلطان ویرا وداع کرده بیرون آمد **مصرع**
نظر آنانکه نکردند برین مشتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظر اند در مآثر حکما مذکور است
که روزی سلطان را گذر بمکان دیوجانس کلبی که از عظمای حکمای وقت بود افتاده نسبت بحکیم لوازم تبجیل
وتعظیم بتقدیم رسانید وی از روی تعظیم بجواب اقدام ننمود پادشاه ازین معنی در غضب رفته گفت ای دیو
جانس ترا بخاطر میرسد که از من مستغنی اینمقدار پندار بغایت دور از کار راست وی فرمود که من بر بندهٔ بندهٔ
خود احتیاج ندارم سلطان پرسید که غلام تو کیست ومقصود ازین کلام چیست گفت آنکس تویی چراکه حرص و
شهوت را مقهور ومملوک خود گردانیده ام وتو از کمال استیلا این شیمهٔ ذمیمه را رهی و رهین گشته
حکمت دشمن که کلمهٔ حق باز نگیرد به از دوستی که مداهنه کند . **بیت** هر که گوید سخن
راست بود دوست ترا دشمن آنست که عیب تو نهان میدارد پادشاه ازان سخن خجل
گردیده گفت آنچه مسئول تو باشد مبذول است وی گفت چون من از تو غنی تر باشم چرا چیزی استدعا نمایم
نظم بقصد کسب غنا کنج زر طلب چه کنم چو با توانگری دل غنی ز کنج زرم . القصه
سلطان بنابر ازالهٔ انکار حسنک دراهم را بدو داده گفت **بیت** طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری حسنک در انها دیده و ملاحظه نمود که انها بنام ابو علی سیمجور مسکوک است
سلطان گفت منکر درویشان نیستم اما کسی که در غیبت باسم او دراهم مضروب گرداند بمدافعت او
نشاید رفت سلطان در انها نگریسته متامل گردید **من الاعجوبه** در تواریخ از شیخ
ابو علی منقول است که روزی در حوالی جرجان آهن پارهٔ که بوزن یکصد و پنجاه من از هوا درافتاد اهالی آنجا
آواز عظیمی شنیدند وچون او را نزد والی جرجان بردند سلطان محمود قدری ازان طلب داشته
هر چند خواستند که چیزی ازان جدا کنند میسر نشد آخر بتدبیر آهنگران ماهر قطعهٔ ازان جدا ساخته
نزد سلطان روان کردند وی هر چند جهد کرد که تیغی ازان ترتیب کند صورت نبست چه اجزای

آن بر مثال دانهای جاورس بهم اتصال یافته بودند در غایت صلابت و هم از ابو نصر بن ابی منصور هرمز نقل میکنند که روزی در طبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان بزیر افتاد که نه سنگ بود و نه آهن و کسی را معلوم نشد که چه بود

تمثیل

ابن جوزی گوید که در سنه عشرین واربعمایه در حینی که سلطان محمود بعزم تسخیر بعراق آمده در حوالی بغداد چون نعمانیه و دیر عاقول تگرگی عظیم بارید یکی از الجمله در وزن زیاده از صد رطل بود بصد و پنجاه من محرر میکردند و در صورت شبیه بود بگاو خفته و چون بضرب بزمین خورده بود موازی یک گز بزمین فرو رفته بود

من الوقایع

چون مسموع سلطان محمود شد که در خوارزم نزد مامون خوارزمشاه از حکمای بیقرینه و همتا چون شیخ ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی و ابو الخیر خمار و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراقی که هر یک نادرهٔ عصر و اعجوبهٔ دهر مجتمع گشته اند بنا برین ایلچی باستدعای ایشان نزد خوارزمشاه فرستاد و پیشتر از وصول رسول خبر بمامون رسید وی در آن باب با الجماعت مشورت نمود شیخ ابو علی و ابو سهل ازین سخن ابا نموده مامون گفت مرا تاب عصیان سلطان نیست صلاح در آنست که پیش از نزول رسول شما سر خود گیرید بالضروره هر دو از آنجا بیرون آمده آن روز پانزده فرسنگ طی کردند و شب هنگامی بر سر چاهی نزول نموده ابو علی در تقویم بواسطهٔ چگونگی سفر نظر انداخته رو با بو سهل آورده گفت دور نیست که ما راه گم کنیم و شدت بسیار ببینیم ابو سهل گفت رضینا بقضاء الله من خود چنان مینمایم که ازین سفر جان نبرم چه تسییر طالع بعیوق که قاطع است رسیده بهمه حال مرا امید نجات نمانده است از ابو علی منقول است که روز چهارم بادی مهیب برخاسته اثر طوفان بظهور پیوست بعد از آنکه باد تسکین یافت راهها را ریگ گرفته بود بدرقه نیز همچون ما حیران شد القصه کار ابو سهل در آن بیابان برسید و از فرط تشنگی و شدت گرما بعالم بقا شتافت و من بهزار زحمت بابیورد افتادم چون در ولایت خراسان کسان سلطان مرا طلب میکردند بنا برین بجرجان شتافتم گویند که چون ابو نصر و ابو ریحان و ابو الخیر حسب الفرمان بخدمت سلطان پیوستند ایشان را از تخلف ابو علی که مقصود بالذات از طلب او بود اعراض شده از ابو نصر که نقد را از علم تصویر خبیر بود صورت ابو علی را طلب داشته و مصوران از آن تتبع نموده ملازمان سلطان

اورا

او را باطراف و جوانب بردند و بمردم هشیار سپردند که چون بدین هیأت شخصی ببینند از گرفته بدرگاه رسانند بالجمله ابو علی سینا بجرجان آمده در کاروانسرایی نزول نمود و در انجا بامر طبابت پرداخته اثر حذاقت او بوالی انجا قابوس رسید قضارا او برادران ایام خواهرزاده که بغایت مقبول او بود بعارضه گرفتار گشته اطبای زمان در تشخیص مرض او عاجز بودند نواب قابوس حکیم را ببالای مریض بردند و حکیم نبض و قاروره ملاحظه نموده مرضی بغیر از کتمان محبت ندید بنا بر آن شخصی که واقف بر محلات و کوچها و کویها و خانهای آن شهر باشد طلب داشت و شیخ آن نبض را گرفته آن شخص اسامی محلات میگفت چون محله مطلوب مذکور شد در نبض اضطرابی ظاهر شد پس در انمحله نام کوچها و خانها ذکر کردند چون بخانه معشوق رسید باز همان اضطراب بوضوح انجامید و چون اسامی سکان انخانه را بر زبان آوردند در ذکر اسم محبوب سرعت نبض بیشتر مفهوم شد شیخ گفت

نظم

دلبران زمانه خرد و بزرگ دیده را یوسفند و دل را گرگ
منکر دربتان که آخر کار نگرستن گرستن آرد بار

پس از ان روی بمردم قابوس آورده گفت علاج این منحصر است در وصال فلان چون این سخن بقابوس رسید تحیر کرده او را بمجلس خود طلبید چون او را از دور دید بشناخت چه از آن صورتها یکی نیز نزد او بود فریاد برآورد که تو ابو علی نیستی شیخ گفت بلی پس از تخت فرود آمده او را در بر کشید و از مقدمش بغایت مسرور گشت اما آن سه تن بخدمت سلطان رسیدند سلطان خواست که نقد دانش ایشانرا بر محک امتحان بیازماید بنا بر آن در حینی که در خانهٔ چهار دری نشسته بود ابوریحان را گفت بگو از کدام در بیرون میروم ابوریحان ارتفاع گرفته چیزی بر کاغذ نوشته در زیر نهالین سلطان نهاد و بعد از ان گفت سلطان از هر در که داند بیرون رود پس سلطان فرمود تا دیوار شرقی را بشکافتند و بیرون رفت و آن نوشته را طلب داشته دید که بعینه نوشته که سلطان چنین و چنان خواهد کرد پس ابوریحان را از قصر بزیر انداختند و او بر دامی که در پایان بسته بودند خورده چنان بر زمین افتاد که ضرری باو نرسید پس سلطان از و سؤال کرد که از ینقضیه خبردار بودی گفت بلی و هم در مجلس از غلام تقویم طلبیده تحویل انروز را بیرون آورده همچنان که واقع شده حکم نموده بود سلطان و تمامی ارکان دولت از ان حیران ماندند

من النوادر گویند چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علمای آنجا بمطالعهٔ آن پرداخته مقدم
ایشان در آن رساله شبههٔ چند کرده انها را بر جزوی مرقوم گردانیدند و مصحوب ابو القاسم کرکانی بملازمت
شیخ باصفهان روان داشتند ابو القاسم قریب بغروب شیخ را دریافته ان را بمطالعهٔ عز رسانید و شیخ
تا وقت خفتن با وی صحبت داشته پس ازان بمطالعهٔ آن سخنان پرداخته بنیاد جواب نوشتن کرده همان شب
که از لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت فرموده وقت نماز بامداد آن جزوها را تسلیم ابو القاسم
نموده گفت استعجلت فی الجواب حتی لا یمکث القاصد فضلای شیراز که آن اجوبه را دیدند و کیفیت تحریر آن شنیدند
انگشت حیرت بدندان عبرت گزیدند **من المناظرات** صاحب تاریخ گزیده گوید که شیخ الرئیس
هرچند که استاد علمای جهان و اعجوبهٔ دوران بود روزی از کنّاسی ملزم گردید و آنچنان بود که کنّاسی در حینی که
بعمل خود که ارذل اعمال النّاس است اشتغال داشت شیخ با کوکبهٔ وزارت بر وی گذشته شنید که برین بیت مترنّم است

نظم گرامی داشتم ای نفس ازانت که آسان بگذرد بر دل جهانت

شیخ متبسّم گشته
از روی تعرّض گفت همین باشد کمال عزّت و افتخار نفس که بدل کنّاسیش گرفتار ساخته و عمر نفیس درین شغل خسیس
در باخته **بیت** خار بر پشت زنی زینسان کام عزّتت چیست عزیزیت کدام

کنّاس گفت در عالم همت نان از شغل خسیس خوردن به که بار منت رئیس بردن **بیت**

اگر کنی ز برای جهود کنّاسی وگر کنی ز برای مجوس گل کاری
دراین دو کار کریه اینقدر کراهت نیست و زین دو فعل شنیع انمثابه دشواری
که در سلام فرومایگان صدرنشین بروی سینه نهی دست و سر فرود آری

دیگر دل از دنیا برداشتن و تخم مرگ در دل کاشتن از کنّاسی آسان تر است که از صاحب شوکت و اساس

من الوقایع سلطان در اواخر عمر بعرض مرض سل مبتلا گشته دست بتداوی فرقهٔ اطبّا و زمرهٔ حکما از دامن
استعلاجش کوتاه آمد **مصرع** آتش دوا نپذیرد طبیب را چه گناه و هر روز ضعف فایق
او مضاعف روز سابق میگشت **بیت** درین دقیقه بماندند جمله حکما که آدمی چکند با
قضای کن فیکون اصول نبض چو شد منحرف ز نبض اصل بلای عجز فرو رفت پای افلاطون

صلاح

صلاح طمع چو سوی فساد روی نهاد — بماند بیهده در دست بوعلی قانون — چون کار از علاج گذشت دست
از تاج و تخت شسته در آن هفته که ارتحال می نمود بعرض خزاین اموال اشارت کرد نخست دفاین خزاین را از
عقود و نقود و جواهر زواهر بیضا که در خزانهٔ عقول فحول نگنجیدی بنظرش جلوه دادند و او بچشم حسرت در آنها نگریسته
بهای بهای بگریست و مضمون بلاغت مشحون اَلْمالُ وَالْبَنُونَ را منظور داشته آنها را بالتمام بواسطهٔ تهیهٔ
اسباب غزا و خرج غازیان بمقتضای لامُلْکَ اِلّا بِالرِّجالِ وَلا رِجالَ اِلّا بِالْمالِ بخزانه روان نمود همچنین
دواب و اصطبل و شترخانه را در میدان میدانی بنظر امعان ملاحظه نموده آنها را هم بجای خود روان داشت

نظم
در اول چو خواهی کنی جمع مل — بسی رنج بر خویش باید گماشت — پس از بهر آن تا بماند بجای
شب و روز می بایدت پاس داشت — از ینجمله آن حال مشکل تر است — که آخر بحسرت بباید گذاشت

اما بعضی از ارباب طمع با وجود فضل و ادراک این معنی را حمل بر امساک آن پادشاه عالی نژاد نموده قدح در مکارم
اخلاق او می نمایند

بیت
درون پر طمع جامی مزن لاف — که در طبع فلان ممسک
کرم نیست — چو آید در نظر میزان انصاف — طمع در خست از امساک کم نیست

واقعهٔ مذکوره در روز
۴۱۱ پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمایه روی نمود بعضی گویند که مدت عمرش از شصت
و یکسال نگذشته بود و او را در شبی تاریک که باران می بارید در قصر فیروزهٔ غزنین دفن نمودند

فرع غزنویه آل سبکتکین که ایشان را سلاطین غزنویه گویند چهارده تن اند مدت حکومتشان یکصد و
پنجاه و پنجسال سلطان محمود سبکتکین سی و پنجسال مسعود بن محمود سیزده سال محمد بن محمود پنجسال مودود بن مسعود هفتسال
مسعود بن مودود یکماه علی بن مسعود دو سال عبد الرشید محمود سبکتکین یک سال فرخزاد بن عبد الرشید
شش سال ابراهیم بن مسعود بن محمود چهل و دو سال مسعود بن ابراهیم شانزده سال شیرزاد بن
مسعود یکسال ارسلانشاه بن مسعود سه سال بهرامشاه بن مسعود سی و دو سال خسروشاه بن بهرامشاه هشت ماه
مسعود بن بهرامشاه دو سال

من الغرایب چون سلطان محمود جماعت غوریان را
برانداخت نبیرهٔ سوری ملک غور بهندوستان افتاد در تنها اوقات بضلالت میگذرانید پسرش

سام اسلام آورده بامر تجارت اقدام مینمود بعد از مدتی که او را جمعیتی فراهم آمد بموجب حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیمان عزیمت مقام اصلی نموده با اهل و عیال و اسباب و اموال در کشتی نشست و متوجه غور گشت ناگاه در دریا شورشی پیدا شده آن کشتی بشکست و همه غرق شدند بغیر حسین پسر سام که بمقتضای اَلْغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ از بیم جان دست بر تخته پاره زده مقارن آنحال شیری درنده که در کشتی بود و قرین و ردیف حسین گشته پارهٔ از آن تخته را بدست گرفته رفیق شفیق او شده فی الواقع **مصرع** خوش است آوارگی اورا که همراهی چنین باشد القصه حسین و آن رفیق پرشور و شر سه شبانروز زبر و زیر دریا بودند بهزار جان کندن خود را بکنار رسانیدند **تنبیه** محمد بن محمود شهر روزی در شجره الالهیه گوید که دلفین نام حیوانیست آبی که آدمی خصوصا صبیان را دوست میدارد و شیخ ابو علی در شفا آورده که آن حیوان همراه کشتی میباشد اگر احیانا شکستی واقع شود مرده و زنده را برداشته بساحل میرساند و گاه باشد که مردم را نیز بکنار می برد و چنان چست و چالاکست که بیک جستن از ینطرف کشتی از بالای تیر خود را بدانطرف می اندازد القصه چون بساحل رسیدند شیر بجست و حسین برست و در کنار دریا بشهری رسیده چون کسی را نمی شناخت بردکانچه رحل اقامت انداخت و بخفت **بیت**

نه مرا مفرش و نه مفرش کش ... نه غلامان ترک مهوش وش
شب درآید چه کلب دهقانی ... دم بسر در کشم بخسپم خوش

عسسان بمظنه دزدی او را گرفته بزندانش فرستادند مدت هفتسال در زندان بماند تا آنکه پادشاه آنجا را مرضی طاری شده باطلاق زندانیان اشارت کرد حسین نیز خلاص شده عزیمت غزنین نموده در اثنای راه فوجی از دزدان بدو دوچار گشته چون او را قوی هیکل دیدند بعد از مبالغه ملازم خود گردانیدند قضا را هم در آن دو سه روز دزدان بدست سلطان ابراهیم غزنوی گرفتار شدند و از موقف سیاست حکم بقتل جمله واقع شد **بیت**

هر ظالم و دزد را بباید تیغ ... مبید از چندانکه یابی بی تیغ

چون نوبت بحسین رسید گفت خدایا غلط بر تو روا نیست آیا درین چه حکمت است که من بناحق کشته شوم نزدیکان سلطان از احوال او سؤال کردند وی نیز سرگذشت خود را بر وجهی بیان کرد که دل همگنان بر او بسوخت **نظم** هر که قصهٔ خود گفته ام

کفته ام جگر خونست   تو هم مپرس ز من تا نگویمت چونست   کیفیت حالش را عرضه داشتند سلطان بر بیگناهی وی شد اید احوال او ببخشید چون آثار نجابت در ناصیه اش هویدا بود در تربیتش کوشیده در جرگهٔ مقربان خویش منتظم گردانید چون نوبت بسلطان مسعود بن ابراهیم رسید امارت غور که وطن اصلی او بود بدو تفویض نمود

بیت
مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب   براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

تمثیل

صاحب جامع الحکایات گوید که روزی دوستی از دوستان مرا حکایت کرد که وقتی با بعضی یاران بسیر میرفتیم گذر ما بر بیشه افتاد یکی از رفقا گفت مرا بخاطر میرسد که مرا سباعی بسر پنجهٔ قهر خواهد ربود توقع آنکه این پرتال و دراز گوش مرا باهل و عیال من رسانید ما آن سخن را حمل بر وسواس او کرده کما ینبغی در ازالهٔ آن میکوشیدیم ناگاه در آن اثنا شیری از بیشه بیرون دویده بر وی حمله آورد وی از خر بزیر آمده کلمهٔ شهادت بر زبان راند و شیر او را در ربوده و بچنگال گرفته ببرد و همگنان از فوت او متأسف گشته بغایت ملول و محزون گشتیم چون بشهر خود رسیدیم متروکات او برداشته بدر خانهٔ او بردیم و حلقه بر درش زدیم ناگاه جوانرا دیدیم که خودش بیرون آمد ما را از دیدنش حیرتی دست داده موجب خلاصی سؤال کردیم وی گفت چون شیر مرا به بیشه برد ناگاه آواز مهیب شنیده مرا بجای گذاشته بدان صوب توجه نمود من سر بر داشته دیدم که با گرازی در جنگ است فرصت غنیمت دانسته آغاز دویدن کردم و در اثنای فرار نظرم بر استخوان آدمی بسیار آمد و در آن میان شخصی بنظرم آمد که نصفی از و خورده بود و همیانی در میان داشت همیان دریده شده درمی چند از آن در زمین ریخته بود آن نقود را در هم آورده یکبار خود را بدینجا رسانیدم

مصرع
شاید که چو وا بینی خیر تو درین باشد

ایضا صاحب فرج بعد الشده از قاضی ابوالقاسم تنوخی روایت میکند که وی گفت روزی در کوفه در مجلس ابوعلی عمرو بن یحیی بودم که از غلامان او غلامی در آمده فریاد بر آورد که فلان وکیل ما را شیری در ربوده گفت سبحان الله چند سال قبل ازین هم در آن محل پدر او را شیری به بیشه برد قاضی گوید که روزی دیگر باز بمجلس ابوعلی بودم که وکیل مذکور یکبار در آمد همگنان را از دیدن او حیرت بیش از پیش دست داده حقیقت حال سؤال کردند وی گفت چون شیر مرا در ربود از غایت خوف مرا بیهوشی روی نموده چون بخود باز آمدم خود را

تنها در بیشه دیدم تمامی اعضا و جوارح من بسلامت فی الحال برجسته آغاز دویدن کردم ناگاه پایم بسبد رزه آمد آنرا
برداشته در بغل انداختم و بجانب مأمنی شتافتم چون از محل خطر بگذشتم سر آنرا بگشادم مفصلی بخط پدرم دیدم
آنرا بیرون آورده در پیش ابوعلی بر زمین نهاد ابوعلی چون خط پدرش را دید بشناخت و لوای تعجب و حیرت
از آن واسطه برافراخت **من البدایع** علاء الدین حسن بن حسین برتبهٔ سلطنت رسیده
چون در ایام دولت او دولت غزنویه بانتها رسیده بود وی طمع در آن ملک کرده میانهٔ او و سلطان بهرام
شاه غزنوی که ممدوح حکیم سنائیست چنانکه گفته **نظم** عرش اگر بارگاه را زیبد شاه بهرام
شاه را زیبد جنگی واقع شده علاء الدین غالب آمد و برادر خود سوری خانرا حاکم غزنین کرده بغور باز گشت و بهرام
شاه از هند بالشکری عود نموده سوری خان را بگرفت و برگاوی نشانده گرد محلات غزنینش بگردانید پس
از آن او را بکشت علاء الدین حسن از استماع الواقعه قرین محن شده استیصال غزنویه را پیش نهاد همت خود
ساخته این بیت بگفت **بیت** گر غزنین را ز بیخ و بن برنکنم من خود نه حسن ابن حسینم
پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه وفات کرد علاء الدین را شعلهٔ قهر زبانه کشیده بهفت شبانروز آتش در
غزنین زده بسوخت لاجرم ملقب بجهانسوز گردید آخر در شهور سنه اربع و اربعین و خمسمایه باتفاق علی چتری ۵۴۴
که حاکم هری بود و بهمین نظر سلطان سلاطین سنجر از حضیض حقیری باوج امیری رسیده بجنگ سلطان آمده
گرفتار شد علی چتری را در زیر علم بدو نیم زدند چه کفران را از همه تضعیف کرده بود لاجرم از شمشیر عدل بهرهٔ تنصیف یافت
و علاء الدین را مقید ساخته بعد از چندگاه خلاصی یافته در غایت بی اعتباری در اردو بازار سلطان میگشت
روزی سلطان بر وگذشته دید که موی سرش بسیار بلند شده از وی منشاء آنرا سؤال نمود وی این قطعه برخواند
نظم اگرچه کوکب بختم بلند گشت چنان که آفتاب صفت آسمان سریر شدم
ولی بلندیم آخر نتیجه آن بخشید که همچو ذره بچشم کسان حقیر شدم در آن حین که سر تعلق بمن داشت
چند هزار پرستار ملاحظهٔ آن مینمودند اکنون چون تعلق به بندگان سلطان دارد حکم ایشانراست
سلطانرا ادای فرح زدای او خوش آمده در سلک مقربانش درآورد و هم در آن ایام طبقی پر از جواهر

بدو

بدو بخشید وی بدیهه این رباعی گفت **رباعی** بگرفت و نگشت شه مرا در صف کین با آنکه
بدم کشتنی از روی یقین اکنون طبقی میدهدم در ثمین بخشایش و بخشش چنان کرد و چنین .

سلطان بنابرین با او بر سر لطف آمده غور را بدستور با و مفوض داشت و او در شهور سنه احدی
وخمسین وخمسمایه لوای عزیمت بجانب آخرت برافراشت **من الغرایب** آورده اندکه ۵۵۱
چون سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن حسین بسلطنت غور رسیده در سنه سبع وتسعین وخمسمایه بعزم ۵۹۷
تسخیر خراسان لشکر بدر شادیاخ نیشابور کشیده و حاکم آنجا علیشاه بن تکش خان خوارزمشاه بحصانت
حصار مغرور گشته بنا بر حفظ و حراست برج و باره برآمد و اطراف آنجا را بمردم کاردان سپرد سلطان غیاث
الدین نیز با خواص خود بپای حصار آمده بزبان الهام بیان گذرانید که از فلان جا تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه
میتوان کردن قضا را القدر باره که او بدان اشارت فرموده بود بیکبار افتاد طرفه تر آنکه علیشاه و چند شاهزادهٔ
دیگر که در آنساعت بدانجایگاه رسیده بودند همه دستگیر گشتند و شهر بتحیر تسخیر درآمد **تمثیل**
گویند که چون شاپور بن اردشیر بابک بفتح قلعهٔ دیار جزایر پرداخت اکثر آنها را بتحیر تسخیر درآورده
سایهٔ عزیمت برگشادن قلعهٔ نصیبین که نصیب هیچیک از سلاطین روی زمین نشده بود انداخت بعد از
مدتی که آثار عجز بر ناصیهٔ او ظاهر شد از عالم غیب باو گفتند که علاج آنست که تمامی لشکر و لشکرکش آئینهٔ
قلوب را از زنگ ریوب و دغل و غش بزدایند شاید که این عقده را از دل او بگشایند شاپور بدانچه مامور بود
عمل نمود و تمامی عساکر نصرت مآثر گرد حصار را احاطه نموده بهیات اجتماعی سوره انداختند قضا را برجی
فرو افتاده لشکریان بی تعب بدرون تاختند و کار آنجا بر طبق دلخواه ساختند **من مکارم الاخلاق**
آورده اندکه چون ملک فخر الدین بن غیاث الدین محمد والی بامیان طمع در ولایت برادرزاده کرده بعزم تسخیر
ولایت غور توجه نمود از والی هرات و بلخ درین معامله استمداد نمود و والی بلخ پسر عماد پیش از رسیدن ملک
خود را بحدود مملکت غور رسانید ملک غیاث الدین و برادرش شهاب الدین عطف عنان بجانب او کردند و
او را مغلوب گردانیدند و بقتل آوردند و سر پسرش را باستقبال ملک طماع ارسال داشتند ملک فخر الدین

از آمدن پشیمان گشته مقارن انحال لشکر موفور او را احاطه کردند **نظم** عرصه مملکت غور
چه نامحدود است که دران عرصه چنین لشکر نامعدود است ملک غیاث الدین عم را چون زرد
غم دید برحسب اَلْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ مِنْ عَلَمِ الْاِقْبَالِ دیش او رفته پیاده گشت و ران ورکاب او را ببوسید
در رکاب او بلشکرگاه خود مراجعت نمود و او را تعظیم پیش از پیش نموده بر تختش نشاند و ملازم آسا در پیشش کمر
بست ملک فخر الدین این معنی را حمل بر تمسخر و استهزا نموده سلطان از سخنان درشت گفت اما سلطان در
استرضای خاطر عم کوشیده او را باعزاز و اکرام بی پایان نمایان روان گردانید **بیت**
زمیدان کسی گوی دولت ربود که پاکیزه خوبی شعارش بود سعادت کسی یابد از روزگار
که خلق نکو یادگارش بود سلطان شهاب الدین ابو المظفر برادر کهتر سلطان غیاث الدین محمد سام
۶۰۲ در راه غزنین در مرحله دمنک در شهور سنه اثنی و ستمایه بخنجر یکی از فدائیان کوکری هندی در وقت نماز شام
شهادت یافت کسی از شعرا در آن تاریخ گفته **نظم** شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین
کز ابتدای جهان شه چو او نیامد یک سیم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو فتاد در ره غزنین
بمنزل دمنک غرضکه چون ولایت غزنین و تختگاه آل سبکتکین چهل سال بنیابت برادر و چهار سال بالاصالت
مستقر دولت ملک شهاب الدین ابو المظفر بود و در اکثر اوقات بغزای هندوستان و جهاد کفار اشتغال
قیام مینمود از نفایس جواهر و نقود و اقمشهٔ فاخره در خزانهٔ او چندان جمع شده بود که محاسبان وهم و خیال
از حساب و احصای آن اموال عاجز بودند صاحب طبقات که در آن اوقات بوده است آورده که دختر
سلطان غیاث الدین برادرزادهٔ شهاب الدین از خواجه اسمعیل خازن کیفیت خزانه استفسار
نمود خواجهٔ خازن بعرض رسانید که از جملهٔ اجناس جواهر یکهزار و پانصد من الماس الحال در خزانه است
دیگر اجناس برین قیاس توان کرد **من مآثر الشجاعة** آورده اند که سلطان شهاب
الدین ابو المظفر را بغیر از یک دختر فرزندی نبود **نظم** عقیمت نیست زانکه هست عقیم
از نظیر تو چرخ نادره زای چون حرص ما لا کلام در جمع غلامان انداشت لاجرم چندین هزار بنده ترکی گشته در سلک

در سلک بندگانش منتظم گشته بارها فرمودی که اگر دیگران از فرزند چند معدود هستند مرا صدهزار فرزندند که ممالک بعد از من ضبط خواهند کرد **بیت** غلامی که از روم و چین آورند چو شایسته باشد کند سروری چو فرزند شاهان بود ناخلف نه بیند بجز خوار و بر تری فی الجمله چندتن از ایشان بعد از شهادت سلطان بمرتبهٔ ارجمند سلطنت سربلند گشتند و در غزنین و اطراف هندبدان امر سالها اشتغال داشتند چون تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچه در ملتان و آچه و قطب الدین ایبک در دهلی گویند که محمد بختیار خلج که فی الواقع تهمتن روزگار و یکی از ملازمان سلطان بود بعد از ارتحال آن پادشاه عالیجاه بسلطان قطب الدین ایبک توسل نموده بوجهی در پیش او ترقی نمود که محسود اقران گشته همگنان در افنائش بالکیه همداستان شدند یکباری در ملازمت قطب الدین او را بکمال شجاعت و تهور می ستودند غرضشان از آن ستایش افنای او بود چه یکی از قاصدان گفت داعیهٔ جنگ فیل او رامی شود سلطان را از سخن او تعجب روی نموده از وی سئوال کرد و او را نیز حمیت جاهلیت زحمت داده انکار نکرد لاجرم در روزی که جمهور خواص و عوام و اهالی و اعیان حاضر بودند فیل سفیدی که در آن روز ها مست شده بود فیلبانان بی تحاشی میسنمودند محمد بختیار متعهد پیکار آن گشته دامنها بر میان استوار کرده متوجه فیل شد گرز گرانی که در دست داشت چنان بر خرطومش زد که آن فیل نعرهٔ عربی زده از پیش آن تهمتن فیل افکن گریزان شد و حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان گرفتند از هر گوشه صدای تحسین بسپهر برین رسید و سلطان قطب الدین و امرا و اعیان اموال بیکران بر و ایثار کردند و آن رستم حاتم نشان جمیع آنها را بلکه چیزی از خاصهٔ خود بدان اضافه نموده بر حاضران قسمت کرد **بیت** در روی روزگار مرا و ار سد بحق دعوی پهلوانی و نام تهمتنی پیشک و شبهه روز مصاف و که سخا او راست بزم حاتمی و رزم بیژنی

تمثیل آورده اند که بهرام گور را تفرج هندوستان بخاطر سعادت ناظر خطور کرده تنها بدانجا شتافت و اهالی آن ولایت او را در غایت شجاعت یافته تتمهٔ از تیمنی بفرمان فرمای آنجا انها کرده قضارا در آن والا فیلی از فیلهای او بسیار قوی هیکل در آن نواحی عاصی شده راه بر آینده و رونده مسدود کردانیده بود فوجی از پهلوانان که بمدافعه

اولوای تهور برافراخته بودند پایمال حوادث ساخته بهرام را از استماع این کلام غرایب انجام عرق پهلوانی جنبیده بدان صوب نهضت نمود و پادشاه آنجا چون صفت مردی و شجاعت او را از افواه و السنه استماع نموده بود خواست تا بر حقیقت آن آگاه گردد لاجرم معتمدی را فرستاد که ناظر کارزار آن رستم آثار باشد و شخص مزبور بر بالای درختی برآمده ملاحظه می‌نمود که چون چشم آن فیل بر او افتاد بهیبت تمام روی ببهرام نهاد فی الحال تیری در کمان پیوسته چنان بر پیشانیش زد که تا سوفار نشست القصه آن شجاعت پناه از اسب پیاده شده روی برو نهاده دست در خرطومش زده بزانو درآورده بیک ضرب شمشیر سرش را از بدن جدا ساخت و بساط آن ولایت را از فرزین بندی که در راه خلایق ساخته بود برداخت

فرع سلاطین غور

سلاطین غور پنج تن اند و مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمایه تا شهور سنه تسع و ستمایه شصت و ٥٤٥
چهار سال برین منوال بود علاء الدین حسن بن حسین بن سام که او را علاء الدین جهانسوز گویند شش سال سیف الدین محمد بن علاء الدین بن حسین هفت سال سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن حسین چهل سال سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام چهار سال سلطان محمود بن غیاث الدین محمد هفت سال

من مآثر الاحکام

در تواریخ مذکور است که بویه بن فناخسرو که پدر سلاطین دیلم است و از احفاد بهرام گور در قریه کلنکش دیلمان ساکن گشته اوقات در غایت فقر و فاقه میگذرانید چنانچه قدرت بر هیچ چیز نداشت مع هذا در آن اوان مادر فرزندانش وفات یافته خیل هموم بر وی هجوم آورده بود من العصمة ان لا تقدر دواحسن ما قال

نظم

عصمت است اینکه نیست سیم و زرت — که شود چون هوای شور و شرت
مطرب آری بخانه می نوشی — شاهد از اکنی هم آغوشی

روزی بنابر تسکین مواد الم بمنزل شهریار بن رستم که نسبت بدو در مقام وداد بود شخصی را دید که از علوم نجوم تعبیر سخن میگفت بویه بدو توجه نموده تقریر کرد که درین شبها خوابی دیده ام که آتشی عظیم از سر قضیب من بیرون آمده بر بعضی از بلاد پرتو انداخت و هر لحظه نورش تزاید پذیرفته شعله اش باسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گردید عموم مردم از بوم پیش آن آتش شفاعت میکردند معبر گفت این خواب غریبی است اما مرا تا چیزی ندهی تعبیرش بتو نگویم بویه اظهار کمال افلاس و پریشانی کرده

کرده معبّر را رحم بر حال او آمده گفت ازین خواب چنان معلوم میشود که ترا سه پسر است که درانحال که از پرتو آن آتش
روشن شده سلطنت نمایند و انوار اقبال سه عدیم المثال بر وضیع و شریف انحال تا بذوبه السخن را حمل بر
مطایبه نموده چون فرزندانش علی و حسن و احمد حاضر بودند گفت اولاد من اینها اند که می بینی ما مردم فقیر دنا
مرادیم بچه استحقاق سلطنت توانیم کرد **بیت** ماکجا ام سلطنت زکجا سلطنت کی شود
نصیب گدا منجم بر قول خویش اصرار نموده گفت اگر تعیین اوقات ولادت ایشان توانی کرد من بدلایل
نجومی خاطر نشان نمایم بوبه ساعت تولّد آن سه مولود عاقبت محمود را بیان نمود منجم بعد از تأمل بسیار سر
برآورده دست پسر بزرگتر علی را که در ایام سلطنت ملقب بعماد الدوله بود بوسیده گفت **نظم**
شاد باش ای خسرو عادل عماد داد و دین قهرمان و ناصر دین امیر المؤمنین در میان فرزندانت
اوّل این بسلطنت رسد و بعد از ان دست حسن را که ملقب برکن الدوله بود و احمد را که ملقب بمعز الدوله بود بوسیده
گفت اینها نیز بسلطنت میرسند **تمثیل** در روضة الصفا آمده که محمد بختیار خلج که شمّه از احوال غرایب
مآثش در ضمن احوال سلطان شهاب الدین غوری گذشت لشکر بر سر رای لکمیر که مدت هشتاد سال بحکومت
شرقی بهار گذرانیده بود کشید و آنملک برا از تصرف او بیرون آورد بر رای فضیلت آرای اذکیا و خاطر مدایح ناظر
ارباب ذهن و ذکا پوشیده نماند که اصل حکایت وی آنست که چون آثار وضع حمل بر والدهٔ رای لکمیر ظاهر شد منجمانرا
طلب داشته از سعود و نحوس کواکب استفسار نمود همه ایشان گفتند که فرزندی که درینساعت آید در غایت
ادبار و شقاق باشد و اگر پس ازین بدو ساعت آید پادشاهی باستحقاق باشد آن شیرزن فرمود تا هر دو پایش را
بهم بسته سرنگون آویختند و منجمان طالع وقت اختیار نموده او را فرو گرفتند مقارن وقت مسعود مولود
بر زمین آمد اما مادرش وفات یافت و رای مذکور را وان سلطنت بعدل و داد کوشیده عطایای او
هرگز کمتر از یک لک نبود **من الوقایع** آورده اند که در زمان استیلای ماکان در گیلان
اخوان مذکور در ملازمت وی بودند بعد از انکه اسفار بن شیرویه بروی غلبه کرده بجای ماکان نشست ایشان
الآن بماکان بدستور ملازمت اسفار اختیار کردند و اسفار در سنه خمس و عشر و ثلثمایه بر دست یکی از ۳۱۵

قرامطه کشته ومرداویج بن زیار عم قابوس وشمگیر بجای اسفار نشست واو بممالک گیلان وطبرستان قناعت نکرده از ری تا آذربایجان در ضبط آورده خواست که بر دیگر بلدان تخصیص همدان دست یابد بنابران در انجا قتل بافراطی نموده چنانچه دو خروار بند ابریشمین ازشلوار مقتولین حاصل شده بود واولاد بویه بدستور ملازمت وی مینمودند واو ایشانرا بکوچ فرستاده خود باصفهان شتافت وازانجا بر مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر عباسی حاکم انجا بود ظفر یافت ومظفر نزد پدرش بشیراز رفته پدر و پسر با لشکر بیشتر از پیشتر بر سر مرداویج آمده مغلوب گشتند و یاقوت با دو هزار کس راه انهزام پیش گرفته در لورستان گذرش بر حوالی اردوی آل بویه افتاد ایشان در انحین سیصد کس بودند وسیصد کس دیگر از اکراد آن حوالی بدیشان پیوستند قضارا در آن ولا چند نفر از لشکریان دیلم از آل بویه روگردان شده نزد یاقوت رفتند و یاقوت برایشان اعتماد نکرده همه را بخنجر ستم بکشت وروزگار بزبان حال در باب حصول آمال وشمول اقبال آل بویه این ترانه میسرآید

نظم

مژده کاقبال تو زان گاه داد　　دستبرد کرامت برداشت

مالش نیک در خور دشمن　　سر دشمن بخنجر دشمن

لاجرم اهل دیلم در مقاتله او یکرو شده میانه ایشان و یاقوت آتش محاربه بالا گرفت و یاقوت در روز جنگ فرمود تا پیادگان سپاه پیش رفته آتش در قاروره‌ای نفط زدند اتفاقا بادی از جانب دیالمه وزیده آتش در پیادگان افتاده یاقوت بالضروره بهزیمت رفت واولاد بویه غنیمت بسیار یافته بشیراز رفتند در خلال آن احوال مرداویج در حمام اصفهان در شهور سنه احدی وعشرین وثلثمایه بردست غلامان بقتل آمده ۳۱۱
علی بن بویه در شیراز بسمت سلطنت شرف امتیاز یافت

من نوادر الاتفاقات

عماد الدوله علی بن بویه چون بر یاقوت حاکم فارس فیروز گشت در شیراز بخانه او نزول کرد ولشکر علوفه وطغار مقرر طلب میکردند واو چیزی حاضر نداشت ازین رهگذر ملال بیشتر بر خاطرش استیلا یافته متحیر بود که آیا چه سازد ناگاه بر سقف خانه نظرش بر ماری افتاد که از سوراخی سر بدر کرده فی الفور از ان منزل بیرون جسته بشکافتن آن سقف امر کرد چون او را بشکافتند مار را نیافتند اما تا صد صندوق مملو از اقمشه وامتعه ودراهم ودنانیر وجواهر آمد از آنکه یاقوت انجا مضبوط کرده بود یافتند.

نظم

گنج وماروگل وخار وغم وشادی بهم اند

عماد الدوله خواست

تا دریماند

تا درهمان روز از آن اسباب و اثواب ترتیب نماید خیاطی را طلب داشت اتفاقاً خیاط کرد بود عماد الدوله بچاکری اشارت کرد که چوب گزبیار خیاط تصور کرد مگر بخیهٔ او بروی کار افتاده چوب بواسطهٔ آزار او طلب میرود گفت ای خداوندگار چه احتیاج بچوب و آزارست از مال یاقوت نزد من زیاده از هفتصد صندوق نیست عماد الدوله بخندید و همگنان تعجب کنان از روی ستایش بدو گفتند **بیت**

چاکران تو که رزم چو خیاطانند ... گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر
بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند ... تا برند بشمشیر و بدوزند به تیر

تمثیل در حینی که براق خان نبیرهٔ جغتای بن چنگیزخان با قوبلا قاآن عصیان ورزیده جنود نا محدود بولایت ختن فرستاد یکی از لشکریانش بخانه در آمده تیری در آشیانهٔ مرغی افکند قضا را قطعهٔ دری از آنجا بپایین غلطیده در چاه مستراحی افتاد مغولان سر آنرا بشکافتند در آنجا موازی یکهزار و صد و شصت بالش طلا یافتند و هم در آن ایام فوجی از مغولان الاغان خود را بر درخت بزرگ سالخوردهٔ که در آنجا واقع بود بسته بودند ناگاه شبی ستوران ایشان رم خورده درخت را از میان بدو نیم کردند از جوف موازی ششهزار بالش نقره بدست ایشان افتاد

من نتایج الوقایع چون یاقوت از جنگ عماد الدوله شکست یافته بدار الخلافه رفت مقتدر لشکری عظیم مصحوب یاقوت بر سر عماد الدوله فرستاد و چون خبر لشکر بدو رسید مردم خود را مرتب گردانیده متوجه ایشان شد در فیروزان تلاقی فریقین دست داده ایام محاربه تا صد روز امتداد یافت طرفین را طول زمان بخاطر گران آمده عماد الدوله بر آن بود که اگر یکروز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نگردد طریق انهزام پیش گیرد قضا را همانشب در واقعه دید که از فیروزان بر اسب فیروزه نامی که داشت سوار شده چون اندک مسافتی قطع کرد او را مژدهٔ فیروزی دادند چون آن خواب مشتمل بر لفظ فیروزی بود بدان تفأل نموده مسرور گشت و بفیروزی مستظهر گردید لاجرم علی الصباح که جمشید خورشید بر مسند فیروزه مانند فلک برآمد **بیت**

صبحدم کافتاب شیر شکار ... گشت بر سبز خنگ چرخ سوار

عماد الدوله بر اسب فیروزه سوار شده قدری براه که رفت خاتم فیروزی یافت بنابرین ظفر را بر یاقوت بخاتم دل نقش بسته بامید تمام توجه نموده ناگاه خبر آوردند که لشکر عرب فرار کرده و اموال و جهات خود را بجا گذاشته اند **نظم** بیش از آن ملکی که

جم راشد میسّر پیش ازین   شاه را اکنون بفیروزیست در زیر نگین   **من الوقایع**   در سنه اثنی
۳۱۲ وعشرین وثلثمایه معز الدوله احمد بن بویه حسب الفرمان برادر بزرگتر عماد الدوله بتسخیر کرمان شتافته امیر علی بن
الیاس والی آنجا را محاصره کرد گویند امیر علی هر روز جنگهای مردانه کرده داد مردانگی بدادی و شب جهت دیالمه
مردمی نموده خوان فرستادی گفتند اگر دشمنی میزبانی چراست و اگر دوستی پس دشمنی چگونه رواست
مصرع   دوستان یاری اینچنین نکنند   وی در جواب گفت که در روز چون دشمنیم از روی جد
جهد میکوشیم و در شب چون غریب و مهمانید بنان پاره که ما را دست رس است خدمت میکنیم معز
الدوله ازین خجل گشته از در کرمان برخاسته بجورستان رفت و بعد از تسخیر آن ملک ببغداد متوجه شده در شهور
۳۳۵ سنه خمس وثلثین وثلثمایه مستکفی زمام مهام انام را طوعا او کرها بقبضهٔ اختیار او داد و او قاعدهٔ عدل و
داد در بغداد نهاده در قلع و قمع ارباب عناد کوشید در خلال آن احوال فرمود تا بر ابواب مساجد دار السلام
اینکلمات رقم کردند که لَعَنَ اللّٰهُ یَزیدَ ابنَ مُعاویةَ بنِ اَبی سُفیانَ وَمَن غَصَبَ حَقَّ فاطِمَةَ الزَّهرا فَدَکًا وَمَن مَنَعَ اَن یُدفَنَ
الحَسَنَ عِندَ قَبرِ جَدِّهِ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَیهِ وَمَن نَفَی اَباذَرِّ الغِفاری وَمَن اَخرَجَ العَبّاسَ عَنِ الشّوری و عوام
کالانعام دار السلام آغاز سفاهت کردند و در خفیه بعضی از آن کلمات را حک میکردند آخر حسب الصلاح بعضی اسم
معاویه را گذاشته بدل آن عبارات این را نوشتند لَعَنَ اللّٰهُ الظّالِمینَ لِآلِ مُحَمَّدٍ و در روز عاشورا تعزیت حضرت
امام حسین و شهدا علیهم السلام را او بنیاد نهاد   **من مآثر التوفیق**   در تاریخ قوام الملکی مذکور است
که یکی از کنیزان عضد الدوله را با یکی از ملازمانش سر و کاری پیدا شد آن شخص بروزی از روزها بشکار رفت و در آن اثنا
از عقب روباهی تاخت و روباه خود را در سوراخی انداخت لشکری آن سوراخ را کنده ناگاه بزینه پایه رسید و از آنجا
بزیر رفته خانهٔ دید مملو از خمهای زر و جواهر قدری از آن برداشته در آنرا مضبوط گردانید بعد از آن در رعایت
محبوبه آثار کرم بظهور آورده در ایثار درم و دینار تقصیر نکردی معشوقه که آن خرج را زیاده از وسع او میدانست در هنگام
استیلای محبت از کیفیت و حقیقت آن سؤال کرد بعد از مبالغه بسیار و استفسار بیش از پیش از سر کار او آگاه گشت
و اینمعنی را وسیلهٔ تقرب پادشاه دانسته در خلوتی بموقف عرض رسانید که بواسطهٔ امر قبیحی که از من صادر شده مستحق
عقوبت

عقوبت شده ام امّا چون باتیان خدمتی لایق تلافی اقدام ننمایم اگر امیر دانسته از خون این ضعیفه بگذرد عرض کنم عضد الدوله او را نوید امان اطمینان داد جاریه آن ماجرا را بعز انها رسانیده امیر گفت از آن شخص التماس بردن خود را در آنجا مکن بعد از آنکه میروی دستمالی کاغذ زیره همراه خود ببر و در راه میریز و میرو القصّه عضد الدوله و چند نفر از خواص دنبال ایشان شتافته درون گنجینه آن دو یار دیرینه را یافتند **نظم**

مقبلی ناکشیده محنت و رنج — بردش اقبال و بخت تا سر گنج

و آن شخص سراسیمه گشته امیر وی را بمکارم خود نوید داد و کنیز را با قدری از آن نقود بدو مکرمت فرمود و گنج چنانرا که در خزانه تصوّر رود او با تمام گنجهای ضبط نموده از آن وجه عمارات رفیعه و خیرات منیعه کرد از آنجمله گنبد فایض الانوار حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه الصّلوة و السّلام و بند امیر فارس که در عالم اشتهار دارد و کارنامهٔ سلاطین ذوی الاقتدار است بنا فرمود **مصرع**

یادگار دولت اکنون تا کرا رسد

منها

و هم وی آورده که عضد الدوله را ارادهٔ آن شد که بطریق سلاطین عجم قیاصرهٔ روم را در ربقهٔ اطاعت آورد تدبیری اندیشیده یکی از تجار را که بمتانت رای رزین و رزانت عقل دوربین آراسته و پیراسته بود پارهٔ از آن نقود و جواهر آنچه ملحوظ خاطر بود تسلیم نموده تاجر بروم شتافته تحف و هدایا خاطر قیصر و امرا را بدست آورده بعد از مدّتی معروض داشت که میخواهم مسجدی درین ملک بسازم و التماس رخصت دارم القصّه خرابه بدو دادند و او طوماری را که مقصود بالذات بود آنجا مدفون گردانیده آغاز عمارت نمود، بواسطهٔ استحکام بنیان چند گزی بپایان رفتند ناگاه نوشتهٔ ظاهر گردید کارکنان بگمان آنکه گنج نامه ایست از آن بدیوان برده بنظر قیصر رسانیدند و آن چند سطری بود بخط رومی بر ورق آهوی کهنه گشته نوشته مضمون آنکه فلان حکیم یونانی از روی نجوم و اوضاع آسمانی حکم کرده که در تاریخ کذا که موافق ایّام عضد الدوله باشد ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر ذو القرنین ملاذ الخافقین گردد و دستانش از طوارق حدثان مصون و دشمنانش از غایت انکسار مغموم و مفتون باشند پادشاه و مقرّبان چون برین مضمون که محل تحیّر و انتباه است آگاه گشتند تاجر را طلب داشته سؤال کردند که تو با عضد الدوله هیچ سابقه داری گفت بقدر ربط خدمتی بیست

بعد از تحقیق اوصاف چون موافق نسخه یافتند ویرا امر انفت رسول که بفارس رود و باج و خراج بصاحب تخت و تاج انجا برد مکلف ساختند. بالجمله تاجر باتفاق ایلچی قیصر بحوالی شیراز رسید عضد الدوله بعزم شکار بیرون آمده بود در رهگذر امیر ایشان را اتفاق ملاقات افتاد ایلچی وظیفهٔ رسالت بجای آورده بصنوف نوازش اختصاص یافت در آن اثنا خیل وزغ آغاز شورش و غوغا کرده خاطر همکنان را بالحان محنت نشان منحر اشیدند **نظم**

طرفه جهد غوک بر آواز رود ... لیک مبادا که سرایه سر رود

در شجرهٔ الهیه مسطور است که وزغ از گوش آواز میکند نه از دهان چه در گوش پوستهای رقیق است و در حین صیحه انها کشاده شده آواز از آن بیرون آید القصه عضد الدوله این معنی را دریافته کاغذی که در رود اروی تسکین وزغان بود نزدیکی از ملازمان انداخت و گفت بر روی این را در آب انداز و بگو فرمان عضد الدوله است که دیگر نغمه سرایی موقوف کنید آنشخص چون حسب الامر کاغذ را در آب انداخت وزغان خاموش گشته ایلچی با خود گفت اینشخص را چون حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام حکم بر جمیع حیوانات روانست **بیت** رومیان این سخن چو بشنفتند

متعجب بیکدگر گفتند ... که مرا و را رسد امیری ما

بهره جستن ز باج گیری ما ... برتر از وی چو شهریاری نیست

باج او کردهیم عاری نیست

القصه امیر صایب تدبیر بدین نیکرای ممالک آرای چون آفتاب عالمی را بحیز تسخیر درآورد **بیت** در هوای اصابت رایش ... آفتاب سپهر ذره نمای

من التذنیب

در اثار البلاد آمده که شخصی تاجر مالی وافر بقاضی کرد فاجر که از جملهٔ مستحدثات امیر عضد الدوله بود سپرد و سفری اختیار کرد مدتی در آن سفر ماند چون عود نمود امانت خود را طلب داشت قاضی انکار صریح فرمود بیچاره داوری بخدمت امیر آورد و اضطرار خود و انکار قاضی تقریر کرد عضد الدوله را بر حال او ترحم آمده تا یک دو ماه از او مهلت خواست پس در تکریم و تعظیم قاضی باقصی الغایت کوشیده روزی ویرا بخلوت طلبید و گفت خاطرم بجهت فرزندان و جزوی جهاتی که از ودایع دوران نزد من فراهم آمده بمقتضای اِنَّمَا اَمْوالُكُمْ وَاَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ بغایت نگران است و مرا بر کمال امانت و دیانت تو اعتماد است توقع آنست که نقودی که بجهت ذخیرهٔ ایشان بتو میسپارم از اغیار مخفی داری و خود متوجه ضبط و حصانت آن شده بدیگری نگذاری اما باید که چون مرا صورتی دست دهد از انجا که بکمال حقانیت

حقانیت تست از انکه فرض الله میانه ورثه قسمت نمائی قاضی انکشت قبول بر دیده نهاده امیر فرمود که حالا این دویست دینار را بخرج موضعی که سیصد قمقمه زر در انجا توان نهاد صرف کن قاضی انرا کرفته تمامی انجا را پیش خود کذرانید بلکه در محل خود بمصرف رسانید پس امیر بدان شخص کفت این زمان وقت طلب است اکر مدافعه کند بکو بیش ازین مرا تاب تحمل نمانده فردا عنان امیر را خواهم کرفت و از تو شکایت خواهم کرد انشخص چنین کرد قاضی از بیم انکه مبادا این ماجرا را بامیر رساند و قصوری در ادراک وجه معهود شود او را تسلی نموده بالضروره وجه را تسلیم نمود چون این خبر بعضد الدوله رسید قاضی را عزل نموده تشهیر فرمود و حکایت قاضی کردنا جر د ضرب المثل کشت

من بدایع الوقایع آورده اند که فخر الدوله بن رکن الدوله حسن بنا بر قصد برادرش مؤید الدوله لشکر بجرجان کشید قابوس و فخر الدوله از صدمت حمله او رو بخراسان آوردند و در کنف حمایت آل سامان در کمال بی سامانی اوقات میکذرانیدند فخر الدوله قریب بسه سال از ملک مهجور بود تا انکه نیر اقبالش از حضیض وبال باوج شرف و اجلال رسید عضد الدوله که برادر مهترش بود محرک آن فتنه بود بر خلاف آیه کریمه سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِاَخِیکَ باخصمان در استیصال و انهدام کاخ اقبال او شریک بود در شهور سنه اثنی وسبعین وثلثمایه و مؤید الدوله در سنه ثلث وسبعین ۳۷۲
وثلثمایه رحلت کردند و وزیر عدیم المثال صاحب ابن عباد که وزیر مؤید الدوله بود که همچو او وزیری هرکز در پیش هیچ صاحب ۳۷۳
سریری نه ایستاده سخنانش چون کلام پسندیده سحبان علمای عربیت و معانی بیان باستشهاد می آورند مشهور است که چهار صد شتر کتابخانه او را میکشید و مدت هجده سال وزارت باستقلال کرده و در سنه خمس و
ثمانین وثلثمایه وفات یافت وقتی که تابوتش را بیرون آوردند جمیع اعیان دیالمه زمین بوس کردند وشمه از جلالت ۳۸۵
قدرش ازین دو بیت معلوم میتوان کرد

نظم

ابن عباد آن بری ز عناد　　یار عباد و کارساز عباد
نام او زیب نامه کرم است　　همچو او فی درین زمانه کم است

چون بغیر از فخر الدوله دیکری را مستحق انکار نمیدید بعد از مؤید الدوله ملک را ضبط کرده او را از خراسان طلب داشت و بسلطنت نشاند و فخر الدوله
بعد از انکه چهارده سال سلطنت باستقلال کرده بود در شهور سنه سبع وثمانین وثلثمایه در قلعه طبرک اصفهان ۳۸۷
در اثنای شرب شراب بکباب کوشت کاو میل نموده بعد از ان چند دانه انکور بکار برد بعد از یکساعت درد

در معدهٔ او پیدا شده اشتداد یافت تا وفات نمود در آن حین منکوحهٔ او سیدهٔ نهایت مستولی بود چنانکه هیچکس را حد و یارای آن نبود که کفنی جهت او از خزانه بیرون آورده با آنکه در آنوقت سه هزار خروار جامهٔ بریده بود و نود و دو هزار هزار و هشتصد و هفتاد هزار و هفتصد و نود و چهار دینار طلا و صد و چهل بار هزار هزار مثقال نقره بغیر از مرصع آلات طلا و نقره در خزانه موجود بود آخر کفن او را از متولی مسجد ترک قرض کرده او را تکفین کردند. مصرع

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار

من المکارم

آورده اند که چون فخرالدوله از صدمهٔ سپاه کینه خواه مؤید الدوله بخراسان افتاده پناه بآل سامان برد و در آنوقت حسام الدوله تاش امیرالامرا آنجا بود و او حسب الامر امیر نوح سامانی لشکر بجرجان کشیده منهزم بازگشت و فخرالدوله در پناه او اوقات میگذرانید تا آنکه از عراق او را طلب داشته بسلطنت نشاندند بعد از آن جمعی در پیش امیر نوح در حق پدرش سعایت کرده بالضروره از سامانیه روگردان گشته نزد فخرالدوله بجرجان رفت و آن پادشاه حق شناس مورد اش را بتعظیم تلقی نموده او را در دارالاماره که بفرشهای فاخر و اسباب و ادوات شاهانه آراسته بود فرود آورده و جمیع بیوتات مثل خزانه و رکابخانه وغیره با تمامی اسباب که در آنجا بود بدو گذاشته خود بری رفت و خراج دهستان و آبسکون و جرجان در وجه اخراجات او مقرر گردانیده او را تحف و هدایا دادی نمودی در ترجمهٔ یمینی مسطور است که فخرالدوله از ری بواسطهٔ وی موازی پنجاه هزار مثقال طلا و ده هزار هزار مثقال نقره و پانصد تخته اثواب ملون و یکصد سر اسب و استر با افسار و زین زرین و امتعه و اسلحه بینهایت ارسال داشت خدمت صاحب ابن عباد مصرع با وجود علو همت داد اینمعنی را بتبذیر و اسراف حمل میفرمود فخرالدوله بفراست دریافت و روی بصاحب آورده گفت اگر همه ملک و مال مکتسب و موروث در وجه تاش ایثار کنم هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی حقوق ایادی وی را عذر نخواسته باشم از جمله در آن ایام که در نیشابور بودم چنان بمن رسید که برادرانم مکاتیب بدو نوشته در طلب من مبالغه از حد گذرانیده اند و باو مبلغی گرامند نیز تعهد فرموده اند قضا را هم در آن نزدیکی پسر عم بختیار بدست عضدالدوله گرفتار گشته از پا درآمد غالب ظن من آن بود که وی مرا بدیشان خواهد سپرد و در آن شب از غایت وهم و هراس و

خیالات

خیالات ناشی از کمال وسواس مرا خواب نبرده مضمون این بیت نصب العین من بود نظم

زینگونه کز قضا و قدر در کشاکشم
در حیرتم که کار من آخر کجا کشد

صباح حاجب تاش بدرسرای من آمده وبعد از اجازه درآمده من بالکلیه قطع امید کردم حاجب از جانب صاحبش دعا رسانیده گفت امیر یکدمی استدعای قدوم شما دارد اینمعنی نیز علاوهٔ انها شده القصه با خاطر مشوش وحالی ناخوش روی براه آوردم چون با وی اتفاق ملاقات افتاد از آنجا که غایت مکرمت او بود شرایط استقبال وتلطف بیشتر از آنکه معهود بود بتقدیم رسانیده مراکرتبه از آن تشویش که داشتم اطمینان بخشید وروی بمن آورده گفت میخواستم که نوشتهای برادرانت را بتو نمایم اما چون اینمعنی مستلزم سوء الظن وموجب تفرقهٔ خاطر شما بود لاجرم انها را بتو میسپاریم وسوگند مغلظه یاد کرد که یکبار موی ترا بتمام عراق ندهم واگر توفیق رفیق گردد بکوشم تا ترا بملکت موروثی رسانم وچندی ازین مقوله بیان کرد تا مرا بالکلیه اطمینان حاصل شد اکنون ای صاحب چگونه خود را درکسی که بسابقهٔ معرفتی وبعلاقهٔ محبتی ومودتی بی آنکه بر ذمت او حقی ثابت بوده باشد در بارهٔ اینکس اینهمه مردمی بتقدیم رسانیده باشد با وجود قدرت مکافات خود را معذور دارم ونام خود را در اعداد حق ناشناسان درآرم آخر تاش پسندیده معاش در شهور سنه تسع وتسعین وثلثمایه در وبای مفرطی که در جرجان واستراباد دست داده بود فرو رفت واحسن المقال نظم

زآتش قهر وبا گردید ناگاهان خراب
استرابادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک
اندر وا زبیرو ازبرنا کسی باقی نماند
آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

تمثیل در بعضی از کتب مسطور است که عبد الله بن سلیمان ابن وهب گفت روزی در سامره در خدمت پدرم در دیوان نشسته بودم که احمد بن خالد صیرفی کاتب درآمد پدرم را چون نظر بروی افتاد از جای جسته اورا برصدر مسند نشاند واز همه کارها اعراض نموده مدتی از روی ادب با او صحبت داشت وچون برخواست بتعظیم هرچه تمامتر اورا مشایعت نمود من گفتم که چه واقع شد بعد از آن جواب من نگفته مرا واصحاب خود را با او قدری راه فرستاد همگنانرا از آن حیرت زیاده شده پدرم بفراست دریافت وگذاشت

تا خلوت شد پس روی بما آورده گفت بگویم سبب احترام چیست وی چند سال عامل مصر بود او را عزل کرده این شغل بمن حواله رفت چون بمصر رسیدم و تفحص احوال او کردیم از عموم مردم امر او بوم بغیر از شکر و ستایش او چیزی نشنیدم هر چند خواستم تا مادهٔ الزامی جهت او پیدا کنم نتوانستم آخر او را بخلوت طلبیده گفتم درین دو سال حساب خود بدیوان خلیفه مرفوع نداشتی هیچ میتواند بود که جزوی از جمع کم کنی و در خرج بیفزایی تا مرا توفیری باشد و تو از دست من خلاص شوی گفت حاشا که من خیانت کنم هر چند او را تهدید کردم فایده نداد ناچار او را آزار کرده بزندان فرستادم مدتی در حبس ماند با وجود آن بدان همداستان نشد تا آنکه روزی رقعه بمن نوشت والتماس ملاقات نمود او را بخلوتی طلبداشته وی گفت محل آن نشد که دلت را بر من رحم آید و مرا ازین عذاب خلاص کنی گفتم تا مهمازی نکنی خلاص متصور نیست وی همان سخن سابق گفته من تنک آمدم و بضرب و شتم او را آزار بلیغ نمودم گفت البته ترحم نخواهی کرد گفتم لا والله پس رقعهٔ سربمهر بیرون آورده من سر از آن گشاده دیدم دو کلمه بود نوشته بخط متوکل خلیفه مشتمل بر عزل من و نصب او من اوله الی آخره از شدت انفعال متغیر الاحوال گشته نزدیک بآن بود که بیهوش شوم و احسن ما قیل

نظم

منه پا منصبی را درمیانه | که عزل و نصب را کردی نشانه
قدم در کوچهٔ بی منصبی نه | که از هر منصبی بی منصبی به

مقارن انحال امیر شهر و اصحاب او آمدند و آهنگر را آوردند و بندهای او را برداشته بمن از کمال انفعال خویش بزیر خزینه در پیش او بدو زانو در آمدم التجاعت خواستند که مرا و اتباع مرا بموکلان سپارند و خانها را مهر کنند وی نگذاشت پس از آن مرا دلجویی نموده او و اصحابش بیرون رفتند بعد از آن هر روز چون من رفتمی داو را دیدمی او نیز همان روز بدیدن من آمدی و همواره تحف و هدایا یاد آوری کردی بعد از یکماه گفت یا ابوب اگر میل داری ترا روانه کنم گفتم یا سیدی لطف میفرمایی مرا گفت فردا روز خوبی است بفلان منزل که پنج فرسنگ است نزول نموده می باش تا من بدیدن تو آیم القصه روز دیگر با کوکبهٔ تمام بدان منزل آمده خلوتی کرد و عذرها خواسته گفت از مال دیوان سی هزار دینار و از خاصهٔ خود پنجهزار دینار اندیشه نموده ام بفرمای تا قبض کنند من از کمال خجالت نزدیک بود که آب شوم گفت اینها خود سهل است اما چون فردا بدر خانه روی اصحاب دیوان و کتاب از تو سوغات خواهند

خواهند طلبید و میدانم که تو تا غایت تهیه اسباب اینها نکرده اسامی تحف و تنسوقات از دواب و جواری
و غلامان حبشی و دیگر اجناس که قیمت اینها زیاده از ده هزار دینار میشد بیرون آورده بدست من داد
و من دستش را بوسیدم دیگر مرا گفت که من بر ترتیب فروش میل تمام دارم و در این مدت فرموده بودم که در
ان مدت چندین فروش نادره مرتب دارند از آنجمله چند عددی جهت تو آورده ام بالجمله مرا غریق احسان
خود ساخته روانه کرد اینست خود انصاف ده که در حق این نوع کسی بغیر از نیکویی دیگر چه توان کرد و عذر او را بکدام
زبان توان خواست

من التدابیر

گویند سیده زن فخر الدوله در عهد شوهر حاکم مطلق
العنان بود و بعد از وی در عهد پسرش مجد الدوله که در آنوقت سیزده ساله بود یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نموده
روز دیوان در پس پرده نشستی و جمیع جزئیات ملکی رسیده رسولان ملوک اطراف را بسخنان دلپذیر خوشنود
کردی از جمله سلطان محمود غزنوی لشکر بجانب او کشیده پیشتر رسولی باو فرستاد که خطبه و سکه بنام من کرده
باج و خراج را ملتزم شو و الا جنگ را آماده باش او در جواب نوشت که تا شوهر در حیات بود همواره در توهم
آن داشتم که مبادا سلطان بدینجهت بمملکت طمع کند اما چون شوهر از سرم رفت ازین دغدغه وارستم چه سلطان
بدولت میداند که کار جنگ در مشیت حق جل و علاست و حقیقت مآلش معلوم نیست اگر غالب شود
بر بیوه زنی غالب شده باشد و معلوم که این نزد ارباب عقل و دانش چه قدر دارد **مصرع**
نه مردیست با ناتوان زور کرد
و اگر مغلوب شود این ننگ تا قیامت بر صفحه دولت سلطان باقی ماند
بیت
مباش غره که دارم عصای عقل بدست   که دست فتنه دراز است و چوب را دو سر است
لاجرم سلطان از آن سخنان متاثر گشته از سر العزیمت برخاست **نظم**
برایی لشکری را بشکنی پشت   بشمشیری یکی تا ده توان کشت

من مآثر الدوایر

مشهور است
که چون سیده والده مجد الدوله وفات یافت قواعد ملکی که برای صائبه ملکه مشید بود چون بنای عهد دلبران
زود از هم فرو ریخت سپه سالاران حشم و سرداران لشکر هر یکی رایی میزدند و هر کدام خود را بزرگ انگاشته
دیگری را وجهی نمینهادند چون خبر اختلال حال او بمسامع جلال سلطان محمود رسید در سنه عشرین و اربعمائه

آهنگ او کرده مجد الدوله بی عاقبت **نظم** هر آن پسر که شود قانع از پدر به نسب
حقیقت نسبش آتش است و خاکستر از امراء خود شکایت نزد سلطان محمود برده ازو چشم داشت
امداد داشت سلطان سپاهی بری ارسال داشته اند ولتمند بدیشان پیوست و متعاقب سلطان در
روز شنبه دویم جمادی الاول بری رسیده وی را نزد خود طلب داشت و در مجلس او را مخاطب گردانیده گفت
شهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت آری گفت در اینها هیچ مشاهده و مطالعه کرده دو سلطان
در یکمکان و دو پادشاه در یک اقلیم منزلگاه ساخته باشند **بیت** جای دو شمشیر نیامی که دید
بزم دو جمشید مقامی که دید گفت نی سلطان گفت پس ترا چه برین داشته بود که زمام اختیار خود را بدست
کسی که از تو قوی تر باشد دهی مجد الدوله ازین سخن خجل گشته دیگر دم نزد سلطان مجد الدوله را گرفته با پسرش
بغزنین فرستاد **عربیه** مَنِ اسْتَعَانَ بِغَيْرِ اللهِ فِي طَلَبٍ فَإِنَّ نَاصِرَهُ عَجْزٌ وَخِذْلَانٌ شخصی
در راه از پیاده رفتن عاجز گشته دست نیاز برداشت و الاغی از واهب علی الاطلاق طلب داشت و مقارن
حال سواری بدو رسیده اسب کره که همراهش بود و از کمال فروماندگی قدم از قدم برنمیداشت لاجرم جبرا و قهرا
آنرا بردوش او نشاند چون قدمی چند رفت بغایت سراسیمه گشته روی بجانب آسمان کرده گفت بارخدایا
من مرکبی طلبیدم که برآن نشینم اکنون چه واقع شد که خود را مرکب می بینم حاشا که تو غلط شنیده باشی همانا
که من غلط گفته باشم **بیت** رهم پیش و بار گران بر سرم بگو کاین گرانی بسر چون برم
من البدایع در جامع الحکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص از ارمن
بخدمت ناصر الدوله آوردند که پشت هر دو بهم چسبیده بود قریب بیست و پنجسال عمر داشتند و اکل و شرب
۳۵۲. وخواب و بیداری ایشان مخالف هم بود اما ابن جوزی گوید در شهور سنه اثنی و خمسین و ثلثمایه دو شخص چنین
که معدهٔ ایشان بیکدیگر اتصال داشت و دیگر جوارح و اعضای هر یک علیحده بود از ارمن نزد ناصر الدوله
حاکم موصل فرستادند و پدرشان همراه بود یکی را هوای زنان در سر بود و یکی را عشق خوش پسران در سینه
قضارا یکی مریض شده فوت شد بعد از چند روزی بوی بد میکرد و یکی دیگر در حیات بود و این عذاب میکشید
تا آنکه

تا آنکه وی نیز مرده خلاص شد **من نوادر الاحکام** چون بعد از صمصام الدوله در شهر صفر سنه
ثمانین وثلثمایه سلطنت فارس وکرمان وا هواز ببرادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله قرار گرفت اکثر اعیان دیالمه ۳۸۰
سر بر خط فرمان او نهاده اولاد عز الدوله بختیار خصوصا ابو نصر سرکشی میکردند از جمله بکرمان لشکر کشیده
ابو جعفر ولد استاد هرمز را که از جانب بهاء الدوله والی آنجا بود منهزم گردانیده بصوب جرجان رفت بنا
برین بهاء الدوله جمعی از دیالمه را بسرداری موفق بن اسمعیل بر سر او فرستاد واو بجرجان شتافته ابو نصر را
در آنجا نیافت اهالی آنجا خبر دادند که ازینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است موفق از سپاه خود سیصد
نفر اختیار کرده چون بدانمحل رسید از وی اثری ندید بالضروره از آنجا ایلغار کرده خود را باو رسانید ونیران
قتال اشتعال یافته شخصی هم از لشکریان خود نصر را بقتل آورده شر او مندفع گردید قبل ازین منجمی بموفق گفته بود
که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد وچون پنج روز بدوشنبه مزبور ماند موفق از منجم پرسید که دوشنبه رسید وخبری از
ابو نصر نرسید منجم گفت وی اگر در آن روز کشته نشود ترا مرا العوض بکش قضا را هم در آن دوشنبه جنگ شده
ابو نصر بقتل آمد **فرع آل بویه** آل بویه که ایشان را دیالمه نیز گویند هفده تن اند زمان سلطنت
ایشان از ابتداء شهر ذی قعده سنه احدی وعشرین وثلثمایه تا شهور سنه ثمان واربعین واربعمایه صد وبیست ۴۴۸ ۳۲۱
وهفت سال ونیم عماد الدوله علی بن بویه شانزده سال ونیم رکن الدوله حسن بن بویه بیست وهفتسال ونیم معز الدوله
احمد بن بویه بیست ویکسال عضد الدوله بختیار بن معز الدوله ده سال ونیم مؤید الدوله بن رکن الدوله هفت سال ونیم فخر
الدوله بن رکن الدوله چهارده سال مجد الدوله بن فخر الدوله بمادرش سی سال ونیم شرف الدوله بن عضد الدوله چهارده
سال ونیم صمصام الدوله بن عضد الدوله نه ماه بهاء الدوله بن صمصام الدوله بیست وچهار سال وسه ماه سلطان الدوله
بن بهاء الدوله دوازده سال وچهار ماه شرف الدوله بن بهاء الدوله شش سال ودو ماه جلال الدوله بن بهاء الدوله
بیست پنجسال عماد الدین ابن بهاء الدوله بیست وچهار سال ملک رحیم بن عماد الدین ابنه هفتسال ملک ابو منصور
بن عماد الدین ابنه هشت سال ونیم **من الوقایع** آورده اند که اسرائیل ومیکائیل وموسی و
پیغو ویونس پسران سلجوق که از طایفه ترکمان قنوق اند وبعقیدهٔ بعضی مورخین بسی وچهار بطن با فراسیاب

٣٧٥ در سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمایه بنا بر کثرت خیل و حشم از ترکستان بما وراء النهر آمده در قصبات انجا رحل اقامت انداختند و از ایشان اسرائیل بملازمت سلطان محمود رفته سلطان در اثنای صحبت ازو پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج افتد چه مقدار سوار مدد توانی کرد اسرائیل دو تیر و یک کمان در میان داشت یک تیر بسلطان داده گفت چون این را بخیل ما فرستی صد هزار سوار بمدد آیند گفت اگر بیشتر خواهیم تیری دیگر بدو داد و گفت اگر این تیر بیلخان کوه ارسال داری پنجاه هزار سوار بمدد آیند سلطان گفت اگر بیشتر خواهیم وی کمان پیش او نهاده گفت اگر این را بتوران فرستی چندانکه خاطر خواه است لشکر متوجه بارگاه سلطان شوند سلطان از کثرت ایشان اندیشه بخاطر خود راه داده او را بگرفت و بقلعهٔ کالنجر فرستاد و او بعد از هفت سال در آن حبس ارتحال نمود میکائیل برادرش را دو پسر بود طغرل بیک و جغر بیک سرور القوم شدند و از جیحون عبور نموده بخراسان در آمدند و در زمان سلطان مسعود بر سوباشی امیر الامراء خراسان که حسب الفرمان سلطان بجنگ ایشان رفته بود غالب گشتند و بلوازم سلطنت قیام نمودند

من البدایع

چون سلطان طغرل بیک بن میکائیل

٤٢٩ بن سلجوق در سنهٔ تسع و عشرین و اربعمایه در نیشابور بر سر تخت مسعودی نشست و اسم پادشاهی بروی نهادند خواست تا دختر قایم عباسی را در نکاح آورد قایم مضایقه داشت سلطان بفرموده وزیر عمید الملک ابو نصر کندری دست او را از تصرف ولایت عرب کوتاه گردانید تا تنگ آمده بوصلت رضا داد وزیر صاحب تدبیر ستیده دختر قایم را به تبریز نزد سلطان آورده در انجا عقد بستند سلطان خواست که زفاف در ری باشد بنا بر آن متوجه آن ولایت شد چون هوا گرم بود بواسطهٔ اعتدال هوا بر رود بار قصران رفت و در انجا در حوالی قلعهٔ طبرک علت

٤٥٥ رعافی برو غالب شده بهیچ چیزی نایستاد تا در بیستم رمضان سنهٔ خمس و خمسین و اربعمایه بدان در گذشت

کمال اسمعیل

خاک ری بس غریب دشمن بود
ورنه او را چه وقت مردن بود
و عروس همچنان باکره بخانهٔ پدر رفت

بیت

کسی را که باشد فراپیش مرگ
نشاید که یک روز خرم بود
کجا خوش بود خانه کاندرو
عروسی و ماتم بهم بود

من الاتفاقات

چون در مبادی دولت الب ارسلان ابن عم پدرش قلتمش خان طغیان نموده بر سلیمان بن جغر بیک که ولی عهد بود خروج کرده بود از وی شکست

از شکست او بر ملک مستولی شد لاجرم سلطان با عساکر گردون مآثر بجانب او حرکت نموده تقارب فریقین در دامغان واقع شد ناگاه در اثنای جنگ و غوغا قتلمش از اسب خطا گشته سرش بر سنگ خورده مغزش پریشان گشته لشکریش امان یافتند و یکی از ایشان را خون از بینی نیامد

نظم

بی‌گرد و سر نیزه و آمدشد پیکان   آن فتح که مفتاح امان بود برآمد

حکایت

خواجه نظام الملک در وصایا آورده که در سالی که سلطان الب ارسلان بنا بر عصیان قرا ارسلان بفارس و کرمان نهضت نموده فضلویه که والی ولایت طبخه بود اظهار دولتخواهی نموده بنا بر آن سلطان حکومت ولایت فارس را بدو تفویض فرمود چون سلطان را توجه بجانب کرمان واقع شده از انجا عازم ولایت خراسان گشت فضلویه یکی از قلاع فارس را که در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و خزانه بدانجا نقل کرده باموال موفور و رجال غیر محصور مستظهر شد و خیال طغیان و عصیان و وسوسه کفران نعمت سلطان در خاطر مخمر گردانید و مرا بجهت دفع فتنه و اطفای آن نایره بدانجا بایستی رفت و چون عساکر بنواحی آن حصن حصین رسیدند هواداران و دولتخواهان سلطان که بر کیفیت امر مطلع بودند گفتند بهیچ وجه محاصره لایق نیست چه بصورت محاربه فتح آن متعسر بل اگر فضلویه را تخویفی بخاطر رسد و عساکر بجای دیگر حرکت نماید دور نیست که از جانب او انقیاد و مطاوعتی ظاهر شود بعد از ان بتدریج تدارک کار او توان کرد هر چند تامل نمودم و جانب رفتن و نرفتن را با یکدیگر موازنه کردم رجحانی ظاهر نشد و دلایل هر دو جانب متقارب بود آخر الامر گفتم بر تقدیری که آن مجموع مساوی باشد امر سلطان بر همه راجح است و اقل فایده آنکه سعی و اهتمام خود در طلب رضای او مبذول گردانیده باشم اگر مثمر فایده باشد نیکو و الا بترک مأمور مواخذ نباشم القصه بجانب فضلویه حرکت واقع شد چون لشکر قلعه را احاطه کردند اهالی آن از غایت استغنا و استظهار بر اطراف و جوانب قلعه ظاهر نشدند و من جازم شدم که ترک محاصره کنم دیگر از خجالت اندیشه کردم و فکر میکردم که از کجا الک یکساله اسباب اقامت لشکر تهیه کنند آنشب همه شب همچون ماهی در شبکه پیچیدم و در تخت حیرت سر بمنزل یأس و اضطراب گشتیدم و آخر با خود گفتم

ابن یمین

مکروه طبعت آنچه شود واقع ای حکیم   خوردن غمش نکیست ز غمهای زایده   یا میشود بکام تو یا خود نمیشود

در هر دو حال خوردن غم را چه فایده   لاجرم خود را از آن وادی گذرانیده بمضمون این بیت عمل کردم

نظم
غم نا آمده خوردن بتقدم رنجه میدارد   همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را

فردا بوقت چاشت فریاد الامان برآورده امان داده شد وخراج معهود بذمت گرفتند واموال وهدایا ارسال داشتند وکس نمیدانست که موجب آن چیست اهل آن مملکت متحیر شدند که چون فتح این قلعه هرگز کسی را میسر نشده بدین زودی چگونه واقع شد از متوطنان ومستحفظان آن قلعه تفحص رفت گفتند که در آن شب که روزش امان خواستند مجموع آب انبارها وحیاض بقدرت ایزد متعال فرو رفته چنانچه در هیچ چاه وحوض یک جرعه آب نبود

من مآثر الاقبال

سلطان در آن سفر متوجه کرمان شد حاکم آنجا قادر و برادر سلطان ایلچی چرب زبان باستقبال ارسال داشته سلطان را از رفتن آنجا متقاعد گردانید وموکب سلطانی از راه بیابان بخراسان توجه نمود ودر آن بیابان بیکران که سبزی جز در مرغزار آسمان پیدا نبود لشکریان را آب وعلف که همراه بود جمله تلف شده بغایت مضطرب وعاجز شدند چنانچه داوری بخدمت سلطان آوردند حضرتش ایشان را خاطرجویی فرموده بتوکل ارشاد فرمود

بیت
مخور غم بهر روزی کز کلاغی کم نه کو را   توکل چون درست آید برآید از زمین نانش

لشکریان نیز دست اعتصام در حبل المتین وهاب منان زده قطع آن چول وبیابان را میکردند تا آنکه بقلعهٔ کهنه که منزل ثعالب وارانب بود رسیدند هیچکس از شاه وسپاه را گمان نبود که یک برگ کاه در آن نوع جایگاه باشد قلعه را مملو از جو وکاه یافتند همگنان را حیاتی تازه ومسرتی بی اندازه روی نمود اما از قلت آب در غایت اضطرار واضطراب بودند وسلطان بر کمال پریشانی ایشان رقت نموده در سراپردهٔ خاص سر برهنه کرده بدرگاه کردگار بنالید قضا را مقارن آنحال ابری پید چندان باران بارید که آدمی ودواب سیراب گشتند و آن فتوحات را حمل بر کرامت آن صاحب سعا نمودند

تمثیل

چون در شهور سنه احدی وتسعین وسبعمایه موافق ییلان ییل توقتمش لشکر بماوراء النهر کشیده امیر تیمور گورکان بمدافعه شتافت وخان تاب مقاومت نیاورده عنان بصوب دشت قبچاق تافت امیر او را تا موضع آل قرشون تعاقب نموده چون در سال گذشته انواع

محارب

از خسارت مغولان با اهالی ماوراءالنهر رسیده بود اولیای دولت صلاح در آن دیدند که اول بدفع ایشان پردازند بنابرین
یورش دشت قبچاق را موقوف داشته لوای عزیمت بجانب مغولستان برافراشتند و چون بایقن سوری
رسیدند آب در انجا بغایت نایاب بود لشکریان در نهایت عذاب بالضروره چاه کندند بقدر آبی حاصل
نشد و در آن اثنا در آن بیابان چنان در فصل تابستان سبزه و برف و یخ بسیاری یافتند چنانچه لشکریان و دواب
محظوظ و سیراب گشتند منتهضا و هم در وصایای خواجه بی همتا مذکور است که در سنه
ست و خمسین و اربعمایه سلطان الب ارسلان از خراسان بروم نهضت فرمود چون بنواحی گرجستان رسید ۴۵۶
سلطان متوجه روم شد و استخلاص ولایت گرجستان را بشاهزاده ملک شاه موسوم گردانید پس بدانجا توجه
نموده شد القصه در قلعه عبور افتاد در غایت رفعت و حصانت اسمی عظیم بدان محیط و نام آن قلعه مریم نشین و کنشت و بتان
الملک اکثر در انجا بود بدو چنین گفتند که از معابد نصرانیان یکی در آن قلعه بود و اهل گرج اکثر نصاری بودند فی الجمله
احتیاط اطراف و جوانب آن نموده چنان معلوم شد که سوار و پیرامون اسوار آن بسته اند گشت و پیاده
عروج بر بروج میسر نیست شاهزاده را ملال بسیار روی نموده و ترک قلعه و عدم تعرض بر اهل آن موضع جهت
مواضع دیگر ضروری تمام داشت و استعانت و استغاثت بسلطان و توجه باقی عساکر خالی از صعوبتی نبود و اشتغال
بحرب و قتال ثمره و نتیجه نداشت و بی ناموسی آخر از همه زیاده مصرع مگر ز غیب دری کردگار
بگشاید او را گفتم که پریشان مباش که مهمات سلاطین بصورت دیگر کفایت می شود و با اوضاع سایر
خلایق مناسبتی ندارد و اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر خلایق بودی تایید الهی بدان لاحق نگشتی
و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و جهانیان منقاد و مامور نبودندی القصه روز دیگر تهیه اسباب محاربه و مقاتله نموده
شد و کشتیها ساخته رجال و ابطال بر خندق عبور کردند و سعی بسیار نمودند اما هیچ فایده نداد و بسی از مبارزان
و شجاعان ضایع شدند و شاهزاده بموقف من جرأتی کرده با خواص خود نزدیک برجی رفت و از قلعه کمند
افکندند و بیم آن بود که خطری عظیم واقع گردد اما خدای تعالی او را خلاصی بخشید و مردم از قلعه در آمدند و چون
اینحال مشاهده رفت تحیر و تفکر بر من مستولی شد و از تدبیر باز ماندم که ناگاه باد و طوفان و ظلمتی پیدا شد چنانچه

همه عالم تاریک گشته در آنحالت زلزلهٔ عظیم پدید آمد چون نمودار قیامت فی الجمله بعد از آنکه حادثه تسکین یافت و جهان روشن شد دیدم که جانب شرقی قلعه بخندق ریخته پر شده و لشکر بکافت بحصار درون رفتند و مجموع دیر و کلیساهای ایشان را سوخته اکثر نصاری مسلمان شدند **تمثیل** در تاریخ ترکی روم مرقوم است که غازی مراد ولد اورخان در شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه داعیهٔ تسخیر ولایت الجوک که اصل ولایت روم ایلی است نموده اهالی آن الکا پناه بقلعه بولیست که الحال از غایت حصانت به تنگری باقه وغی اشتهار دارد برده بودند پادشاه با تمامی خیل و سپاه چند روز در آنجا محاصره نموده قرین تحیر و تأسف معاودت نمود در اثنای راه در زیر درختی عالی نزول نموده پشتی بر آن داده از کمال ملال بخود فرو رفت که بیکبار مبشران رسیده خبر دادند که یکطرف حصار فرود آمد همگنان از آن متعجب گشته غازی مراد ولد شاهین را که از اعاظم امرا بود بضبط اموال و اساری فرستاد و او بدانجا شتافته اسیر کثیر و جهات خارج از حیز تقریر بدست آورده نزد وی آورد **من الوقایع** گویند چون سلطان عزم تسخیر خوارزم نمود فغفور والی آنجا بقدم اخلاص و خدمت پیش آمد و سلطان وی را از سطوت و باس خود اطمینان داد **خواجه سلیمان** شمشیر تو آوازه رسانید بفغفور حالی بمسلمانیش انگشت نما کرد در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمایه حوالی خوارزم را بسیجای معرکهٔ رزم مجلس بزم گردانید و در آنجا سلطان ملکشاه و ملک هزار سیف حاکم خورستان را گذاشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه استیصال چارغ گردید و در اثنای براه قراولان جاسوسی گرفته بخدمت سلطان روان کردند و فرمان بقتل او نافذ گشت آنشخص زینهار طلبیده قبول نمود که لشکر را سر کرده بیکان بر سر چارغ برد و در شبی که بر سر خیل و خانه وی می بردند جوانی که پدرش را چارغ کشته بود بدرگاه سلطان پناه آورد و سلطان تعهد انتقام او فرموده چون از همه منزل چارغ رسیده باواز بلند گفت ای چارغ اینک انکسی که سزای تو در کنار تو نهد رسید چون بسیار آن آواز تیری بر کمان پیوسته بود گشاده داد قضا را آن تیر جان شکار بر مقتل انسوار آمده چارغ را سوار که از اطراف در بیم کشیده بود مستعد پیکار گشت و سلطان بیشتر با سی هزار جوان بحوالی ایشان بقتال استعمال پذیرفت و چارغ روگردان شده بقیهٔ لشکر که از عقب رسیدند ما را

براو آورند **تمثیل** در روضة الاحباب مذکور است که چون زمرهٔ از انصار که از قبیلهٔ اوس بودند
بنابر فرمان قصاص یاران پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم در سال سیم هجرت کعب بن اشرف یهودی را
بقتل آورده بودند و انچنان بود که آن بدبخت همواره در ایذای مسلمانان کوشیدی و حضرت را بسیار
رنجانیدی لاجرم بعضی از اصحاب از انجمله ابو نائله که برادر رضاعی کعب بود بدفع او مامور گشتند و شبی بحوالی
حصار وی که نزدیک مدینه بود رفته او را آواز دادند زوجه اش مانع آمده گفت مرو که ازین آواز بوی
خون می آید وی گفت این ابو نائله برادر من است که اگر مرا خفته بیند بیدار نسازد القصه بزیر آمده نزد ایشان
رفت و انجماعت او را بسخن مشغول ساخته در آن اثنا بضرب شمشیر تیز کر خبیث او را ریزه ریزه کرده سرش را بریده
بخدمت حضرت بردند **بیت** حسود جاه ترا خلعت عدم زیبد که ضایعست لباس وجود
در بر او فرقهٔ خزرج که طبقهٔ دیگر از انصارند خواستند که ایشان نیز خدمتی بتقدیم رسانند بنابرین
بقتل ابو رافع تاجر حجازی میل کردند و انجماعت در حوالی حصار او که در حد و خیبر نزدیک زمین حجاز
بود رسیده مقدم ایشان عبد الله عتیک قریب بغروب خود را بدر حصار رسانید و نزدیک در حصار
بطریقی که مردم طهارت کنند نشسته دربان بدو گفت زود باش و درآی که در را ببندم عبد الله درآمده درگوشهٔ
کمین کرد ابو رافع در بالاخانهٔ نشسته قصه خوانی پیش او قصه میخواند القصه عبد الله گوید که بدانجا درآمدم و تاریک
بود خوابگاه او را نمیدانستم گفتم ای ابو رافع جواب داد و من شمشیر برهنه بر همانجا که آواز برآمد راندم کارگر نیامد برون آمده لحظهٔ توقف
کردم بعد از آن درون رفته تغییر آواز داده گفتم ای ابو رافع این چه آواز بود گفت مردی در اینخانه است
بدست شمشیر راندم و کارش را اتمام کردم **من بدایع الاتفاقات** آورده اند
رومانوس قیصر روم عزم تسخیر ایران کرده اکثر لشکرش از سرما هلاک شد بالضروره برگشت و دیگر
لشکر ترتیب کرده با سیصد هزار سوار بجنگ آمده سلطان الب ارسلان توکل کرده با دوازده هزار
سوار در برابر قیصر رفت **نظم** هست اعتبار او همه بر عدت سپاه هست اعتماد
ما همه بر لطف ذو المنن در بالا دو حریف بیکدیگر رسیدند سلطان در آن اوان بعرض لشکر اشارت فرمود

عارض بنا بر حقارت جثه غلامی الخلقت نام که در عرض اعتبار نمیکرد و اسمش را نمی نوشت و سلطان بموجب
ارباب الدول الملهمون گفت نام او را بنویس شاید که قیصر بدست او اسیر شود روز دیگر از طرفین لشکرها صفوف نموده
بنیاد جنگ کردند القصه بمقتضای وَاِنَّ جُندَنا لَهُمُ الغالِبُون حق بر باطل غالب گشته اعلام ظلمت انجام کفر
سرنگون گشت و همچنانکه سلطان گفته بود قیصر بدست آن غلام گرفتار شد

شیخ نظامی

هر آن فالی که از بازیچه برخواست ❊ چو اختر میگذشت آن فال شد راست

گویند که چون ساوه شاه خاقان

ولد خاقان که خال هرمز بن نوشیروان بود قصد ایران نموده با سیصد هزار ترک از جیحون گذشته بر در بلخ نزول
فرمود هرمز بهرام چوبین را که از ملک زادگان ری بود و از فرط شجاعت داستان پور دستان را طی کرده
با دوازده هزار سوار منتخب بمدافعه وی روانه داشت القصه بهرام با اینقدر حشر که مختار او بود در برابر
رفته در روز حرب ساوه شاه بر زبر تلی بر تخت شاهی نشسته موازی دویست زنجیر فیل بیستون آثار و صد
شیر آدمی خوار در پیش لشکر باز داشت و لشکر خون آشام بهرام بر فیلان و شیران تیرباران کردند انها
از ضرب تیر جان شکار روی بوادی فرار آورده بقول طبری قریب سی هزار سوار پایمال شد و ترکان از آن
دستبرد انگشت حیرت بدندان گرفته روی ستیز بر تافته پای در وادی گریز نهادند و ساوه شاه در حین
انهزام سپاه خواست که از تخت بزیر آمده بر سمند جهنده بر آید بیکبار بهرام رسیده تیری چنان بر کمش
زد که رخت از تخت بتخته کشید و مآل حال بقیة السیف رسید بدانچه رسید

مِنَ النَّوادِر

سلطان طاقیه بلندی بر سر مینهاد و محاسنش نیز بغایت کشیده بود چنانچه از کله کلاهش تا پایین لحیه وی
دو گز بود و در وقت گوی باختن و قبق تاختن محاسن خود را سه گره میزد آخر استیلا و استقلال او بجایی رسید
که هزار و دویست پادشاه و پادشاه زاده در پیش تختش کمر بستند

مِن بَدایِعِ الوَقائِع

چون تمامت ایران الب ارسلان را صافی شد در سنه خمس و ستین و اربعمایه بعزم تسخیر ماوراء النهر از جیحون ۴۶۵
گذشته در کنار آب قلعه زرم را مسخر گردانید یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان آوردند سلطان از وی
احوال می پرسید و او درشت جواب میداد بسیاستش حکم رفت یوسف کاردی از موزه بر کشیده متوجه

سلطان

سلطان کشت **نظم** بشوید چو از جان خود دست پاک زند کارد بر خواجه گشت غلام
جانداران ارادهٔ قصد او کردند سلطان چون بر شصت خود اعتقاد تمام داشت ایشانرا مانع آمده سه چوبه
تیر برو انداخت هر سه کارگر نیامده رد شد و با آنکه در آنوقت هزار غلام خاص بغیر از امرا و خواص در بارگاه حاضر
بودند همه از صدمهٔ آن واقعهٔ هولناک پراکنده شده سلطان خواست که از تخت بزیر آید گوشهٔ دامانش بر کنار
سریر بند شده او نگون گردید و او در رسیده سلطانرا چند زخم زد سعد الدوله عارض خود را بر بالای سلطان
انداخت و او نیز زخمی چند خورده یوسف همچنان کارد در دست میرفت جامع فراش نیشابوری که مهتر
الطایفه بود چنان میخ کوبی بر سرش زد که از پای در آمد سلطان گفت در جمیع عمر خود بغیر از امروز خودبین
نبوده ام **نظم** مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در خلق بدبین مباش دگر آنکه در خویش خودبین مباش و درین روز دو بار نفس اماره سرکشی
کرد یکی آنکه صباح بر پشته بر آمده سواد لشکرم بنظر در آمد از غایت کثرت چنان بخاطرم خطور کرد که من بعد
کسی با من مقابله و مقاتله نتواند کرد دیگر آنکه بنابر فرط غرور جانداران را از قصد او منع کردم تا آخر این یکتن مرا هلاک
کرد **بیت** چیره زبون شد چو ضعیفش گزید پشه زنگس در پشه خانه خزید بر عقلا واضحست
که نه لشکر و نه حشم قضا و قدر را دافع است و نه جاه و جلال و مال و کوپال اجل را مانع و این واقعهٔ غریبه در شنبه
سلخ ربیع الاول سنهٔ مذکوره واقع شده و در مملکت مرو مدفون گشت **نظم** چه باید نازش و کاهش
زاقبالی و ادباری که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی **من الغرائب** سلطان ملکشاه
بسعی خواجه نظام الملک وزیر صاحب تاج و تخت گشت و بجای پدر نشست و از اشاعهٔ عدل و افاضهٔ جود خلایق را
مرفه و خشنود فرمود گویند بعهد او قیصر لشکر بقصد ایران کشیده سلطان بمدافعه شتافت و عسکرین در برابر
یکدیگر نزول کردند و در آن اوان سلطان با تنی چند بشکار رفته بود فوجی از رومیان بدیشان باز خورده سلطان
و اتباع او را دستگیر کرده بردند سلطان غلامانرا گفت مرا تواضع مکنید و یکی همچون خود انگارید و چون
وزیر صاحب تدبیر ازین واقعهٔ هایله واقف شد نماز شام جوقه از غلامانرا لباس پرده خاص در آورده آوازه معاودت

سلطان درانداخت وشکیر بعزم مصالحه نزد قیصر رفت قیصر نیز چون از آمدن پشیمان بود سخن از مصالحه گفت

نظم قاید اقبال درین کهنه دیر غلغله انداخت که الصلح خیر خواجه نیز از راه القبول تلقی نموده قیصر گفت

دیروز مردم ما بعضی از لشکریان شما را گرفته اند خواجه گفت غلامی چند مجهول بوده باشند قیصر الجماعت المجلس طلبیده بخواجه سپرد و زیر صایب تدبیر ایشانرا در حضور قیصر اهانت بیشتر کرده روان شد چون بقدر مسافتی دور گشتند خواجه از اسب پیاده شده ران و رکاب سلطان را بوسید و عذر خواست سلطان او را نوازش بسیار کرده منتها داشت

بیت منتی داشتم از وی که ندارد بمثل اعمی از چشم و فقیر از زر و عنین از باه

نظم حکیم گفت که تقدیر سابق است ولی بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار که گر موافق حکم قضاست تدبیرت بکام دل رسی از کار خویش برخوردار وگر مخالف آنست دارد معذور کسی که دارد از انوار عدل استظهار

من التدابیر مشهور است که چون

٤٧١ سلطان بنابر عصیان سلیمان خان حاکم سمرقند در شهور سنه احدی و سبعین واربعمایه بما وراء النهر شتافت بعد از حصول مدعا در حین معاودت خواجه اجرت ملاحان جیحون را با نطاکیه و مواجب سکبانانرا باستنبول نوشت این ماجرا را بر سبیل شکایت بسلطان رسانیدند سلطان از وزیر باز خواست کرده وزیر معروض داشت که غرض من آنست که تا بر صفحات روزگار باقی ماند که وسعت مملکت سلطان در مرتبه بود که اجرت ملاحان جیحون را برانطاکیه نوشتند و وجه مواجب سکبانانرا باستنبول مقرر کرد آخر بروات را از الجماعت خرید و تنخواه از خزانه داد

تمثیل گویند در عهد سیف الدین رستم والی ولایت لر کوچک در شهور سنه احدی و

٤١١ وعشرین وستمایه بعد از شجاع الدین خورشید حکومت آنقوم بدو رسیده بود زنی در قریه و اسنجان بدل هیمه و سرگین جو در تنور ریخته نان پخت چون این سخن بسیف الدین رستم رسید بعد از آن سبب از عورت پرسید وی گفت تا در روزگار باز گویند که بنابر فرط عدالت تو ارزانی بمثابه بود که جو بعوض هیمه میسوختند و ذخیره نیکنامی بجهت تو می اندوختند

من الوقایع آورده اند که سلطان در اواخر عهد بسعایت حرمش ترکان خاتون از خواجه انحرافی پیدا کرده خواجه بنابرآنکه در باب ولیعهدی برکیارق

غلویے

علوی داشت و خواتون میخواست که آن امر به پسرش محمود قرار گیرد از خدمت وزیر بغایت دلگیر بود لاجرم همواره در خلوت محاسن او را در صورت تقبیح بسلطان مینمود امّا زمانه انخواجه یگانه را بدین ترانه خاطرجویی میفرمود

نظم
خاطر مدار رنجه اگر عیبهای تو
هرجا نموده باز هنرها نهفته اند
ازکج چه اعتبار اگر کج نموده اند
بر راست طعنه چیست اگر راست گفته اند

آخر بموجب نص کریمه انّ کیدکنّ عظیم سهام مکاید او بر هدف مرام آمده دیگر اسباب نیز دست در هم داد از جمله چون سلطان بر ابوالمحاسن طغرائی که عبارتست از منشی متغیّر شده او را میل کشیده منصب او را بموید الدوله ولد خواجه مذکور تفویض فرمود ابوجعفر زوزنی کملقب بود باديب مختار محرّر نایب ابوالمحاسن بود وسلطان ادیب را العنوان فضایل میشناخت امّا موید الملک بوی سوء المزاجی پیدا کرده نیابتش را باسمعیل کاتب اصفهانی رجوع نمود هرچند ادیب ملایمت نسبت بموید الملک کرد فایده نداد بالضروره فرصتی جسته روزی خود را بنظر پادشاه رسانید سر فرود آورد سلطان دانست که او را حکایتیست پرسید که هان ای ادیب حالت چیست وی نیز درد دلی که داشت بر صحیفهٔ عرض نگاشت سلطان از انبا بر سبق خدمت ترحّم بر حال او آمده قاضی مظفّر قاضی عسکر را گفت تو پروانه باش و از زبان ما بموید الملک بگو که الحمد لله مملکت وسعت دارد و دار الانشا محتاج بچندین محرر هست چون قدمت خدمت ادیب بر ذمت این دولت ثابت است او را از الجمله یکی او باش قاضی حسب الامر همراه ادیب رفته پیغام سلطان بموید الملک رسانید وی گفت اشارت اشارت سلطانست امّا چون من سوگند خورده ام که او را کار نفرمایم امید دارم که سلطان روا ندارد که من حانث شوم قاضی گوید هرچند بآن دولتمند از روی خیرخواهی نصیحت نمودم و او را از وخامت عاقبت تحذیر کردم فایده نداد ناچار عود نموده بخدمت سلطان آمدم سلطان چون مرا دید گفت هان قاضی چه کردی گفتم حسب الامر امتثال خواهد نمود و خاموش بایستادم سلطان دانست که من سخن مخفی دارم مرا پیش تخت طلبداشته حقیقت استکشاف نمود من بالضروره آنچه گذشته بود بعرض رسانیدم دیدم که رنگ سلطان برافروخته گفت او سوگند خورده که ادیب را کار نفرماید ما خود سوگند نخورده ایم فی الحال تمغاج حاجب را گفت ما طغراکشی را باديب شفقت کردیم او را ببر و تشریف بپوشان و در دار الانشا

نشان **نظم** زمانه دیر شد کاین پیشه دارد | گزین بستاند و انرا سپارد واین
اول وهنی بود که بجال خواجه راه یافت دیگر خواجه بنا بر ارادهٔ ازلی و بمقتضای حدیث جلی اذا اراد الله تنفیذ قضائه
وَقَدَرِهِ سَلَبَ عَنْ ذَوِي العُقُولِ عُقُولَهُمْ حَتّى يَنفُذَ فِيهِ قَضاؤُهُ وَقَدَرُهُ **بیت**
قضا چون ز گردون فرو هشت پر | همه زیرکان کور گردند و کر **حکمت** چون دولت
روی بکسی کند آرزوها خدمت عقل او کنند و چون رو گردان شود عقلش خدمت آرزوها کند با وجود آنکه
از مؤید الملک امر قبیحی چنین که منشاء استخفاف تمام بود سر زد باز او را بموجب اولادنا اکبادنا نواخته رائق
و فائق مرو گردانید و اندولتمند خردمند از قباحت سابق اصلا شرمنده نگشته با شحنه آنجا که از خواص غلامان
سلطان بود آغاز سفاهت کرد و او را آزار بلیغ نمود شحنه آن ماجرا را بعز انها رسانید سلطان از آن ناهنجاری
متاثر شد و کسی پیش خواجه فرستاده پیغام داد که مگر خواجه درین سلطنت با من شریکست که بلاد مرا برابر
من با اولاد خود قسمت میکند بعد ازین چنین نکند و الا فرمایم که دستار از سرش بردارند خواجه از آن در تاب
شده جواب داد که در ازل این دستار را با آن تاج در هم بسته اند خاتون این سخن را آب و رنگ تمام
داده بسلطان عرض نمود سلطان پیش از پیش رنجیده فی الحال بعزلش فرمان داد **نظم** گر سخن
راست بود جمله در | تلخ بود تلخ که الحق مر منصب او را به نیابت ترکان خواتون بتاج الملک ابو الغنائم قمی
۴۸۵ رجوع فرمود و خواجه را هم در آن ایام در شب دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه ابو طاهر ایوانی که
از فداییان حسن صباح بود در نهاوند کاردی بر شکم زد و این قطعه را خواجه در آن وقت گفته بملازمت
سلطان فرستاد **قطعه** سی سال باقبال تو ای شاه جوان بخت | گرد ستم از صفحهٔ ایام ستردم
منشور نکونامی و طغرای سعادت | پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم | چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش
اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم | بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند | او را بخدا و بخداوند سپردم
من البدایع هم در آن ایام سلطان بدار السلام رسید بروایت ابن جوزی میخواست که مقتدی را
از بغداد اخراج نماید چه از رهگذر دخترش که در حبالهٔ مقتدی بود از وی رنجیده باصفهان رفته بعد از اندک
وقتی

وقتی فوت شده بود غایت کدورت داشت لاجرم کس نزد مقتدی فرستاده پیغام داد که ترا در نیشابور
بود و محصلان غلاظ و شداد بر وی گماشته هرچند خواست که او را تا یکماه مهلت دهند بهم نرسید تا آنکه مقتدی
وزیر سلطان را طلبداشته آغاز استغاثه نموده وزیر نزد سلطان آمده شفاعت بسیار کرد تا بده روز قرار یافت
قضا را چون سلطان از نماز عید فطر باز پرداخت بشکار رفته بهر طرف می تاخت گرمی هوا در وی اثر کرده رنجور شد
و در پانزدهم شوال سنه مذکوره بجوار رحمت ایزد متعال انتقال نمود معزی شاعر در آن باب گفته **نظم**
رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر   شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر   کرد ناگه قهر یزدان عجز
سلطان آشکار   قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

من بدایع الاحکام

در مجمع النوادر مذکور است که منجمی موصلی سالها در سفر و حضر ملازم رکاب خواجه بودی و از وی تخلف نمودی و خواجه
نیز در مراعات او بذل جهد فرمودی آخر الامر اختر آمالش میل حضیض و وبال کرده و کوکب امیدش بنا بر غایت
ضعف پیری بسر حد احتراق رسید **جامی** پشت او چون کمان بقبضهٔ شیب
منتصل در کمانش سهم الغیب   هرچه از آسمان خبر دادی   تیر حکمش خطا نیفتادی   پیر چون
تیر شکسته میل گوشه گیری کرد و خواجه وظیفه و راتبهٔ او را در نیشابور مقرر داشته وی را بدانجا فرستاد
اما در حین وداع بدو گفت آیا تسییر درجه طالع و استخراج کدخدا و هیلاج من نموده گفت آری خواجه پرسید
که زمانه کی رقم عدم بر وجود من خواهد کشید و دوران قلم بطلان بر آمال و امانی من خواهد راند چه وقت آن شده
بیت گردد بروی صفحهٔ خاک استخوان دست   از بهر حرف تجربهٔ دیگران قلم   موصلی
گفت بعد از من بشش ماه و خواجه تا او در حیات بود بوظایف مراعات او پرداخته همواره از واردان خبر
سلامتی او استفسار نمودی تا آنکه **جامی** زین حکایت گذشت سالی چند   بود
خواجه بحال خود خورسند   ناگهان قاصدی رسید از راه   از نیشابور و اهل آن ناگاه   خواجه
احوال موصلی پرسید   گفت مسکین بخواجه جان بخشید   و چون بر رای ملک آرای خواجه پرتو
۴۸۵ انداخت که پیر فقیر در منتصف ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و اربعمایه درگذشته است اندیشهٔ امر آخرت

کرده بلوازم آن پرداخت و بعد از ملکشاه چنانکه مذکور شد بعالم بقا شتافت **من البدایع**
گویند که محصول خاصهٔ املاک سلطان هر ساله مبلغ بیست و یکهزار تومان زر سرخ رکنی و خرج سرکار او در یکسال
بیست هزار مثقال طلا بود و بعضی هزار تومان گویند و همیشه چهل و هفت هزار سوار ملازم رکاب نصرت آثارش
می بوده اند چون او در عهد سلطنت خود بتفرج مملکت خود که از لاذقیهٔ روم و انطاکیهٔ شام است تا حد و دخطا
وختن و از دریای خضر است تا حوالی طایف و یمن رفته در سنه احدی وثمانین واربعمایه حج گذارده بنا برین اقطاعاتش را ۴۸۱
در ممالک پراکنده داشتند تا بهر جا که رسیدی علوفه و طغار لشکر مهیا بودی **من النوادر**
آورده اند که در اواخر عهد سلطان در شهور سنه اربع وثمانین واربعمایه مرغ روح پرفتوح ذو السعادات ابو علی شرفشاه که از اولاد جعفر طیار است در فضای عالم قدس پرواز کرد و اجداد امجادش قریب شصت سال بحکومت
قزوین اشتغال داشتند و او را ثروتی وافر و مکنتی متکاثر بود و اکثر مواضع و نواحی و باغات و قصبه و مستغلات
شهر از وی و اتباع او بوده و حاصل املاک او هر سال ششصد و ششهزار دینار زر سرخ میشد و راتبه مطبخش هر روز
سیصد من نان و صد من گوشت بوزن قزوین بوده و امّا با وجود این نعمت در لباس تکلف نکردی و چون
وفات یافت وارثش منحصر بدختری بود جمیع املاک و اسباب او باندک وقتی تلف شده آخر کارش بگدایی
کشید **نظم** مکن بمال تفاخر منار بسیاری بنعمتی که مصون نیست از فنا و زوال
من الغرایب و در مجمع النوادر مذکور است که در زمان سلطان در هرات طبیبی بود مشهور باسمعیل
ادیب که فیلسوفی بود در حکمت موصوف **مصرع** که جهان هیچ او ادیب ندید روزی
در بازار عبور نموده ملاحظه نمود که جوان قصابی در عنفوان شباب در حین تسلیخ گوسفند پیه کرم از اندرون
او بیرون آوردی و خوردی اینصورت در نظر او مستنکر نموده بشخص بقالی که در جوار او بود گفت عنقریب این
برنا ببلای مرضی صعب مبتلا خواهد شد باید که چون او را قضیهٔ هایله دست دهد مرا خبر کنی بعد از اندک وقتی
خبر افتاد که فلان جوان قصاب بمرگ مفاجا درگذشت اقوام و خویشانش از در و بام بخانه اش ریخته
آغاز نوحه و زاری و تعزیه و سوگواری کردند بقال نیز علی الرسم بعزای او آمده حکایت طبیب بخاطرش رسید
فی الفور

فی الفور دویده او را خبردار کردانید حکیم فرمود که او دیر مرد من ازین زود ترکمان میداشتم القصه بر سر بالین وی آمده
پرده از روی او برداشت و همت بر رفع سکتهٔ او گماشت روز سیم مرده زنده شد و برخاست مردم ازان
متعجب گشتند **ایضا** در فرج بعد الشده مذکور است که یکی از معارف مصر را ناگاه سکته عارض
شده جملهٔ اطبا حکم بر موت او کردند لاجرم متعلقانش در صدد تجهیز و تکفین او درآمده آغاز نوحه و زاری کردند
طبیبی که سرآمد حکمای روزگار بود بر آن آگاه شده شروع در معالجه نمود علاج منحصر بود در آنکه شخصی را فرمود
تا ده تازیانه بر وزد پس نبض را ملاحظه نموده اندک حرکتی احساس کرد پس رو با طبا کرده گفت نبض مرده هرگز
حرکت نکند گفتند فی پس مرتبه مرتبه او را تازیانه میزدند تا حرکت نبض او زیاده شد تا آنکه مریض بهوش آمده سخن
گفت پس طعام بخورد و بصحت و سلامت برخاست و این معنی موجب حیرت همگنان گردید **ومنها**
خواجه انوشیروان خالد صاحب کتاب بقیة الصدور گفته که من از لفظ خواجه شنیدم که در بدایت حال بنا بر مهمی مصلان
مرا از جایی بجایی می بردند و من بر اسپی ضعیف و ناتوان که از غایت لاغری مصور خیال پیکر نال مثالش را بقلم
مو نگاشته بود **مصرع** امتحان نقاش را در نقش اسپ لاغر است و در لورش
دو اسپ چو پیل شطرنج از و گرو برده **بیت** تا شاه روح بر فرس جسم شد سوار چون
اسپ من ندید درین سبز مرغزار واحسن ماقیل **نظم** نه از غبار خاسته بیرون شدی
بزور نه از زمین خسته برانگیختی غبار سوار بودم و محصلان در آمدن من کمال استعجال فرموده
من از راه عجز و اضطرار بدیشان گفتم **نظم** اسپی از لاغری چنانکه برو گر نشیند مگس
شود بدو نیم او چو مردار کشته گندیده من چو زاغی بروش نشسته مقیم خود نشستن چو زاغ بر
مردار طوطیا نزا جلا قیست عظیم ناگاه در آن صحاری سواری که اسپش چون نگاه نظر
بیکچشم زدن بسر حد بصر رسیدی و هسپچون شدیز خیال در دم از سر حد مبدا بمنتهای آمال دویدی
بیت جهان نوردی گام مرد زنش ار برانگیزی بعالمیت رساند که اندرو فرداست
بمن رسیده گفت ای حسن میخواهی که این اسپ را با اسپ تو بدل کنم گفتم ای برنا درینحل چه وقت تمسخر

و استهزا است گفت والله هزل نمیکنم و علی الفور برید و نیم زین بگردانید و مرا بر اسپ خود سوار کرده خود بر اسپ من سوار شد و از نظرها غایب گشت چون من و مصلیان او را میشناختیم حیرت کردیم

من البدایع مشهور است که خواجه نظام الملک میگفت که در بدو حال که من ملازم الپ ارسلان گشتم او را در الوا پیغمبری پیش آمد هر چند در ته بساط خود نظر کردم اصلا استعداد سفر نیافتم ازین معنی بغایت دلتنگ گشته با خود گفتم فوضت امری الی الله در دم وضو ساخته بمسجدی که در آن نزدیکی بود در رفته بنماز مشغول گردیدم ناگاه نابینائی بمسجد در آمده فریاد کرد که درینجا کیست من مشغول نماز بودم جوابش نگفتم بعد از آنکه خاطر جمع نمود که کسی نیست نزدیک محراب آمده کوزه مملو از تنگجات بیرون آورده درهمی چند بر آن افزوده در انجا دفن کرد بعد از لحظه که بیرون رفت من آن نقود را برداشته در وجه ضروریات سفر مصروف داشتم تا آنکه الپ ارسلان در سنه خمس و خمسین و اربعمائه بعد از عمش طغرل بیک بر چارbالش سلطنت ۴۵۵ تکیه فرموده خواجه بر معارج مدارج وزارت ارتقا نمود روزی با کوکبه در بازار میراند ناگاه نظرش بر آن نابینا افتاد خواجه او را شناخت و یکی از ملازمان گفت او را بمنزل برده نگاهدار و چون خواجه بخانه آمد ویرا طلب داشته بتقریبی از کیفیت وجه گم شده استفسار نموده گفت یافتی یا نه کور علی الفور دست بدامن خواجه زده گفت الحال یافتم خواجه گفت چون یافتی کور گفت من مردی گدایم و آن وجه را از دریوزه بهم رسانیده بودم چون بر فقدان آن آگاه گشتم بغایت اندوهناک شده آنرا از همه کس اخفا نمودم اکنون ازین ادا بوضوح پیوست که آن وجه را شما دارید خواجه تبسم نموده مضاعف آن مبلغ را با مستغلی بد و مکرمت فرمود **نظم**

هر کرا پیشه لطف و احسانست ... متحلی بخلق اهل بهشت

هست ایمن ز آتش دوزخ ... نشنود بوی ناخوش دوزخ

در تاریخ یافعی مذکور است که عون الدین بن هبیره بغایت دست تنگ شده کارش بسر حد اضطرار رسید و چون شنیده بود که دعا نزد قبر معروف کرخی مستجابست بنا برین بدانجا شتافته بشرایط نماز و دعا قیام نموده وی روایت کرد که چون از انجا متوجه شهر شدم در یکی از محلات بمسجدی رسیدم بخاطرم رسید که در انجا دو رکعت نماز بگذارم چون قدم در انجا نهادم شخصی بیمار را

دیدم

دیدم که در حالت نزع بود پیش او رفته سر او را بر کنار نهادم یکبار چشم باز کرد گفتم میل چه چیز داری گفت
میل به دارم فی الحال بیرون آمده ردای خود را پیش بقالی که در آن حوالی بود برهن گذاشته دو انار و سیب
ده ستانده پیش وی آوردم وی قدری از آنها خورده بمن گفت در را ببند من حسب الفرمان در مسجد
بستم پس اشارت کرد که بوریا را بردار و آنجا را بکن چنان کردم کوزهٔ مملو از زر بیرون آمد بدو گفتم هیچ
وارثی داری گفت برادری داشتم میگویند فوت شده و مادر اصل از صاغانیم چون کلام بدینجا رسید نامهٔ
عمرش اختتام یافت بعد از تکفین و تدفین چون از ابشمردم پانصد دینار بود متوجه شهر شده یکبار رشط رسیدم
ناگاه کسی در زورقی اشارت بمن کرده مرا طلب داشت من بدانجا رفته او را بغایت شبیه بشخص مذکور یافتم کیفیت
حال از وی سؤال کردم چنان ظاهر شد که وی برادر آنکس است گفتم دامن بگشا و علی الفور مبلغ مزبور را
در دامنش ریختم وی را حیرت تمام روی نموده در من آویخت و هر چند مبالغه کرد که از آن چیزی برگیرم نگرفتم و در
روز بعد از این قصه سخن بدار الخلافه رسیده اشراف خزانه بمن حواله رفت و آهسته آهسته بپایهٔ بلند وزارت
سربلند گشتم و کان ذلک فی یوم الاربعاء ثالث ربیع الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه ۴۴۴؟

من الوقایع

در یکشنبه شانزدهم ذی حجه سنه ست و اربع مایه خواجه بعد از قتل عبد الملک ابو نصر ۴۰۶
کندری بوزارت رسید و در وصایای خواجه که جهت پسرش قلمی نموده مذکور است که حالا مدتی شد که پادشاه
بر آن شخص کندری غضب فرموده بقتل او فرمان داد بواسطهٔ آنکه بر خیانت او در هر محل و موقع کما ینبغی
اطلاع حاصل کرده بود و ناپاکی و بی باکی او دانسته و نیز علی الدوام خبر ملال خلیفه و انکار اعیان دار الخلافه در
ابقای او به پادشاه میرسید ولیکن بمجرد آنکه منع او مرا میسر میشد مانع نشدم حالا چند سال است که در خوف
آنم روزی که مرا آنحال بیاد آید دهانم تلخ میگردد و نشاط طعام زایل میشود و شبی که این صورت بخاطرم گذرد
بخواب و آرام باشم و درین باب حکایتی دارم و بهیچ آفریده نگفته ام آنهمه مبالغه و تاکید با تو بگویم
روزی که از کشتن آن شخص یکسال تمام شد شبی بخواب دیدم بهمان کیفیت از بستن و کشیدن که او را بزندان بردند
مرا نیز مثل آن رسن در گردن کرده بزندان کشیدند و بعد از آن بصورتی که او را بیرون آورده مرا نیز بیرون آوردند

و در موضعیکه او را بقتل آورده بودند مرا نیز برداشتند و آن شخص با فرزندان و اتباع با خنجرهای کشیده قصد من کردند

تنبیه

در آثار البلاد مذکور است که چون ابو نصر در تشیع کمال تعصب داشت و سلطان طغرل باعتزال مایل بود بنا برین در ایام ایشان بر رؤس منابر زبان بر طعن و لعن دیگر مذاهب گشاده علمای مخالف چون عبد الملک جوینی و غیره از اوطان خویش جلا نمودند و سبب شهادت آن صاحب سعادت دور نیست که این بوده باشد گویند در دم قتل جلاد را سوگند داد که سلطان را بگو که خدمت شما چندان کردم که عمت مرا درین دنیا دولت وزارت داد و تو در آن دنیا عزت شهادت و بخدمت وزیر تقریر کن که بد رسمی نهادی که وزیرکشی بسلاطین آموختی دور نیست که تو و اولاد تو بدین بلا مبتلا گردید و آخر چنان شد و در تاریخ ابن خلیل مذکور است که از غرایب آنست که خود آلت تناسل خود را بریده در خوارزم مدفون ساخت و خونش در مرو ریخته شد و جسدش در کندر و کاسه سرش در نیشابور مدفونست و پوست سرش را پر از کاه کرده بکرمان فرستادند و در آنجا دفن کردند

من مآثر الاقبال

۴۸۷ در شهر شوال سنه سبع و ثمانین و اربعمایه تکش بن الب ارسلان که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود بر سلطان برکیارق که بعد از پدرش ملکشاه مالک رقاب مشارق و مغارب بود خروج کرد سلطان را در آن وقت صرفه در جنگ نبود مع هذا خبر فوت ترکان خاتون نیز از اصفهان رسیده بود لاجرم بدان صوب توجه نموده برادرش محمود باستقبال آمده برادران یکدیگر را در بالای اسب دریافتند و بعضی از غلامان ملکشاه بنا بر دولتخواهی محمود برکیارق را در کوشک میدان محبوس ساختند و میخواستند که میل کشند قضا را هم در آن روز محمود آبله برآورده روز سیم بدان در گذشت امرای محمود بملازمت برکیارق شتافته زبان بعذرخواهی گشادند

حافظ

عزیز مصر برغم برادران غیور ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید

من الوقایع

گویند چون سلطان برکیارق از وزیر خود مؤید الملک رنجیده او را معزول گردانید مؤید الملک نسبت بسلطان در صدد کفران برآمده در حینی که سلطان در ییلاق خراسان بود اتسز غلام سلطان را که یکی از غلامان تکش شاه بود بسلطنت ترغیب کرده اسباب کامکاری او را مرتب داشت و لشکر آراسته در هم آورده و از اصفهان

بعزم

بعزم انتقام سلطان بخراسان نهضت فرمود تا یکی از فدویان ملاحده در اوایل محرم سنه اثنی وتسعین واربعمائه ۴۹۲
اورا در ساوه بقتل آورد و مؤید الملک ازانجا بآذربایجان رفته سلطان محمد ملک شاه را بر طلب ملک تحریص
نموده او با لشکر موفور متوجه عراق شد قضا را هم دران اوقات لشکر بر سلطان برکیارق خروج کردند سبب
آنکه چون مجد الملک قمی مستوفی ممالک سلطان در جزئیات با امرا و جنود مناقشه نمودی عموم لشکری از وی ناخشنود
بودند لاجرم درخلال این احوال فرصت یافته آهنگ قصد او کردند و او از بیم جان خود را در حرم سلطان
انداخت و امرا در بیرون صف کشیدند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند و سلطان از دادن او
احتراز میکرد مجد الملک گفت مرا نزد ایشان فرست تا فتنه بالا نگیرد سلطان نشنیده رجاله لشکر هجوم
نموده بحرم رفتند و مجد الملک را گرفته بیرون کشیدند و او را پاره پاره کردند سلطان از عقب سراپرده
بیرون شتافته بری رفت و ازانجا بخوزستان و سلطان محمد را فتح بیگمان چنین روی نموده بی جنگ و جدل
در همدان بر سریر سلطنت نشست و امرای خوزستان بتخصیص امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه بسلطان
برکیارق پیوسته در رجب سنه ثلث وتسعین واربعمائه با برادر مصاف داده سعد الدوله گوهرآئین شحنه بغداد
کشته شد و وی منهزم گشت اما نوبتی دیگر در جمادی الآخر سنه اربع وتسعین واربعمائه جنگ کرده غالب آمد و ۴۹۴
درین جنگ مؤید الملک وزیر اسیر گشته اما از روی تدبیر خاطر سلطان را بتقبلات خشنود گردانید و بدان اقرار
یافت که وزارت را بدستور بدو دهند و دران اثنا تکیه نموده یکی از طشت داران بگمان آنکه سلطان در خواب است
با دیگری گفت که این سلجوقیان عجب بی حمیت طایفه هستند چه شخصی که اینهمه بدی با ایشان کرده میخواهند
که باز تربیت کنند و سلطان را این سخن موثر افتاده برخاست و از خرگاه بیرون آمده مؤید الملک را حاضر ساخت
و در بیستم شهر شعبان سنه مذکوره حسب الاشاره چشمش را بسته برکرسی نشاندند سلطان بشمشیری چنان براند
که سرش ده قدم جدا شد و بقولی هنوز سرش بر دوش مانده بود چون بجنبید بیفتاد **بیت**

بیکدست شمشیر و دستی قلم   قلم زن نگهدار و شمشیر زن

تمثیل

صاحب جامع الحکایات آورده که محمد هارون سرخی که از قبل امیر اسمعیل والی جرجان بود نسبت بدو اعلان

عصیان نمود سببش انکه غلامی صافی نام که از شرابیان امیر بود با دو غلام دیگر خیانتی کرده فرار نمودند وبجرجان رفته
بمحمد هارون متوسل کردیدند وچون این خبر بامیر رسید هرچند ایشانرا ازو طلب داشت محمد هارون بمعاذیر نا موجهه
متمسک کشته در آن باب اهمال میورزید ومراتب اهمال منشاء کلال وملال کردید بالضروره بجانب جرجان توجه
نمود ومحمد هرون ازو روکردان شده بآمل شتافت وامیر چون عنان بکران بآمل معطف کردانید محمد هرون
ازانجا بری رفت وامیر چند روزی درانجا توقف نموده در آمل کوشکی بنا کرده بعد ازان امیر ازعقب او تا قزوین
رفته اورا بعهد ومیثاق بچنک آورد وهرچند والی بغداد احکام بقید او میفرستاد امیر تجویز نقض عهد او ننموده ازآنها
اغماض مینمود تا انکه محمد هرون روزی درخدمت امیر بنماز جمعه رفته اسپان ایشان بهم اوفتادند واسب
امیر بارکی محمد هرون را زیر کرد یکی ازحضار ببا رخود میکفت که چون امیر ازعهدهٔ انتقام او بیرون نیامد ابنش
عوض او قصور راست کرد امیر ازین سخن برآشفته بقید محمد هرون اشارت فرمود صاحب تاریخ کزیده کوید که امیر
۴۸۹ او را بقتل آورد ودر سنه تسع وثمانین واربعمایه عم دیکرش ارسلان ارغون بخراسان بقصد او توجه نمود
سلطان برکیارق ازواقعهٔ او بسیار هراسان کشته در خود قوت مقاومت او نمیدید بالضروره بجانب او
نهضت نمود قضارا ارسلان ارغون در مرو با غلامی خلوت کرده بردست او کشته کشت وزبان روزکار در
باب آن پادشاه ذوی الاقتدار بدین دو بیت رطب اللسان بود **نظم** مخالفان ترا هریکی بنوع دکر
زمانه درفتن آخر الزمان افکند یکی بمرد ویکی را اجل بخنجر قهر کلو برید ویکی را زخان ومان افکند

من الوقایع چون سلطان برکیارق عازم بغداد شد درراه مرض صعب برو غالب شده پسر خود ملک
شاه را ولیعهد کردانید وایاز راکه درمیان غلامان پدرش بکمال شجاعت وشهامت امتیاز داشت اتابکی
۴۹۸ او تعیین نموده درده وازدهم جمادی الآخر سنه ثمان وتسعین واربعمایه در بروجرد عزیمت آخرت کرد وسلطان محمد
بن ملک شاه که دران اوان خود را مقدم دودمان میدانست علم تفوق برافراشته بقصد برادرزاده ببغداد
توجه نمود وایاز وصدقه ملکشاه را برداشته بعزم مدافعه استقبال نمودند **بیت** زهی ملک
دوران سر در نشیب پدر رفت پای پسر در رکیب ولیکن لشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان محمد
بود

بود فریقین چون بهم رسیدند صفوف راست شد قضارا آن سلطان مؤید من السماء رافع البلایا دست داده
ابری بشکل اژدهائی بالای سر مخالفان ظاهر شد و آتش بجای باران از دهان او روان بود ایاز و صدقه متوهم شده
دست از جنگ باز کشیدند و بزنهار سلطان محمد باز آمدند

نظم

ابر سر شمشیر تو هرجا که ببارد
از خاک زمین خنجر بران بسر آرد
سلطان فلک با کفن و تیغ بزنهار
زیر علم داور جمشید فر آید

تمثیل ۷۱۹

در آثار البلاد مذکور است که در اواخر ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمایه در نواحی عزار که میان
حلب و انطاکیه است اژدهائی عظیم الخلقه جثه اش برابر مناری سیه فام کثیر الشعر ظاهر شد آتش از دهانش بیرون
می آمد و بهر موضع که رسیدی انچه در انجا بودی بسوختی یکباری گذرش بر تراکمه آن دیار افتاده از آدمی و مواشی
انسر زمین اثر نگذاشت اهالی الحوالی استغاثه بدرگاه پادشاه لایزال بمقتضای مؤدای **أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ** بردند و سهام اجابت انجام ایشان بر هدف مرام آمده ابری ظاهر و بادهای مخالف بدان بیکر کثیر الضرر وزید
اورا از روی زمین در ربوده و بر هوا برد و اینمعنی مشاهده کسان انجا گردید

من علو الهمة

آورده اند که سلطان محمد بغزای هندوستان رفته در راه دین مردیها نمود و از بتخانهٔ انجا بتی که بزرگترین بتان
ایشان بود بیرون آورد و کفار آن دیار آن بت را که هزار من بود برابر زر وارید شاهوار میخریدند صلابت
دین مانع آمده از انفروخت که مردم گویند آذر بت تراش و محمد بت فروش و آن سنگ را باصفهان آورده در آستانهٔ
مدرسهٔ که خوابگاهش بود انداخت

تمثیل

گویند در ایام سیف الدین رستم حاکم گرگوچک
که پادشاه عادل عامل بوده شصت جوان مبارز را که شیوهٔ دزدی و قطع طریق پیش گرفته راهها را مسدود
گردانیده بودند وی کمین ایشان کرده بیکبار همه دزدانرا بقید اسار در آوردند و گران هریک از ایشانرا
بشصت استر بگرنگ میخریدند سیف الدین الجماعت را تمکین نداد گفت بروزگاران باز گویند که رستم دزدفروشی
میکرد

من البدایع

چون ضیاء الملک پسر نظام الملک وزیر سلطان محمد را با سید
علاء الدوله سمنانی نقاری بود در حضرت سلطان قبول کرد که اگر تفتیش محاسبه بمن حواله رود پانصد هزار مثقال
طلا از و بوجه حساب بازیافت نموده بخزانهٔ عامره رسانم هواداران از اینمعنی اعلام نموده واو در روز از راه

چالی باصفهان شتافته پوشیده از وزیر خود را بصاحب تاج و تخت رسانیده پیش او آغاز گریه کرده گفت روا میدار
که فرزندزادهٔ رسول خدای را بدست خارجی دهی اگر مقصود تو زر است بنده هشتصد هزار مثقال طلا برضای خود
میدهم سلطان شر او را از بنده دفع فرماید و حساب او را رجوع بفقیر نماید سلطان اجابت کرد امیر علاء الدوله
بازگشته غلامی از خدم تحصیلداری آن وجه مقرر شد متعاقب او بهمدان رسیده خواست که در خانهٔ سید نزول
کند سید گفت که منزل تو کاروانسرا است و مدت بودن تو درینجا چندان خواهد بود که وجه مزبور بشماره درآید
و بعلاوه از سر کار خود فکر خواهی کرد غلام خواست که سید را برنجاند وی بانگ بر وی زده گفت بادب باش و
الا بفرمایم که ترا ازین سرا بیاویزند و صد هزار مثقال دیگر برین وجه بیفزایم که بدان وجه هزار غلام که هر یک از
تو بهتر باشند بخرد غلام بترسید و دم درکشید **بیت** از دم پشت بود ماهی از آن در ته
آب ماهیان موسم دی طاقت سرما دارند و خدمت سید وجه مذکور را در عرض چهل روز بی
آنکه قرض کند یا دفینه فروشد سامان داده بخزانه فرستاد و چون سید بر وزیر دست یافت مکافات بدی نیکی
بجای آورد **نظم** بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا

من مآثر الکفران چون احمد عطاش که از جملهٔ ملاحدهٔ اسماعیلیه است در غیبت
سلطان بر قلعهٔ دزکوه اصفهان که در حصانت و ارتفاع مساوی ایوان کیوان بوده است استیلا یافت
سلطان بنا بر تسکین عناد او از بغداد باصفهان شتافت و محاصره مدتی امتداد یافته کار بر محصوران
تنگ شده احمد شخصی نزد سعد الملک آوجی وزیر سلطان که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود فرستاد
و گفت اگر اندیشه کردی خوب و الا قلعه را میسپارم او جواب فرستاد که یکهفته دیگر صبر کن که من این سگ را از میان
برمیدارم چون مزاج سلطان بنا بر غایت حرارت احتیاج بفصد داشت وزیر کافر نعمت فصاد را بمبلغی
بفریفت تا نیشتر خود را بزهر آب داده سلطان را فصد کند فصاد را حاجب سلطان از آن تزویر آگاه شده
آن راز را با زن غماز خود در میان نهاد و او با معشوقهٔ خود آن حکایت را تقریر کرد و آن شخص با یکی از ملازمان
قاضی صدرالدین خجندی گفت و قاضی شنیده در خلوتی بعرض سلطان رسانید **حکمت**

رازی

رازی که پنهان خواهی باکسی در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشند
و همچنین مسلسل **نظم** خامشی به که ضمیر دل خویش / باکسی گفتن و گفتن که مگوی القصه سلطان
تمارض نموده فصاد را طلب داشت و در وقت نیش زدن از روی غضب در روی نگریست فصاد را دست
و پا بلرزه درآمده حقیقت را بواجبی معروض داشت سلطان آن خون گرفته را بهمان نیش فصد نمود
بیت بود عدوی تو آن خون گرفته که رگش / اجل ز نشتر دندان مار بگشاید و خان و مان
آن وزیر را زیر و زبر ساخته وی را با اهل و عیال بآتش غضب و نکال بسوخت انا کذلک نفعل بالمجرمین
چون اتابک محمد ایلدکوز در شهور سنه احدی و ثمانین و خمسمایه درگذشت مملکت سلطان طغرل بن ارسلان ۵۸۱
پرآشوب گشته از انجمله قیلغ و اینانج ولد اتابک مذکور آغاز شر و شور کرده چند مرتبه میان او و سلطان
محاربه اتفاق افتاد و آخر سلطان جهت دفع آن فتنه جیبه خاتون والده او را در تحت نکاح آورده همانا ظهیر
در قطعهٔ بدین ایماء کرده **نظم** تا عروس ملک در پیوند شاهیت آمده / در جهان پیوند
ظلم و فتنه یکسو کرده اند و در آن اثنا پسر و مادر دفع سلطان همداستان شده خواستند که در شربت
وی را زهر دهند طغرل اثر ادریافته همان شربت را بخاتون داد خوردن همان بود و مردن همان
من البدایع **بیت** گر از کوه پرسی بیابی جواب / که شاخ خطا میوه ندهد صواب
گویند احمد در علم رمل و نجوم مهارتی تمام داشت و در آن اوقات که در مضیق محاصره بصنوف آفات و بلا مبتلا
بود بسلطان نوشت که درین هفته از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که مرا در اصفهان جمعیتی
و کوکبه دست خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقاً در همان چند روز گرفتار گشته او را بر کاوی نشانده
عموم خلایق هجوم کرده گرد محلات اصفهانش گردانیدند پادشاه گفت ای گمراه حکمی که در باب کوکبه خود
کرده بودی هیچ اثری ظاهر نشد احمد گفت ای سلطان ازین بهتر چگونه ظاهر شود غایتش این جمعیت
از روی فضیحت بود نه از روی شوکت **مصرع** زمانه خصم ترا بر کشد ولی از دار
من الوقایع سلطان محمد در چهاردهم ذی حجه سنه احدی و عشر و خمسمایه از دار غرور بسرای ۵۱۱

سر در رحلت نمود مشهور است که چون بحالت نزع افتاد پسر خود را که محمود نام داشت و ولی عهد کرده بود گفت برخیز و تاج شاهی بر سر بنه محمود گفت امروز روز نیکی نیست سلطان گفت بر پدر نیک نیست اما بر تو نیکست **بیت** چو مرگ افکند افسری از سری نهد آسمان بر سر دیگری

گویند که سلطان این قطعه را در وقت رحلت گفته **قطعه**

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو من مسخر رای

بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

مِن مَآثِرِ الفَصَاحَة

چون سلطان محمود بعد از پدر بر وساده سلطنت تکیه نمود بی آنکه بعم نامور اعنی سلطان سنجر رخصت بر دکفیل مهام انام گردید و اینمعنی موجب نقار عم بزرگوار گشته بنا بر تنبیه و تادیب او لشکر بعراق کشیده بینهما محاربه انجامید و سلطان محمود شکست یافته از عم روگردان شده عنان مجبت بجانب ساوه تافت **مصرع** روبتاب از خال و عم چون خال و عم با هم غم اند لیکن چون در خود گناهی نمیدید دست در فتراک استشفاع زده مایل بملازمت عم مطاع گردید و یکمرتبه پیش از وصول وزیر خود کمال الدین علی را بدرگاه سلطان روا داشت نواب سلطانی از روی مهربانی از وی پرسید که فرزند من محمود کجاست وزیر عدیم النظیر از کمال فصاحت و بلاغتی که داشت خواند که اَنَا آتِیکَ بِهِ قَبلَ اَن تَقُومَ مِن مَقَامِکَ دیگر پرسید که سپهسالارش علی بار کجاست باز آصف عهد خواند که اَنَا آتِیکَ قَبلَ اَن یَرتَدَّ اِلَیکَ طَرفُکَ سلطان از طلاقت لسان و حلاوت و فصاحت بیان وزیر خوشش تقریر دلپذیر افتاده او را بمراحم خود مستظهر گردانید و برادر زاده را بعد از ملاقات بنوازش بیغایات مخصوص ساخت و سلطنت عراق بدو مفوض داشت مشروط بر آنکه نام سلطان در خطبه بنام او مقدم باشد و سراپرده جهرمی نزند و در رکوب و نزول نفیر نکشد و در هر ناحیت از ولایت او قریه تصرف نمود تا بالکلیه دست تصرف گماشتگان دیوان از ممالک کوتاه نباشد اما سلطان محمود بطیور شکاری و کلاب معلم میلی تمام داشت چنانکه چهارصد سگ با قلادهای زرین و مرصع و جلهای زربفت در سر کار او بود

مِنَ السَّوَانِح

آورده اند که سلطان ملکشاه بن سلطان محمود بسعایت

حاجی بیک

۵۴۷ حاجی بیک از سلطنت معزول گشته در شوال سنه سبع واربعین وخمسمایه باهتمام او سلطان محمد بن محمود بر سریر
سروری نشست و سلطان محمد بقای دولت خود را با فنای حاجی بیک متعلق دانسته بقتلش اقدام نمود
نظم سر زند شاخ نو از سروبن تا نزنی گردن شاخ کهن وخزانه اش را تصرف نموده
گویند که از جمله جهاتش سیزده هزار اطلس سرخ بود باقی اجناس را ازین قیاس توان کرد **ومنها**
در تاریخ یافعی مذکور است که چون ملک افضل شاهنشاه وزیر الآمر باحکام الله اسماعیلی را فدائیان نزاری
۵۱۵ بزاری تمام در شهور سنه خمس وعشر وخمسمایه بکشتند از جمله متروکات او ششصد هزار دینار بود و دویست
و پنجاه ظرف مملو از نقره و دواتی از طلای مرصع که جواهر آن او دوازده هزار دینار قیمت کرده بودند و صد
مسمار طلا که هر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق مملو از نفایس اقمشه و هفتاد و پنج هزار اطلس
و ماده گاو و گاومیش و بز و میش چندانکه هر ساله شخصی شیر آنها را سی هزار مثقال طلا اجاره نموده بود القصه
در خلال آن احوال سلیمانشاه عمش از حبس گریخته عظمای امرا چون اتابک ایلدگز والبقوس کون خر و فخر الدین زنگی
والبارغون وغیرهم باهم اتفاق کرده بر سر سلطان محمد آمدند سلطان محمد را تاب مقاومت ایشان نبود
بجانب اصفهان گریخته عامهٔ رعیت و سپاه دل بر پادشاهی سلیمان شاه نهادند و خاطرها بسروری او
قرار یافت اما چون وی مدبر و بیطالع بود بجهت بخود توهمی راه داده شب از امرا گریخت و چنگ در دامن مذلت
آویخت **بیت** پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند طغرای نیک بختی و نیل بداختری
آنرا که طوق مقبلی اندر ازل خدا روزی نکرد چون نکشد غل مدبری اولیای دولتش دست از هم داده
هر یک بطرفی رفتند و سلطان محمد معاودت نموده بی تشویش و تفرقه بر سریر کامرانی نشست ما شاء الله
کان وما لم یشاء لم یکن **نظم** بنا امیدی ازین در مرو بزن فالی بود که قرعهٔ دولت بنام
ما افتد میانهٔ سلطان محمد و متقی عباسی نزاعی که بود بصلح انجامیده سلطان دختر وی ترکان خاتون را
بخواست چون عروس را بجد و در همدان آوردند هر چند بحضور بود بالضروره او را استقبال فرموده هم
۵۵۴ در اثنای راه در ذی حجه سنه اربع وخمسین وخمسمایه سفر آخرت پیش گرفت و در تاریخ فناکتی مذکور است

که او بعلت سل و دق بجوار رحمت ایزدی پیوست و در آن اوقات که بالکلیه از عطیهٔ حیات نومید شد فرمود تمامی امرا و عساکر سوار گشته صف کشیدند و تمامی اموال و اسباب بیکرانه که در خزانه بود با جواری و غلامان که داشت بروی عرضه کردند و او از منظری بدیدهٔ حسرت بدانها مینگریست و بهای های میگریست و میگفت اینهمه لشکر و مال و زر و زیور و آلای یکذره رنج مرا کمتر نتوانند کرد و یکدم بر عمر من نمیتوانند فزود آه بدبخت انکسانی که خاطر بر جمع اسباب دنیا میگمارند و ابراز اسباب جمعیت میشمارند

نظم

سکندر که بر عالمی حکم داشت … در آندم که میرفت عالم گذاشت
میسر نبودش کز و عالمی … ستانند و مهلت دهندش دمی

جمعی گمان برند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه بمانند و فرقه یقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند

بیت

زر و زن دو حرف است هر دو بی پیوند … زین پراکنده چند لافی چند

من مآثر التقوی

والدهٔ سلطان سنجر بن ملکشاه در سنه خمس عشر و خمس مایه متوفی شد اعاظم علما و صنادید اتقیا جهت ادای نماز بجنازهٔ او حاضر شدند سلطان روی ۵۱۵
بدیشان آورده گفت از شما کسی را بامامت جنازهٔ والدهٔ ام میسر است که مدت العمر متعمداً نماز فریضه را قضا نکرده باشد بنابرین الجماعت در هم نگریسته احدی قدم پیش ننهاد و سلطان خود پیش رفته بدان امر قیام نمود

تمثیل

گویند نصیر الدین محمود خوارزمی که مشرف دیوان سلطان سنجر بود ترقی نموده بمرتبهٔ وزارت رسید چون از عهدهٔ آن کما ینبغی بیرون نیامد از وزارت استعفا نمود باز بسر کار اشراف اشتغال نمود و در آن اوقات میانهٔ او و جوهر خازن که از جملهٔ مخصوصان سلطان بود منازعه روی نمود سخن بتغلب و تصرف رسید و شمهٔ از آن مسموع سلطان گردید اعیان امرا را باستکشاف آن قضیه امر فرمود و در آن روز میر نصیر الدین تصرفی چند بر جوهر خازن خاطرنشان نموده ثقة الدین ابو جعفر نایب جوهر جوابی چند معلول در برابر گفته قال و قیل به تطویل انجامید چون کیفیت معروض سلطان شد سلطان گفت ما خود بدین ماجرا خواهیم رسید جوهر را استماع آن خبر از کار برده بعلی خیری که در سلک ندما و مقربان سلطان انتظام و بنابر قبول کلام در مجلس سلطان راه تمام یافته بود توسل نمود لاجرم علی خیری که بچرب زبانی آتش عنف را باب لطف امتزاج

میداد

سلطانرا بتقریبی بخانهٔ جوهر برده وی در تقدیم شرایط خدمتکاری و تمهید قواعد جان سپاری بذل جهد
... ن این بیت باداء رسانید **نظم** چشم منی و خانهٔ تو چشم خانه‌ام حق القدوم تو گهر دانه دانه‌ام
و دران جشن اصناف تکلفات نموده انواع تنسوقات که از انجمله هشتاد کنیزک مغنیهٔ خوش آواز که در حسن
و دلبری سر خوبان طراز بودند و در باب هر یکی ازان گلچهرکان سرو ناز زبان زمانه میسراید **بیت**
تا معدن وجود کشادند ازین صفت بر گردن زمانه نبستند جوهری تا دیدهٔ سپهر بانجم منور است
چشم فلک ندیده بدین حسن اختری پیشکش کشیده نیکو بندگی او در معرض قبول افتاده مودت جوهر چون
محبت سیم و زر در دل سلطان سنجر راه یافته لاجرم از سر آن ماجرا درگذشت **نظم** به نسب
نیست نسبت هر کس هر کسی را شرف بنفس خود است شرف در بجوهر خویش است نه بپاکی
جوهر صدف است **من الوقایع** سلطانرا در اواخر حال قواعد دولت و اقبال رو باختلال
نهاده بود آری **قطعه** اقبال را بقا نبود دل برو منه عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت ز من این نکتهٔ شریف اقبال را چه قلب کنی لا بقا بود لاجرم از هر گوشهٔ مدعی سر بر آورده
خاطر سلطانرا مشوش میداشتند از جمله اتسز بن قطب الدین محمد که ابا عن جد در سلک غلامان ملکشاهی منخرط
بود در ایام سلطان اعتبار بیش از پیش یافته عرصهٔ خوارزم را که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک مطلق خود تصور مینمود
و در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه اظهار عصیان کرده نام سلطانرا از خطبه بینداخت و رشید وطواط که دولتخواه ۵۳۵
و مداح اتسز خوارزمشاه بود این بیت را ورد زبان خود ساخت **بیت** چون ملک اتسز
بتخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد گویند که چون بی ادبی اتسز از حد گذشت سلطان سنجر
عازم پیکار او گردید اتسز بترسید و این قطعه را انشا کرده بدو فرستاد **قطعه** مرا با ملک طاقت
جنگ نیست بصلح ملک نیز م آهنگ نیست ملک شهریار است و از شهریار مرا هیچ میدان
مر ا ننگ نیست اگر باد پایست خنگ ملک کمیت مرا نیز پا لنگ نیست بخوارزم
آید بستان روم خدای جهان را جهان تنگ نیست سلطان بواسطهٔ اتسز در سنهٔ اثنی و اربعین

وخمسمایه بخوارزم توجه فرموده نخست قلعهٔ هزاراسب را که اتسز در آنجا بود محاصره نمود و انوری که ملازم رکاب سلطان بود این رباعی را به تیری نوشته بقلعه انداخت **رباعی** ای شاه همه ملک جهان حسب تراست وز دولت و اقبال شهی کسب تراست امروز بیک حمله هزاراسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسپ تراست چون اتسز بر مضمون شعر مذکور شعور یافت رشید را بجواب مامور گردانید رشید نیز این بیت را گفته بمعسکر سلطان انداخت **بیت** گر خصمت ای شاه بود رستم گرد یکخر ز هزاراسب نتواند برد چون تجدید این بی ادبی بجریمهٔ سابق لاحق گردید سلطان را نایرهٔ غضب شعله کشیده امر فرمود که چون او بدست افتد هفت پاره اش کنند آخر هم در آنچند روز اتسز از قلعه گریخته هزاراسب مسخر شد رشید متواری گشته بهر یک از ارکان دولت که متوسل میگردید بنابر کمال غضب سلطانی کفیل آمال و امانی او نمیشدند تا آنکه نجیب الدین منشی که انوری قصیدهٔ که این مطلع از آنست در مدح وی گفته **بیت** ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی منشی فلک داده بدینقول گواهی در وقت مناسب بر وجه مرغوب عرض کرد که وطواط مرغکی کوچک است او را استعداد هفت پاره کردن نیست اگر حکم همایون باشد او را دو پاره کنند سلطان از آن ادای فرح افزای خوش آمده رشید را بوی بخشید **نظم** بسخن زنگها زدوده شود بسخن بندها گشوده شود بس گره کافتد از زمانه بکار که نماید کشادنش دشوار تا که از شیوهٔ سخن رانی نهد آن کار رو بآسانی

حکمت نیکوگوی تا غنیمت یابی خاموش باش تا بسلامت باشی **بیت** گرچه مرغوبتر ز خوش گویی سببی در حصول نعمت نیست هست خاموش سالم از آفات نعمتی بهتر از سلامت نیست **تمثیل** گویند که چون مصداق لعن الضجاج یعنی صدر نشین جهنم حجاج بقتل اتباع عبدالرحمن بن محمد اشعث که بعد از انهدام او اسیر شده بود حکم جزم نمود که بقتل آرند نوبت که بیکی از ایشان رسید فریاد برآورد که ایها الامیر اگر ما در اقدام بر عصیان بد کرداریم تو نیز در آنکه در عفو بستهٔ چندان نیکوکار نیستی حجاج ازین سخن متاثر شده از بقایای ایشان دست باز داشت **ایضاً** آورده اند

که باید

که باربد مطرب خسرو پرویز را غلامی بود که در فن الحان سرآمد اهل زمان شده نغمات شورانگیز در میان مستمعان رستخیز افکندی و خسرو را از وی حظی وافر و ذوقی متکاثر بودی باربد را بروی حسد آمده بقتلش اقدام نمود چون اینمعنی را خسرو بتحقیق فرمود بغایت برآشفته گفت ای بدبخت التذاذ نفس من نصفی از نغمات سحر آمیز تست و نصفی از تقریرات طرب انگیز وی و بجزای آنکه نصفی را منقّص ساختی خود را ده و رطهٔ عنا انداختی فی الفور بقتلش فرمان داد باربد سراسیمه شده گفت ای خداوند خیانت من چندان نیست که خیانت تو چه من از روی جهالت عیش ترا تنصیف کردم و تو از روی دانایی تنقیص خود را تضعیف میفرمایی بیت

نصف از عمر خویش کم کردم بر خود و عمر خود ستم کردم

خسرو را این سخن سنجیده و پسندیده آمده از سر خون او درگذشت

من النوادر

آورده اند که در ایّام سلطان سنجر چهل هزار خانه از ترا کمهٔ غز در نواحی ختلان و قندز خیام اقامت نصب کرده هر ساله موازی بیست و چهار هزار گوسفند بحصّلی خوانسالار مطبخ سلطان میرسانیدند نوبتی ملازم تحصیلدار بواسطهٔ نیک و بد گوسفند ان با یکی از امرای ایشان مناقشه کرده سخن بسرحدّ آن رسانید که بی ادبی کرده پا از جادهٔ خود بیرون نهادند بنابرین ایشان او را بقتل در آورده در ادای آنوجه تعلّل کرده و تغافل نمودند خوانسالار از بیم سلطان گوسفند از خاصهٔ خود میداد و در خلال آن احوال امیر قماج حاکم بلخ باردو آمده خوانسالار شمّهٔ از اینمعنی با او در میان نهاد و استعانتی نموده امیر قماج شمّهٔ از سرکشی آنقوم بعرض رسانیده مقرری ایشانرا از دیوان بسی هزار گوسفند مقطع نموده حکم شحنگی حاصل کرده شخصی را بداروغگی ایشان ارسال داشت آنطایفهٔ بی باک آن بیچاره را نیز هلاک کرده بالضروره قماج با پسرش ملک الشرق بعزم انتقام بر سر ایشان رفت آنجماعت نیز بمدافعه شتافته آن هر دو سردار را از پا در آوردند چون خبر قتل ایشان بسلطان رسید با لشکر ذرّه شمار خورشید دثار بجانب ایشان توجه نمود و آن اشقیا شفعا یکدو مرتبه برانگیخته بر سبیل ترجمان هر خانه یکمن نقره سوای مقرری سابق بذمت گرفته سلطان بمقتضای نکتهٔ اعظم الخطایا محادّة من یطلب الصلح نظم

چو زنهار خواهند زنهار ده که زنهار دادن ز پیکار به

بدیشان میاور زینهار کی ٭ که از جان بکوشند یکبارگی ٭ سلطان خواست که عذر ایشان پذیرد بعضی از

خصوصا بر نقش مروزی سلطان را بر انتقام ایشان تحریص نموده بالضروره معامله بمقاتله رسید و شفاعت بما

انجامید **بیت** تندی و تیزی مکن در هیچ باب ٭ تا برفقی آن میسر میشود

میزند چنگال چون شیر و پلنگ ٭ گربه با شیری چو مضطر میشود ٭ ایشان فدایی وار بجان کوشیده و لشکر

سلطان بنا بر رغم بر نقش در جنگ سستی کردند آخر شکست بجانب سلطان افتاده روی بوادی فرار آوردند

و خیل غز مودود بن یوسف نام شخصی را که در حلیه و لحیه بسلطان مشابهتی تمام داشت بچنگ آورده بر تختش

نشاندند و پیشش زمین بوسی بجای آوردند هر چند او میگفت من سلطان نیستم از و قبول نمیکردند آخر یکی او را

شناخته گفت این مطبخی زادهٔ سلطانست دست ازو برداشته در عقب سلطان شتافتند و در حوالی مرو

یافتند و او را بتکلفت چنگ بچنگ آوردند روز بر تختش می نشاندند و شب بقفس آهنین کرده مضبوط میکردانیدند

و مناشیر و احکام بدلخواه خود نوشته بمهر سلطان میرسانیدند و اهالی خراسان را در شکنجه میکشیدند **نظم**

انکه مهتر بود و بهتر از پی سیمی بچوب ٭ پوست بر تن سر بسر بشکافتندش چون انار ٭ همچو آتش چوب میخوردند و

میدادند زر ٭ وانکه از بیطاقتی بر خاک میمردند زار ٭ و مساکن و اماکن آن ساکنین را خراب میکردند و خراسان

درین واقعه که در غرهٔ محرم سنه ثمان واربعین وخمسمایه روی نموده بود ویران شد چنانچه خاقانی شیروانی گوید ۵۴۸

بیت آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ٭ وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

گردون سر محمد یحیی بباد داد ٭ محنت قرین سنجر مالک رقاب شد ٭ از جمله نیشابور را چنان ویران

ساختند که مردم خانه و محلهٔ خود را نمی شناختند وَلِلّٰهِ دَرُّ مَنْ قَالَ ٭ **نظم** در ضیاع او که هر یک بود

شهری معتبر ٭ گور و آهو راست مسکن شیر و روبه را قرار ٭ باغ چون راغش خراب و کشت چون دشتش

سراب ٭ زاغ این را باغبان و قاز را آبیار ٭ سلطان چون خورشید درخشان که در عقدهٔ ذنب

گرفتار شود قریب چهار سال بچنگ گروه مغول گرفتار بود تا انکه در شهور سنه احدی وخمسین وخمسمایه بعد از فوت ۵۵۱

ترکان خاتون حرم سلطان تدبیر فرار کرده در شکارگاه خود را بکنار جیحون رسانید و امیر احمد قماج کشتیها آماده

و مهیا

و بنیاد داشته سلطان را بقلعه ترمد رسانیدو از انجا باهستگی بمرو رفت چون سلطان معدلت آیین جفا و خواری
بیشتر از آن زمرهٔ بیدین مشاهده نموده بود اند و بکین کشته مع هذا املاک را نیز خراب و ویران دید لاجرم اعراض
نفسانی بامراض جسمانی منجر کشته زبان روزکار آن پادشاه لطف شعار بمضمون این قطعهٔ آبدار عذرخواهی نمود

بیت از آنرو عزیز بود لطف جوی خوار اینست طبع دهر دولت مضطرب چراست
مستلزم ممات بود زهر قیمتی است سرمایهٔ حیات بود آب بی بهاست تا در بیست و ششم شهر
۵۵۱ ربیع الاول سنه احدی وخمسین وخمسمایه بمرض قولنج که باسهال منجر شده بود درکذشت کویند در محلی که نعش
سلطان سنجر را برداشتند رشید وطواط این دو بیت را برخواندند **نظم** شاها فلک از سیاستت
میلرزید پیش تو بطوع بندکی میورزید صاحب نظری کجاست تا درنکرد تا انهمه سلطنت
باین می ارزید و یکی از شعرا در آن تاریخ کوید **بیت** جهاندار سنجر که در باغ ملک
سرافراز بودی بکردار سرو چو در مرو بودی در انجا نماند بجو سال فوت وی از شاه مرو
خلقش در درجهٔ بود که صاحب تاریخ آل سلجوق کوید که خود برای العین مشاهده نمودم در حینی که سرادقات سلطان
در النک رادکان بود عصفوری بر ستون شامیانهٔ ایشان آشیان کرده بود خدمت سلطان در محل
کوچ بران واقف شد و ترحم برحال آن جانور فرمود شامیانه را بسبحان بجا باز کذاشت و فراشی را معد
جهت حمایت آن باز داشت که تا آن جانور بچهٔ خود را نیز اندفراش از محنت انتظار نرهد و بسطت ملکش
بمثابهٔ بود که بعد از فوتش تا یکسال در اقصای ممالک خطبه همچنان بنام او میخواندند که خبر فوت آن سلطان سعادت
انجام را نشنیده بودند **نظم** چه خلق عظیم است یا اعظم الله چه ملک عظیم است الله اکبر

فرع سلاجقه سلاطین سلاجقه سه طبقه اند **طبقهٔ اول** در ایران چهارده
۴۱۹ تن مدت ملکشان از سنه تسع وعشرین واربعمایه تا ربیع الاول سنه تسعین وخمسمایه یکصد وشصت ویکسال بدین
منوال **اول** سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق بیست وشش سال
دوم الب ارسلان بن جیقر بیک بن میکائیل نه سال ونیم **سیوم** ملکشاه

بن ارسلان بیست سال **چهارم** برکیارق بن ملکشاه دوازده سال **پنجم**
سلطان محمد بن ملکشاه سیزده سال و ششماه **ششم** سنجر بن ملکشاه چهل و چهار سال و د
هفتم سلطان محمود بن سلطان محمد سیزده سال و دو ماه **هشتم** طغرل بن سلطان محمد
سال و دو ماه **نهم** مسعود بن سلطانمحمد هجده سال و نیم **دهم** ملکشاه بن محمود
چهار ماه و نیم **یازدهم** سلطانمحمد بن محمود هفت سال و نیم **دوازدهم**
سلیمانشاه بن سلطانمحمد بن ملکشاه یکسال و ششماه **سیزدهم** سلطان ارسلان بن طغرل یازده
سال و هشت ماه و نیم **چهاردهم** سلطان طغرل بن ارسلان هجده سال و دو ماه و نیم
طبقه ثانیه . در روم چهارده تن بوده اند مدت ملکشان از سنه ثمانین و اربعمایه تا سنه سبعمایه دویست و بیست ۲۲۰
سال برین نهج **اول** داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بیست سال
دوم قلیج ارسلان بن سلیمان چهل سال **سیم** مسعود بن قلیج ارسلان نوزده
سال **چهارم** قلیج ارسلان بن مسعود بیست سال **پنجم** سلیمان بن
قلیج ارسلان بیست و چهار سال **ششم** قلیج ارسلان بن سلیمان یکسال
هفتم کیخسرو بن قلیج ارسلان بن مسعود بن سلیمان شش سال **هشتم** کیکاوس
بن کیخسرو یکسال **نهم** کیقباد بن کیخسرو بیست و شش سال **دهم** کیخسرو بن کیقباد
هشت سال **یازدهم** سلیمان بن کیخسرو بیست سال **دوازدهم**
کیخسرو بن سلیمان هجده سال **سیزدهم** مسعود بن کیکاوس بن خسرو بیست سال
چهاردهم کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس هفده سال **طبقه ثالثه** در کرمان نه تن
زمان استیلاء ایشان از سنه ثلث و ثلاثین و اربعمایه تا سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه یکصد و پنجاه سال
اول قاورد بن جغربیک بن میکاییل سی و دو سال **دویم** سلطانشاه
بن قاورد دوازده سال **سیم** توران شاه بن قاورد چهل و دو سال **چهارم**

محمد

بن ارسلان شاه چهارده سال **پنجم** طغرلشاه بن محمد دوازده سال **ششم**
ارسلان شاه بن طغرل شاه ... سال **هفتم** بهرام شاه بن طغرل شاه ده سال **هشتم**
توران شاه بن طغرل شاه هشت سال **نهم** محمد شاه بن بهرام شاه بن طغرل شاه دوازده سال

مِن نتایج الرؤیا آورده اند که در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه که سلطان سنجر بواسطه ۵۱۵
طغیان احمد خان بن سلیمان خان حاکم ماوراء النهر از جیحون گذشته نواحی بخارا را مضرب سرادقات عز
و علا گردانیده بود بر وجهی که جمعی از ملازمان سلطان و فوجی از احزاب شیطان غدری اندیشیده
نسبت بملازمان آن آستان قصدی در خاطر داشتند تا آنکه روزی نواب سلطان میل شکار کرده
مخصوصی چند در رکاب ظفر انتساب سوار گردیدند ملازمان عاصی که مدتها منتظر این نوع فرصتی می بودند
از کمین مکیدت بیرون تاخته سلطان را شکار وار در میان گرفتند قضا را اتسز بن قطب الدین محمد
خوارزمشاه که در آنوقت مقرب سلطان دین پناه و محسود ارکان دولت و سپاه بود در خیمه خود غنوده
در عالم رویای صادقه بمنطوق حدیث حضرت سید انام علیه افضل الصلوة والسلام که الرؤیا الصادقة
جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة چنان مشاهده کرد که خدمت سلطان را قضیه هولناک پیش آمده
همانساعت سر از خواب برداشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه شکارگاه گردید مقارن آنکه ملازمان کافر نعمت
دست وقاحت از آستین قباحت بیرون کرده میخواستند که کاری از پیش برند که بیکبار از کنار معرکه کوکبه
و سیاهی سپاه خوارزمشاه پیدا شد عاصیان نسبان شیطان که از لاحول بگریزد از عطفه عنان او ازهم
پاشیدند اتسز سلطان را از ورطه خونخوار خارجیان نمک بحرام بیرون آورده سلطان از اتسز سبب آمدن
پرسیده وی شرح واقعه را معروض داشت مجددا منظور نظر اعتبار گردید و روز بروز بمعارج تقرب ترقی
مینمود تا محسود امرا و ارکان دولت گردید آخر ارباب غرض که قبای بقای ایشان بمقراض انقراض بریده باد
با او بنیاد افساد کرده میانه سلطان و او را بزبان آوردند وی این معنی را دریافته بلطایف الحیل از سلطان رخصت
انصراف حاصل نموده بجانب خوارزم که ملک موروثی او بود روان شد مشهور است که در وقتی که برگشت

داده معرفت سلطان در و نظاره کرده بعضی مخصوصان گفت که این پشت است دیگر رویش
حاضران بدرو عرض رسانیدند که چون انیمعنی بر آینهٔ ضمیر الهام پذیر پرتو انداخته هنوز این مرغ
اختیار است چرا تیغ تدبیر بسمل نمیسازید سلطان از انجا که طینت پاک داشت جواب داد که او و پدرش را
بر ذمت دولت ما حقوق بسیار است آزار او بی سببی در آیین مروت و شریعت حق شناسی و فتوت
جایز نیست **حکمت** نیکی اگر اندک بود کوچک مدانید که نیکی در قدر بزرگست اما چون اتسز
بخوارزم رسید شیوهٔ بی آزرمی شعار خود ساخته باظهار کلمهٔ عصیان جرات نمود **من المشاغرات**
۵۵۱ چون اتسز در سنه احدی وخمسین وخمسمایه در خرم دره بمرض الفجاء رحلت نمود پسرش ایل ارسلان قایم مقام
پدر گردید اما بعضی از مورخین روایت نموده اند که در آن اوقات که اتسز در خبوشان مریض گشته بود از ان مرض
روزی آواز قاری بگوشش رسید ندما را گفت خاموش باشید نیک گوش داشت این آیه را شنید
وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ لاجرم دل بر هلاک نهاده هم در آن چند روز وفات یافت القصه ایل
۵۵۸ ارسلان نیز بعد از انکه هفتسال حاکم باستقلال بود در نوزدهم شهر رجب سنه ثمان وخمسین وخمسمایه ملک را
وداع نموده پسرش سلطانشاه بحکم وراثت وولایت عهد والی شد و برادر مهترش تکش در باب ملک
با او تنازع نمود سلطانشاه که بجودت طبع وحدت ذهن اتصاف داشت این رباعی را گفته نزد برادر فرستاد
بیت هر که که سمند عزم من پویه کند دشمن زنهیب تیغ من مویه کند دیگر ز رسول و
نامه برناید کار شمشیر دو رویه کار یکرویه کند تکش را پسری بود ملکشاه نام حسب الاشاره
پدر در جواب عم نوشت **نظم** صد گنج ترا خنجر بران ما را کاشانه ترا مرکب و میدان ما را
خواهی که خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان ما را سلطانشاه در جواب ملکشاه
نوشت **بیت** ای جان عم این غم ره سودا گیرد وین قصه نه در بشانه در ما گیرد
تا قبضه شمشیر که پالاید خون تا آتش دولت که بالا گیرد **حکایت** آورده اند که چون قریب دو
سال میان برادران نایرهٔ جنگ وجدال اشتعال داشت آخر الامر تکش غالب گشته سلطنت خوارزم بر
مقرر

٥٨٩ مقرر و مسلم شد سلطانشاه بتغلب والی بعضی ولایت خراسان شده و در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه والی گورش دست از تصرف مملکت کوتاه کرد و مملکتش نیز ضمیمهٔ ملک تکش گردید و روز بروز کوکب اقبال تکش ارتفاع پذیرفته دندان طمع در عراق نیز تیز کرد و در آن اوان والی آنجا سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی که در شجاعت یگانهٔ دوران و در کارزار سرپنجهٔ رستم و اسفندیار را بر تافته و در سخنوری و خوش طبعی مرتبهٔ ظهیر و انوری یافته و این رباعی از نتایج طبع وقاد آن سرور ارباب سداد است رباعی

دیروز چنان وصال جان افروزی
امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام
آنرا روزی نویسد این را روزی

تنبیه گویند در حینی که سلطان بنا بر قضا ریف زمان پریشان گشته گرد جهان میگردید این رباعی گفته بوالی ارمن روانداشت رباعی

امروز کرم کن ای کرم را پر و بال
گر نیستیم شداست مردار حلال
فردا که زاختر نکو گردد حال
گوهر کف تو بر نگیرم بسفال

همانا که این ادا بر طبیعت وی گران آمده شیوه اغماض مسلوک داشت لاجرم سلطان برآشفته این رباعی را گفته نزد وی فرستاد رباعی

ای دل بهوای ارمن ارمن باشم
خالی نکنم از تو گر از زن باشم
وی چرخ اگر بحیله بیرون نکنم
کا د تو ز خرمن تو خرمن باشم

و قتلغ اینانج ولد اتابیک محمد ایلدگز سوء المزاجی با وی پیدا کرده بتقید او امر فرمود وی بعد از استخلاص از سلطان هراسان گشته بصوب خراسان شتافت و تکش خانرا بر تسخیر عراق تحریص نمود لاجرم تکش خان صورت خیالی که قبل ازین در آئینهٔ ضمیر منقش گردانیده بود بتحریک آن پیشرو ارباب غرور بمنصهٔ

٥٩٠ ظهور آورد و چون سلطان از توجه او واقف شد بمدافعه شتافت و در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمایه که فی الحقیقه سلخ ماه منجوق آل سلجوق و اختتام اعوام آن سلاطین کرام بود در بر ظاهر ری در مقابل یکدیگر صف آرا گشتند طغرلخان در آنحال بربدیهه گفت رباعی

رو جوشن من بیار تا در پوشم
من ملک عراق را بجان نفروشم
کاین کار بمن فتاد تا خود کوشم
تا هست بکف گرز و سپر بر دوشم

سلطانرا صولت می ارغوانی و سطوت غرور جوانی از تدبیر آمال و امانی مانع آمد نظم

دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود و این چند بیت از شاهنامه برخواند

بیت چو زان لشکر خصم برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد من آن گرز یکزخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بر ایشان زمین آنکه در میان میدان تاخته از غایت مستی گرزی بر دست اسب خود زده آتش بر و در آمده آن جهان پهلوان از خانهٔ زین بروی زمین افتاد و علی الفور اینانج بدو رسید و سرش را بریده نزد تکش آورد و تنش را بر دار کردند و این رباعی را در آن باب گفته اند

رباعی امروز شها ملک جهان دلتنگی است فیروزهٔ چرخ هر زمانی رنگیست دی از سر تو تا بفلک یک گز بود امروز ز سر تا بدنت فرسنگی است مشهور است که تکش بکمال الدین ندیم سلطان بطریق ظرافت گفت که مردی پادشاه شما همین بود که تاب یک حملهٔ ما نداشت او بر بدیهه این بیت شاهنامه را برخواند

بیت ز بیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور کمال اسمعیل و خاقانی هر یک قصیدهٔ در مدح جناب کشورستانی انشا نموده اند این مطلع قصیدهٔ کمال اسمعیل است

قصیده ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش وی ز رایت ملک و دین در نازش و در پرورش با فلک گفتم کجا دانی پناهی آنچنانک تخت افتاده شود در سایهٔ او منتعش صبح صادق با لب خندان اشارت کرد و گفت حضرت سلطان علاء الدین والدنیا تکش و خاقانی فرموده

قصیده مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ماهیچهٔ چتر او ملکت قیصر گشاد مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت

من النوادر گویند سعد الدین مسعود بن علی ابهری که در سلک وزرای عالیشان تکش خان منتظم بود همواره در صحبت خان زمان زبان بنکوهش اسمعیلیان گشاده خان را بر استیصال ایشان تحریص می نمود بنا بر آن آن جماعت نیز قاصد جان وی گشته یکی از فدویان را بقتلش ارسال داشتند و فدوی مذکور بحوالی منزل جناب دستورسالکی گشته مترصد فرصتی میبود اتفاقا در آن اوان خدمت وزیر بنا بر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در خدمت خان

... یافته ایشان را ببعضی قبایح منسوب گردانید و خان القا و افنای هر دو را برای مکافات آرای وزیر مرتبه
... الغه چون سالهای دراز آرزوی چنین روزی داشت هر دو را دست بسته بدرخانه خود آورده از
وفور غرور از نیمی دور بود

نظم

تو آنچنان ز شراب غرور سرمستی — که خون خلق بریزی و باده انگاری
بهار اگر چه لبت همچو غنچه خندانست — که هست دیدهٔ دشمن چو ابر آذاری
مباش غره که این بوستان دولت را — نه دیر زود تو هم بگذری و بگذاری

اول فرمود که حمید الدین عاجز را گردن زدند و حاجب را نیز بر سر پا نشانده خواست که از پا درآورد دزدم سر من قتل قتل بظهور رسیده فدوی پیش دویده بیکضرب خون وزیر را بر بالای خون عارض ریخت و حاجب منتظر القتل آزاد شد و ملازمان خواجه فدوی را القتل آوردند

نظم

کشتی و کشته گشتی و کشتند باز هم — از کاسهای هستی عمر تو بر فکند
وین قاتل دگر نجهد هم ز زخم تیغ — آری کشنده را همه حالها کشند

تمثیل

صاحب فرج بعد الشده گوید که سارخ نام بزرگی از بری مانقل نمود که نوبتی از بصره بیرون آمده عزیمت اعمال مداین داشتم در آن اثنا شخصی گفت دزدی در راه است و مسافران را حال از و تباه خواستم که عود نمایم ناگاه شخصی در زی شجعان پیدا شد و اظهار تجلد نموده مرا بر رفتن تحریص نمود بالجمله روان شدیم تا آنکه در بیابان برکه آبی نزدیک شده بیکبار آن دزد بر ما بهیات جن و هیبت متهجن حمله نموده رفیق من با و در آویخت آخر مغلوب شده خونش را با خاک بر آمیخت پس از آن آهنگ من کرد و من بقدم تضرع پیش آمده آنچه داشتم بدو سپردم و بهزار حیله جان از چنگ او بدر بردم اما دستهایم بسته بگذاشت و راه منزل خود برداشت من از غایت حرارت آفتاب و بی آبی چون ماهی در تابه میطپیدم و وسیلهٔ خلاص از آن مهلکه میطلبیدم فزور بسیاری آورده دستهای خود را گشادم و قدم در طی آن بیابان نهادم تا شب هنگام گام میزدم چون از شب پاسی بگذشت در میان آن بیابان آتشی بنظرم درآمد متوجه آن شده بعد از دو ساعت بدانجا رسیدم خیمه دیدم آواز العطش برآوردم قدری آب طلبیدم آن خود منزل آن دزد بود که رفیق مرا کشته بود تیغ چون آب برهنه در دست بیکبار بیرون دوید و مرا گرفته بر خاک مذلت کشید زنی که با او در آنجا بود التماس نمود که او را در این حوالی مکش لاجرم

مرا اندک راهی برده از پای درآورد و بر سینه ام نشسته خواست که تیغ براند که یکبار از غیب شیری حمله آورده او را
در ربود و بموجب اَللّٰهُمَّ ادْفَعِ الظَّالِمِينَ بِالظَّالِمِينَ وَاَخْرِجْنَا مِنْ بَيْنِهِمْ سَالِمِينَ دفع شر او نموده من بعد از لحظه که با خود
آمدم در خیمهٔ او رفته جهات بیش از پیش یافتم و آن عورت را که باسیری برده بود بوطنش باز رسانیدم و آنجها را تصرف
نموده از بلیهٔ فقر و فاقه خلاص شدم آری

بیت

کژدم در نیش کرده نشتر … در نیش زدن کشندش اکثر

من بدایع الوقایع

آورده اند که چون پادشاه قراخطای که او را
کورخان نیز خوانند پیوسته متعرض ممالک خوارزمشاهی گشته دست تعدی و تعرض برعیت و سپاهی دراز
میکرد و از روی نخوت ایلچیان نزد سلطان محمد تکش که بعد از فوت پدر روز پنجشنبه نوزدهم رمضان سنه ست و
۵۹۶ تسعین و خمسمایه موافق پیچی ئیل بر سریر سلطنت موروثی نشسته بود ارسال داشت و تحکمات بطریق ایام
تکش خان میکرد و سلطان از غرور جاه و بسطت ملک و کثرت سپاه از آن اهانت در هیجان آورد و مواضعه کوشلک
حاکم نایمان که در باب دفع کورخان بسلطان کرده بود علاوهٔ آن شده بالجمله سلطان با عساکر گردون توان متوجه
دفع کورخان گشته در محلی که سپاه دل سیاه قراخطای و خوارزمشاه بیکدیگر رسیدند و آغاز کارزار کردند اسپهبد
کبود جامه بنا بر مواضعه که با کورخان داشت پشت بر معرکه کرده فرار نمود و صفوف او از هم برآمده گردی عظیم
برخاست چنانچه از کثرت غبار قبای نیلی فلک را کرته فیلی گردانید و عسکرین بیکدیگر افتاده همدیگر را غارت میکردند
و هریک بطرفی میدوانیدند غالب و مغلوب معلوم نمیشد چون سلطان و بعضی خواص بلباس مخالفان برآمده بودند
بمیان ایشان افتاده او را نشناختند و بعد از چند روز خود را بلطایف الحیل بمعسکری که در کنار آب فناکت
۶۱۱ بود رسانیدند

من النوادر

چون سلطان محمد در سنه احدی عشر و ستمایه بعد از فوت تاج
الدین یلدوز غلام ملک شهاب الدین غوری که والی غزنین بود لوای کشورکشایی بدان صوب افراشته تمامت
غیر آن ممالک بتصرف در آورد و حسب الفرمان منشیان عطارد نشان سنجر و اسکندر ثانی در القاب خاقانی
افزودند خدام فلک احتشام بنا بر صیت عظمت و آوازهٔ شوکت بیست و هفت جفت نقاره و کوس نقره
مرتب ساختند و نوبت بیست و هفت شهزاده دو از خویشان و بیست و پنج از بیگانگان که در آن وقت در اردوی
کیهان

کیان پوی حاضر بودند در روز اول نواختند **بیت** سنجر اگر خورد بنوبت غرور نوبت
او بانگ طبل بد زد دور نوبت تست اینکه ببانگ بلند غلغله در گنبد گردون فکند فلک
گفت کارش بغایت رسید که چوبک زنش از شهان شد پدید **من البدایع** در بعضی
نسخ مذکور است که چون دولت سلطان محمود عروج تمام پیدا کرد بیکبارگی در النگ کهدستان هرات طرح
بزم انداخت که تا خوانسالار روزگار اطباق سبع سموات طباق وار درهم چیده و میزبان زمان گرد خوان فلک را کردهٔ
قمر و صحن مزعفر خور ترتیب داشت وَلِلّٰهِ دَرُّ مَن قَالَ **ابواسحق اطعمه** خور بر رواق ازرق چون
رخ نهد بزردی یاد آیدم مزعفر بر صحن لاجوردی نه دیدهٔ روزگار در قرون و ادوار قرین آن مشاهده
کرده بود و نه گوش زمانه ترانهٔ مثل آن جشن شنیده **نظم** جشنی آنسان ساخت کز شاهنشهان
نیست در طی تواریخ جهان **جامی** حبذا بزمی که زو هردم دگرگون زیوری آسمان بر عالمی بندد
زمین بر کشوری کشوری و عالمی را هم زمین هم آسمان زینچنین بزمی تواند داد هردم زیوری
همگنان را بخاطر رسید که آیا کسی باشد که خبر دهد که از جملهٔ سلاطین این نوع مجلسی آراسته اند کسی گفت مقرب
الدین بو فلک الدین که از بقیهٔ اکابرزادکان سنجریست و درین شهر تشریف دارد از و تحقیق اینمعنی توان کرد
او را بحضور طلب داشته درین باب استعلامی رفت وی بنا بر مقتضی حال سخن در لباس میگفت تا آنکه مبالغه
و الحاح از حد گذرانیدند گفت نوبتی سنجر هم درینموضع صحبتی داشت که هرچه درینجا بنوی کار رفت در آنجا کهنگی
بکار بردند اینسخن بر سلطان گران آمده از روی عتاب گفت ترا در این روز چه مرتبه بود گفت در این روز منشور ایالت
هفتاد کس نوشته پدرم را بعد از سی کس نوبت زدن اتفاق افتاد و جد ترا که عامل خوارزم بود بعد از چهل و
پنج کس سلطان از و روگردانیده دیگر صلاح در گفتگو ندید **من الداهیة الکبری** الحق
اگر صاحب بصیرتی دیدهٔ عبرت بین گشاده در مآل حال سلطان محمد خوارزمشاه نیکو نگاه کند و قضیهٔ اقبال او
که بکجا رسید و اختلال او و اهل و عیال او که بچه انجامید بنظر امعان ملاحظه نماید یقین که نفس سرکش خود را
هرچند که بمدارج رفعت و سروری و معارج ابهت و صفدری عروج نموده باشد از غرور و پندار و خدعه و

عشوه زمانه غدار اجتناب خواهد نمود تبیین این مقال بر سبیل اجمال انکه در زمان سلطان طغرل سلجوقی
۵۸۱ رجب سنه احدی وثمانین وخمسمایه کواکب سبعه در سیم درجه میزان بر یکدقیقه قران کردند واین
که در مثلثه هوایی شده چنانچه ظهیر الدین ایمایی بدین کرده **نظم** اقران اختران دانی که در
میزان چراست خود نکو دانی که این خدمت چه نیکو کرده اند . از برای قیمت یکذره خاک پای تو
نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده اند اما صاحب ترجمه یمینی که در انوقت بوده میکوید که این قران
۵۰۲ در سنه اثنی وخمسمایه واقع شده چنانکه یکی از اهالی خراسان روایت کرده که انحضرت رسالت پناه صلی الله علیه
واله وسلم سئوال کردند که متی القیامة فرمودند که القیامة القیامة علما درین تامل کردند وبحساب جمل انرا
موافق پانصد وهشتاد ودو یافتند والله اعلم بحقایق الامور علی ای حال عموم ارباب نجوم واحکام که مهندسان مقادیر
اجرام اند بتخصیص سالک مسالک سخنوری حکیم انوری بحکم دعوی زیج وکواهی تقویم اتفاق نمودند برانکه همچنانکه
در زمان حضرت نوح علی نبینا وعلیه السلام قران این کواکب در برج سرطان که برج ابیست نتیجه آن داد که تمامی
ربع مسکون چون مثلثه ارباع در آب مغروق شد درین نوبت که همه در برج بادی اند مقتضی آنست که جمیع ابنیه وعمارات
بل جبال راسیات سمت قاعا صفصفا پیدا کرده مصدوقه جعلنا عالیها سافلها بظهور رسد لاجرم جمهور
خلایق در لجه اضطراب افتاده کسانی را که بقدر رمقی بود وسردابها مرتب داشتند اتفاقا در انوقت که هنگام
ارتفاعات بود انقدر باد نمیوزید که دانه از برک کاهی جدا شود ودر حین قران چراغی بر سر مناری افروختند و
مدت مدید بماند **نظم** ستاره یکی حرف تست از قلم چه داند که بر وی چه راندی رقم
نکینی که بر خاتمی جای ساخت کجا نقش خود را تواند شناخت ویکی از شعرا در حق انوری کوید **بیت**
کفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران شود عمارت وکهسار بر سری در روز حکم او نوزیدست
هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی وانوری اما اهل تحقیق برانند که هرچند در ان اوان بحسب ظاهر
نتیجه چنان نداد اما حقیقت آن بود که در همین سال چنکیز خان بر قبایل مغول وصحرا نشینان تسلط واقتدار
پیدا کرد واین سبب آن شد که در ایام حکومت او باد بی نیازی وزیده چراغ اعمار اکثر سکان امصار
واقطار

فرو نشست و چندین هزار نفس نفیس مؤمن و خسیس و مشرک و منافق در ایران و توران بل اکثر جهان رفت **نظم** ترکیب پیاله که درهم پیوست بشکستن او کجا روا دارد مست چندین سر و پای نازنین از سر دست از مهر که پیوست و بکین که شکست یکی هم در آن نزدیکی از بزرگی پرسید که این چه حالتست گفت هیچ ملولی که باد [illegible] الهی میوزد **بیت**

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا

من الوقایع در بعضی رسایل مذکور است که امیر جلال الدین علی بن حسن زیدی که مقدم سادات ماوراءالنهر بود از رکن الدین امامزاده این را سؤال کرد وی این رباعی را در جواب گفت **رباعی** گفتم که دلم گفت که در پردهٔ ماست گفتم جانم گفت که غم خوردهٔ ماست گفتم که سگ کوی تو در پا افتاد گفتا ز نی دم که فراکردهٔ ماست

تمثیل مشهور است که اهل تنجیم در زایچه طالع یزدجرد اثیم نوشته بودند که وفاتش در خراسان بر کنار چشمهٔ سبز بود بنا برین با خود عهد کرده بود که هرگز بخراسان نرود قضا را او را رعافی عارض گشته حکما فرمودند که علاج منحصر در غسل آب چشمهٔ سبز است بالضروره بدانجا شتافت و غسل نموده صحت یافت انکاری از منجمان در دل او پیدا شد و گفت محلی که منشاء مسرت من بوده محل مضرت تصور نموده اند **نظم** شکر حق را کافر نعمت مردود شد خود زبان بند اشتند آن سود شد تا آنکه اسپی از آن چشمه بیرون آمده خواستند که اسب زین کنند هیچکس نمیتوانست یزدجرد خود مرتکب آن امر شد و در حین انداختن قشقون وی را لگدی زده بکشت و با چشمه شد **نظم** ای بسی حکمهای روشن و راست همچو الهام و وحی بیکم و کاست که جدا از زبان اهل نجوم صدق آن عاقبت شود معلوم

۸ **ایضاً** در زمستان سنه ثمان و خمسمایه سلطان سنجر را هوای شکار شده بحکیم خیام که مسلم حکمای ایام بود گفت روزی تعیین کن که برف و باران نباشد تا بنشاط شکار کنیم **نظم**

شه محتاجند خاصه آنانکه صاحب تاجند هست در بزم و رزم و وقت شکار یا زات حکمشان در کار

خیام ساعتی اختیار کرده سلطان را سوار کرد و هنوز نعره واری نرفته بود که

بادی سخت برخاسته آغاز دمه و صاعقه شد سلطان را خنده دست داده خواست که بازگردد خیام جامع آمده گفت
همین زمان هوا صاف شود و تا پنج روز بادندگی و سرما نباشد **مصرع** قضا را چنان شد که او
گفته بود و این طامه الکبری در ضمن واقعهٔ داهیه مشروح میگردد **حکایت** آورده اند
که چون تیر اقبال و جاه سلطان محمد خوارزمشاه باوج کمال رسید بموجب قضیه مجربه اذا تم شیئ ولی نقصه
نظم مقرر است که هر چیز کان رسد بکمال بود ز هر آینه او را زپی نهیب زوال میل بحضیض
و وبال کرده زمانه هر نعمتی که بدو موهبت نموده بود اندک وقتی استرداد نمود **بیت** چنین است
آئین گردنده دهر که بخشد برغبت ستاند بقهر صورت احوال آنکه چون چنگیزخان جمعی از مردم
خود را همراه خواجه احمد خجندی که برسم تجارت باردوی او رفته بود بواسطه ابتیاع تنسوقات و امتعه و ترکات
بایران فرستاد نخست باترار رسیدند و اینالجق نامی از اقوام ترکمه قتقلی خویش والدهٔ سلطان که از پرتو تربیت
سلطانی از حضیض فلاکت و پریشانی باوج جهانبانی رسیده و بحکومت اترار و آن سرحد سرافراز گشته لقب غایر
خانی یافته بود آنجماعت را نزد خود طلب فرمود یکی از ایشان که احوال سابق آن میشوم را معلوم داشت در
اثنای گفتگو او را اینالجق خواند و این سبب غضب اینالی نسبت شده بقید و اخذ اموال ایشان امر
فرمود و تمامی ایشان را بگرفت و از این معنی غافل **نظم** بدست خویش تبه میکنی تو صورت خویش
وگرنه ساخته اند چنانکه میبایی عریضه بسلطان نوشت که در این ولا جمعی از دشت قبچاق با تجمل تمام و یراق
مالاکلام در لباس تجار بدین سرحد آمده اند اما غرضشان نه سوداگریست بل جاسوسی و خبربریست چون این
عریضه در عراق بسلطان آفاق رسید بموجب اِذا جاءَ القَضا عَمِیَ البَصَر چندان غبار ادبار بر پردهٔ دیدهٔ آن بزرگوار
گشته بود که صورت وخامت آن در آئینه روزگار ندیده بی تامل بخون آن بی گناهان امر فرمود **حکمت**
چون در امضای کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزارتر باشد **شیخ سعدی**
مر ترا چون دو کار پیش آید که ندانی کدام باید کرد آنکه در وی مظنهٔ خطر است آن بر خود
حرام باید کرد آنکه بی خوف و بی خطر باشد بهانت قیام باید کرد و یکی از آنجماعت فرار

نموده

نمود و این خبر وحشت اثر بآنجان رسانید خان از آنجا که صفت حلم و وقار داشت درین مرتبه عنان اصطبار از دست
نداده از جای در نیامد **نظم** ملی سرمایهٔ شاهی وقار است شه آن باشد که چون کوه استوار است
بهر کاری نیارد موزه در پای بهر بادی بجنبد چون خس از جای اما ایلچی نزد سلطان فرستاده حاکم اترار
طلب داشت سلطان اینمرتبه نیز **مصرع** مهر دگرم بر سر آن مهر فزودی بقتل ایلچی امر فرمود
شیخ سعدی شهنشه که بازارگان را بخست در خیر بر شهر و مردم ببست نکو آیدت نام نیکو
قبول نکو دار بازارگان و رسول چون خبر جریمهٔ ذمیمهٔ لاحق ضمیمهٔ کدورت سابق شد خان که بالحقیقه
آتشی بود سوزان یکبارگی برافروخته نایرهٔ غضبش بکرهٔ اثیر رسید **حافظ** حریف مجلس ما خود همیشه
دل میبرد علی الخصوص که پیرایهٔ بر و بستند لاجرم تواچیان را باحضار لشکری پایان مغول و تاتار که
خارج از حیز شمار بودند باطراف و اکناف ارسال داشت اینخبر قیامت اثر در عراق بر پیشگاه خاطر پادشاه باستحقاق
تافت باعساکر ادبار مآثر بصوب ماوراء النهر شتافت و با جنود نامعدودی از مغول دوچار شد هرچند ایشان
میگفتند که ما بجنگ مامور نیستیم سلطان بجنگ ایشان آهنگ کرده آنفرقه نیز بمدافعه پیش آمده با آنکه عشر عشیر
لشکر سلطان نبودند از صباح تا رواح کوشش نمودند نزدیک شده بود که از صدمهٔ دستبرد ایشان چشم زخمی رو نماید
اما آخر به نیروی پامردی سلطان جلال الدین منکبرنی بساط آن معرکه بقایمی ریخته شد و مغولان در همانشب
نظم چون سر زلف شب بشانه زدند رقم کفر بر زمانه زدند آتش لیا را فروخته بجانب اردوی
خان رفتند و سلطان را از مبارزت و بهادری آن زمرهٔ نسناس التباس هراس و خوفی در دل نشسته معهذا
در آن ایام اهل تنجیم و احکام بد گفته بودند که چون سعود از اوتاد ساقط و نحوس ناظر و تسییر درجهٔ طالع و عاشر
بدرجات مظلمه رسیده صلاح در مقابله نیست معاودت نمود و لشکرها را متفرق گردانیده مردم را بضبط
قلاع مامور ساخت و در روزی که از سمرقند میگذشت ملاحظه مینمود که مردم در خندق کار میکنند سلطان از روی
دهشت بر زبان آورد که اگر این مردم که در دنبال ما اند اگر قمچی خود را در اینجا ریزند پر خواهد شد **بیت**
آنچه دل شکرش در رقم آرد قضا از ورق آسمان کاغذ و دفتر شکست خلایق از آن سخن

بغایت دل شکسته گشته ترس در دلها نشست و سلطان پیش از پیش خود هراسان شده بعزم خراسان از آب
گذشت و کسی بخوارزم فرستاد که مادرش با اهل حرم و فرزندان جمله متوجه مازندران شوند و خود به نیت همت
بلخ و بخارا رفت اما اهالی اندیار مضمون این ابیات را موافق کار و بار خود میدیدند **نظم**

بلخ تو شد عیش ما مصحف بلخ — زهی عزیمت انده فزای شادی کاه
نعوذ بالله از آن دم که این و آن گویند — که خان زده بدر شهر خیمه و خرگاه

باز از آن رای متقاعد گشته باهنگ عراق در صفر سنه سبع عشر و ستمائه
به نیشابور آمد و چند روز بساط عیش و عشرت و نشاط گسترده خوشدلی را وداع نمیکرد **بیت**

شراب ناب بهم بخت بر دل تیره — شب دراز با آواز بربط و طنبور
نشسته با بت سیمین عذار شیرین لب — نهاده منقل و نقل و کباب و شمع و بخور

مشهور است که در آن اوقات جمعی از ارباب حاجات بر درگاه
او جمع شده هیچ آفریده مجال ایشان نمیپرداخت و انجماعت بموجب جاری شکاری مدهوش و شیدا مانده روزی
در آن باب بوزارت مآب شکایت بنهایت کردند وزیر گفت مرا معذور دارید که سلطان فرموده پیرایه چند
جهت زنان مطربه ترتیب کنم و تا آنها را نسازم بکار دیگر نپردازم **بیت**

دانی چرا نشاط جهان خنده آورد — یعنی که جای خنده بود در جهان نشاط

و در خلال آن احوال منهیان خبر آوردند
که سبتای بهادر و چند نویان با سی هزار سوار بهادر جان سوز عالم تاز **بیت**

همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت — همه سپه شکن و دیو بند و پیل شکار
نسان دریا لیکن بجمله صاعقه فعل — که دیده هرگز دریای صاعقه کردار

از جیحون گذشته اینک رسیدند نزدیک بود که از شدت صلابت آن خبر
وحشت اثر قوایم بنیان وجود سلطان از هم فرو ریزد **مصرع** از صدمه آن ز هم فرو ریزد کوه
لاجرم علی الفور کوس ارتحال فرو کوفته بر سبیل استعجال متوجه عراق گردید مغولان او را تعاقب کرده میدوانیدند

حکایت خواجه جلال الدین عطا الملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا از پدر خود که در انوقت در
سلک مخصوصان سلطان انتظام داشته نقل میکند که وی روزی در اثنای فرار بر پشته فرود آمده من همراه
او بودم میگذشتم مرا طلب فرمود پیش رفته سلام کردم دست بمحاسن خود فرود آورده چون تمام سفید شده
بود

...ی از جگر کشیده گفت **نظم** چنان فرسوده شد مسکین تن از غم که گر دم میزنم میریزد
...سنم ای جوانی هیچ دیدی که روزگار ستیزه کار چه کرد و بخت تیره چه پیش ما آورد جوانی به پیری
و صحت بعرض مرض مبدل گردانید **بیت** جوانی شد و زندگانی نماند جهان گو ممان
چون جوانی نماند دریغ از صبح شیب که از شب شباب دمید و قافله حیات رخت هستی بسر منزل
فنا و فوات کشید **نظم** سفید شد چو درخت شکوفه دار سرم وزان شکوفه همین میوهٔ
غمست برم این درد را چه دوا و این غصه را چه تدبیر و مداوا **بیت** زمانه روزی من
کرد گریه‌های فراق زبسکه خنده بر افتادگان دل کردم و قطرات مطرات سرشک از دیده بارید
و این ابیات حسرت آیات را بر بدیهه گفت **نظم** بروز نکبت اگر برج قلعه فلکست چو شاه
معرکه چرخ مامن و ماواست یقین بدان که بگاه نزول تیر قضا حصار محکم تو هیچ دامن صحراست
بروز دولت اگر مسکن تو بامونست ترا کشادگی خلق دامن خضراست تو کار نیک و بد خویش کن
بحق تفویض بروز دولت و نکبت که کار کار خداست القصه سلطان از زمرهٔ کفرهٔ مغولان ملک
بملک و شهر بشهر میگریخت و از غایت حسرت و ندامت بسان ژاله اشک میریخت **بیت**
میرفت و میستاد و همیگفت و میگریست دوران روزگار چنین است و چاره چیست
حکمت کاردانی آنست که جهد کنی تا خود را در خطری مینداری نه انکه چون در خطری افتی خود را بحیله
خلاص سازی تا انکه بجزیرهٔ آبسکون پناه برده چند روزی در آن جایگاه ارادهٔ سکون نمود چون بودن او در
انجا اشتهار یافت بنا بر رعایت حزم بجزیره دیگر نقل کرد مقارن حال گرفتاری مادر و اهل و عیال بدو رسید
حکایت توضیح این مقال انکه چون در بدو حال بر وجهی که ایمائی بدان واقع شد والدهٔ سلطان
و حرمها و خزاین او از خوارزم بمازندران بقلعهٔ ایلال که اجرام علوی در جنب ارتفاعش هلال مینمود
نظم ز سنگ انداز او سنگی که جستی پس از قرنی سر کیوان شکستی متحصن گشتند مغولان
که جویای سلطان بودند بر آن حوالی گذشته شنیدند که حرمها با خزاین بی نهایت درانجاست لاجرم بپای

قلعه در آمده آغاز محاصره کردند با آنکه هیچ آفریده باور نداشت که سکان آنجا از بی آبی بتنگ آمده تسلیم شوند بحسب طالع
آن شوربختان چنان شد که آب برکها و حوضها خشک گشته فریاد از نهاد ایشان برآمد و بجای سحاب باران
سرشک آن بیچارگان در سیلان آمد **نظم** نماند در جگرم آب و کم نگشت سرشک
بخشکسال کند گر چه آب چشمه قصور . آن بیچارگان چارهٔ بغیر از امان نداشتند ناچار حصار را تسلیم
تاتار نموده فرود آمدند قضا را هم در آنساعت چندان باران بارید که همه برکها مالامال گردید مع هذا از در قلعه
سر بیرون نهاد و چون سلطان بر این واقعهٔ جانگسل اطلاع یافت بیکبارگی معمورهٔ وجود را سیلاب سرشک
دیدهٔ طوفان نشان ویران کرده میگفت **نظم** سینهٔ مجروح و چشم اشکبار من ببین
چشم بگشا بهر عبرت روزگار من ببین وهم در خلال این حال قرین صد هزار هم و غم و ملال در بیست و
دویم ذیحجه سنه سبع عشر وستمایه موافق ئیلان ئیل ارتحال نمود آری لِکُلِّ حَرَکَةٍ سُکُونٌ وَغَایَةُ کُلِّ مُتَکَوِّنٍ اَنْ لَا
یَکُونَ طرفه تر آنکه در آنوقت جنسی که کفن را شاید در آنجا یافت نمیشد آن نوع پادشاه را بجامه که در بر داشت
دفن کردند فَهٰذَا عِبْرَةٌ لِلنَّاظِرِینَ **نکته** گویند که بر گور بهرام گور این عبارت منقور بود با آنکه از جهان
همه کامی برداشتیم اما آنرا ناکام بگذاشتیم **نظم** آن قصر که جمشید در و جام گرفت
رو به بچه کرد و گرگ آرام گرفت بهرام که گور میگرفتی همه عمر بنگر که چگونه گور بهرام گرفت
تمثیل مشهور است که چون دارای بن داراب بن بهمن از دست نزدیکان خود زخم جان ستان خورده بر
روی خاک افتاد و تن بر هلاک نهاد اسکندر از این حال آگاهی یافته بر بالین وی شتافت و از روی مرحمت سر او را
بر کنار گرفت دارا در آنحال تصور کرد که مگر کسی طمع افسر او کرده سرش را بر میدارد چشم باز کرده گفت ای جوانمرد چندان
مهلت ده که تن از روان بپردازد بعد از آن هر چه خواهی بعمل آر چه این سر هرگز بی افسر نبوده اسکندر چون این سخن
بشنید بهایهای بگریست و خود را بر وی ظاهر گردانیده پرسید که حالت چیست دارا گفت ای برادر نظر کن در ملک
مملوک که چگونه مجروح و مملوک افتاده و از یاران و هواداران و مال دور مانده و بخت از وی رمیده
و بخت مدبران آرمیده عبرت گیر بچیزی که می بینی یعنی مثل آن که عبرت بینندگان گردی

بیت

اگر پرده برگیری از روی خاک — روی تا بهفتم زمین در مغاک — همه فرق شاهان سرکش بود — رخ نو
عروسان مهوش بود — سراپای گیتی همه عبرت است — پس و پیش او حیرت و حسرت است

امّا چون قلعه بتصرف مغولان درآمد خزاین و اموال و والده و فرزندان سلطان را نزد خان روان داشتند خان اولاد ذکور را تیغ باس گذرانیده حرمهای او را با امرا قسمت کرده والده اش را در وقت مراجعت لباس سوگواری پوشانیده نوحه و زاری کنان پیش پیش او میبردند و او از آن محظوظ بود مِن داهِیَةِ الکُبرىٰ هر چند کتب تواریخ مشحونست بشرح نوایب حسرت افزا و محتویست بر حوادث عظیمهٔ حیرت و عبرت انتما چون واقعهٔ طوفان نوح و حکایت استیلای بخت النصر و قتل عام بنی اسرائیل و قصهٔ استیلای افراسیاب بر عجم امّا چون واقفان مواقف امم و سالکان مسالک عالم از روی بصیرت قضیه مغول را با آن وقایع موازنه فرمایند یقین است که آن وقایع را در جنب این داهیه وقعی نخواهند نهاد و چه در غیر طوفان این معنی وضوح تمام دارد و نسبت بطوفان نیز رجحانش ظاهر است چرا که در آن اوان کثرت بنی آدم این قدر نبوده و درین فترت از آن روز که چنگیز خان بر صحرا نشینان مستولی گشت و لوای سفک دماء بر ممالک خطا بر افراشت تا محلی که بعجم نهضت نموده از آنجا که سرحد دشت قبچاق است تا دربند و شیروان و مساکن مردم قبچاق و اهالی آلان که لکه کوب عساکر طوفان مآثر او شد و در هر ناحیهٔ ایران و توران قطع نظر از ولایات پهناور خطا و ترکستان اثر طوفان او بظهور رسید

بیت — ستم در عهد او زانگونه خونین شد که هر ساعت — اجل نزد شفاعت آید و دست ستم گیرد

غایتش در طوفان نوح آب از سر میگذشت و در طوفان چنگیزخانی تلاطم جیحون خون بگردون میرسید

نظم — چگونه شرح توان داد انقیامت را — که آن فزع ملک الموت خواستی زنهار

از حضرت خیر البشر و شفیع روز محشر

مصرع — آشوب ترک و شور عجم فتنهٔ عرب

منقول است که فرمود لا تَقُومُ السّاعَةُ حَتّىٰ تُقاتِلُوا التُّرکَ صِغارَ الاَعیُنِ حُمرَ الوُجُوهِ ذُلفَ الاُنُوفِ کَاَنَّ وُجُوهَهُم المَجانُّ المُطرَقَةُ یعنی بر نیاید [illegible] شما بترکان قتال نکنید قومی که چشمهای ایشان خرد باشد و بینیهای ایشان پهن و رویهای ایشان سرخ [illegible] سپری که پوست بر روی باشد بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود یکثر الهرج پرسیدند

که مزج چیست یا رسول الله فرمود که قتل صَدَقَ اللهُ وَرَسُولُهُ حاصل که بشومی ظهور خروج آن فرقه اِنَّ یَاجُوجَ وَمَاجُوجَ شرق و غرب گردیده در عالم سمت کَمْ مِنْ قَرْیَةٍ اَهْلَکْنَاهَا پذیرفت و معشر بشر وَیُهْلِکَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ گردید **نظم**

چندانکه گرد صورت عالم برآمدم … خاص از برای محنت و رنج است آدمی … عنقای مغربست درین دور خرمی
بیچاره آدم آمد غمخواره آدمی

و خلاق المعانی کمال اسمعیل در قصیده که در مدح سلطان جلال الدین گفته ایمائی بدین کرده **قصیده**

بقیه که ز انسان بماند و از حیوان … کنند تهنیت یکدگر کنون بحیات
بدید میشود آثار حرث و نسل وجود … ز سر گرفت طبیعت توالد انسان
برای بندگی حضرتش دگرباره … از آن سبب که برو زد صواعق بطلان
عمارتست از تو پدید آمد از پس طوفان … تو عمر نوح بیابی از آنکه در عالم

از بزرگی کیفیت آن واقعه پرسیدند گفت آمدند و کشتند و بردند و از دیگری منقول است که گفته تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد تلافی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان نمیشود از جمله در نیشابور دوازده شبانروز شمار کشتگان کردند سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل هفت هزار مرد کشته بود **نظم**

ز بس که ریخت فلک خون شاهدان بر خاک … که چرخ روی زمین را همیکند ترئین
بگمان منکه ز تاثیر ابر و بارانست … همیدمد ز زمین سوسن و گل و نسرین

و در شهر خوارزم هر قاتلی بیست و چهار سر بعرصه کاه آورد و قاتلان از صد هزار نفر افزون بودند و قس علی هذا افعلل و تفعلل **بیت**

عقل و دین دایره سرمست ماند … عاقبت از صبر تهی دست ماند

و **حکایتی** چند غریب در بعضی تواریخ بنظر رسیده هرچند که عقل از قبول آنها ابا و امتناع مینماید اما چون بزرگان مرقوم قلم افادت ارقام نموده اند تصدیقا للمقال ایراد نموده شد والعهدة علیهم

مِنَ الْبَدَایِع

صاحب طبقات ناصری گوید که من از سید بهاء الدین رازی که سیدی شریف الذات طاهر النسب بود استماع نمودم که در سالی که خوارزمشاه مرا بواسطه تحقیق سلطنت و کیفیت لشکر و مملکت چنگیز خان بولایت خطا ارسال داشت چون بولایت التان پادشاه خطا رسیدیم از دور پشته سفید بنظر ما درآمد همگنان از الکان آن بود که کوه برفست بعد از سه منزل که بدانجا رسیدیم از مردم آنجا بوضوح پیوست که آن استخوان کسانیست که بدست چنگیز خان کشته شده اند **بیت**

بسکه

نه که چشمان تو خون خلق عالم ریختند   پشته پشته کشته در کوی تو بر هم ریختند   منزل دیگر رفتیم زمین از روغن آدمی چرب و سیاه بود چنانچه تا سه منزل دیگر که رفتیم همین کیفیت داشت و اکثر مردم ما از عفونت آن بیچشور شده رخت حیات بسر منزل فوات کشیدند **نظم** زبس کشته پشت جهان گشت خم   گرانسوی دیگر زمین داد نم   چون بحوالی خطار رسیدیم در زیر یکی از بروج استخوان آدمی بسیار بر هم ریخته بود از حقیقت آن سوال کردیم گفتند در وقت فتح این شهر شصت هزار دختر بواسطه آنکه بدست مردم مغول نیفتند خود را از این برج بزیر افکندند و هلاک گشتند این استخوانهای ایشانست **بیت** بر گل رخسار و سرو قد خوبان چگل   چشم گردون چون سحاب از روی عبرت اشکبار   توده توده بیکفن اندامهای نازنین   در میان خاک و خون افتاده چون گل خوار و زار **حکایت** چون ایلچیدای نویان قتل عام هرات نمود قریب هزار هزار و سیصد هزار و کسری از تیغ بیدریغ بگذرانید و از آنجا کوچ کرده متوجه قلعه کالیون گشت و از آنجا بادید رسید دو هزار سوار تا تا رجوخوار بشهر روانه ساخت که بقیة السیفی که در زوایای خفا خزیده باشند و از سعادت شهادت محروم مانده بدان عطیه فایز گردند و آن کفرهٔ فجره بشهر درآمده موازی سه هزار کس که از نقبها و بیغولها سر برون کرده بودند بقتل آوردند حاصل هرکه بدید آمد در زیر دست ایشان نابدید شد و هرکه یافت شد امان نیافت **بیت** کشته این تیغ سیاست بسیست   و آنکه امان یافت از او کم کسی است   راند چو بر تخته هستی قلم   عالیها سافلها در رقم   القصه بغیر از مولانا شرف الدین خطیب و پانزده نفر دیگر از شهر مذکور نفسی نماند یکی از آنجمله از بیغوله بیرون خرامیده در بازار پیش دکانی نشست هرچند در یمین و یسار بنگریست دید که هیچکس نیست دست بر روی فرود آورده گفت الحمد لله که مدت حیات دمی بفراغت زدیم **مصرع** دمی فراغت خاطر زهرچه خواهی به   بعد از آن بیست و چهار کس دیگر از بلوکات بدیشان پیوستند مدت پانزده سال بغیر از چهل تن در شهر و بلوکات کسی دیگر نبوده ایشان اگرچه در آن اوان از زمان امان یافتند لاجرم نان نیافتند بالضروره بگوشت قدید انسان تغذی نمودند **نظم**

تمثیل

میکند هردم بجای بلبلان فریاد بوم   الفرار ای عاقلان زین وحشت آباد الفرار

بر

ازنوادر قصص وغرایب سیر که درکلام ملک علام وارد است حکایت عزیر پیغمبر است علیه السلام و آن چنان بود که چون
بخت النصر قتل عام بنی اسرائیل نموده مسجد بیت المقدس را زیر و زبر گردانید و تمامی مواضع و منازل در
آن دیار را با بعضی از عمارات آثار گذاشت حضرت حق جل وعلا ازمیان ایشان عزیر را اختیار کرد و از شر اعدا محفوظ داشت
و قامت اعجاز آیتش را بطراز لباس وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ مطرز گردانیده و با وعدهٔ معموری آن ولایت و بلاد
بیت المقدس فرموده او را بر تعمیر آنجا مامور ساخت و حضرت نبوی بدان ملک شتافته در ورش بر یکی از قرای
آنجا که بصفت أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا موصوف بود واقع شده در آن منزل نزول فرمود و خر خود را
بسته قدری انگور و انجیر چیده **مصرع** پاره‌ٔ خورد و پاره‌ٔ بگذاشت بعد از آن تکیه فرموده
خاطر قدسی مآثر بچگونگی تعمیر بلاد و تکثیر عباد که بحسب ظاهر تعسری داشت کما قال الله تبارک و تعالی أَنَّى يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا
نظم در آن خیال زنیسان که چرخ نیلگون کرد این بنا را سرنگون دیار کی گردد دگر کرد دیار یار من
بخواب رفته روح از بدن مبارکش مفارقت کرد و مدت صد سال كَقَوْلِهِ عَزَّ مَنْ قَالَ فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ
برینموال بودند تا آنکه بنی اسرائیل اتفاق یافته بدان ولایت آمدند و تمامی مسجد و مواضع و مجالس را بدستور آبادان و معمور
گردانیدند و هجوم خلایق بطریق اول بل زیاده روی نمود بعد از انقضای مدت مذکور خدمت عزیر چشم گشاده مملکت را
بحال اول دیده در حینی که بخواب میرفت وقت چاشتگاه بود و چون بیدار شد وقت غروب بود و در نیقدر وقت
از انهمه معموری و وفور خلق متعجب گردید و از آن عجیبتر حکایت خودش بود و از آن خبر نداشت چنانچه کلام بدان ناطق است
كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ پس از آن نظر بجانب میوه‌ها کرده آنها نیز بحال خود یافته چون ملاحظه مرکب
نمود دید که درمیان خاک پوست و گوشت ریزیده بیکبار خر بر پای جست پس ندا آمد بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ

مِنَ الاتِّفَاقَاتِ الحَسَنَةِ

دربعضی تواریخ مذکور است که سلطان در وقت عزیمت هرات [illegible]
[illegible] بود که از قلاع سپهر ارتفاع مشهور جبال غور است و بحسب تصاریف ایام خرابی تمام بحال او راه یافته [illegible]
قطب الدین مرجوع فرمود و ملک از آن قدر مرمت کرده چون وقت تنگ شده بود زیاده از یک [illegible]
و حوض مذکور پیش از چهل روز آب نمیگرفت که بیکبار لشکر سکغار تا آن بدبد امخدود الملغار آورده چون کیفیت [illegible]

خبردار گشتند بمحاصره اشتغال نموده پنجاه روز که منقضی شد ضابطان آب نزدیک ملک آمده گفت زیاده از یک روز
آب نمانده دو و اندولها برآمده مردم خود را جمع گردانیده بعد از تاسف بسیار گریه کرده رایها بر آن قرار گرفت که نزد
تمامی عورات را کشته در قلعه را بگشایند و بموجب قضیه كُلُّ مَلِكٍ سَيَفُوتُ وَكُلُّ نَاسٍ سَيَمُوتُ انقدر با کفار جهاد
نمایند که همه درجهٔ شهادت یابند القصه از روز همه یکدیگر را باین نیت وداع کرده گریه و زاری میکردند و زنان موها
گشاده مویه کنان ماتم خود میداشتند **مصرع** خوناب دل از دیدهٔ حسرت بگشادند
حاصل که از روز نمود ار فزع اکبر بود **مصرع** ز یکسو هایهای این ز یکسو وای وای آن قضارا آن شب
ابری پیدا گشته بعون فیاض بیچون أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ چندان باران بارید که حوضها مالامال گردید و اهل قلعه احیاتی تازه
و مسرتی بی اندازه روزی شد اما بمقتضای وَمِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ **تمثیل** چون در شهور
سنه تسع و تسعین و سبعمایه موافق توشقان ئیل امیر کبیر امیر تیمور متوجه تسخیر قلعه النجق که در همه روی زمین فقدان ۷۹۹
مرتبش محقق است **بیت** از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیدبان ز نور زحل
و در انوقت در تصرف گماشتگان سلطان احمد جلایر بود گویند بعد از سه روز حکم فرمود که لشکریان در شب بکوه
برآیند و روز دیگر جنگ پیش برده قلعه زیرین را جبرا و قهرا مسخر گردانیدند و معاندان از بیم جان بقلعهٔ بالا گریختند
اما در انجا اصلا آب نبود بالضروره فریاد الامان برآورده امیر یورش پذیر چریک را از یورش تحذیر فرموده مقرر
انکه انجماعت فرود آیند پیش از انکه ایشان بیرون آیند اتفاقا همانشب ابری پدید آمده یکشبانه روز باران عظیم
بارید و حوضها از آب مالامال گردید لاجرم ایشان را حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه روی نموده باز بسر رشته بشتافتند و
بواسطهٔ همین فتح القلعه در حیز تاخیر افتاد **حکایت** سلطان جلال الدین منکبرنی که ولد امجد بل خلف
ارشد سلطان محمد بود بعد از رفتن پدر روی توجه بولایت غزنین که در زمان پدر مستقر دولت او بود آورد **نظم**
غنچه وی از رفتن گل سر به پیش افکنده بود روز دیگر آن فراموش کرده خوش در خنده بود و از راه مهندمیان
قشلاق اولا بخوارزم شتافت چون برادران خود اق سلطان و اوزلاغ را در مقام نفاق یافت از غایت آزردگی
عنان ارادت از انجا برتافت و بعد از رفتن او برادران قرین خسران گشته از عقب او بدلداری روان شدند

و مضمون این بیت بر زبان داشتند **بیت** از ما چو بر گیری قدم گردد وجود ما عدم ما ذره و
تو آفتاب ای تو همه ما هیچکس و در اثنای راه با لشکر تاتار دو چار گشته بنیروی بازوی شجاعت از دست
ایشان خلاص شدند اما برادرانش که از عقب می آمدند بر دست آن جماعت کشته گشتند چون بغزنین رسید ملک
سیف الدین اغراق با چهل هزار سوار و یمین الملک ملک هرات نیز با جمعی بدو پیوستند و در آن اوقات میانه
او و لشکر مغول هفت هشت نوبت محاربه عظیم دست داده در همه معارک نسیم ظفر بر پرچم علم اژدها پیکر سلطان
وزیده آخر بر سر اسب کسی میانه سیف الدین و ملک هرات بنزاع انجامید ملک مشتی بر سر او زده وی داوری پیش
سلطان آورد و سلطان چون وقت را مقتضی بازخواست ندید تغافل ورزید سیف الدین از این معنی رنجیده در نیم شب
با خیل و حشم کوچ کرده بجبال بقراق رفت لاجرم وهنی تمام بحال سلطان راه یافت بالضروره عزیمت هند نموده
بر معبر رود خانه سند نزول نمود **تمثیل** آورده اند که چون آفتاب دولت محمد امین ولد هرون
الرشید بسر حد زوال رسید هر لشکری که بمدافعه طاهر ذو الیمینین که از قبل مأمون بعزم استیصال او می آمد فرستادی
شکست یافته سر از سر پا دادی و چون علی عیسی ماهان و غیره از لشکر عراق نومید شده عبد الملک هاشمی را که
سابقا والی ولایت شام بود و شامیان را بوی اخلاص تمام از زندان بیرون آورده تربیت نموده هزار کس بطلب
لشکر نیز بدان صوب ارسال داشت وی چون برقه رسید بیمار شده بنا بر این مکتوبی بشامیان نوشته صورت حال باز
نموده در روز موازی بیست هزار سوار تمام یراق متوجه صوب عراق شدند و چون بعبد الملک پیوستند او از این معنی
مسرور گشته قاصدی بر سبیل استعجال بمحمد امین ارسال داشت اما چون حکم قضا بر خلاف آن امضا یافته بود ناگاه
یکی از لشکریان بغداد که اسبی از او گم شده بود نزد یکی از مردم شام شناخت و بدینها بنزاع انجامید و مبارزان طرفین
بر سر هم تاختند عبد الملک اگرچه جانب شامیان داشت چون سوار نمی توانست شد بالضروره حسین بن علی را که از جمله
امرای بغداد بود بمیانجی فرستاد و او طرف بغدادیان گرفته فوجی از مخالفان بقتل آمدند شامیان گفتند بدین
حرمت که ما راست ماکجا دویم در دم کوس رحیل کوفته مراجعت نمودند القصه چنگیز خان در طالقان از این سوانح
خبردار گشته از راه کابل بجانب او ایلغار کرد مشهور است که در آن یورش چنگیز را فرصت طبخ نبود تا در رجب
سنه

سنه ثمان عشر و ستمایه آن جنود نامعدود خان که چون قطرات مطرات بی پایان بود بطریقی گرد اگرد او در آمدند ۶۱۸

مصرع که بر بود رود و سپاهش کمان بیت میخواستم ز محنت گردون کناره

آمد سپاه درد و مراد در میان گرفت صباح که خان مشرقی انتساب اعنی آفتاب جهانتاب عالم سوز بر خیل و سپاه

کواکب تاختن آورد چون سلطان افواج امواج محن و بلا را متوجه خود دید با انقدر مردم که همراه داشت صف آرا

گشته کوششی نمود که اگر رستم و اسفندیار زنده بودندی یکی حلقه غلامیش در گوش کشیدی و دیگری غاشیه بندگیش

بر دوش گرفتی نظم هرکجا رخش نمودی مر بلا را دستبرد هرکجا گرزش بدادی مر

عدو را یادگار بیضه مغفر شکستی بر سر شیران رزم عیبه جوشن دریدی بر یلان کارزار

اما لشکر خان چون ریگ بیابان بی پایان بودند و دم بدم دایره معرکه را بر آن مرکز دایره صفدری و آن یل

جهان پهلوان تنگتر میساختند و چون حسب الامر میخواستند که او را دستگیر کنند تیر بر وی نمی انداختند و در قول سلطان

زیاده از هفتصد جوان باقی نمانده بود خواست که بار دیگر بر آن خیل حمله آورد اجاش ملک قوم سلطان

عنانش را گرفته گفت بیت مزن با سپاهی ز خود بیشتر که نتوان زدن مشت با نیشتر

بی تکلف این اشعار ابدار مصداق حال آن بهمن شیر شکار و آن پیژن رستم آثار بود نظم وقتی که کم شود

ز سرکشان خرد روزی که بگسلد ز تن پردلان روان آن آب منجمد که سنانست نام او

از تف حمله در رگ جانها شود روان تو در میان لشکر چون مو بپیچد هر یک چو مو ببسته به پیکار تو

میان در تازی از کرانه چو شیران جنگجوی کوپال بر زمین زنی و بانگ بر زمان آن لحظه کس نبود

پای تو جز رکاب وان روز کس نگیرد دست تو جز عنان بالضروره عنان برتافته بجانب قشون خود

شتافت و بر اسپی دیگر سوار گشته فرزندان خود را بصد سوز و داغ وداع کرده چتر خود را بر داشته بکنار رود

راند با آنکه از روی زمین تا آب ده گز بود اسپ را تازیانه زده در آب انداخت و ملازمانش نیز خود را در آب

پرتاب کردند و مغولان بضرب تیر تیز روی آب را چنان بخون رنگین کردند که تو گفتی دریائی از خون موج میزند و

خان آن خود بکنار آب دوانید و مغولان را از رفتن بآب منع فرمود اما جناب سلطان نهنگ آسا از آنسوی

بیرون آمده اصلا آسیبی بدو نرسید **نظم** اگر بحر گیتی بود پر نهنگ وگر کوه وصحرا بود پر پلنگ
کسی را که شد راست بخت بلند نیاید از آن یکسر مو گزند وبکنار کناره رانده محاذی قیستول خود
نزول کرد و نمد زین و یراق خود را در آفتاب انداخت وتمیه یدکه مغولان حرم او را تمارت میکردند وخان انگشت حیرت
بدندان گرفته از روی تعجب واستبعاد با ولاد خود گفت از پدر فرزند چنین ماند **بیت** بگیتی کسی
مرد زینسان ندید نه از نامداران پیشین شنید بصحرا چو شیر است فیروز جنگ بدریا دلیر است
همچون نهنگ یکی که از آتش تیغ کین و آب جوئی خونخوار چنین خلاصی یافته باشد از وی ایمن نتوان بود در
اثر و زهفت نفر از ملازمان بدو ملحق گشته مرتبه مرتبه لشکری بدو پیوستند و در عرض دو سال بعضی از ولایت
هندوستانرا مسخر گردانید چون شنید که چنگیز خان مراجعت نمود در سنه احدی عشر وستمایه از راه کچ و مکران ۱۱ع
بایران آمد و اکثر حکام عراق و فارس و اذربایجان سر اطاعت بر مثال فرمانش نهادند و عموم خلایق زبان
بمضمون این بیت گشادند **نظم** چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو که جهانرا بدهد روشنی
از سر نو نورالدین منشی که از افاضل آن زمانست قصیدهٔ در مدح او گفته مطلع آن اینست
بیت بیا جاما که عالم شد دگر باره خوش و رنگین بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین
و کمال اسمعیل قصیده که این چند بیت از آنست در آن اوان در مدح او انشا نمود **قصیده**
بسیط روی زمین گشت باز آبادان بیمن سایهٔ چتر خدایگان جهان جلال دولت و دین منکبرنی انشاهی
که ایزد شس بسزا کرد بر جهان سلطان تو داد فخر اسلام بستدی ز صلیب تو برگرفتی ناقوس را
ز جای اذان ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام که از تصادم ایام گشته بد ویران
چون سلطان نوبت ثانی در شهور سنه خمس وعشرین وستمایه بغزای گرجستان توجه فرمود والی آنولایت ۱۵ع
بعزم مدافعت با لشکری زیاده از عساکر نصرت مآثر در برابر آمد سلطان بواسطهٔ نظاره لشکر اهل ظلام بر پشته
بر آمده نظر بر لشکر بر هر دم قبچاق که میمنهٔ اهل نفاق بودند افتاد و سابقا چون الطبقه بنا بر استشفاع الحضرة
عالم مطاع از چنگ قهرمان قهر پدرش خلاصی یافته از سلطان منت دار بودند بنا بر آن سلطان قدری
نان

تان واندک نمکی نزد ایشان فرستاده آنجماعت را از آن حق متذکر گردانید لاجرم ایشان خجل گشته عنان بگردان
از آن معرکه برتافتند **بیت** مروت نباشد بدی با کسی کزو دیده باشی مروت بسی
وسلطان کسی پیش سرور گرجستان فرستاده بر آن مقرر فرمود که از روز جنگ سلطانی بر طرف باشد و جوانان
طرفین آثار جوانمردی خود یکان یکان بظهور رسانند سلطان بنفس نفیس خود در لباس ستر و تلبیس که او را کسی نشناخت
بمیدان در آمد و از انطرف نیز جوانی در برابر آمد سلطان علی الفور او را بیک طعن نیزه بر خاک هلاک انداخت
و متعاقب او سه پسر او که بانتقام می آمدند بپدر ملحق گشتند پس از ایشان از ناوری که بطول قامت و عظم جثه و فرط
قوت سمت امتیاز داشت در برابر سلطان آغاز تلاش کرد و حملات پی در پی آورده سلطان از غایت
چابکدستی انها را رد کرد اما سمند سلطان از کثرت جولان نزدیک بدان شده بود که از پای در آید و بیم آن
بود که سلطان را چشم زخمی رسد در حمله آخر از اسب پیاده شده نیزه چنان بر فرق آن پهلوان زد که مغزش
پریشان شد و از ناورد آن ناورد گشته دوست و دشمن بر آن دست و بازوی پیل افکن آفرین کردند سلطان
بلشکر خود اشارت کرد که یکبار بر ایشان ریختند و دمار از ایشان بر آوردند **بیت** به تنها دریده
صف خسروان که هم پادشاهست و هم پهلوان

حکایت

از کلام ابن بی بی صاحب
تاریخ سلاجقه دویم چنان مفهوم میشود که سلطان قلیج ارسلان بن مسعود سلجوقی را یازده پسر می بود و هر یکی را
از ایشان والی ولایتی گردانید غاتیش چون محبت مفرطی به پسر اصغر خود غیاث الدین کیخسرو داشت او را ولی
عهد گردانید و در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه لوای عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراشت برادر
مهترش [illegible] بر برادر خروج نموده اکثر برادران با او طریق نفاق سپردند لشکر بدر قونیه برده وی را محاصره نمودند
[illegible] پادشاه صلاح بر آن دیدند که کیخسرو تخت و تاج را ببرادر بزرگتر تسلیم کند و بهر جا که خواهد رود کیخسرو
[illegible] رفته بوالی آنجا پناه برد قالبوس حاکم آنجا در تعظیم کوشیده او را با خود بر تخت نشاند و
[illegible] از ان فرنگ که او بهادر مردی با هزار مبارز برابر و همسنگ میگرفتند بواسطه عدم اتصال
[illegible] پادشاه مناقشه نمود سلطان [illegible] در هم شده با وی گفت نشنید کار را چنین چرا گستاخ باید

گرد فرنگی آغاز سفاهت کرده با سلطان تندی نمود سلطان در غضب شده مشتی چنان بر گردن آن فرنگی زد که مدهوش شده و از سر کرسی بغلطید فرنگیان قصد وی کرده پادشاه مانع شده فرنگی بخشم از مجلس بیرون رفته قاسلیوس پادشاه در صدد عذرخواهی شده شرایط دلنوازی بتقدیم رسانید سلطان گفت گاهی از تو خشنود میشوم که مرا رخصت دهی که با این شخصی که خود را بغایت دلاور میداند تلاش بمیدان کنم تا او خود را بشناسد قاسلیوس هرچند عذر گفت فایده نکرد بالضروره دستی اسلحه و اسپی که خاطرخواه سلطان بود حاضر ساختند فرنگی نیز متکمل و مسلح شده در میدانی که جمیع مسلمانان و فرنگیان حاضر بودند بیکدیگر تاختند سلطان نیزه و مرتبه نیزهٔ او را به سپر رد کرده بار آخر نوک نیزه او را از صدر زین در گردانیده گرزی متواتر و متعاقب آنچنان بر سر او زد که تا اسفل السافلین در جای دیگر بایستاد غریو از اهل اسلام و فرنگ بر آمده بیگانه و دوست بر زور بازوی او آفرین گفتند

من الوقایع

گویند که در تفلیس گرجستان معروض رای سلطان جهان گشای شد که توسن نفس براق حاجب حاکم کرمان که کمینه حاجب و دربان ایشان بود بواسطهٔ آنکه آب بی لجام خورده آغاز سرکشی کرده سلطان خواست که بتازیانهٔ ادب او را براه آورد بنابرین با سیصد جوان از تفلیس عنان یکران بجانب کرمان معطوف داشت و در عرض هفده روز برق آسا خود را براق رسانید و باد نخوتی که در دماغ براق افتاده بود بیرون کرد

نظم

نشنیده که زیر درختی کدوبنی ... بر رست و بر دوید بر او بر برو زبیست
پرسید از چنار که تو چند ساله ... گفتا که هست سال من افزون تر از دویست
گفتا به بیست روز من از تو فزون شدم ... با من بگو که سستی تو از برای چیست
دادش چنار پاسخ خوبی که در گذر ... کامروز با توام نه خصومت نه داوریست
فردا که بر من و تو وزد باد مهرجان ... آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست

و کمال اسمعیل در قصیدهٔ ایمای بدین کرده

بیت

که بود جز تو زشاهان روزگار که داد ... فصیل اسب ز تفلیس و آب از عمان
براق عزم تو کامی که بر گرفت از هند ... نهاد گام دگر بر اقاصی ایران

حکایت

مشهور است که میان شاهرخ میرزای بن امیر تیمور گورکان و اولاد قرا یوسف ترکمان ... اتفاق ... اول در بیست هفتم شهر رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمایه در موضع ... شنبه هفتم ذی حجه سنه اثنی

اثنی و ثلثین و ثمانمایه که اعداد حروف اعجاز طراز النصر من عند الله العظیم موضح آنست که در صحرای سلماس سمت وقوع یافت و در هر دو مرتبه دو شبانروز جنگ قایم بوده و در هر مرتبه نسیم فتح بر پرچم اعلام ظفر انجام شاهرخ میوزید نوبت ثانی پادشاه مذکور متوجه دار السلطنهٔ هرات گشت میرزا بایسنقر خلف صدق او پیشتر روانه شد و در سلخ ذیقعده از ضمان قلعهٔ سلطانیه عنان عزیمت بدانصوب معطوف داشت و در هشتم ذی حجه سنه مذکوره لوای ابهت و شوکت در دار السلطنه مذکوره برافراشته چنانچه طی این مسافت در عرض نه روز واقع شده بر همگنان واضح است که این نوع شهزاده تنها نرفته بلکه با قشون و فوجی از ملازمان و خدمتکاران بود

حکایت

سلطانزاده در رمضان سنه اربع و عشرین و سبعمایه با لشکر تاتار در موضع سین برجوار اصفهان جنگ افتاد و تاتار برد و هوای لشکر و فرار برادرش سلطان غیاث الدین بلبرستان توجه فرمود و مغولان بخراسان رفتند اهالی اصفهان خواستند که بجرم ساو متعلقان ایشان دست رسانند قاضی رکن الدین مسعود صاعدی مانع شده قرار داد که بعد از یکهفته تا فلان روز اگر اثری از سلطان ظاهر نشود در نود متعلقان جسنود آنچه خواهند کنند اتفاقا سلطان در روز وعده رسید و موجب انتعاش خیلش و مستلزم یأس زنود گردید الله الله

مصرع

خوش آمدی بیا که گرامات کرده

گوینده کمال اسمعیل از اصفهانیان رنجیده بر ایشان نفرین کرد چنانچه ازین قطعه مستفاد میگردد

نظم

ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خونخواره
که در و دشت را چو دشت کند جوی خون آورد بجو باره
عدد خلق را بیفزاید هر یکی را کند بصد پاره
قضا را هم در آن اوقات لشکر آتش نشان برق آثار مغول و تاتار باصفهان رسیده دقیقه از دقایق قتل و فساد مهمل نگذاشتند و هم کمال مناسب انحال گوید

بیت

امروز کس نیست که تا بر وطن خود گرید بر حال تباه مردم بد گرید
دی بر سر مردهٔ دو صد شیون بود یکی نیست که بر صد گرید
اما کمال در اواخر حال گوشهٔ خانقاه گرفته و دامن از صحبت خلق چیده بود سیاه ترک که بر ترک تجرد [illegible] دیدند تا روزی مغول بچه مست کمان کروهه در دست بخانقاه وی درآمد [illegible] س در چاهی انتاد مغول بچه شخصی را بجاده فرستاد انشخص در آنجا [illegible] شکنجهٔ الیم کرده طلب دیگر اموال کرد و کمال در جنان

حال این رباعی گفته بجوار رحمت ذو الجلال پیوست **نظم** دلخون شد و شرط جانگدازی این است
در حضرت تو کمینه بازی این است با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی این است
آری هر مبدئی را مآلی مقدر است و هر کمالی را زوالی مقرر **بیت** هر کمالی که صفاهانی داشت
که بکف تیغ سخن رانی داشت شد ازین دایرهٔ دیر مسیر آخر الامر همه نقص پذیر **فرع**
۴۹۱ سلاطین خوارزمشاهیه نه نفرند و ایام سلطنت ایشان از سنه احدی و تسعین و اربعمایه است تا شوال سنه
۸۱۶ ثمان و عشرین و ستمایه صد و سی و هشت سال بدین منوال قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه سی سال اتسیز بن قطب
الدین محمد نوزده سال و نیم ایل ارسلان بن اتسیز هفت سال و نیم سلطان شاه بن ایل ارسلان بیست و یکسال تکش
بن ایل ارسلان بیست و هشت سال و نیم سلطان قطب الدین محمد بن تکش بیست و یکسال سلطان جلال الدین
و سلطان رکن الدین غورسانجی و سلطان غیاث الدین غرشاه اولاد قطب الدین محمد بعد از پدر از رمضان سنه سبع عشر
تا منتصف شهر شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه پانزده سال بنوبت سلطنت کرده اند **حکایت**
گویند اتابک سعد بن زنگی بن مودود بن سلغری بوفور شجاعت و فرط شهامت آراسته بود و در میدان کارزار
خود را افزونتر از رستم و اسفندیار میدانست همواره تمنای اتساع ملک داشت و محروسهٔ ملک فارس
۶۱۳ در نظر همتش محقر نموده توجه بر تسخیر دیگر ممالک میگماشت تا در سنه ثلث و عشر و ستمایه چون ولایت عراق از
مالک رقابی باستحقاق خالی مانده بود و سلاطین اطراف را گردن طمع و آز دندان دراز از انجمله عنان یکران ممالک
ستان بدان صوب معطوف داشت مقارن حال سلطان قطب الدین خوارزمشاهی با عساکر ولایت ستان
لاتناهی نیز بهمان نیت بدان حدود رسیده بود اتابک چون شیر ژیان که از دو فوج خیل نخچیر نیندیشد با هفتصد سوار صاعقه
کردار خود را بر قلب سپاه خوارزمشاه زده کوششی نمود که نام سام نریمان و داستان پور دستان بر طاق
نسیان بماند **نظم** سپهدار و گردنکش و پیل تن نکو رای و دانا و شمشیر زن سلطان
از آن گیر و دار خوشش آمده حیف آمدش که مثل آن شیر شکاری بر خاک هلاک افتد لاجرم عساکر نصرت مآثر را بگرفتن
جهان پهلوان اتابک امر کرده در باب آنکه مبادا آسیبی بدو رسانند قدغن تمام نمودند و لشکریان نیز آن بهمن
بینظیر

بی نظیر و همال را در میان گرفته دستگیر کردند چون چشم سلطان بر روی او افتاد پرسید که اینهمه آزار ما و خود چرا کردی
گفت چون وصول موکب همایون نزدیک شد خواستم که خال عار از رخسار روزگار این خاکسار زداید بالضروره
تن بترک داده پای جسارت در میان میدان خسارت نهادم سلطان از آن یال و کوپال خوش آمده باستشفاع بعضی
از مخصوصان باطلاقش امر فرمود **و من اللطائف** از جملهٔ توفیقات اتابک مذکور آنکه شیخ
مصلح الدین سعدی بنابر فرط اخلاص که بدو داشته تخلص خود را سعدی گردانیده و بی سخن تا قیام قیامت نام نامی
آن شهریار توفیق آثار بر صفحهٔ روزگار باقی خواهد بود طرفه تر آنکه هر طفلی که در دبستانست متذکر اسم سعدیست که در گلستانست

نظم

رفت سعدی و دم زنگی زنگی — زدن او به سعد بن زنگی
به ز سعد و سرا و ایوانش — نام سعدیست در گلستانش

گویند میانهٔ شیخ و مولانا قطب الدین علامه شیرازی که از غایت وسعت
مشرب در همه روی زمین بکمال بیقیدی ملت و دین اشتهار داشت شیوهٔ مطایبه مسلوک بود چنانکه یکی از اتابکان
آغاز عمارت یکی از مساجد کرده خود بنفس نفیس متوجه سر کار آن شده و عامهٔ ارباب عمائم طلباً لمرضاته بسر
آن عمارت حاضر گشتندی در روزی که اکثر علما و صلحا خصوصاً شیخ و مولانا حاضر بودند و هنوز عارض رخسار
آن شهنشاه خورشید لقا بعقدهٔ کسوف خط ظلمت آسا مبتلا نگشته بود اندک گلی از زیر پای فعله جسته بر رخسار
مهر عذار آن خسرو جمشید اقتدار رسید مولانا از غایت رشک خواند یا لیتنی کنت ترابا اتابک نیک نفس که
وی چه گفت از شیخ سؤال کرد که مولانا چه میفرماید شیخ علی الفور خواند که و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا از آن
که بعد المشرقین دارد حدیث شیخ و مولانا **و منها** حضرت مولانا در فنون علم و دانش ذوفنون
و در فن طب و معالجات قرینهٔ بقراط و افلاطون بود با وجود کمال نفسانی در خوش طبعی و بذله گویی ثانی نداشته
صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که سلطان محمد خدابنده با وجود تعدد ازدواج دختر سلطان نجم الدین حاکم ماردین که دنی
خاتون نام داشت بعقد ازدواج در آورد و جناب مولانا بواسطهٔ استعلاج بحرمهای سلطان آمد و شد
کردی و قتلقشاه خاتون که از جملهٔ خواتین در جاه و تقرب افزون بود از کمال رشکی که لازمهٔ ذات الطبقه است
با یکی دیگر از خواتین در آن باب حرفی میگفت و در اشک از غایت رشک میسفت علامه جهت تسلی

خاطر ایشان در بدیهه این بیت بر زبان آورد **بیت** دنیی آنقدر ندارد که بر و رشک برند یا وجود
عدمش راغم بیهوده خورند **منها** آورده اند که در بعضی اوقات هلاکو خان از علامهٔ دوران خواجه
نصیرالدین رنجیده **نظم** در بوستان فضل سراینده بلبلی بر آسمان علم درخشنده اختری
بنا بر بعضی اغراض نسبت بعلامی در مقام خفت و اعراض بود روزی مولانا در خدمت استاد علما بمجلس
خان رسیده پادشاه را چشم بر خواجه افتاد بر زبان آورد که اگر نه آن بودی که رصد ناتمام میماند در دم بقتلت
اقدام کردمی مولانا پیش دویده گفت اتمام آن بعهدهٔ این مستهام بعد از آنکه هر دو از مجلس بیرون آمدند
حضرت خواجه بدو گفت شرم نداشتی که این نوع سخنی در حضور مردم مغول نا اعتمادی چنین گفتی او چه داند که تو
اینها را بهزل میگویی نه بجد مولانا در بدیهه گفت مرا چه حد آن که با شما هزل کنم **ایضاً** مشهور است
که خواجه همام تبریزی که در لطافت طبع و علو جاه از جملهٔ اکفا و اشباه گوی سبقت ربوده با شیخ غایبانه معارضه
داشتی چنانکه ازین مطلع و مقطع غزل او بوضوح می پیوندد **نظم** بیک کرشمه توانی که کار ما سازی
ولی بچارهٔ بیچارگان نپردازی همام را سخن دلپذیر شیرین هست ولی چسود که بیچاره نیست شیرازی
شیخ نوبتی به تبریز رسیده چنان معلوم نمود که خواجه را پسری است چون مه چهارده در حسن تمام و زبان زمان
در وصف آن یگانهٔ دوران بدین بیت مترنم **نظم** گر پدر خورشید و مادر ماه باشد فی المثل بر زمین
ناید نکوئی چون تو فرزند دگر و عرصهٔ تبریز از وجود آن شهر آشوب شور انگیز مانند فضای محشر پر از رستخیز
بیت تا بنور طلعت ای مه شمع تبریز آمدی قبلهٔ جامی چو مولانا بجز تبریز نیست و خواجه آن
غیرت مهر و ماه را گاه گاه بحمام برده بجای دیگرش راه نمیداد و آن نیز وقتی چنین کردی که حمام را چون درون عاقلان
از وجود غیر پرداختی و شیخ موقوف وقت بود تا خواجه همچنین که مذکور شد آن حور لقا را بحمام در آورده و شیخ بدانجا
رفته خرقهٔ مرقع خود را در گوشهٔ نهاده و خود در خلوتی نشسته تا آن هنگام که خواجه با آن سرو سیم اندام بحمام در آمده
آنجا را بفر قدوم مسرت لزوم منور گردانید **نظم** سفیده دم که بشد از خانه عزم حمامش
هزار دلشده شد خاک ره بهر گامش چو کند جامه ز تن جامه خانه را افروخت فروغ صبح گرفت از صفای اندامش

شیخ از آن خلوت بیرون آمده بر ایشان سلام کرد خواجه از دیدن وی تغیر پیش از حد تقریر دست داده فی الحال پیر را
در پیش پسر خود نشانده و از روی اعتراض بشیخ گفت از کجایی شیخ گفت از شیرازم گفت عجب حالتیست که در شهر ما شیرازی
از سگ بیشتر است شیخ تبسمی فرمود خواجه پرسید که سبب خنده چیست شیخ گفت در شهر ما برعکس اینست تبریزیها
از سگ کمتر است دیگر طاسی نزد خواجه نهاده بود گفت سر شیرازیان همه چون کون این طاس است شیخ گفت
که کون تبریزیان چون سر این طاس است خواجه چون دروی آثار فهم و ادراک مشاهده نمود سؤال کرد که چه کاره
گفت مرد درویش شاعر پیشه‌ام خواجه گفت در شیراز شیخ از شعر همام میخوانند شیخ گفت آری خواجه گفت هیچ محفوظ
داری شیخ این مقطع خواجه را بنا بر مقتضای حال خواند **بیت** در میان من و محبوب همام است
حجاب وقت آنست که این هم ز میان برخیزد خواجه از حسن مقال انعدیم المثال استدلال کرد که او شیخ است
لاجرم ویرا در آغوش کشیده ولد نجیب را بدستبوس رسانید **من الوقایع** در سنه تسع و تسعین
و خمسمایه در اول جلوس اتابک مذکور در ملک فارس قحط غلات بمرتبه رسید که مضمون این بیت در آن ایام شیوع
تمام داشت **بیت** چنان قرص جوین را اعتبار است / که گویی روی گندم گون یار است
عشاق را که عذر خواهی سوای غم و الم جوانان شیرین شیم نبود از ابتلای انقلاب آن هوا و هوس از سر بدر رفته عشقبازی
با قرص ماه گرده مهر سپهر میکردند و از غم نان کار بجان و از حسرت گوشت کارد باستخوان رسیده **مصرع**
عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد **نظم** چنان قحط سالی شد اندر دمشق / که یاران فراموش
کردند عشق چون عسرت و تنگدستی بمرتبه بود که جنس غذا همچون نوع عنقا نایاب شد گوشت بغیر از بدن
آدمی جای دیگر نبود بنابرین هرگاه فرصت دست دادی غالب مغلوب را در ربوده بدو سد رمق کردی و در خلال
آن احوال شبی مؤذن بیچاره بر بالای مناره مناجات میکرد که کمندی بر روی افکندند دستارش در کمند بند شده
آن مستمند بهزار زحمت سری بسلامت بدر برد تا آن بلا در میانه برایا شیوع داشت دیگر تذکیر نگفت
۴۰۱ **تمثیل** در ترجمه یمینی مسطور است که در سنه احدی و اربعمایه در نیشابور چنان قحط شد که در آنجا
قریب صد هزار پیر و جوان از حسرت نان جان دادند یکی از معارف نزد شیخ ابو طیب که یکی از دانشمندان

آن بلده بود در آمد و چنان تقریر نمود که هم در انوقت شب هنگامی از فلان کوچه میگذشتم ناگاه حلقهٔ کمندی در گردن بنده بند شده کار بسر حد اختناق کشید تا آنکه مرا بکوچه کشیده عجوزه از در در دوید و سر دو زانوی خود را چنان بر خصیتین من زد که مدهوش گشته انوقت بهوش آمدم که جمعی بر سر من گرد گشته آبی بر روی من پاشیدند و از هوای کار چنان مفهوم شد که آنگروه در حین مرور بر حال من شعور یافته مرا از آن نوع مکروهی خلاص داده اند و بهزار زحمت خود را بخانه انداخته مدت بیست روز صاحب فراش بودم چون صحت من قدری روی نمود سحر جهت ادای فریضه بمسجد رفته بنا بر اقامت اذان بسر منبر بر آمدم ناگاه بکمندی گرفتار شدم دستار و قائمه حیات مستعار من شد

فرع اتابکان فارس

که معروفند بسنقری یازده تن اند مدت حکومتشان از سنه ثلث و اربعین و خمسمایه تا سنه ثلث و ستین و ستمایه صد و بیست سال سنقر بن مودود یازده سال و یازده ماه زنگی بن مودود چهارده سال تکله بن زنگی بیست سال طغرل بن سنقر بن مودود نه سال سعد بن زنگی بن مودود بیست و هشت سال ابوبکر بن سعد سی سال سعد بن ابوبکر دوازده روز محمد بن سعد ابوبکر دو سال و هفت ماه محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد زنگی هشت ماه انس خاتون بن سعد بن زنگی بن ابوبکر بن سعد یکسال

من البدایع

آورده اند که در زمان سابق در ترکستان قاعده چنان بوده که هر گاه بازرگانی در عقد واحد چهل غلام خریداری نمودی قیمت یکغلام در وجه انعام مشتری بودی نوبتی تاجری چنین معامله نموده قیمت ایلدکز را بواسطهٔ کمال قبح منظر که در کمال انحطاط بود اسقاط کردند و خواجه غلامها را در غراب نشانده روانه شد ایلدکز بواسطهٔ حداثت سن و رطوبت دماغ شبها از عراده افتاده ملازمان خواجه باز او را سوار کردندی تا آنکه شبی از عراده مکرر افتاده اخر کسی بحال وی نپرداخت صباح چون از خواب بیدار گشت اثری از رفقا ندید پی ایشان برداشته نماز شامی خود را با ایشان رسانید و صاحب از آن متعجب گردیده قافله چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سلجوقی تمامی غلامان او را جهت سرکار سلطان ابتیاع نموده ایلدکز را بنابر قیافه بد رد کرد وی آغاز گریه کرده گفت

مصرع

زر در تو ما زکردم که کند دگر قبولم اگر ایشان را برای سلطان خریدی مرا برای رضای خدا بخر این ادا و حسن تقریر در خواجه وزیر تاثیر کرده او را نیز بخرید این سخن بسلطان رسید و وی منظور نظر تربیت گردید روز بروز درجه و مرتبت

مرتبه اش بلند شده خوش خوش در خیل توشمالان و خوانسالاران در آمد و در آن امر کما ینبغی مدخل نموده از کله و پاچه و احشای کوسفند که تا آن وقت از آن حسابی نکرفته بودند بصحرا می افکندند اغذیه لذیذ ترتیب داده بنظر سلطان رسانید سلطان را حسن خدمت و کمال ذکا و فطنت او موافق مزاج افتاد بیشتر از پیشتر در تربیتش کوشید لاجرم ما تودد ومن یود نظم ناقابلست آنکه بدولت نمیرسد ور نه زمانه در طلب مرد قابل است القصه کارش بجایی رسید که سلطان زن برادر خود طغرل را که والده ارسلان بود در حباله او کشید و حکومت و دارایی آذربایجان را من حیث الاستقلال بدو عنایت فرمود تا آنکه در شهور سنه خمس و خمسین و خمسمایه پسر زن خود ارسلان را موسوم بسلطنت کردانیده یکبارکی بلوازم امر سلطنت قیام و بمراسم معدلت و رعیت پروری اقدام نمود نظم جامی آمد درین سرای سپنج دولت مرد عقل یا در زاد اگر آن نیست شیوه ادبی کرده حاصل ز خدمت استاد وگر آن نیز نیست سیم و زری که بود مرده پوشش شرف باد وگر آن نیز نیست حادثه که کند نخل عمرش از بنیاد و او را از والده سلطان دو پسر دولتمند بود یکی اتابک محمد و دیکری قزل ارسلان که هر دو برتبه ارجمند سلطنت بلند کشتند من اللطایف آورده اند که چون در ذیحجه سنه احدی و ثمانین و خمسمایه اتابک محمد ایلدکز وفات یافت قزل ارسلان بجای او نشسته متصدی امر حکومت کردید از حسن طالع و اقبال او آنست که ظهیر که در فن قصیده بیعدیل و نظیر است در مدح او این قصیده غرا را پرداخته از آنجمله این بیت سمت اشتهار دارد بیت نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد و از جلایل تاییداتش آنکه شیخ نامی سامی شیخ نظامی خسرو و شیرین را موشح بنام او ساخته و در مدح او این لؤلؤ آبدار از لجه طبع بساحل بروزکار رسانیده نظم بدریا چون زند تیغ مبارک بماهی گاو کوید کیف حالک منقولست که وقت خواندن این بیت یکی از حضار مجلس کفت ای شیخ بحسب ترکیب حالک مرفوع می باید نه مفتوح شیخ در بدیهه کفت معذور دارید که گاو نحو نمیداند تمثیل از ثقات استماع افتاده که چون صیت دانش و فضایل مولانا سعد الدین تفتازانی بقاصی و دانی رسید اهالی هرات از فرط حسد تعلیقی بر شرح مفتاح او

اعتراضات فرموده مصحوب شخصی نزد وی به بغداد فرستادند **بیت** ز فیض خاطر جامی بنجست
بهره حسود کیاه خشک نداشت قدر بارانرا وآنکس در مجلس که مشحون با کابر و افاضل بود نوشته را
نظر مولوی رسانید شبهه اول این بود که در فاتحه شرح مفتاح فرموده اند خیر خبر یُوَشَّح بِصَدَدِ الكَلامِ رَحْمَةُ اللهِ
المَلِكِ المِنعامِ و این غلط است چرا که مبتدا انشا است نه خبر خدمت مولوی قیاس سایر شبهات بران کرده علی الفور
این بیت در جواب نوشت **نظم** خبری ز تو رسیده تو مگر خبر نداری جگر حسود خون شد تو مگر جگر نداری
ایضا و هم علامه مشار الیه در مختصر تلخیص آورده که یکی از بقالان بغداد استر بار رداء خود را میراند ناگاه استر
گوزی داد فوجی از خوش طبعان از جمله عدول محکمه قاضی حاضر بودند بقال باصطلاح خود گفت بِلِحْيَةِ العِدْلِ بكسر العين یعنی
بریش یکطرف بار یکی از آنجماعت فرمود که افتح العین فَإنَّ المَولیٰ حاضرٌ و هم وی گوید که یکی از اصحاب ما امالة حرکات بر
لهجه غالب بود و الفاظ مضموم را مفتوح میخواند یکباری کتابی در دست داشت حضار از وی سوال کردند که این از
کیست وی گفت از ان مولانا عمره یاران بخنده افتادند و او تعجب کنان نظر استفسار و استرشاد بمن داشت من نیز
چشم خود را برهم نهاده لاجرم او متفطن بغلط شد **حکایت** چون سلطان جلال الدین منکبرنی عنان
یکران جهانگشای بصوب ممالک آذربایجان معطوف داشت اتابک اوزبک بن محمد ایلدگز که والی آنجا بود
تو هم تمام بخود راه داده تبریز را بزوجهٔ خود ملکه خاتون که بنت طغرل سلجوقی بود سپرده بقلعه النجق متحصن شد و سلطان
۴۱۲ درشهور سنه اثنی و عشرین و ستمایه تبریز را محاصره نموده و در آن اثنا روزی ملکه ببرج و باره آمده نظرش بر جمال
بیهمال سلطان افتاد او را آن یال و کوپال خوش افتاده لاجرم عنان ننگ و ناموس از دست داده دعوی
نمود که میانهٔ او و شوهرش مخالفت شرعی واقع شده سلطان باميد وصال عروس ملک ملکه را خطبه نموده یکی
از قضات صاحب دیانت آنجا او را عقد بست و سلطان از میدان مصاف بحجلهٔ زفاف توجه فرموده عوض
کارزار بوس و کنار اختیار کرد و چون اتابک ازین خبر جان شکاف آگاه گشت اعراض کرده در دم ازهم گذشت
نظم دل برین پیره زن عشوه گر دهر منه نو عروسی است که در عقد بسی داماد است اتابکان
آذربایجان ششش تفر ند مدت حکومتشان از سنه خمس و خمسین و خمسمایه تا شهور سنه اثنی و عشرین و ستمایه
شصت

شصت و هفت سال **اول** اتابک ایلدگز ده سال **دوم** قزل ارسلان پنج سال

سیم اتابک ابوبکر بن محمد بیست سال **چهارم** قتلغ اینانج بن محمد چهار سال

پنجم اتابک اوزبک بن محمد پانزده سال **من مآثر الکرام** در تواریخ مذکور است

که در ایام حکومت معز الدین اسمعیل در شهور سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه جوهر خادم که در سلک غلامان او منتظم

بود و در شجاعت و تدبیر بین الاقران بی نظیر علم جهانگیری برافراخته بصوب مصر شتافت و چون آن ولایت بعد

از وفات کافور اخشیدی بی صاحب مانده بود و مع هذا کافه برایا بیلای قحط و غلا مبتلا شده بودند جوهر باستعداد و براق

تمام از جنس اطعمه و اغذیه که در آنوقت با جان و سر برابر بود بدان دیار رسیده بدانه تدبیر مرغ خاطر صغیر و کبیر را صید نمود

شهر را بقبضه اقتدار در آورد نخست در خطب آن کلمات فیض آیات افزود که اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰی وَ

صَلِّ عَلَی الْاِمَامِ عَلِیٍّ الْمُرْتَضٰی وَفَاطِمَةَ الْبَتُولِ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ سِبْطَیِ الرَّسُوْلِ الَّذِیْنَ اَذْهَبَ اللّٰهُ عَنْهُمُ الرِّجْسَ

و جمعی دیگر مؤذنان را بکلمه حی علی خیر العمل مامور گردانید در تاریخ جعفری مذکور است که سلطان محمد خدابنده علیه الرحمة و الغفران

در سنه ثمان و سبعمایه حضرات سادات و علمای عالی درجات مثل شیخ جمال الدین مطهر حلی جعفت مضجعه بالانوار

الجلی و سید شمس الدین اوحی علیه الرحمه و دیگر دانشمندان را مجتمع گردانید و در باب مذاهب سخن میگفتند و آخر بمذهب

حق امامیه اتفاق نمودند و سر منبر و روی دینار را بغر القاب همایون ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم شرف و زیور

گرفت و احکام مطاعه بممالک ارسال داشت که بهمین منوال عمل نمایند اما چون در سنه عشر و سبعمایه سلطان خبر رسید که اهالی

اصفهان درین باب مضایقه دارند بنابرین عشری از منتجنده بقتل و اسر و تاراج ایشان مقرر گشت همین که لشکر

بآن سرحد رسید اصفهانیان چنان خطبه خواندند و نثارها کردند **تنبیه** در مطلع السعدین در خاتمه

احوال میرزا ابوالقاسم بابر میرزای بن بایسنقر بن شاهرخ میرزا بهمین عبارات محتوی بر اشارات مسطور است که

راقم سطور را بر خاطر خطور میکند که روزی با خواص مقربان نشسته بود و تنگه زر دست در یا عطا گرفته نوشته

او را خوانده فرمود که نام دوازده امام است یکی از حضار گفت که در کدام زمان بوده باشد و بنام که تواند بود میرزا گفت

بزمان و بنام من است همان شخص گفت هر جا نوعی شما را اعتقاد دارند آن پادشاه نیست اعتقاد گفت هر کس

۳۶۲ هر نوع اعتقاد دارد که میسد از من بطریق آبا و اجداد خود میباشم القصه جوهر حسب الامر معز در سنه اثنی وستین وثلثمایه
بعمارت بلدهٔ قاهرهٔ معزه که در میان فسطاط و مصر کهنه و عین الشمس است والحال مصر آنست قیام نمود و معز از افریقیه و
افرنقیه که بلاد معتبریست بدانجا انتقال نمود و از دار السلطنه کردانید و در وقتی که بدانجا می آمد از جملهٔ اسباب او
پانصد هزار شتر و ده هزار استر زر خالص بود که همراه خود بدانجا نقل کرده و خازنان هر روز صندوقی از زر حسب الامر در پیش
۳۶۱ بارکاه نهاده صلای عام درمیدادند و چون معز در سنه احدی وستین از افریقیه متوجه مصر شد امیر ابوالفتح صنهاجی نام
شخصی را در او لایت بنیابت خود قرار او بجای داد و او مدت دوازده سال در انممالک لوای استقلال افراشته
بر اسم سلطنت قیام نمود کویند وی را در یکروز چهارصد نبیره متولد شده حق جل وعلا وی را در پا نزوزه فرزند و نبیره کرامت فرمود
بعد از وی سلطنت انممالکت بدو سه واسطه با بوعلی تمیم رسید وی مدت پنجاه و شش سال در حکومت کذرانید و
زیاده از صد نفر اولاد ذکور و شصت دختر داشته **حکایت** کویند معز در علم نجوم مهارتی تمام داشته
چنانچه در حین رحلت زایچه طالع خود را مطالعه نموده بیکی از اهل تنجیم کفت که طالع بقاطعی رسیده حال چکونه خواهد بود منجم
کفت چند روزی از انظار اغیار مستور باید بود تا آن نحوست درکذرد معز کفت انیجا چه فایده دارد هنکام غروب
آفتاب حیاتست لاجرم ارکان دولت را حاضر ساخته وصیتی که داشت بجای آورد و در روضة الصفا مذکور است
در حینی که معز در مهدیه بود قیصر روم ایلچی نزد وی ارسال داشت اتفاقا همان شخص بمصر برسالت آمده بود معز در خلوتی
با او کفت هیچ یاد داری که در نوبت اول بتو میکفتم که روزی باشد که مملکت مصر بتصرف ما در آمده باز دیکر تو در آنجا
پیش ما آئی این آن روز است امید که نوبت دیکر بیائی و ما را بر سریر خلافت بغداد باستقلال و استعداد بینی شخص
مذکور زمین خدمت بوسیده کفت اکر اشارت باشد سخنی که بخاطر رسیده معروض دارم کفت بکوی کفت در
آن نوبت کمال سطوت و صلابت و غایت شوکت و مهابتی که در جبین مبین شما منظور بود والحال از آن اثری نمانده
سر درین چه باشد معز ازین سخن در هم شده در ساعت تب کرد و هم در آن اوقات نقد حیات بتقابض ارواح سپرد
۳ **من النوادر** چون معز در ربیع الآخر سنه خمس وستین وثلثمایه وفات یافته پسرش العزیز بالله بر سریر
عزت و جاه بنشست از انجمله کسانی که به بیعتش حاضر شدند عمش حید و عم پدرش ابوالعراث و عم جدش بود
کویند

گویند چون عزیز بمقر سلطنت مصر تکیه زد البتکین که از اعیان امرای آل بویه بود و حسن بن احمد قرمطی در مخاصمت
وی با یکدیگر اتفاق نموده بقصد او متوجه گشتند و در حین تسویهٔ صفوف البتکین را از دیدن رایات نصرت آیات
عزیز خوف و هراسی بر ضمیر فتنه انگیز استیلا یافته از سمند ستیز بزیر دوید و بنیاد آهنگ عزیز کرد و ران و رکاب
او را بوسیده معذرت خواست و ما ذلک علی الله بعزیز **نظم** عزیزی و خواری تو بخشی و بس
عزیز تو خواری نبیند ز کس **مِنَ النَّوادِر** از تاریخ فرعونی منقول است که از سعد مصر طایری
در غایت عظیم جثه که همچون آدمی لحیه و غبغب داشت و پرهایش بچند رنگ ملون و شبیه اکثر طیور در اعضایش
بود نزد عزیز آوردند و آن مرغ را عنقا میگفتند **ایضا** یافعی از شرح مقامات حریری که تصنیف عکبری است
نقل نموده که در اراضی اصحاب الرس کوهی بود که موازی یکمیل ارتفاع داشت و در آن جبل اصناف جانوران
بودند در سالی یکباری مرغی بزرگ خلقت طویل العنق که رویش مشابه روی انسان بود و در سایر اعضایش از هر
حیوانی نمونه مینمود در آن کوه پیدا میشد و بآن طیور تغذی نموده بعضی را هلاک میگردانید و گاهی متعرض
اطفال اندیار میگشت اهالی و رئیس انطایر را عنقای مغرب میگفتند چه چند چیز غریب ازو مشاهده میشد اما زمخشری
در کتاب ربیع الابرار از عبد الله عباس نقل کرده که در زمان موسی علیه السلام طایری که اسم او عنقا بود
مخلوق شده او را چهار بال بود و از هر جانبی روی داشت همچون روی آدمی بعد از موسی علیه السلام یکبار
آن جانور پرواز نموده از اراضی شام بصحاری نجد و حجاز آمدند و همواره وحوش و طیور و صبیان آنحدود را طعمه میساختند
اهالی آنجا استغاثه بدرگاه شهباز قلهٔ قاب قوسین او ادنی یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آوردند
ببرکت دعای آن سرور مطاع نسل آن جانور کثیر الضرر انقطاع پذیرفت و حالا که معدوم است را بدان مثل زنند بنا بر آنست
که بعد از دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دیگر کسی از ایشان اثری ندیده اما در شجرهٔ الهیه آمده که عنقا در جزیره
از جزایر بحر محیط اخضر قریب بخط استواست **ایضا** در بعضی کتب مذکور است که در هند ققنس
نام جانوریست که عمرش هزار سال میرسد و بعد از انقضاء مدت مذکور در یکی از صحاری هیمهٔ بسیاری جمع نموده بر فقدان
عمر اندک و حسرت بسیار خود بنیاد نوحه و زاری و آغاز تعزیه و سوگواری مینماید **نظم** شنیدستم

که افلاطون شب و روز بگریه داشتی چشم جهانسوز یکی گفتا که شیخا گریه از چیست بگفتا چشم کس بیهوده نگریست بدان گریم که جسم و جان دمساز بهم خو کرده اند از دیر که باز جدا خواهند گشت از آشنایی همی گریم بدان روز جدایی و سایر مرغان الصحرا از کمال تاثیر ناله و نفیر او مدهوش گشته همچون پروانه گرد سر آن یگانه میگردند و او در آن اثنا صیحه کشیده با اضطراب تمام بالهای خود را بر هم میزند و از بال او آتشی جسته در آن هیمه می افتد و آن هیمه تمام سوخته تودهٔ خاکستر میشود و از ته خاکستر بیضه پیدا شده بعد از مدتی ققنس بچه بیرون آمده طیران مینماید و بدستور آبا و اجداد تعیش میکند **نظم** اگر سال گردد فزون از هزار همین است روز و همین است کار اما در شجرة الالهیه شهرودی مسطور است که این جانور در جزایر خلیج قسطنطنیه است و از خاکستر او کرمی تولد میگردد و بالاخره آن کرم ققنسی میشود و هم او گوید که در بعضی کتب دیده ام که او بچه خود را دوست میدارد اما چون جوجه برآورد پر و بال خود را بر او زند و او در غضب رفته وی را بکشد بعد از آن نر و ماده آغاز گریه کرده تا سه روز ماتم زده باشند بعد از آن ماده سینه خود را خراشیده قطرهٔ خونی بر جوجه ریزد باز آن جوجه زنده گردد باذن الله تعالی

من الوقایع

۳۸۶ گویند که حاکم بن عزیز بعد از پدر در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه بر سریر فرماندهی نشسته در امر معروف و نهی منکر اصرار میکرد و ادوات ملاهی و آلات مناهی را چون مهرهای نرد از روی تخته روزگار برچیده بنابر آنکه مردم از شرب شراب متقاعد نمیگشتند کروم باغات را قطع نمود **نظم** چنان منع میشد که در روضه حور فراموش کرد از شراب طهور و موزه دوز را از کار خود شان نهی کرد تا زنان از خانه بیرون نتوانند آمد لیکن آنچه از نامشروعات و مناهی که از منسوبان او واقع شدی اغماض نموده تجاهل فرمودی و خدام خود کام آن بزرگوار مضمون این بیت را شعار خود ساختندی **بیت** اکنون که زمان مقتضی توبه و تقویست می ریختن و بانگ بر انگیختن اولیست اما خود بی طنطنه و کوکبه بر خری سوار گشته در کوچه و بازار میگشت و گاهی بر کوهی که نزدیک مصر است رفته مدعایش آن بود که چون حضرت موسی کلیم با خداوند کریم حکیم مناجات میکنم و این معنی منقضی بر آنکه بعضی گشته بطریق طنز مضمون این بیت ادا مینمودند **نظم** ترا رسد که کنی حاکمی باستقلال نه چون نبوت موسی کشید منت هارون و در ایام حاکم شبها حسب الحکم او در دروازها را نمی بستند و اسطبیح و شراد دکانها مفتوح

و برسر

وبر سر دروازها و کوچها مشعلها و چراغها افروخته مردم تا صبح در سیر و سلوک بودند و بعیش مشغول میگشتند

بیت خفته بودندی غریبان بر سر هر رهگذار همچو نرگس مست و زر در دست ایمن نیمشب

و خود نیز با ایشان موافقت کرده بمضمون این قطعه عمل نمودی **نظم** اگرچه حاکم شهری و دست آن داری

جفا مکن که نکاریست مردم آزاری روا مدار تو در خواب خلق عالم را کشیده ظلم تو در دیده میل بیداری

از جمله خصایل او یکی دیگر آن بوده که در روزبار رقعات سربمهر ایثار کردی مدلول بعضی انعام درم و دینار بیشمار و مضمون

برخی بر عقوبات متنوعه و ایذا تا آنکه کان رقعات را نزد امیر بار برده زمرهٔ بایصال درم و دینار مبتهج و خرم شدندی

و فرقه بعذابهای گوناگون پریشان و درهم گشتندی **مصرع** تا کرا بخت و تا کرا روزی در روضة الصفا

مذکور است که یکی از اولاد هشام بن عبد الملک بر وی خروج نموده بعد از کشش و کوشش بسیار روی بقید آبسار گرفتار گردید

و حسب الامر حاکم او را دست و پا بسته بواسطهٔ تشهیر بر شتری سوار کردند و میمونی ردیف او ساخته بو زینه هر لحظه او را

بسیلی نوازش میفرمود بعد از آنکه او را فرو گرفتند مرده بود بالجمله در اواخر دولت همشیرهٔ خود ست الملک را با امیر

الجیوش ابن دواس متهم گردانیده قاصد جان ایشان بود هر دو از نیمعنی مستشعر گشته بموجب **نظم**

قصد من دارد یکسو عمز زدیگر سو اجل پیش دستی کن که نبود دست پیشین را بدل عمل کردند و در شبی که خود

از روی نجوم حکم کرده بود که او را در آنشب قرانیست هر چند که میخواست بیرون رود مادرش مانع شد با مادر گفت

اگر نمیگذاری بیم آنست که مرغ روحم در طیران آید بهر وجه که بود بیرون شتافته بدستور بر خر خود سوار گشته بمقتضای

آیهٔ کریمهٔ قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ بکوه مقرر رفته بر دست قاصدان کشته

گشت و وقع ذلک فی شهور سنه احدی عشر و اربعمایه **تمثیل** آورده اند که در محرم سنه سبع و خمسین و

خمسمایه روزی وشمگیر بن زیاد که پدر قابوس پادشاه جرجان و طبرستان و رستمدار بود ارادهٔ سواری نمود بعضی ۵۵۷

ارباب نجوم که بملازمتش موسوم بودند گفتند از اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که شما را امروز قرانیست و او بنا

بفرمودهٔ ایشان تا بوقت ظهر در خانه توقف نموده بعد از ان بنظارهٔ اسپان خاصه بطویله رفته و اسپی سیاه قشقه

که نظیر آن در زیر کرهٔ اثیر نبود **بیت** شب سعادت ارباب دولتست مگر که روشنی سحر از مباد بیش

پیداست   ز روز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی   که روز روشنش از پیش و تیره شب ز قفاست

نظر او در آمده بسواری او میل کرد بعد از طی اندک مسافتی سخن منجمانش بخاطر رسیده عود نمود که بیکبار گرازی از نی زار

بیرون تاخته خود را بر شکم اسبش زد چنانچه وشکم از خانهٔ زین بر روی زمین افتاده چندان خون از پی و گوشش آمد

۴۴۶ که آفتاب عمرش بسر حد زوال رسید و در شهور سنه ست واربعین واربعمایه در عهد خلیفه طاهرین حکم شبی ستارهٔ نورانی

ظاهر شد و مدتی پرتو آن تمامی شهر را روشن کرد و چون روز منور گردید   **مصرع**   ستاره بدرخشید و شمع مجلس

شد   و اثر شش آنکه هم در آن ایام کافه انام ببلای قحط و غلا مبتلا گشتند   **نظم**   قحط تا حدی که خلق از فرط بی نانی

چو شمع   جسم خود را سوختی بر آتش و بردی بکار   هر روز قریب صد هزار نفس از فقدان نان جان میدادند

۳۵۹ **ایضا**   ابن جوزی گوید که در زمان مطیع عباسی در یکی از لیالی شهر ذیحجه سنه تسع وخمسین وثلثمایه ستارهٔ

چنان بدرخشید که بشاشهٔ اشراق همچون آفتاب تمامی روی زمین را روشن ساخت بعد از آن صوتی چون رعد

شدید مسموع خلایق شد و در مصر و قلمرو مستنصر چنان زلزله شد که مصداق ان زلزلة الساعة شیء عظیم بوقوع پیوسته

از غایت شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و پیدا گشتند   **مِنْ مَآثِرِ الکِرام**   در عهد مستنصر در

۴۶۴ شهور سنه اربع وستین واربعمایه امیر تاج المعالی که بعز نسب و فرط حسب و وفور کرم و بذل دینار و درم از سادات

قدسی سمات ممتاز و بحکومت حرم و حجاز سرافراز بود رایت سعادت آیت بصوب آخرت برافراشت صاحب

عمدة الطالب گوید که او بمثابهٔ کرم و سخا داشت که چون شنید نزد یکی از اعراب اسپی است که شبدیز خیال بگرد او

نرسیده و مصور تصویر نظیرا و بر صفحهٔ ضمیر نکشیده   **بیت**   ز اندیشهٔ دل سبکپوتیز   ز رای خردمند

ره جو تیز   شتابنده از پیش و رهبر ز پس   جهنده رها کن گریزنده رس   و صاحبش قسم یاد کرد

که نفروشم او را مگر به بیست سر اسپ اعلی و بیست نفر غلام سرو بالا و بیست کنیز گلعذار و صد هزار درم و یکهزار دینار

و او اجناس مذکوره را سرانجام نموده مصحوب یکی از ملازمان خود بقبیلهٔ آن بدوی ارسال داشت قضا را

شخص مذکور از منزلی بمنزلی کوچ کرده از جهت قضای بعضی حوایج خود در منزل مانده بود غلام مذکور بی آنکه او را شناسد

مهمان او شد و چون گله و رمه و اسباب وی رفته بود بغیر از اسپ مذکور چیزی دیگر با او نمانده بود بالضروره مراعات

جانب

جانب مهمان نموده اسپ مزبور را ذبح کرده صباح غلام او را از مطلوب خود آگاه گردانید اعرابی گفت ان شخص منهم
اسپی که مقصود تو بود امشب بجهت ما یحتاج میزبانی تو مذبوح گردید پوست و سر و یال و دم او بدو نمود غلام حیرت ما لا کلام
کرده وی نیز در برابر شیوهٔ وی بذل مرعی داشته آن غلامان و جواری و اسپان و درهم و دینار و انچه آورده بود
حمله را بدو واگذاشت و از ان مرحله باز گشته چون بحوالی حرم رسید امیر شنید که او می آید باستقبال او شتافت و در ان
اثنا غلام را در یافته حکایت مزبور را بنهج مسطور اصغا نموده بعد از ان تحقیقت اموال را سؤال کرد وی گفت مرا شرم آمد که با
وجود آن مکرمتی انها را از وی دریغ دارم لاجرم بر وی ایثار کردم امیر فرمود که والله اگر انها را باز می آوردی لاشک بدترین
صورتی گشته میشدی آری عادات السادات سادات العادات حبذا اهل این زمان که بواسطهٔ درهمی درهم میشوند و
از برای دیناری دنیا را برهم میزنند **نظم** جامی ارباب طرب نایاب چون عنقا شدند اهل همت را بود
قاف قناعت فرض عین راح راحت نیست در جام غم انجام طمع کاس یأس از کف منه کالیأس احدی الراحتین
من الغرایب مشهور است که چون حسن از بیم الپ ارسلان و خواجه نظام الملک در شهور سنه اربع
وستین واربعمایه آواره گشته **مصرع** هر روز بمنزلی و هر شب جایی سرگردان میگشت تا شبی ۴۶۴
متواری بخانهٔ رئیس ابو الفضل لنبانی رفت رئیس مقدم او را مقدم اهل زرق را اکرم داشته بلوازم ضیافت و رعایت
قیام نمود و شبی حسن در اثنای سخن بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم مملکت این ترک و وزارت این تاجیک را
برهم میزدم چون رئیس بکمال عقل و ذکا در میانهٔ اهل زمانه انگشت نما بود این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده اغذیه و ترا
دافع سودا چون نخود آب و معجون نجاح نزد حسن فرستاد حسن بفراست این را در یافته از انجا بیرون آمد و بسیاحت مشغول
شده در سنه احدی وسبعین واربعمایه بمصر شتافت و بمستنصر خلیفه ملاقات کرده در صحبت او قبول تمام یافت ۴۷۱
بمثابه که محسود امرا و ارکان دولت گردید بنا برین قصد او کرده خواستند که وی را در قلعهٔ دمیاط محبوس گردانند
قضا را برجی از ان قلعه افتاده ایشان از ان رای در گذشتند آخر او را رفیق فوجی از فرنگیان ساخته در کشتی نشاندند
و در خلال آن احوال که در کشتی بود تلاطم امواج شده نزدیک بدان رسیده بود که سفینه غرق شود لاجرم اضطراب
تمام بساکنان آن راه یافته حسن در انجا در هم نشد یکی از ایشان از وی پرسید که موجب اطمینان تو چیست

جواب داد که مولانا یعنی مستنصر بمن گفته که ازین امواج آسیبی بشما نمیرسد بنا برین خاطر جمع بیکبار دراثنای الکلام دریا آرام یافت اهل کشتی طامات او را بر کرامات حمل نمودند و او در آن سفر کودکی از نژاد مستنصر بدست آورده بایران آمد و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه بقلعهٔ الموت دست یافته از نوادر اتفاقات آنکه قلعه مذکور را داعی کبیر حسن بن زید در شهور سنه ست ۴۳۳
و اربعین و مائتین احداث کرد الموت در اصل وضع اله اموت است یعنی آشیانهٔ عقاب و حروف آن بحساب ۲۴۶
جمل موافق استیلای او بر آن قلعه است بالجمله چون حسن بحوالی آن قلعه آمده آغاز رشید و زرق نموده از کثرت زهادت و عبادت کردن سرکشان آن زمین را بخیبر اطاعت در آورده دعوتش را قبول کردند و مهدی علوی که از قبل سلطان ملکشاه کوتوال قلعه بود اعتقادی بد و آورده استدعای قدوم او بقلعه نمود و حسن از نمعنی ابا کرده گفت مرا در آنجا سکی نیست که عبادت کنم چگونه بدانجا آیم چون التماس مکرر شد وی گفت آنقدر جا که محل یکپوست گاو باشد بمن بفروشی تا در آنجا بنماز قیام نمایم مهدی نیز آنقدر زمین بد و فروخته او را بدان قلعه برد چون حسن را اعوان و انصار در آنجا بسیار شد یکپوست را دوال کرده بدور قلعه کشید و کوتوال را عذر خواسته بیرون کرد القصه بعد از استقرار او در آنجا روز بروز مواد حشمت تضاعف پذیرفته اکثر بلاد رودبار و قهستان وغیره در حیز تسخیر او در آمد و چون آوازهٔ استیلای او برئیس ابوالفضل رسید بنا بر سبق خصوصیت . نزد حسن آمد و نوبتی بتقریبی بد و گفت دیدی که چون یار موافق یافتم چه کارها کردم **مصرع** آری باتفاق جهان میتوان گرفت **تمثیل**
آورده اند که فخر رازی در ایام ملاحدهٔ شقاوت فرجام بتخصیص محمد بن حسن الموتی مشهور بعلی ذکره السلام در ری رحل اقامت انداخته بافاده و افاضه اقدام نمودی و چون بمسایل خلافی رسیدی گفتی خلافاً للاسماعیلیه لعنهم الله و خذلهم الله این خبر که بمحمد رسید فدایی را نامزد بجانب ری کرده سفارشی چند بوی فرمود فدایی مذکور خود را در لباس طالب علمان بعلامه زمان ظاهر ساخته انتظار فرصت می کشید **نظم** توان شناخت بیکروز در شمایل مرد
که تا کجاش رسیداست پایگاه علوم ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو که خبث نفس نگردد بسالها
معلوم بعد از انقضاء هفتماه وی را تنها یافته و در حجره را بسته فی الفور خنجر کشیده بر سینهٔ علامی نشست و او از نمعنی سراسیمه گشته گفت گناه من چیست فدایی گفت چرا همواره زبان بلعن و طعن پیشوایان ما میکشایی و
عقاید

عقاید صحیحهٔ ایشان را در لباس خطانمائی وی قسم یاد نموده گفت **نظم** هذیان پیش ازین اگر گفتم
گفتم استغفر الله از هذیان فدائی گفت همین لحظه که از چنگم خلاص شوی سوگند را تاویل نموده یا کفاره داده بشیوه
طریقهٔ سابق راه سلوک میداری علامی دران باب مبالغه بسر حد افراط رسانید فدائی از قتل او درگذشت و گفت
بقتل تو مامور نبودم والا هیچ تقصیر نخواستم فخر گفت آری **نظم** قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود
ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود فدائی گفت بدانکه سید ما محمد بن حسن شما را سلام میرساند و میگوید که ما از
سخنان عوام باک نداریم اما از امثال شما نحاریر عدیم النظیر منزجر میگردیم چه مقالات افادت آیات شما بر صفحات
روزگار خواهد ماند اکنون ملتمس آنکه قدوم افاضت لزوم بقلعه رنجه فرمایند تا شرایط خدمتکاری مرعی گردد و وی چاره
بغیر از سازگاری با آن خبیث ستمکار نداشت گفت آمدن بقلعه متصور نیست اما شرط کردم که بعد الیوم سخنی از من که
لایق حال ایشان نباشد سر نزند **بیت** اگر دشمن نسازد با تو ای دوست تو می باید که با دشمن بسازی
وگرنه یکدو روزی صبر فرمای نه او ماند نه تو نه فخر رازی پس فدائی سیصد مثقال طلا نزد او نهاده گفت این
وظیفهٔ یکسالهٔ شماست مقرر چنان شده که هر ساله موازی این رئیس ابو الفضل بشما رساند و دو برد یمانی جهت علامی
الزمانی آورده ام و در حجره است بعد از رفتن من آنها را بردارند بعد از آن از حجره بدر جسته غایب شد و او حسب الموعود
آن دو برد را بچنگ آورده بعد از آن در خلافیات زیاده ازین نگفتی خلافاً للاسماعیلیه یکی از شاگردان سؤال
کرد که در باب این طایفه موجب آن اطناب و منشاء این اختصار چیست گفت ایشان برهان قاطع دارند
نظم گر زبان تو راز دارستی تیغ را با سرت چه کارستی تیغ را چون بقصد جان کردند
راست بر صورت زبان کردند **حکمت** بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن فقدان
نطقست و منشاء تولد مخافات انسان وجدان آن که آفةُ الانسانِ مِنَ اللسان **نظم**
نطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو به گر نگوئی صواب

فرع آل اسماعیلیه

اسماعیلیان دو فرقه اند فرقهٔ اول اسماعیلیان مغرب اند و ایشان چهارده نفرند مدت ملکشان از سنهٔ ست
وتسعین و مائتین تا سنهٔ ست وخمسین وخمسمایه دویست و شصت سال محمد الملقب بمهدی بن عبد الله بن ۲۹۶

قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن امام المشارق والمغارب امام جعفر الصادق علیه وعلی آبائه التحیة والسلام بیست و شش سال احمد بن مهدی الموسوم بقایم دوازده سال اسماعیل بن قایم الملقب بمنصور المشهور بمعز الدوله بیست و چهار سال نزار بن معز المعروف بعزیز بیست و یکسال منصور بن عزیز المشهور بحاکم بیست و پنجسال علی بن حاکم المدعو بظاهر شانزده سال معد بن ظاهر الموصوف بمستنصر شصت سال احمد بن مستنصر المسمی بمستعلی دوازده سال منصور بن مستعلی الملکی الموصوف بآمر بیست و هفت سال عبد الحمید بن مستنصر المعروف بحافظ بیست سال محمد بن حافظ الملقب بظاهر پنجسال عیسی بن ظاهر الشهیر بفایز سه سال محمد بن فایز المذکور بعاضد دوازده سال فرقه ثانی که در ایران استیلا یافته اند و ایشان را ملاحده قهستان و رودبار خوانند هشت نفر بدکه زمان تسلط ایشان یکصد و هفتاد و یکسال است حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسن بن محمد الحمیری المعروف بسیاح سی و پنجسال بزرگ امید رودباری چهارده سال و دو ماه و بیست روز محمد بن بزرگ امید بیست و چهار سال و هشت ماه و هشت روز حسن بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام چهار سال محمد بن حسن چهل و شش سال جلال الدین حسن بن محمد الموصوف بنو مسلمان یازده سال علاء الدین محمد بن جلال الدین محمد حسن سی و پنجسال و یکماه رکن الدین خوارزمشاه بن علاء الدین محمد یکسال

من بدایع الوقایع

در مرآت الجنان یافعی یمنی مذکور است که محمد بن عبد الله تومرت بربری که از اقوام امیر علی ساکن جبل سوس مغربست باصناف فضایل و انواع خصایل آراسته بود از جمله تتبع علم جفر فرموده چنان استخراج نمود که در سنه ستین و ماتین در بلاد مغرب شخصی موصوف باوصاف کذا که مفرد اسمش ع ب د ل م و م ن باشد بدستیاری همت او بر سریر سلطنت نشیند لاجرم سفر اختیار نموده در باب پیدا نمودن شخص مذکور مساعی موفور بمنصه ظهور رسانید تا آنکه بقرینه ملاله بعبد المؤمن کوفی قیس واخورده چون او را بالصفات مقرر متصف دید بسلطنت نوید داده در سلک احبابش کشید

تنبیه جفر جامع دو کتابند منسوب بحضرت علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام و احوال بنی آدم تا انقراض عالم در انها مسطور و مزبور است و این علم مختص است بحضرات ائمه هدی علیهم التحیة والثنا اما شارح مواقف آورده که در مکتوب عهدی که حضرت علی ابن موسی الرضا بن جعفر بن محمد باقر صلوات الله علیهم بمامون مرقوم قلم اعجاز رقم فرموده بود مذکور بود که محققا تو از نسبه

حقوق

حقوق ما را اگرچه آبای تو ادا نموده‌اند این عهد را مأمول تو نزد ما مقرون بقبول است لیکن مدلول جفر و جامع دلالت بر خلاف
این میکند و همچنین خود گوید که مشایخ مغرب را در علم حروف نصیبی است و آنرا نیز نسبت میکنند باهل بیت و من در شام
نظمی دیدم که بطریق رمز اشارت باحوال ملوک حصر میکرده شنیدم که آن مستخرج و مستنبط است ازین کتاب شریف
بالجمله اصل حکایت عبد المومن آنست که در اوان طفولیت روزی نزد پدر خود علی در خواب بود و او با مرکاسه
گری مشغول بود که بیکبار آوازی از آسمان شنیده چون سر بالا کرد قطعه ابر سیاهی دید که محاذی سر او می آید نیک
بنگریست خیل زنبور عسل بود که نزول نموده تمامی اعضای جگر گوشه او را فرو گرفتند مادر عبد المومن را از مشاهدهٔ
آن اضطرابی دست داد خواست که بتانی کند علی او را مانع آمده در آن اثنا بی آنکه ضرری بعبد المومن رسد
پرواز کردند علی دست از کار باز داشته نزد شخصی با خبر نام [illegible]
نیست که تو ردیده است در میان اهل مغرب سرور و برگزیده گردد **نظم** چو طفلیش بدیدم نمودم اهل دین را
که شود بلای جانها بشما سپردم این را القصه محمد تومرت باتفاق عبد المومن و عبد الله تشرشی که از فصحای
عرب و علمای فضل و ادب بود و بنا بر فرط اعتقاد در زمرهٔ مریدان محمد تومرت منخرط گشته آغاز سیاحت
کردند و محمد بعبد الله گفت که تو خود را بطریق مردم ابکم باهل عالم نمای تا وقت احتیاج بدانچه مقتضای حال باشد
تنطق نمایی آخر در اثنای سیر و سلوک گذار ایشان بر مدینة الحمات افتاده محمد تومرت از عبد الحق بن ابراهیم که
از جملهٔ فقها و از اجلهٔ احبا و اصدقای او بود صلاح انکار استفسار فرمود وی نیز بموجب المستشار مؤتمن
او را بکوهستان سمل که از مواضع حصین آن سرزمین است اشارت کرد این سخن بغایت مستحسن افتاده در امضای
آن استعجال نمود چون در صحف جفر مطالعه نموده بود که مهام ایشان در سمل صورت اتمام خواهد یافت
لاجرم در صحبت رفقا بدان صوب نهضت نموده سکان آنجا ایشانرا از جملهٔ فضلا تصور نموده مورد ایشانرا بتعظیم
و تبجیل تلقی نمودند ان عزیزان از کثرت عبادت و فرط زهادت مرتبه مرتبه مطاع مردم آنجا گشته اوامر و نواهی
او را مطیع و منقاد گشتند و در خلال آن احوال نظر محمد بر اطفال ایشان افتاده اکثر ایشانرا ازرق و اصفر دید
با آنکه آبا و امهات ایشان ... اوصاف بودند از منشا آن استفسار نمود جواب گفتند که هر سال

خیلی از غلامان سلطان که هر سه هنگ ایشان بهنگی پیوسته چون پلنگ در غایت شناعت صورت و رداءت سیرت فیروزه چشم لعل
رخ و ریش سپید چو زر   چندین که بر است همه رذل و بدگهر   تقدیر من قال   نظم   سه هنگ هفت رنگ که اجزای ریش او
شنگرف و نیل باشد و زرنیخ و نفط و قیر   بواسطه استخراج خراج بدینجا آمده در منزل آن بیچارگان نزول مینمایند و جبراً و
قهراً اهل بیت ما را به تحت تصرف خود در آورده آنچه میخواهند میکنند محمد ازین سخن بر آشفت و گفت شرمتان باد که با وجود
قوت مدافعه با ننگی چنین در میسازید و تسمه قساوت در میدان قیادت میتازید اگر کسی درین امر خطیر شما را دستگیری
کند چه خواهید کرد همه متفق اللفظ والمعنی گفتند که جانها در قدم او نثار میکنیم محمد گفت اینک آنکس منم که در آن
ماده بذل جهد مینمایم و عقدهٔ بنیاد موسی که در کار شما افتاده بسر انگشت جلادت میگشایم بالجمله همگنان سر بخط فرمان
او نهاده تهیهٔ آلات قتال و ترتیب اسباب جدال نمودند و هم در آن اوان غلامان در رسیدند
آن ستمدیدگان فرود آمدند و در شبی که بازواج آن بیچارگان شدت امتزاج داشتند محمد رفقا را بقتل
مأمور گردانیده همه را در یکدم از هم گذرانیدند و یکنفر از ایشان که در بیرون در بوده فرار نموده خود را بخدمت سلطان
که در آن زمان ابوالحسن علی بن یوسف باشفین بود رسانیده سرگذشت را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر تقریر نموده پادشاه
سر انگشت تعجب و ندامت گزیده دانست که صلاحی که قبل ازین مالک بن وهب در باب محمد اندیشیده محض دولتخواهی
و خیراندیشی بود   نظم   آنکس که نصیحت ز عزیزان نکند گوش   بسیار بخاید سر انگشت ندامت
خلاصهٔ کلام آنکه محمد در اثنای سفر بمراکش که دار الملک بود در رسید چند روزی که در آنجا رحل اقامت انداخت بلوازم امر
معروف و نهی منکر می پرداخت و پادشاه را بتهاون در امر دین حنیف تشنیع و تزییف مینمود تا آنکه این سخن خوش
خوش بپادشاه رسید تمامی علمای اندیار را احضار نمود پادشاه رو بدیشان آورده گفت ازین شخص بپرسید که از
ما چه میطلبد بنابرین قاضی مراکش بمحمد گفت آری چه سخنانست که از تو باین پادشاه دین پناه ظل الله رسیده
محمد محابا نموده گفت آنچه از من نقل نموده اند بیان واقعست چه درین بلده انواع مناهی و اصناف ملاهی از شرب
خمور و ارتکاب فجور در میانهٔ خلایق شایع است و با آنکه بر نواب ملک ظاهر و واضح است منع و زجر نمی فرمایند و این معنی را
بر وجهی تقریر فرمود که پادشاه بگریه در افتاد   و حاضران چنان تقریر کردند که او را اراده تسخیر آن ولایت است

بنابرین

بنابرین مالک بن وهب که از صنادید افاضل عصر بود متوجه پادشاه شده گفت ای پادشاه مرا نصیحتی هست که در قبول آن عافیت عاقبت است و در ردّ آن وخامت و شآمت است

بیت

نصیحتی کنمت پند گیر و نکته مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

دوست آنست که با تو راست گوید نه آنکه کجهای ترا تصدیق نماید

نظم

هر که از همرهان گزیند یار نکند عیب یار خود اظهار

نه پسندد هر آنچه او گوید ور به چند بدی نکو گوید

از چنین دوست به بود دشمن در طریق وفا نه مرد و نه زن

صلاح دولت در آنست که محمد و یاران او را معتکف زندان گردانی تا کی تنها از شر ایشان سالم مانی سلطان در آن باب با جناب وزارت مآب مشورت نمود وی گفت در حق کسی که نصیحتش در مجلس ترا گریه انداخت و درون ترا از هواجس نفسانی بپرداخت آزار چگونه روا توان داشت و خاطر بر تعذیب او چون توان گماشت و درین وقت که خبر طغیان او مسموع سلطان گشت دانست که غلط کرده است بالضروره حشری از ابطال رجال بدفع شر او بدان صوب فرستاد و محمد تومرت بعد از قتل غلامان یاران را بدفع لشکر سلطان تحریص نموده در درّه که عبور لشکر مراکش از آنجا بود مردم سمل هر را. راه بر ایشان گرفته بزخم سنگ و تیر ایشان را پراکنده و پریشان گردانیدند بعد از آن محمد عبدالله تشریشی را در خلوتی طلب کرد و گفت صلاح در آنست که زبان بگشایی و بکرامت فصاحت زنگ کراهت از خاطر بعضی مخالفان که تا غایت سر بحلقهٔ ارادت ما در نیاورده اند بزدایی عبدالله در انجمنی بر پا خاسته گفت ای یاران دوش در خواب دیدم که دو فرشته دلم را بشکافتند و مملو از غرایب علوم و حکم ساختند و زبانم را که گویا نبود بجواهر علّمه البیان آراستند اهل مجلس که او را تا آن زمان بی‌زبان میدانستند از کمال فصاحت او حیرت کرده محمد گفت که آیا ما از جمله سالکانیم یا از زمرهٔ هالکان یا از اهل بهشت یا از اصحاب کنشت

نظم

میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد

عبدالله گفت اَمّا اَنْتَ فَاِنَّکَ الْمَهْدِی الْقایِم بِاَمْرِ اللهِ تَعالی مَنِ اتَّبَعَکَ سَعِدَ وَمَنْ خالَفَکَ هَلَکَ بنابر آن محمد بمهدی ملقّب گشت و هم در آن مجلس با وگفت اصحاب خود را بمن عرض کن تا موافقان را از مخالفان جدا سازیم محمد باحضار اهالی اندیار اشارت فرمود عبدالله از هر کس که بوی خلاف می‌آمد بدستیاری سیاف از میان برداشت تا آنکه بدین حسن تدبیر تسخیر بربر و میرانجا نموده هزار جوان از آن کوهستان

دهم آورده بسرداری عبدالمؤمن بصوب مراکش فرستاد و ابوالحسن بمدافعه شتافته بعد از کشش و کوشش بسیار عبدالله تشریشی بقتل آمده عبدالمؤمن عنان بجانب فرار منعطف گردانید و در حینی که محمد در سکرات بود خبر وحشت اثر انهزام لشکر را شنیده با اصحاب گفت که عبدالمؤمن را بگوئید که ازین انکسار قطعا غبار نفار بخاطر راه نداده بیقین داند که عاقبت ظفر قرین آن نصرت آثار است که حسن الصبر طلیعة الظفر **بیت** صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

صبر کن ای دل که بعد ازین ظفر آید نکند داین روزگار تلخ تر از زهر باز دگر روزگار چون شکر آید

و محمد بعد از
۵۲۴ اتمام این وصیت در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمایه وفات یافت و عبدالمؤمن بدانجا رسیده پس از مراعات لوازم عزا بنوازش ملازمان و رعایا کوشیده بعد از مدتی ملک از تصرف اولاد ابوالحسن بیرون برد و بعد از آنکه مدتی
۵۵۸ بر سریر فرماندهی متمکن بود در شهور سنه ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت

فرع آل عبدالمؤمن

آل عبدالمؤمن سیزده تن اند مدت ملکشان از سنه اربع و عشرین و خمسمایه تا سنه ثمان و ستین وستمایه یکصد و چهل سال عبدالمؤمن سی و چهار سال محمد بن عبدالمؤمن چند روزی یوسف بن عبدالمومن سی و دو سال یعقوب بن یوسف یازده سال محمد بن یعقوب بیست و یکسال شخصی از آن قوم چهار سال عبدالواحد بن یوسف بن عبدالمؤمن نه ماه یحیی بن محمد بن یعقوب دو سال ادریس بن یعقوب نه سال رشید بن ادریس نه سال علی بن ادریس شش سال ابوحفص بن ابراهیم بن ادریس بیست سال ادریس پسر عم ابوحفص سه سال.

من السوانح

گویند چون براق حاجب قراختائی از پیش گورخان برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمده سلطان از عقل و کیاست او خوشش افتاده رخصت انصراف نداد و او در سلک امرای سلطان غیاث الدین پیرم شاه ولد سلطان برتبه حجابت رسیده و در حینی که سلطان جلال الدین در ولایت هند بود میانه براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایره کدورت مشتعل گشته براق خواست تا از راه کج و مکران خود را بسلطان رساند در آن اثنا گذرش بر حوالی کرمان افتاد شجاع الدین ابوالقاسم اعور روزنی که از جانب سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود طمع در کنیزان [illegible] راه بدو گرفت و از بیوفائی دنیا غافل بود **نظم** کس بوی وفائی نشنید است [illegible]

که از و بوی وفا جست خطا کرد

براق بنابر قلت ملازمان عورات را لباس [illegible] و براق [illegible]

بدافعه قیام نمود **نظم** بهنگام تدبیر یک رای نیک · به از صد سپاهی چو دریای ریگ · بجایی که کار اندر آید بتنگ · جگر باید انجا و لختی درنگ · و شجاع الدین اعور از ملاعبهٔ سپهر اخضر غافل و ازین نکته ذاهل بود **نظم** همی تا بر آید بتدبیر کار · طریق سلامت به از کارزار · القصه در ان معرکه براقیان برق مثال خود را به ان فرقهٔ منقلب الاقبال زده بیکطرفة العین آتش بوار در خرمن اعمار ایشان افکندند و اعور اسیر سرپنجهٔ قدر شده براق که از کرمان باندک نزلی و جزوی بذلی قانع بود بولایت انجا اکتفا نموده شهر کواشیر را بحیز تسخیر در آورده و بارقهٔ اقبالش روز بروز سمت اشتعال پیدا کرده کارش بجایی رسید که والدهٔ سلطان غیاث الدین را بحبالهٔ نکاح خود در آورده با سلطان بزرگ منشی میکرد سلطان غیاث الدین روزی از وی پرسید که ترا این بزرگی که داد گفت آنکه ملک از سامانیان ستد و بغلام ایشان سبکتکین داد و از سلاجقه انتزاع فرموده بممالیک و غلامان ایشان که خوارزمشاهیه باشند موهبت فرمود تؤتی المُلکَ مَن تَشاءُ وتَنزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشاءُ

فرع ملوک قراخطای که در کرمان بسلطنت رسیده اند نه تن اند مدت حکومتشان از سنه احدی و عشرین و ستمایه تا سنه ستین و سبعمایه هشتاد و شش سال براق حاجب یازده سال مبارک خواجه بن براق شانزده سال سلطان قطب الدین برادر زادهٔ براق هشت سال سلطان حجاج بن قطب الدین چون کودک بود زن پدرش قتلغ ترکان نایب او بود دوازده سال سلطان سیورغتمش بن قطب الدین نه سال پادشاه خاتون بنت قطب الدین هشت سال سلطان محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین هفت سال شاه جهان بن سیورغتمش دوازده سال

من النوادر آورده اند که در شهور سنه خمسمایه قریب صد خانوار کرد از حیل السماق شام از حکام خود رنجیده بلرستان آمدند و در خیل خانهٔ محمد خورشید که در انوقت وزیر بود منتظم گشتند روزی میانهٔ خورشیدیان ضیافتی روی نموده در ان صحبت سرکاوی پیش ابوالحسن فضلوی سردار آن قوم نهادند وی از ان بفال نیکو گرفته گفت سرداری اینطایفه از برای من خواهد بود و حکم ایشان بما خواهد رسید او را علی نام پسری بود روزی ایشا[ن] ... سکی همراه برد و در آن اثنا فوجی از اجلاف بدو و اخورده بر سر مدعایی کار را با او به جنگ ... [illegible] چوب بر وزدند که بهوش گشت ایشان او را مرده تصور کردند و پایش گرفته در غاری کشیدند ... [illegible] رفت چون شب بخفتند بخفیه خصیه مهتر ایشانرا بدندان بکند و او بدان در گذشت پس

سگ بخانهٔ علی برفت چون اقوام وی دهان سگ را بخون آلوده دیدند دانستند که قضیه واقع شده در دنبال سگ افتادند تلمبد غار علی را بیهوش دیدند او را برداشته بخانه بردند و علاج کردند تا صحت یافت **تمثیل** صاحب نزهة القلوب آورده که امسال در قزوین مردی غریب در بازار در شب وفات یافت سگی داشت بر بالای او خود را بر زمین میزد چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ همراه بود و پس باز آمد و در جای وفات او خود را بر زمین میزد تا هلاک شد و الحال همه بازاریان را مشاهده افتاد و بر همگنان وفاداری سگ محقق گشت **مصرع** کم است از سگی آنکه نشناخت حق **من البدایع** گویند که چون هزار سیف بن ابوطاهر بن محمد علی مذکور از راه عدالت صیت مکرمت باطراف رسانیده لرستان را بیمن معدلت رشک نگارستان گردانیده از جوانب قبایل لر بدو پیوستند روز بروز شوکت و حشمتش روی در تزاید نهاد لاجرم بقایای شول را بضرب تیغ رانده تا چهار فرسخی در ضبط آورده اتابک تکلهٔ سلغری با او در صدد جدال در آمده چند نوبت لشکر بسر او فرستاد چون در هیچ مرتبه کاری از پیش نبرد بالضروره طرح مواصلت انداخته از روی خرد مصارعت را بمصاهرت مبدل گردانید **نظم**

اگر بصلح میسر شود که با دشمن ... ره وفاق روی آشتی به از جنگ است

و چون هزار سیف کوس رحلت فرو کوفت پسرش تکله که دختر زادهٔ سلغریان بود بموجب وراثت بر جایش نشست و بمقتضای الحب یتوارث والبغض یتوارث اتابک سعد سلغری سلسلهٔ عداوت قدیم را تحریک داده جمال الدین لاله با که عمزادهٔ هزار سیف و وارث ملک بود بده هزار سوار و پیاده لر و شول مدد کرده بر سر تکله فرستاد و جمال الدین بیکبار بر سر او تاختن آورده در آنوقت زیاده از پانصد کس همراه تکله نبود ناچار جنگ در دامن اصطبار زده حرکت المذبوحی مینمود چون کثرت و غلبهٔ خصما زیاده بود تکله عزیمت هزیمت داشت اما عرق حمیت او را مانع بود لهذا در آن مضاربت شیوهٔ مصابرت پیش گرفت قضارا تیری بر مقتل جمال الدین آمده شکست بر سلغریان افتاد و لرستان آل فضلویه را مصفا شد **تنقیح** در نسب لران و وجه تسمیهٔ ایشان اقوال چند مختلفه منقولست از جمله بعضی را عقیده آنست که حضرت سلیمان علیه السلام چون شخصی از معتمدان را بجهت آوردن کنیزان باکره به ترکستان فرستاد و او را حرزی آموخت که از شر شیاطین محفوظ باشد چون آن شخص شبی از ترکستان عبور نموده با کنیزان در ولایت بابرود نزول نمود اتفاقا

حرز مذکور را آن شخص فراموش کرد شیاطین بصورت آن معتمد بکنیزان دخول نمودند و چون کنیزان بخدمت حضرت نبوی رسیدند و از ایشان مدخولی یافت از آن شخص معتمد سؤال کرد که هیچ جا آن حرز را فراموش کردی گفت آری در ولایت باب رود پس بحکم حضرت کنیزان را بدانجا برده گذاشتند و دیوان در ایشان تصرف نمودند لران از ایشان حاصل شدند و بعضی گویند که فوجی از اعراب با حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام اظهار طغیان نموده بتغلب بکنیزان مذکوره نزدیکی کردند قبل از ان تشریف شریف بعالم شهود از زنای داشتند و زمرهٔ را اعتقاد آنست که در ایام ضحاک هر روز دو شخص را کشته و مغز سر ایشان را بواسطهٔ تسکین درد ماهایی که او را بر دوش بوده طلایه کرده بر آنجا مینهادند آخر الامر مطبخی بر حال بعضی از ایشان بخشیده یکی را سر بریده دیگری را سر میداد انجماعت از آبادانی تنفر نموده بکوهها پناه بردندی تا بتدریج جمعی کثیر فراهم آمده کردان از ایشان تولد نمودند و اطلاق لر و کرد بر آن طایفه بنا بر آن است که در ولایت بابرود موضعیست که آن را کرد خوانند و در بندی که در آن حوالیست قریه ایست که آن را لر گویند چون انجماعت در قدیم از آن موضع برخاسته اند بنا برین بدان القاب مستطاب ملقب گشته اند اما لرستان باعتبار دو برادر که در قرب سنه ثلثمایه حاکم آنجا گشته اند منقسم بدو قسم شده پدر والی لر بزرگ و با منصور سردار لر کوچک و مدتها حکومت لرستان در خاندان ایشان بود چون سلسله حکام و ایام سرداری ایشان مضبوط نبود بنا بر آن بمقدمات اختصار رفت

من النوادر

آورده اند که جد سلاطین مصر که ایشان را آل ایوب گویند شادی نام که از جمله شجعان اکراد بود و در عهد سلطان مسعود سلجوقی بکوتوالی تکریت مقرر گشته چون شادی مذکور بمرض الموت مبتلا گشته اولاد امجادش نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه بدان امر قیام نمودند تا آنکه اسد الدین شخصی را بقتل آورده برادران صلاح در توقف ندیدند بالضروره جلا نموده بموصل شتافتند و در شهور سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه در شبی که بحکم ضرورت جلای وطن آخرین واقع میشد سلطان صلاح الدین یوسف متولد گشت و اقوام مقدم آن مقدم کرام را نامبارک دانسته از سعادت عاقبت آن بمقتضی عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم غافل بودند بنا بر رعایت شجاعت و کیاست نزد حاکم آنجا نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی تقرب تمام یافته مطوع و مطاع شاه و سپاه شدند و چون دولت اسماعیلیه مصر روی در تراجع نهاده بود عاضد بواسطه شر فرنگیان که در آن والا بحدود مصر تاخت می آوردند از نور الدین محمود استمداد می نمودی وی اسد الدین

نکره با لشکر ظفر قرین بامداد فرستاده درکرت اخیر شاور وزیر عاضد اسماعیلی را بقتل آورده بجایش نشست اما اونیز
بعد از دو ماه فوت شد و برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب را توفیق رفیق گشته بعد از فوت عاضد که
در سنه سبع وستین وخمسمایه روی نمود بالکلیه والی مصر و اعمال آن شده دست سایر متغلبه را بربست گویند از جمله اجناسی که ٥٦٧
از خزانه عاضد بدست صلاح الدین افتاد عصایی بود از زمرد و از کتب نفیسه که بخطوط مرغوبه بود صد هزار مجلّد **تمثیل**
یکی از مردم سلف که بشرف صحت قول مشرف است در تاریخ آورده که چون عمرو عاص در سنه عشرین هجریه شهر اسکندریه را
فتح نمود یحیی معروف بافراماطیقوس نحوی نزد وی آمد و شد نموده چون او را حکیم فاضل یافت در تعظیم او افزود
دقیقه از مراعات جانب او فوت نمیکرد روزی یحیی با آن رئیس الاشقیا گفت که التماس من از تو آنست که
کتب خزانه ملوک را بمن گذاری که از آنها استفاضه کنم وی در جواب گفت که من بی رخصت [illegible]
بمدینه طیبه نوشته بدین معنی اشعاری کرد **نظم** آن ز دانش تهی ز غفلت پر قائل [illegible]
یعنی آن جاهل طریق صواب و آن جاحد نص وکتاب در جواب نوشت که اگر آنها موافق کتاب [illegible]
واگر مخالف است افنا و اعدام ولیست بنابرین عمرو عاص در تضییع و افنا کوشیده چندان [illegible]
دیدهٔ ارباب الباب بخواب نه بیند بر حمامات اسکندریه قسمت کرده مدت شش ماه میسوختند [illegible]
گویند بشنو این حکایت القصه صلاح الدین یوسف در ایام پدر خود نجم الدین ایوب را از نور الدین [illegible]
وی نیز از شام متوجه مصر شد یعقوب وار دیدهٔ هجران دیده را بدیدار عزیز یوسف منور ساخت و [illegible]
خدمتکاری نور الدین مستقیم بوده نور الدین نیز ممالک را باو واگذاشت و صلاح الدین تیغ جهانگیر [illegible]
اکثر آن ولایت را از معاندان دین و دولت بپرداخت با وجود بسطت و فسحت مملکت و کثرت [illegible]
که چون در صبح بیست و هفتم شهر صفر سنه تسع وثمانین وخمسمایه وفات یافت زیاده از چهل [illegible] ٥٨٩
نبود بعد از وی میانه اولادش علی و عثمان بر سر سریر سلطنت مخالفت شده عم ایشان ابوبکر جانب [illegible]
وچون نور الدین علی بصنوف فضایل تخصیص اشعار و انشا و رسایل متحلی و در خلال این احوال [illegible]
بناصر عباسی نوشت و این چند بیت از نتایج طبع خود در آنجا درج نمود **عربیه**

عثمان قد غصبا بالسیف حق علی وهو الولی الذی و لاه والده والامر منها والنص فیه جلی

من بدایع الوقایع در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور سنه سبع وتسعین وخمسمایه در زمان آل ایوب در دیار مصر وتوابع آن بلای جوع بمثابه شیوع یافت که چهار دانک ونیم برایا رخت بقا بعرصه فنا کشیدند وانقضیه تا ششماه کشید ودر قاهره مصر انچه بقلم آمد یکصد و پانزده هزار نفر بود سوای انها که در خانها و سر راهها مرده بودند وکسان از عهده دفن بیرون نمی آمدند گوشت برتبه معدوم شد که جوجه مرغ بصد مثقال نقره رسیده بود و یافت نمی شد ودر شهر شعبان انسال زلزله عظیمی در اکثر روی زمین روی نمود چنانچه یافعی از ابوشامه نقل میکند که در مصر جمعی کثیر در زیر عمارات مردند ودر تابلس که ملقب بطرابلس است خرابی تمام واقع شده فوجی در زیر خاک مانده چنانچه شمار خلقی که درین قصبه فرو رفته بودند گم کردند هزار هزار و یکصد هزار

[illegible] **آل ایوبیه** قریب صد سال سلطنت مصر وشام در تحت تصرف آن دودمان بود جمعی کثیر از [illegible] ایشان خلعت [illegible] سلطنت پوشیده اند آخر از شهور سنه ثلث وعشرین وتسعمایه انقراض یافته بغلامان موسوم بچراکسه انتقال کرد [illegible] در شهور [illegible] ثلث وعشرین وتسعمایه پادشاه روم سلیم قاتیقوقورجی آخرین ایشان را مقهور کرده آن ملک [illegible] ایشان [illegible]

من بدایع الوقایع اصحاب تواریخ سیر وارباب قصص غرایب اثر آورده اند [illegible] فرمان فرمای الکاء ماوراء النهر وترکستان بود قوم مغول علم اقتدار برافراشته قدم از جاده [illegible] لاجرم تور که مهتری بنهایت غیور بود استیصال ان طایفه را پیش نهاد همت عالی نهمت [illegible] برافراشت وبصوب ارماق وکرناق دشت قبچاق که یورت مغول ومقام ان زمره بوالفضول [illegible] ر وایغور که سالها از حرکات ناملایم ان فرقه نفور بودند بمعسکر تور ملحق گشتند واز انجا الخان [illegible] رجال نامعدود مغول را فراهم آورده بمقابله شتافت وچون التقای فریقین دست [illegible] لشکر تور افتاده فوجی از ایغور وتاتار عرصه تیغ آبدار گشتند **مصرع**

[illegible] یاوری تور در خلال جنگ وجدال بمقتضای الحرب خدعة حیله انگیخته راه گریز پیش [illegible] ایشان نزول کرد روز دیگر وقت سحر بر آن تیره روزگاران بداختر تاخت آورده ایشان را [illegible] تیغ خون آشام را از اشجاعت دریغ نداشته بر خرد و بزرگ آن قبیله سترک ابقا نکردند و

امان طوفان قیامت نشان بغیر از قتان ولد الیجان و تکوز خان پسر خال او و دو عورت از اهل و عیال ایشان احدی دیگر جان بدر نبرد **نظم** سلامت کسی جان زمیدان نبرد ٭ بغیر از اجل هیچکس جان نبرد القصه آن چهار تن که برکنار قشون مغول افتاده بودند ازان معرکهٔ طامة الکبری جان تنگ با بیرون برده خود را بحوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت و عظمت مصدوقهٔ وَاِلَی الْجِبَالِ کَیْفَ نُصِبَتْ شده بود و از غایت حصانت و شدت صلابت مصداق وَالْجِبَالَ اَوْتَادًا گردیده و آنرا بغیر از یک راه ممری دیگر نبود **بیت** نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ ٭ چو زلف عروسان همش پیچ پیچ ایشان خود را بهزار جر ثقیل بدانجا افکندند و بنابر لطافت هوا و کثرت مرغزارها و آبهای خوشگوار و اشجار و اثمار بیشمار رحل اقامت انداختند و بمرور دهور جمعی موفور و خلقی نامحصور بصدد ظهور پیوستند و چون چراگاه آنجا بخیل و سپاه ایشان وفا نمیکرد مرتبه بمرتبه از اجداد خود صفت مراحل و منازل خود شنوده بودند بنابرین اراده کردند که از مضیق آنکوه که مغول آنرا ارکنه قون گویند بیرون آیند و از ممری که در آمده بودند چون معدن آهن بود کداخته از آن مسدود کرده بودند بالضروره بهصد دم از پوست گوزن برانجا دمیدند و از اکداخته راه ساختند و بعزم یورت قدیم که در تصرف خیل تاتار و دیگر اتراک خونخوار بود علم کارزار برافراختند و بضرب تیغ انتقام و حسام خون آشام آن یورت و مقام را بحیطهٔ تصرف در آوردند **مِنَ الْاُعْجُوبَه** در اکثر کتب معتبره مسطور است که در ایام ابومسلم مروزی در میان قوم مغول صورتی عجیب و قصهٔ غریب سانح شد خلاصهٔ حکایت آنکه دیون خان که در آن اوان فرمانده ایشان بود وفات یافته مادر فرزندانش الآن قوا که دختر جوینه بن سلدوز بن منکلی خواجه از نسل وان بود و خانزادهٔ آن خاندان از قبل پسران خود یکی ملک دی و دیگری کنسده نام داشتند بسروری آنقوم قیام مینموده و در خلال آن احوال بقول روات اَلْعُهْدَةُ عَلَیْهِمْ فِی دَفْعِ الْاِعْتِرَاضَاتِ نوری از کلهٔ خرگاه بحلق او رفته اثر حمل بروپیدا شد چون پرتو این خبر بپیشگاه خاطر آنقوم تافت او را ملامت کنان تهدید بقتل و رجم نمودند و او بواسطهٔ ابراء ذمت خود فوجی از معارف آنطبقه را در حوالی خوابگاه خود در کمین امتحان نشاندند و ایشان پرتوان نور را بر وجهی که مذکور شد بچشم خود دیدند بنابرین ترک ملامت و آزار او گرفتند و در تکریم و تعظیمش کوشیدند و بعد از انقضاء نه ماه از جانب عفت دستگاه سه فرزند بوجود آمد نور ماند که از آنجمله بوزنجر جد نهم چنگیز خان و جد دهم امیر تیمور گورکانست از تنگنای شهر صلاح القضا عالم

عالم اشباح قدم رنجه فرمودند **نظم** تا مادر زمانه بتابید نه پدر آئین وضع حمل و ولادت نهاده است
وین مهد لاجوردی افلاک را فرد آرایش از جواهر اجرام داده است دل شاد باش کز صدف فطرت
وجود پاکیزه گوهری چو تو هرگز نزاده است طرفه تر آنکه اکابر این فن حکایت آن را بقصه حضرت مریم علیها
السلام تشبیه فرموده میگویند **نظم** حکایات مریم اگر بشنوی بالان قوا همچنان بگروی
بی شایبه ریب و ریا آثار نجابت در نژادش هویداست **نظم** گواهی دهد زادهٔ فکر بکرم
چو عیسی مریم بپاکی مریم

مِن نَتایجِ الرّویا

چون تومنه خان بن بایسنقر بن قایدوی بن زمیش
بن بوقنای بن بوزنجر در میان قوم مغول صاحب تخت و افسر گردیده بر مسند اجداد نشست و او را واهب منان
دو پسر توامان موهبت فرمود یکی را قبل خان و یکی را قاچولی بهادر نام نهاد و چون ایشان بسن رشد و تمیز رسیدند قاچولی
شبی در خواب دید که از جیب برادر سه مرتبه اختر طلوع کرد بعد از آنکه اوج گرفتند غایب گشتند و در مرتبه رابع کوکبی نورانی
طالع گشته جهان از پرتو آن روشن شد و بعد از مدتی منشعب بچندین ستاره گردید هر یک از آن اختران بناحیه پرتو
انداختند چون آن اختر انور افول کرد همچنان اطراف و نواحی از پرتو آن روشن بود از صدمه آن خواب غرابت مآب
بیدار گشته ثلثان از شب رفته بود در باب تعبیر آن اندیشه داشت که بیکبار باز خوابش در ربود نوبت دیگر ملاحظه نمود
که از جیب خودش ستارهٔ ریزهٔ ظاهر شده غروب کرد و همچنان دیگری جلوه نموده پنهان گردید تا هفت مرتبه طلوع و
غروب آنرا واقع شد در نوبت هشتم ستارهٔ بغایت بزرگ و نورانی طالع گشت که اطراف و اکناف عالم را منور ساخت
و از آن چندین کواکب ناشی شده هر یک ولایتی را بنور موفور خود روشن گردانیدند و چون آن نیر اعظم بسرحد مغرب
رسیده غایب گشت نور و ضیای آن اختران باقی بود قاچولی از خواب سراسیمه جسته ملاحظه نمود صبح صادق طلوع کرده
بود لاجرم هر دو خواب را در خلوتی بعرض پدر کامیاب رسانیده وی گفت تعبیر این خواب آنست که در مرتبه
[illegible] درست قبل خان پسری تولد کند که بنیروی بخت و طالع صاحب تخت و تاج گردیده از لمعان تیغ
[illegible] ف و اکناف عالم اضائت پذیرد و از بطن هشتم تو دولتمندی بسعادت ولادت رسد که بدستیاری
[illegible] ن و مددکاری توفیقات گوناگون عرصهٔ ربع مسکون در حیز تصرف آورده کمند تسخیر بر کنگره چرخ

اثر افکند اکنون چون انصاحب دولتمند از تو دو دو برادر در قبل نزد یکدیگر است وظیفه آنکه تو و اولاد من نسبت بدو
و احفاد من شیوهٔ مروتی مرعی داشته سرداری را مخصوص ایشان شناسی و ایشان نیز در مراعات خاطرهای شما کوشیده
امر لشکرکشی و سپهسالاری که تالی سرداریست مخصوص بتو و انساب تو دانسته از سخن و صوابدید شما تجاوز ننمایند تا باتفاق
یکدیگر و اعتضاد شاه و لشکر بنیان دولت مشید و معمور خواهد بود و اعادی حضرت مقید و مقهور گردند بدین نیت برادران
با یکدیگر معاهده داده درین باب وثیقه نوشتند و هر دو خط نهاده بتمغای پدر نامور رسانیده بخزانه سپردند و هو هذا

منها نتیجهٔ خواب مذکور و تعبیر واقعهٔ مزبور آنکه یسوکا بهادر بن پرتان بهادر بن قبل خان را در موضع دلون
بولدوق از زوجه اش الونیکه در بیستم شهر ذیقعده سنه تسع و اربعین و خمسمایه موافق تنکوز ئیل پسری متولد شد که آثار ٥٤٩
قهر الهی در ناصیهٔ او پیدا و شواهد شداید سطوت غیر متناهی از اولی باس شدید از جبههٔ اش هویدا بود **بیت**

اگر مار زاید زن باردار به از آدمی زادهٔ دیوسار

او را تموچین نام نهاده چون بسن سیزده سالگی رسید پدرش
وفات یافت قوم او بنابر صغر سن از و برگشته بدیگر اقوام او پیوستند و او بعد از پدر بسی از مهالک و مخاطرات پس سر کرده
از بلیات و آفات غریبه محفوظ ماند از جمله در تاریخ فناکتی مذکور است که روزی تموچین بمهمی میرفت در آن اثنا نظرش
بر سنگی افتاد که بخودی خود متحرک بوده برابر وی می آمد و او از آن حرکت بد دل گشته با خود گفت که درین سفر خطری واقع است
اما چون ضرورت بود و انصراف متعذر مینمود روانه شد مقارن حال پادشاه قوم تایجیوت که دشمن قدیم
وی بودند بدو دوچار گشته و دو شاخه برگردنش نهاده بیکی از معتمدان سپردش تموچین روزی فرصت یافته با دو شاخه
بگردن بگریخت و خود را در آبی که در آن حوالی بود انداخت چنانچه بغیر از بینی او که بدان نفس زدی دیگر هیچ جای او بیرون
نبودی یکبارگی متعینان واقف شده در پی او روان گشتند و چون بآب مذکور در آمدند جد اعلی امیر چوپان سرغان
شیره نام از قوم سلدوز که نسب امیر مشار الیه بدینموجب بدو میرسد امیر چوپان بن ملک بوان بن سودان بن سرغان که
از امرای دست راست چنگیز خان بودی جیلاد خان بهادر بن سرغان مذکور پیش از همه بدانجا رسیده دیده اش بر بینی
او افتاده پنهان اشارت کرد که بیشتر سر فرو برد و آنجماعت را گفت که تفحص اینجا من رسید شما بجای دیگر روید و
شرط تجسس بتقدیم رسانید و بدین حسن تدبیر او را بیرون آورد و دو شاخه اش را برداشته در خانه خود برد و بر بالای

گردون گسر

کردون در زیر پشم بسیاری مضبوط کردند عیان بکمال تفحص بجای آورده او را نیافتند باز بر سر پی رفته پی را بدرخانهٔ
سرغان آوردند و بغیر از کردون پشم جای دیگر قابل بودن او ندیدند بنابرین منع بسیاری بر پشم زده اصلا نفس نمیکشید
ایشان از انجا مایوس کشته بمنازل خود شتافتند و سرغان مادیان کرنکی بتموچین داده او را بخانه اش روانه ساخت و در آن
ایام خواتین و اقوام او از حیاتش ناامید بودند و قولی پسر کوچکترش در آن اوان بر زبان می آورد که پدرم بر مادیان کرنکی
نشسته اینک رسید مادر و خویشان دیگر او را میرنجانیدند که آه چرا او را بیاد ما می آری و داغ تازه بر جراحت ما مینهی القصه
هم در آن روز تموچین بر مادیان مذکور نشسته بیورت خود رسیده دیده یاران ناامید خود را کحل امیدواری کشید آخر
بواسطهٔ محبتی که میان اونک خان حاکم قوم کرایت و پدرش بود بدو توسل نموده در بسیاری از معارک با دشمنان
او مصاف داده ایشان را مقهور کردانید و روز بروز کوکب اقبال او اوج گرفته بنابر شفقت خان محسود اقران شد از انجمله
جاموقه مقدم قوم جاجرات سکون پسر خان را بقصد او اغوا نموده پسر در خلوتی خاطر نشان پدر کرد که چون تموچین بیمن
تربیت خان قوت گرفته بخبث ارث نیز خان و خانزاده است مبادا غدری اندیشد که تلافی و تدارک آن از حیز
امکان خارج باشد **مصرع** که اژدها شود ار روزگار یابد مار وچندان ازین مقوله سخنان خاطر نشان و
تقریر کرد که خان فی الجمله بقصد او رضا داد وخان درین باب قورلتای کرده رای خان و امرا بر استیصال او قرار
یافت یکی از امرای جانقی بخانه آمده این سخن را با زن میکفت بموجب کل سر جاوز الاثنین شاع **حکمت**
هرچه بر زبان آمد بزبان آمد **قطعه** با حکیمی سخنوری میکفت که نداری زبان همه کوشی
هم ز حکمت بکوی چیزی کفت حکمتی نیست به ز خاموشی شخصی از حکیمی پرسید که قابل اظهار اسرار کدام
یار است جواب داد که چیزی که تر اکتمان آن در کار است نکاه نتوانستی از کسی که بر و واجب نیست چکونه چشم توان
داشت **نظم** راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مکوی یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن واز اتفاقات
حسنه که حسن طالع و اقبال عبارت از انست دو کودک که یکی را بابا و دیگری را التلق کفتندی از کله شیر آورده بودند
در پس خرکاه ازین سخن آکاه کشته فی الفور باردوی تموچین شتافته او را از ان مکیدت خبردار کردند تموچین باتفاق
قراچار ولد سوغوچیچن فرزند قاچلوی و سایر اتباع و اشیاع از اردو بیرون رفته خیمه و خرکاه را بجایکاه کذاشتند چون پاسی

از شب گذشت خان و تمامی امرا و نوئینان پکبستر بیوت او که در موضع فلاتن قریب بنجد و ولایت ختن بود آمده تیرباران کردند چون آوازی از هیچ جا برنیامد دانستند که حریف صایب تدبیر از آن اندیشه خبردار گشته بیرون رفته است لاجرم از پی او رفته در دامن کوهی بدو رسیدند چون تموچین و هواداران‌ش را دستگیری بجز قبضۀ تیغ خون پالا و گریزگاهی و پناهی بغیر از سپهر آسا نبود بالضروره فدائی وار سپر تهور بر روی کشیده و حسام خون آشام از نیام انتقام بیرون آورده کارزاری نمودند.

نظم

تن جنگجویی بپرداخت جان | بهر تیری از شست آن پهلوان | که مریخ خنجرگذار شرمسار گردید
کسی را که زد گرز بر فرق سر | کله خود گردانم شکسته | کسی را که زد تیغ سندان شکاف | دو پیکر نمود از سرش تا بناف

سر بدر شنکون که باعث فتنه بود زخم دار گشته بمقتضای مؤدای کَم مِن فِئةٍ قَلِیلةٍ غَلَبَت فئةً کثیرهً باذن الله تموچین با وجود قلت اعوان و انصار بر آن نوع لشکری ستاره شمار غالب آمده جناب خان پشت بر معرکه کرده فرار نمود بعد از آن تموچین بار دیگر بر سر خان ایلغار کرده باتباع او را مستاصل گردانید چون در ثانی الحال او را فتحی چنین قرین گشته صیت صلات و آوازه مهابت او باطراف و اکناف عالم رسید اغلب قبایل مغول سر بر خط فرمان او نهاده سروران و گردن گردنکشان فرعون وش بحبل اطاعت و کمند انقیاد او درآمده در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه موافق ٥٩٩
تنکوزئیل در موضع ثمان کهر و بر تخت خاقانی نشست

و منها بعد از آنکه در رجب سنه اثنی و ستمایه موافق بارس ئیل بر نامابک خان پادشاه قوم نایمان و توقتا بیکی سرور قوم تکریت غالب آمده قوریلتای ۶۰۲
نموده جمیع صنادید مغول و اعیان و نوئینان سر بربقه اطاعتش درآوردند و داغ عبودیتش بر جبین اخلاص نهادند و هم در آن مجلس شخص مغولی درزی فقرا و اهل تجرید حاضر گشته بود گفت که خدای بزرگ بمن خطاب کرد که روی زمین را بتموچین و فرزندانش دادم اکنون بمن ترا چنگیزخان نام نهادم

نظم

نهادیم نام تو چنگیزخان | ازین پس تو خود را تموچین مخوان
بود خان خانان بتوری زبان | از آن رو که معنی چنگیزخان | گویند چون

اردشیر بابکان برادروان آخر ملوک الطوایف خروج نموده بمحض تاییدات آسمانی و بیمن [illegible]
هر روز فتحی تازه و نصرتی بی‌اندازه قرین حال میگشت لاجرم مرتبه مرتبه ولایت آذربایجان و [illegible]
بحیز تسخیر درآورده حکام ممالک را عرضۀ تیغ بیدریغ میگردانید آخر قصد اردوان نموده [illegible]

بعد از ان فتح نامی که طراز فتوحات شهریاران سامی بود شهنشاهی آفاق بر آن پادشاه صاحبقران اطلاق رفت

مِنَ الاُعجُوبَه در روضة الصفا مسطور است که چون آونک خان در نوبت ثانی شکست یافته با معدودی

چند از ملازمان سرگردان میگشت و میگفت اینها که میکشم همه از دست این روی آماسیده است اعنی شنکوم ان

غرض انکه بشومی خیانت او که در حقیقت خیانت بود و بخیانت منتهی شد بدینگونه بلاها مبتلا شده ام چنانچه در اثنای آن سرگردانیها

میگفت **نظم** کاسه سر شد قدح از گردش گردون مرا دارد این دیر خراب آباد سرگردان مرا

و چون بولایت بایک خان نزدیک شد و چنانکه کدورت مؤکد بود بعضی از مردم نایمان بدو دو چار گشته بعد از زد و خورد بر و

ظفر یافتند و او را بقتل آورده سرش را نزد خان بردند و خان با ایشان آغاز خطاب و عتاب کرده گفت او را

زنده بایستی آورد بالجمله سر او را بنابر تعظیم در طشت زرین نهاده روزی خان بطریق استهزا با آن سر گفت تا کی در مقام خاموشی

باشی سر کدششی بگوی تا از ان متنبه گردیم آن سر دو سه نوبت بانک از دهان بیرون کرد امرا و نوئینان ان را بفال بد گرفته گفتند که

گویا نزدیک بان رسیده که کار و بار خان ما نیز بزبان آید **مِنَ الوَقَایِع** صاحب طبقات گوید که من از

خواجه احمد وخشی که تاجری صحیح القول بود شنیدم که چنگیز خان در حین تسخیر ولایت خطا شبی در خواب دید که دستاری

در غایت درازی برابر خرمنی بر سر می بندد و تعبیر این را از عربی تاجر مسلمان سؤال کرد وی گفت العمایم من سوم العرب

چون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و اتباع عمامه می بسته اند این خواب دالست بر انکه دیار اسلام را بحوضهٔ تصرف

آری و عاقبت چنان شد **و منها** گویند که هم وی در بدو حال در خواب دید که دستهایش دراز

شده و بهر دستی شمشیری دارد که سر یکی از ان دو شمشیر بمشرق متصل است و سر دیگری بمغرب صبح این خواب را با دز عفت

مآب خود گفته وی چنان تعبیر کرد که تو بر شرق و غرب مستولی خواهی شد و اثر بلارک خون افشانت با بالی آن بلاد خواهد

رسید **وَمِنَ النَّوادِر** چون اسباب یورش عجم بموجبی که مورخین رقم فرموده اند و فی الجمله در احوال

۶۱۵ سلطان محمد خوارزمشاه ایمائی بدان واقع شد چنگیز خان را روی نمود در شهور سنه خمس عشر و ستمایه موافق توشقان ئیل

با حضار عساکر طوفان مآثر اشارت فرموده در اندک وقتی قرب هشتصد هزار مغول مصدوقهٔ آیه کریمه اِنَّهُ کَانَ ظَلُوماً

جَهُولاً در معسکر او مجتمع گشتند **نظم** همه بهادر و جوشن شکاف و سندان رو چو رعد بانک زن و همچو برق تیغ گذار

همه کمانکش و زور آزمای و عالم تاز   چو باد حمله بر و همچو کوه سخت وقار   و موازی سیصد هزار اسپ به بهادران
قسمت نموده حکم فرمود که هر ده مغول سه گوسفند قدید کنند و یک دیگ آهنین بردارند و مشکی خمیر و مشکی از جهت آب
همراه آرند و از اردوی او تا انزار سه ماه راه بیابان چول بود گفت اینقدر مسافت را بنخوردی توشه بسر می باید رسانید و باقی
اوقات بقمیز و شراب میباید ساخت چون بانزار که مولد این فتنه بود رسید فرزندان خود جغتای و اوکتای را با ایدی
قورت پادشاه ایغور و یکصد هزار سوار بمحاصرهٔ انجا باز داشته پسر مهتر خود جوجی خان را بجرکس فرستاده من الوقایع
الاق نویان را چون بلای ناگهان با پنجاه هزار کس بصوب بناکت و خجند فرستاد و او بعد از فیصل مهم بناکت با جوانان حشری
انجا و دیگر مغولان که بمدد او آمده بودند بخجند شتافته بمحاصرهٔ انجا اشتغال نمودند و تیمور ملک نام امیری که از جانب
سلطان حاکم انجا بود و در شجاعت و فرزانگی بی نظیر و بیهمتا بود در میانه رود خجند در موضعی که آب دوشق میشد قلعه
مضبوطی ساخت و با یکهزار جوان شیر شکار بدان حصار تحصن نموده مغولان انجا را محاصره کردند و جوانان حشری سنگ از سه
فرسنگ آورده در آب میریختند و در تضییق محاصران و متحصنان باقصی الغایت میکوشیدند تا انکه تیمور ملک نیک تنگ
آمده احمال و اثقال خود در کشتیهایی که بواسطهٔ این روز ترتیب داده بود و در حوالی قلعه آماده داشته بود نهاد و با جوانان خود
روان شد چون مغولان از ان امر خبردار گشتند در محاذی سفاین بحرکت آمده تیرباران میکردند تیمور ملک بهر طرف که مغولان
زور می آوردند کشتی خود را بدانجانب رانده غایت مردی و نهایت دلیری بظهور رسانیدی و چون مغولان در حوالی بناکت زنجیر سطبری جهت منع گذشتن
کشتی بر روی آب بسته بودند اهل کشتی که بدانجا رسیدند سراسیمه گشتند تیمور ملک بیکضرب تبرزین زنجیری انچنین را پاره
کرده کشتیها را بگذرانید چون این خبر بجوجی خان رسید او نیز حشری انبوه بلب رود روان فرمود تیمور ملک که ازین مستشعر
گشت از زورق بیرون آمده بچول درآمد مغولان برمثال غولان او را تعاقب نمودند آن جهان پهلوان از فرط دلاوری بر پای
جهات خود را محفوظ و مضبوط داشته آخر اکثر ملازمانش کشته و خسته گشتند و او تنها بماند و سلاح نیز روی در نقصان نهاد
ثانی و سه چوبه تیر که یکی از انها پیکان نداشت باقی ماند و سه مغول سر از دنبال او برنمیداشتند آن شیر ژیان تیر
بی پیکان را چنان بر چشم یکی از ایشان زد که کور گردید و بدان دو کس دیگر گفت که ضرب مرا بچشم خود دیدید و بعدد
هر یک از شما تیری دارم اما مرا حیف می آید که انها را ضایع کنم آری   مصرع.   حیف از ان تیری که بر دلهای سنگین میزنی

تمثیل

تمثیل در یکی از حروب برادرزادهٔ واسکی حاکم قوم بکریت که در علم تیراندازی بی‌شبهه و نظیر بود بدست چنگیز خان افتاد او را بتحفه نزد جوجی خان آوردند وی او را در آن فن ممتحن ساخته آن جوان فرزانه را بمیدان آورده اول تیری که انداخت بر میان نشانه زد و تیر دیگر بسوفار تیر اول خورده بشکافت و علی هذا القیاس **و منها** صاحب فرج بعد الشده گوید ابو علی کرد که از جمله مبارزان و مشهوران دوران بود گفت یکباری من و هفتاد جوان راهزن **نظم**

همه از دین تهی و پر ز هوس ۞ همه تاریک روی و شوم نفس
یاوه طبعان و خرگدای همه ۞ چون سگ و گربه نان ربای همه

بر قافلهٔ خراسان که داعیهٔ حج داشتند ریخته شخصی را که از مردم ماوراء النهر و صاحب دوازده شتر اجناس قیمتی بود بیکبار فرو گرفتیم او را و شترانش را از قافله جدا ساخته بدر بردیم میخواستیم که او را کلوله بند کرده در آن دره بگذاریم وی بزبان عجز گفت شما را از خون من چه حاصل اگر غرض شما مال است تمامی آنها را بشما حلال کردم از شما بغیر از این اسپ خود هیچ چیز دیگر طمع ندارم و نذر کردم که چون حج گذارم شما را بدعا یاد کنم من و یکی از پیر این کار دیده قبول نکردیم اما دیگران از روی رحم آمده اسپ را بدو دادند باز گفت چون مکرمت کردید اگر تیر و کمان مرا بمن باز دهید که بدان دفع شر از خود کنم غایت محبت بوده باشد القصه آنها را نیز بدو دادند چون تیر و کمان را بستد بیکبار اسپ برانگیخت و از ما قدری دور شد پس رو بجانب ما آورد و گفت ای جوانان الحق شما را بر من منت جانست شما از روی خیرخواهی نصیحت میکنم اگر بشنوید هر آینه زیانی نخواهید کرد گفتیم چه سخن داری بگوی گفت صلاح در آنست که دست از جهات من بر دارید و راه سلامت پیش گیرید خنده بر ما غالب شده گفتیم آنچه از دست آید تقصیری مکن پس خشم بر و غالب گشته پنج تیر از جعبه بیرون آورده بعد هر تیری دلیری از پای در آورد و همچنان تیر می انداخت تا سی نفر مبارز نامی ما را هلاک کرد چون دیدیم که تیر او خطا نمیکند و هنوز تیری چند باقیست بالضروره دست از اموال برداشته بدو واگذاشتیم بیکبار رو بتاخته جعبهٔ دیگر از میان رخوت خود برداشت و همت بر اخذ اسلحه و اسپان ما گماشت خواهی نخواهی آنها را نیز بدو سپرده از دست او نیم جانی بدر بردیم پس تیمور ملک بمغولان گفت که صلاح در آنست که دست از من بدارید و بیش ازین خود را و مرا میازارید مغولان از و برگشته وی بخوارزم رفت و از آنجا ملازمت سلطان اختیار نموده چند روزی بخدمت سلطان بسر برده آخر بکسوت اهل تصوف در آمده بجانب شام رفت و مدتها در ولایت شام فروکش کرد **نظم**

ای دل اندر سر زلفش چو گرفتی آرام

خوش سوادیست فروکش که علیکم تا شام   چون یکمرتبه مغول برطرف شده حب وطن برو غالب گشته بصوب ماوراء النهر
شتافت و بخجند رسیده اتفاقا در انوقت پسرش از اردوی ماثو با یرلیغ و احکام آورده رقبات خود را بتصرف در آورده
بود تیمور ملک نزد پسر آمده خود را برو اظهار کرده پسر گفت در وقت رفتن پدرم شیرخواره بودم اما غلامی هست که او پدرم را
میشناسد و غلام حاضر شد نشانهائی که در اعضا داشت او را بشناخت

تمثیل

از عمرو بن سعد منقولست که در ایام مامون در حینی که از واسط ببغداد میرفتیم و گرما اشتداد تمام داشت پیر ضعیفی از ساحل شط فریاد و بیطاقتی میکرد او را
بکشتی در آوردیم و ازو شرح حال پرسیدیم وی چنین حکایت کرد که من مردی از اهل بغدادم و صرافی میکردم ناگاه بر کنیزی مفتون
شده او را به پانصد دینار خریداری نمودم و ما بقی جهات را صرف او کرده بغایت افلاس رسیدم چنانچه در روزی که او را وضع
حمل میشد از من حلاوه طلب داشت و من بیرون آمده هرچند خواستم که تهیه مصالح او کنم میسر نشد از خجالت دیگر بخانه نرفتم و راه
خراسان پیش گرفتم و در انجا جزوی راس المالی از آشنائی گرفته تجارتی میکردم تا آنکه بیست هزار دینار بدست آوردم و آن وجه را
امتعه خریده متوجه بغداد شدم درین اوقات میانه فارس و اهواز قطاع الطریق بما زده آنچه داشتیم بردند و من او را قدری
رعایت کرده خاطرجوئی نمودم تا آنکه ببغداد رسیده بعد از چند روز او را بخوشی تمام بدر خانه خود ایستاده دیدم مرا از آن
حیرتی دست داده ازوی حقیقت حال سؤال رفت وی گفت چون بدر خانه خود رفتم دیدم درگاه را بلند برساخته اند
و دربانان در دهلیزها نشسته اند اندران حوالی دکان بقالی را یافتم ازو پرسیدم که اینخانه کیست گفت خانه پسر دایه مامون است
گفتم پدرش کیست گفت نمیدانم اما پدرم میگفت که صاحب این خانه صرافی بود و بواسطه افلاس از خانه بیرون رفت و
ناپیدا شد و حالا مدت بیست و هشت سال است که مفقود الخبر است و زن او را بجهت دایگی بخانه خلیفه برده الحال از خاصگان
خاص مامون است و پسرش همشیر او و الحال بیت المال و خزانه بدو متعلق است پس من بدرون خانه رفته پسری در نهایت
جاه و جمال بصدر مجلس عزت نشسته دیدم و جمعی از ملازمان و خادمان و غلامان در خدمتش ایستاده من سلام کردم و در
گوشه نشستم تا آنکه خلوت شد از من پرسید که تو کیستی و غرضت چیست گفتم پدر تو میباشم چون این بشنید رنگش برافروخت
و علی الفور برخاسته بحرم درآمد و مادرش مرا از پس پرده بدید و بشناخت پس بدرون طلبیده درکنارم کشید و بهایهای
بگریست

بیت

چه خوش باشد که بعد از انتظاری   بامیدی رسد امیدواری

القصه جمعی که امانتهای تیمور ملک داشتند بنابر صلاح حال انکار کرده میگفتند که این آن نیست بنابرین باردوی قاآن توجه فرمودند و
در اثنای راه قدقان اغلان بدو رسیده او را به بست بعد از ان حکایت مضاف جمند ازو استفسار کرد در خلال این گفتگو
سخن انمغول مذکور گشت قضا را همان شخص در مجلس حاضر بود از وسئوالات میکرد و آن پردل جواب از روی تهور میگفت
ناگاه قدقان را عرق سبعی در حرکت آمده بیکچوبه تیر او را هلاک ساخت **تمثیل** آورده اند که در اوایل دولت
مغول ترکان خاتون همشیرهٔ اتابک علاء الدوله یزدی که حلیلهٔ اتابک سعد ابوبکر سلغری بود و در حسن و ملاحت و لطف گفتار
و صباحت با زهره و مشتری لاف هم چادری میزدی چون بعد از رحلت شوهرش پسر خود محمد را موسوم بسلطنت کردانید
ملک شیراز که در نفاذ حکم از حکام انام ممتاز گردید چون پسرش وفات یافت حسب الامر محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد زنگی
بر سریر حکومت نشست و چون از وی حرکات ناهنجار بظهور میرسید ملکه او را بعد از هشت ماه گرفته سلجوق شاه برادر او را
بسلطنت نشانده سلجوق شاه او را بحبالهٔ نکاح درآورده شبی از شبهایی تقریب بقتل او فرمان داد و بدین اکتفا نموده اغول
بیک و قتلق بتکچی که از سقاقان هلاکو بودند هلاک ساخت لاجرم حکم ایلخان نافذ شد که التجار نویان و لشکریان یزد و اصفهان
متوجه استیصال سلجوق شاه گردند وی ازین معنی مستشعر گشته بجانب ساحل عمان توجه نمود و لشکر مغول در کازرون بوی رسید
بالضروره وی بمسجد انجا متحصن شد منکلی بیک که از صنادید امرای او بود و بکمال شجاعت و جلادت انگشت نما بود چون دید
که کار از ین واز ان درگذشت از نقود و جواهر انچه میتوانست برداشت و با پسر خود و چند نوکر جلد دلاور بیرون تاخته خود را از قوم
مغول زده بسلامت بیرون رفت اما اتابک علاء الدوله سر در دنبال او نهاده چون بوی نزدیک رسید منکلی بیک گفت
که در چنین روزی مردانرا آسان نتوان گرفت بر گرد اتابک بوفور ملازمان مغرور گشته بر نمیگشت و منکلی بیک برگشته بیکچوبه
تیر او را بسحرهٔ تقدیر گردانید و منکلی بیک جان از ان ورطه بیرون برد و بمصر شتافت و مدتها در انجا بسر برده اعزاز
واکرام بسیار یافت **من بدایع الوقایع** و خدمت خان چون بلای ناگهان بصوب بخارا نهضت
٦١٧ نموده در شهور سنه سبع عشر وستمایه مطابق بیلان ئیل انجا را محاصره کرده بعد از چند روز ارباب عمایم طیلسانهای معذرت
درگردن باردوی خان آمده ابواب شهر را مفتوح داشتند و خان بعزم نظاره شهر درآمده چون نظرش بمسجد جامع
افتاد پرسید که اینجا سلطانست گفتند نی خانه یزدانست پس از اسپ بزیر آمده بدرون رفت و بر دو پایهٔ منبر

نشست و لشکر را گفت در صحرا علف نیست که الاغان را سیر سازید حسب الامر صندوقها را از مصاحف و کتب پرداختند
و آنها را آخور کردند و آخور الاغان ساختند و سر افسار را بدست اکابر علما و اخیار دادند و صحبت منعقد گشته با ایقاع و داشتن
و بآهنگ مغولی قیام نمودند عوض کلمات همایون اذان نغمات ناموزون اوزان و بمنزله کلمه طیبه یا حی ترانه آلای بولای و تلّلی
تالادرکار آمد و بجای حی علی الصلوة صدای ایجابج روان گردید و کردند آنچه کردند **نظم** اولا بردند هر یک از سر هر
خانمان هرچه بود از نقد و جنس اندر نهان و آشکار تاج بربودند از فرق چو دستار از خطیب طاق برکندند
از مسجد چو زنبیل از منار بوریا در ناخن حایض زنان هر دم که خیز حلقه بیرون کن ز گوش و طوق از گردن برار

حکایت آورده اند که سطوت و صلابت و نفاذ حکم و مهابت خان بشانه بود که هیچ یک از اولاد او را قدرت
و یارای آن نبود که سر موئی از فرمان واجب الاذعان او تجاوز نمایند بمصداق این مقال آنکه جغتای را پسری بود بامکان
نام که از فرط قبول خان او را از جمیع اولاد و احفاد دوستر داشتی و همواره با وجود قساوت قلب تخم مهر و محبت او در دل
چون خاره کاشتی اتفاقا بامکان در سنه ثمان عشر و ستمایه در پای قلعه بامیان بضرب تیر چرخ از پای در آمد **نظم**
آه کسان خرد نباید شمرد آتش سوزان چه بزرگ و چه خورد تیر ضعیفان چو کشاد از کمان بگذرد از نه سپر آسمان
بندگان خان از این واقعه جانگسل سر رشته اختیار بالکل از دست داد و در تسخیر آن قلعه بیشتر از پیشتر مبالغه نمود و بعد
از تسخیر بر هیچ جانداری حتی سگ و گربه ابقا نکردند و از موقف حکم فرمان نافذ شد که هیچ آفریده این خبر وحشت اثر را بپدرش
نگویند تا آنکه جغتای و اوکتای که به تسخیر قلعه خوارزم و توابع رفته بودند آن ولایت را مسخر گردانیده بملازمت خان آمدند و او ایشان را
مخاطب و معاتب گردانیده گفت شما را چه حد و یارا که خلاف فرمان قضا امضا کنید و از این مقوله چندان سخنان عتاب
آمیز بر زبان آورد که نزدیک بود که هیاکل وجود ایشان از صدمه آن تهتک و صلابت آن مهابت از هم فرو ریزد چه جای ایشان
بیت مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند قطار هفته ایام بگسلد مهار نخست جغتای زانو بر زمین زده
بزبان خضوع و خشوع معروض داشت که امثال ما بندگان را چه قدرت و یارای آنکه از پادشاهی بزرگ تخلف ورزیم کدام
حکم از موقف عز و جلال نفاذ یافت که در امضای آن بجان نکوشیدیم خان گفت اگر راست میگویی بامکان مرده است
اضطراب مکن و زاری و تعزیت و سوگواری منما جغتای را از استماع این خبر وحشت اثر نزدیک بود که مرغ روح از

قفس

قفس بدنش در پرواز آید اما بنا بر کمال شکوه خانی هیچ نگفتند و بعد از ساعتی بیرون رفته و گریهٔ بسیاری کرده گفت **بیت**

جان خود بدهد و جان تو عوض بستاند ۞ گر بود قابض ارواح بفرمان پدر

من التماثیل

گویند خان بلند بالا و قوی هیکل و روی کشیده و گربه چشم در غایت شجاعت و جلادت و عقل و صولت و ضبط و سیاست بوده مشهور است که چون از مادر متولد شد مشت او پر از خون بسته بود و مکر و استدراج از و ظاهر میگشت و هرچند گاه او را غشی دست میداد در انوقت آنچه بر زبانش جریان یافتی چنان شدی و مقرر بودی که کاتبی در انوقت اظهار را بقید کتابت در آوردی و در خریطه نهاده مهر کردی و بعد از وقوع انحالات بدان مرقومات رجوع فرمودی اکثر آنها را مطابق واقع یافتی و گویند بعضی شیاطین را بدو موانست بودی و او را از سوانح آینده اخبار دادندی و علم شانه را نیز نیکو دانستی بدان طریق که او را سوخته احکام بیان کردی **نظم**

زبهر فتوحش همه ماه و سال ۞ زحل دید در شانهٔ جدی فال

چنانچه بعد از انهزام سلطان جلال الدین اراده نمود که بهند توجه نموده سکان آنجا را که از صدمهٔ تعرض سپاه کینه خواه او سالم بودند بقدر چاشنی چشانیده و از آنجا براه لکنوتی و کامرود بمملکت چین و خطا باز رود هرچند شانه میسوخت رخصت رفتن نمی یافت که ناگه در آن اثنا خبر آوردند که شیدرقو خان ملک و قاشین باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده بالضروره از راهی که آمده بود بازگشت

تمثیل

سطیح کاهن شخصی است غریب الخلقه چنانچه اصلا مفاصل نداشته و بر قیام و قعود قادر نبوده مگر وقتی که غضب کردی بر پا دکشته نشستی و هیچ استخوان نداشت مگر جمجمه و سرهای دست و انگشتان و در اوایل زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فوت شد چون خواستندی که ویرا از جایی بجایی نقل کنند او را چون جامه در هم پیچیده میبردند چه سطحی بود از گوشت روی او در سینه‌اش بود چون میخواستند که او از مغیبات خبر دهد او را بطریق مشک دوغ جنبانیندی پس نفس زدی و آنچه گفتی چنان شدی عمرش قریب بسیصد سال بود

من الوقایع

گویند چون عزم مراجعت حضرت خان را جزم شد کسی نزد صدر جهان به بخارا فرستاد که شخصی که عالم بیاسا و یوسون شما باشد نزد ما فرست که از و تحقیقات بعضی چیزها نموده شود صدر جهان نیز قاضی اشرف و یکی دیگر از فضلا را روانه داشت خان از ایشان پرسید که راه و رسم مسلمانی چیست قاضی گفت ارباب هدی خدا را بی شریک و همتا میدانند خان گفت درین چه غایتش. **نظم**

انکه بر لوح زبانها نام اول نام اوست ۞ آن همیگویند اله آن ایزد و آن تنگری

انکه خارا شد با دندان عقرب نیش را . شحنکی داده است بر اطراف کلبرک طری بازار کلیات قوانین شرع اقدس
پرسید قاضی کفت الغ تنکری ایلچی با یرلیغ به بندکان ارسال داشته هرکه اطاعت کند مقبول و انکه تمرد کند مخذول باشد خان
کفت چنین است اکر احدی خلاف یرلیغ ما که بندهٔ خدائیم بظهور آورد ببدترین سیاستی مبتلا کردد و کرینده از حکم الغ تنکری
بپیچد یقین که مستوجب عذاب الیم است دیکر کفت که فرموده یکماه معین را در عرض سال روزه دارند کفت این نیز رواست
چه در یازده ماه چیزی بافراط میخورند اکر یکماه بقاعده تناول نمایند تا قدر نعم منعم شناسند اولیست بیت
یازده ماه از شکمت بوی تاک کم زکی شهر که دارد یش پاک . دیکر کفت فرموده که متمولان از پنجست دینار یکدینار بارباب
احتیاج وافتقار رسانند این را نیز تحسین نموده کفت تا درین لباس فقرای عباد از نعم الهی که شامل حال اغنیا شده بی نصیب
نباشند دیکر چون کفت که خدا حکم فرموده که با وجود شرایط واستعداد خلایق اکناف از اطراف بطواف خانه او رو
آورند درینجا تامل نموده کفت نظم حاصل ز کعبه چیست ولی بر هوای بت در چین نشین و ملتفت حال کعبه باش
حضرت الغ تنکری همه جا حاضر است در همه وقت و در همه جا او را میتوان یافت چنانچه کلام ملک علام بدان ناطق است
که فاینما تولوا فثم وجه الله پس چه احتیاج اینهمه راهست بیت بکعبه مرو حاجی از خانه خود که خالی نباشد ازو
هیچ خانه . چون قاضی و رفیق از پیش او بیرون آمدند قاضی حکم باسلام او کرد وان یک تکفیر او کرد چه انکار
حج که از ارکان دین است از وی واقع شد اما بهمه حال نظم کافر و ترسا و جهود و کبر و مغ جمله را روسوی
ان سلطان الغ منهما آورده اند که در اول بهار سنه احدی وعشرین وثمانمایه بیت ۸۲۱
بنوروزی نویدی میدهد باد سحرکاهی که دارد بعد ازین شبهای هجران رو بکوتاهی اکرچه صحن چمن و بستان از
صدمهٔ لکدکوب عساکر ظلمت ماثر زمستان با خاک تیره یکسان شده بود اما بیمن مراجعت شهریار بهار و معاودت
خاقان ازهار روائح ارمغان روح افزای کیف یحیی الارض بعد موتها حیات عاریت از سر کرفته فراشان نامیه خیمه و خرکاه
کل و لاله بر دامن تل و طرف جویبار برپای کردند نظم . مکر مقدمهٔ لشکر ریاحین است شکوفه کز همه زد پیش
خیمه در کلزار شکفت کل بچمن از بشارت این فتح که قهر باد دی آخر کذشت از آزار خان عثمان عزیمت
منصرف کردانیده فرمان داد که شهزادکان و امرا و نوئینان که در ایران و توران پراکنده بودند از مستقر خود نهضت
نموده

نموده بطریق جرکه شکار براندند **بیت** زانکه جز در شکار نتوان کرد ورزش کارزار و جنگ و نبرد حسب الفرمان
جوجی از جانب دشت قبچاق و خرز و جغتای و اوکتای از اطراف و اردوی بزرگ از راه راست در حرکت آمده تا سه ماه راه شکار
میراندند و چون بصحرای یغلان یازی بهم رسیدند جوجی سرکرده رسید و جرکه در منزل اوقا بهم پیوسته مدعای خان آن بود که با خواتین
و مخصوصان شکار راند و سایر عساکر و لشکریان در حفظ و حراست نخجیر از خود تقصیری راضی نمیشدند نعوذ بالله اگر جانوری از قشون
کسی بدر رفتی امیر تومان و هزارجات و جنده در معرض خطاب و عتاب در آمده گاه بودی که بعضی از ایشان بیاسا رسیدندی
و اگر در تسویه صفوف اندک اهمالی ورزیده قدمی پیش یا پس نهادندی سر بباد دادندی **مِنَ النَّوادِرِ** گویند که
چون جوجی از خدمت خان جدا شده بدشت قبچاق رفته بود از درخوارزم تا اقصای چین و بلغار در حوزهٔ تصرف و اقتدار در آورده
بحکومت آن ممالک اشتغال داشت درینوقت که باردوی کیهان پوی رسید بعد از فیصل کار و بار بخدمت پدر کامکار مشرف
شده پیشکش و تحف بیشمار از تنسوقات اندیار بعرض رسانید از جنس دواب صد هزار اسب از آنجمله هزار رأس خنک
و یکرنگ بود پیشکش کرد **منها** گویند در حینی که شهزادگان کشورگشای جغتای و اوکتای در حوالی بخارا در کول
مرکبی قیشلامیشی کرده بودند و در آنجا بساط عیش و کامرانی گسترده اکثر اوقات بشکار و جانور پرانیدن اشتغال داشتندی
و هر هفته موازی پنجاه شتر پر قو بر سبیل تبرک بملازمت خان روان داشتندی **حکایت** آورده اند که
۶۱۱ خان در ذیحجه سنه احدی و عشرین و ستمایه مطابق لوی ئیل بیورت اصلی خود نزول نمود و بدیدار خواتین و احفاد که مدت
هفت سال از ایشان جدا شده بود مسرور گردید و در خلال اینحال خبر عصیان شیدرقو خان حاکم قاشین مجدد السمع او رسید
هنوز از مشقت و یورش عجم فراغت نکرده بود که با لشکری در کثرت چون نمل و در وفور همچون رمل بدانصوب حرکت
نمود و حاکم قاشین نیز موازی پانصد هزار سوار کینه گذار مجتمع گردانیده باستقبال شتافت و فریقین متقارب گشته بباد
حملهٔ مبارزان نیران محاربه اشتعال یافت دهان اجل بر امل خندان و دیدهٔ جهان بر خون جوانان چون شیر ژیان گریان
گردید چون اعتقاد زمرهٔ اتراک آنست که چون صد هزار آدمی کشته گردند از آنجمله یکی بفرق سر بایستد و بعقیدهٔ ایشان دران
واقعهٔ عظمی سه نفر از جنود شیدرقو خان بفرق سر ایستاده بودند غرض سیصد هزار نفس در آنمعرکه شربت فوات چشیدند
تمثیل گویند چون پادشاه ترکستان و ماوراءالنهر ایلک خان که معاصر سلطان محمود غزنوی است

وفات یافت و برادرش طغان خان فرمان روا گردید بعد از چندگاه بمرضی مبتلا شده کفار چین دندان طمع در ملک او تیز کرده لشکری بنهایت و عسکری بغایت که از الجمله بروایت حافظ ابرو سیصد هزار خرگاه بود بصوب الکای او متوجه گشتند وی ازین معنی مستشعر گشته بواسطهٔ تقویت دین مبین دریوزهٔ وعدهٔ کریمهٔ وَاِذا مَرِضتُ فَهُوَ یَشفِین نمود و دعای او بعز اجابت قرین گردید بعد از ازالهٔ مرض بمدافعهٔ ایشان شتافت و چون خبر توجه او باهل شقاق رسید بکمال رعب و هراس بر ضمایر آن زمرهٔ نسناس التباس راه یافته بموجب رجع القهقری عنان مراجعت برتافتند و اهل اسلام از عقب ارباب کفر و ظلام در حرکت آمده بعد از آنکه سه ماه راه طی کرده بودند ناگاه بر سر ایشان تاختن آورده دویست هزار کفار را بتیغ جهاد از هم گذرانیدند و صد هزار دیگر بقید اسار گرفتار گشتند القصه شید رقوخان منهزم گردیده با رتاقیا متحصن گشت و از در ایلی درآمده ایلچی نزد خان فرستاد و خان ایلچی او را بنعایت مستظهر گردانیده مقرر بر آن شد که وی بر جناح استعجال بملازمت مبادرت نماید و خان در آن اوان شبی خواب هولناک دیده دانست **مصرع** که وقت رفتن آمد زین کهن دیر لاجرم خان یکیک فرزندان را جمع نموده در باب ملک داری و رعیت پروری و نوازش دوست و مالش دشمن وصیتها فرمود از جمله آنکه چون شید رقوخان حسب الامر برسد اصلا بر وی ابقا نکنند و فرزندان و نوینان قواعد و قوانین او را در جمیع مواد نصب العین داشته تا غایت از طورهٔ وی تخلف جایز ندارند بالجمله در آن یورش در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه که عمرش بهفتاد و سه سال رسیده بود فرمان یافت و جسد او را نقل کرده در پای درختی که خود در شکارگاه روزی تعیین نموده بود دفن کردند و هم در آن سال در آن نواحی درخت بسیاری بر آمده در اندک فرصتی چنان جنگل شد که قبر او ناپدید گشت از اتفاقات آنکه ولادت و جلوس و وفاتش در تنکوز ئیل دست داد

تمثیل گویند عبد الملک مروان علیهما السخط والنیران که او را اعراب ابو الزباب گفتندی چه حدت تعفن دهن او بمثابه بود که چون مگس بر آن نشستی در دم بمردی چون هلال رمضان سنه ست و ثمانین را دید بپیچید بر خود بلرزید و با خواص گفت درین ماه از مرگ خائفم چرا که در رمضان متولد شده ام و هم در رمضان مرا از شیر باز داشته و در رمضان با من بیعت کردند و از غایت قساوت بل نهایت شقاوت ازین نکته غافل بود **نظم**

تا کی ز جهان مستمند اندیشی ‌‌ تا چند ز جان دردمند اندیشی
آنچه از تو توان ستد همین کالبد است ‌‌ یک مزبله گو مباش چند اندیشی

آخر

آخر در منتصف شهر شوال همان سال سفر آخرت اختیار نمود **حکایت** آورده اند که عمید حبش وزیر جغتای خان
استاد علمای زمان یعقوب سکاکی را که از نحاریر دانشمندان معانی بیانست در مجلس خان بعلوم غریبه و تسخیرات و نیرنجات
ستایش کرد و در آن باب چندان مبالغه نمود که خان معتقد او گشته از سخن او که مفتاح آمال ارباب نجاح بود تجاوز نمیکرد
وی نیز همواره در صحبت جغتای باظهار آثار غریبه و واردات امور عجیبه اقدام نمودی از جمله روزی جغتای بیرون
خرگاه نشسته فوجی از کلنگان در هوا طیران مینمودند خان بدو گفت هیچ میتوانی از اینها دو سه بزیر آری وی گفت هر کدام
که خان مقرر فرماید من بزیر آورم جغتای اشارت باولین و میانین و آخرین کرد سکاکی فی الحال مندیلی بر زمین کشیده هر سه کلنگ
مذکور معلق زنان بر زمین افتادند اینصورت موجب ازدیاد اعتقاد خان گشته در پیش او بدو زانو نشست و هم ازوی
منقول است که میگفته که یکباری بنابر کدورتی که از وزیر خلیفه داشتم سه روز آتش را بستم بنوعی که اصلا افروخته نمیشد و دود از
نهاد خلایق بغداد برآمد خلیفه از روی نیاز هر چه تمامتر التماس نمود که انرا بکشای گفتم تا منادی نکنی که اینکار کار سکاکیست
و سگی در فلان خرابه مرده است و آتش در شکم اوست تا وزیر بوسه بر در کون سگ مرده نزند آتش بمیان خلق ظاهر
نمیشود آخر اکثر نواب تخصیص وزارت مآب بروی رشک برده سکاکی از پا در یافت و علی الفور بملازمت جغتای شتافته
بیان کرد که از روی اوضاع نجوم چنان معلوم میشود که ادباری متوجه وزارت مآبست مبادا که از آن اثری باولیای
دولت رسد بنابر آن جغتای عمید حبش را معزول ساخته بعد از یکسال حسب الصلاح علامی او را بنواخت اما حضرت
آصفجاهی کینهٔ او را بدل گرفته مترصد وقت بود **نظم** دل عشاق میازار و بجان عذر مخواه که مداوای
چنان ریش بمرهم نشود قضا را در آن اوان سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکر آتشین که ساز و صلاح ایشان همه آتش
بود در خرگاه جغتای حاضر گردانید و خاطر خان از آن متوحش گشته وزیر از پا در یافت فی الحال آغاز سعایت کرده
گفت دور نیست که وی در سلطنت طمع کرده بدستیاری چنین لشکر روی زمین را بحیطهٔ تصرف درآورد و اندیشهٔ خان
ازین سخنان تزاید پذیرفته بقید و حبس او فرمان داد علامی بنابر اظهار دانش بعد از آنکه سه سال در حبس بود بعالم
بقا شتافت سبحان الله هنر او موجب ضرر او شد و کمال افضال منشأ استیصال و بند در قایل **بیت**
شنیدم که روباه رنگین بروس خود آرای باشد بسان عروس چو در روز باران با دو کرد

پی پوستی نلیسد مگر دست یا پای خویش بکنجی کند بیعلف جای خویش برون ناورد موی خویش از نورد
و بال تن او شود موی او سرانجام کاید اجل سوی او همه کس تن او پوست را پرورد خون خود را خورد
در تواریخ مذکور است که مانی نقاش **تمثیل** برسوایی از سر بروتش کنند بدان موینه قصد خونش کنند
در عهد شاپور ذو الاکتاف ظهور نموده درانوقت دعوی پیغمبری کرد و معجزه اش آن بود که دایرهٔ چند خرد و بزرگ که لااقل خطوط انها
پنج گز بودی بانگشت رقم نموده چون پرکار نهادندی یکسر مو تفاوت نکردی و همچنین خطهای دراز و کوتاه کشیدی و همه بر مسطر
راست بودی و طرفه تر از نیها انکه صورت ربع مسکون چنانچه تمامی شهرها و دریاها و رودها در آن ظاهر بود و سه ربع غیر مسکون
در کویی برابر بیضهٔ کشیده بود و غریب تر از نیها همه پیراهنی بود که چون پوشیدندی پیدا و نمایان بودی و چون از تن بدر کردندی
ناپیدا **من مآثر الآداب** آورده اند که اگرچه جغتای از اوکتای قاآن که ولی عهد چنگیز خان است
اسن بود اما چون اوکتای قاآن متقلد قلادهٔ سلطنت شد جغتای در رعایت آداب کوشیده دقیقه از دقایق آن معطل
نگذاشتی چنانچه یکباری در شکارگاهی میانهٔ برادران بر سر اسپ دوانیدن ماجرایی شد گرو بستند و آغاز تاختن کردند
اسپ جغتای بدر رفته شب چون بمنازل خود رفتند جغتای وقت سحر بهوش آمده از ان جرات بغایت نادم گشته و
چون این نوع گستاخی را خلاف طورهٔ و آداب و مودی باختلال قواعد سلطنت میدانست بنابرین از خرگاه خود سوار
گشته پیش از صبح در حوالی سراپردهٔ قاآن نزول نمود قاآن چون برینمعنی واقف شد اگرچه اعتماد پیش از پیش بر محبت و اخلاص
او داشت اما بنا بر مراعات احتیاط شخصی نزد او فرستاده پرسید که آیا باعث چیست که درینوقت آقام متکفل زحمت شده
تشریف آورده اند جغتای بزبان افتقار و انکسار بموقف عرض رسانید که اگر بنده و قاآن بحسب ظاهر برادریم اما در حقیقت
او زانبده و چاکریم ما مردم را چه حد و یارا که با قاآن گرو بسته اسپ بتازیم و در میدان خلاف گوی دعوی بازیم
نظم جامی سگ ترا بغلامی نمیسزد او را چه حد انکه کند با تو همدمی اینوقت بدین داعیه بدرگاه آمده ام
که بدانچه مستحق آن باشم از کشتن یا چوب زدن نسبت به بنده بتقدیم رساند که تا عبرت دیگران گشته برین نوع امور
اقدام ننمایند بندگان قاآن ازینمعنی خجل شده گفت اینحضرات را چه وقع آن که آقا ام بر زبان آورند و این جزئیات را
چه قدر آن که بخاطر گذرانند چون آخر روز شد جغتای چند تقوز اسپ بر سبیل ترجمان گذرانید و فی الجمله از ان شرمندگی
بیرون

در زمان جغتای خان در شهور سنه **من الوقایع** طرق العشق کلها آداب عربیه بیرون آمد

ثلثین و تسعمایه شخصی زراق شیاد موسوم بمحمود در یکی از قرای بخارا که مشهور است بتاراب خروج نموده دعوی کشف و کرامات ۹۳۰
میکرد لاجرم عوام کالانعام بروی ازدحام نموده بحسب اتفاقات بعضی از اصحاب امراض مزمنه که بدو توسل نموده بودند شفا
یافتند و اینمعنی مستلزم ضلالت ارباب غوایت گشته هر روز فوجی بحلقهٔ ارادت او در می آمدند چنانچه داروغه و پیشوای
بخارا اینمعنی را بصاحب بلواج که در آنوقت در خجند بود انها نمودند خود در لباس اخلاص و اعتقاد نزد آن شیاد رفته التماس
قدوم او بشهر فرمودند مقرر برانکه در سر پلی که در آن راه واقع است مهم او را بقطع رسانند و خاطر از تفرقه او وا رهانند قضا را
چون انمخذول بر سر آن پل رسید تیز تیز برداروغه نگریسته فرمود که اندیشه غلط از خاطر بدر کن و الا بدستیاری خلایق هر دو
چشمت از کاسه سر بیرون آورم چون شحنه و حاکم آن راز را در میان نهاده بودند از غایت وهم و هراس از سر ماجرای
مذکور گذشته رقم آن تدبیر از صفحهٔ ضمیر محو نمودند و شیخ با شوکت و اجلال بشهر درآمد و در خانهٔ نزول نمود و ازدحام خواص
و عوام بمرتبهٔ رسید که راه خروج و دخول بر همگنان دشوار گردید و چون آحاد الناس بی تحفه و تبرک از خدمتش برنمیگشتند
لاجرم شیخ بنا بر تسلی خاطر ایشان ساعت بساعت ببام برمی آمد و آبی که در دهان داشت بر ایشان میپاشید
و بهر که قطرهٔ از آن میرسید خشنود میگردید هرچند داروغه و والی انجا میخواستند که چون فرصتی دست دهد کار وی سازند
که وی را از پیش بردارند و اینمعنی بنا بر کثرت ارباب ارادت صورت نمی بست تا آنکه انمضمون بر خاطر شیخ پرتو
انداخته از در دیگر بیرون شتافت و بر اسپی که حاضر بود سوار گردیده تا تل باحفص بتاخت و بر سر آن پشته ایستاده عوام
نعره برآوردند که حضرت شیخ بیک پرواز از خانه تا تل مذکور پریده است خلایق را قوت ماسکه نماند روبدانجا نهادند و
محمود چون دید که شید و تزویر خود در ضمیر طالبان جا گرفته همانشب حکم باستیصال متصدیان اشغال از حکام و عمال
نموده بالضروره انفرقه متواری شدند روز دیگر خطبه باسم شیخ مذکور خوانده بعضی از معارف را بقتل آوردند و اسباب و ادوات
سلطنت که از حکام انجا مانده بود بتحت تصرف در آورده او باش و اجلاف آنچه در منازل متمولان می یافتند میربودند
و چون نزد شیخ می آوردند شیخ آنها را بر لشکریان قسمت میکرد و در اثنا شیخ بر زبان آورد که برای ما اسلحه از غیب
میرسد ناگاه تاجری از شیراز آمده چهار خروار شمشیر آورد و اینمعنی سبب ازدیاد اعتقاد ارباب فساد شد بالجمله داروغه و

امراکه بیرون رفته بودند لشکریان خود را درهم کشیده بر سر محمود آمدند چون صفها راست شد مغولان بنا بر کرامات شیخ در جنگ
تساهلی داشتند ناگاه تیر قضایی بر مقتل شیخ آمده بیفتاد چنانچه هیچیک از اصحاب بر و حاضر نشدند در انوقت باد و غبار عظیم
برخاسته بود که مردم چشم باز نمیتوانستند کردن مغولان آنرا حمل بر کرامات نموده روی از انمعرکه بر تافتند و اصحاب
تاراب تعاقب نموده قریب دو هزار کس را بقتل آوردند و مریدان چون از جنگ واپرداختند از شیخ اثری ندیدند از احمل
بر غیبت نمودند چون این اخبار را صاحب بلواج بسمع قراچار رسانید وی ایلدوز نام باچکین قورچی و لشکر موفور بدفع آن
فتنه مامور کردانیده بعد از هفته آن لشکر بظاهر بخارا رسیده برادران شیخ در برابر ایشان صف آراگشتند مغولان بر آن
کولان حمله آورده برادران شیخ با بیست هزار کس بقتل آمدند و آن فتنه فرونشست **من البدایع**
آورده اند که بعد از وفات چنگیزخان بدو سال تمامی شهزادگان و خواتین و نوئینان از شرق و غرب از منازل خود در
حرکت آمدند و متوجه اردوی بزرگ شدند و بموجب حکم چنگیزخان و اتفاق جمهور اقاآین در شهور سنه ست و عشرین
۶۲۶ وستمایه اوکتای را بر سریر خانی نشاندند و لقب قاآن بنهادند و قاآن خزاینی که پدرش از شرق و غرب عالم فراهم
آورده بود بر خویشان بل عموم مردمان قسمت فرمود وچند روز متوالی جهت روح پدرش آش داد و بدستور
مقرر چهل دختر پری پیکر با زرینه و زر از امرا گرفته بر اسپان راهوار سوار کرده بسر دابهٔ خان روان داشت که مونس
روح او بوده که ویرا از تنهایی ملال و از جدایی عزیزان کلالی واقع نشود بعد از ان متوجه انتظام کلیات مهمات ملکی گشته جرماغون
نویانرا با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه روانه داشت و در وقت ارسال لشکر یکی از امرایی که
تابع جرماغون بود گفت که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد قضا را همان امیر که گفته بود در کردستان بر سر سلطان
۶۵۳ ریخته او را استاصل کردانید **تمثیل** چون در شهور سنه ثلث و خمسین وستمایه موافق توشقان ئیل
منکوقاآن اراده تسخیر تنکناش و منزی نموده بر کنار رودخانهٔ قراموران نزول نمود بنا بر توهم اولاد و احفاد اوکتای قاآن
تخصیص شرامون و خواجه باقور را در آب انداخت آورده اند که اوکتای قاآن در اوان سلطنت منکوقاآن را اعزاز
و اکرام ما کلام فرمودی یکی از مخصوصان بعرض رسانید که اینهمه تعظیم و تکریم وی بنا بر چیست اوکتای قاآن فرمود که با وجود
اینهمه تربیت خواهی دید که با اولاد من چه خواهد کرد **منهیا** در تاریخ وصاف آمده است که قبلا قاآن
بن

بن قولی بن چنگیز خان در شهور سنه احدی وسبعین وستمایه ارادهٔ تسخیر اقصی ممالک چین که چنگیز خان را میسر نشده بود نمود لاجرم پانزده تومان چریک بسرداری امیر مایان نام مقرر داشت ودر حین ارسال روی بوی آورده گفت اینکار بهمت تو کفایت خواهد شد وی بعد از قطع منازل و مراحل بسرحد ممالک رسیده برکنار دریا فرود آمد از نوادر اتفاقات حسنه چند کشتی که بو السلطه ابتیاع غله بدار الملک میرفتند از روی دریا پیدا گشته مغولان بفرمودهٔ مایان انها را بچنگ آورده مشحون بهادران نامی گردانیدند وخود با بقیه جنود از راه خشکی متوجه شد القصه بدین حسن تدبیر شهر خرای نام را بحیز تسخیر درآورده فغفور پادشاه انجا را مقهور گردانید اما مردم قلعهٔ سیسافور که از قلاع مشهور آن ملک بود ومملو از دفاین وخزاین بود ازان خبردار گشته خواستند که در صدد ممانعت ومخالفت آیند مقدم ایشان که پیری خردمند بود انجماعت را منع نموده چنان تقریر کرد که در اوان طفلی از پدرم شنیدم که این قلعه بدست جمعی که مقدم ایشان مایان نام باشد مسخر گردد اگر سردار این لشکر مایان نام باشد بغیر از امان درمان نداریم وچون معلومشان شد که انشخص مایان نام دارد بی تامل جمله بزیر آمده قلعه را تسلیم نمودند

من الحسنات

باتفاق جمهور مورخین قاآن بمکارم اخلاق حمیده ومحاسن اطوار پسندیده از فرط کرم وترجیح اهل اسلام بر سایر امم ورافت عام ومرحمت نسبت بکافهٔ انام اهل عالم متحلی بوده چون بر چار بالش سلطنت تکیه فرمود بخلاف پدر وبرادران در رحمت بر جهانیان گشاده بر جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم راحت نهاده همه را بمواهب کرم وایثار دینار ودرم عبید احسان و رهین برواتنان ساخت

نظم

خاص ز بهر کرم آمد درم
برگذر قافیه اینک کرم

چون از روی دفتر عطایای او را جمع کردند زیاده از صد وشصت هزار تومان بالش نقره بود سبحان الله

نظم

از وجودش نماند عین واثر ‖ نام جودش بماند بر دفتر
یادگار است چون خبر ز بشر ‖ یادگارش بخیر به که بشر

تمثیل

در تاریخ گزیده مذکور است که مجوسی در حق مستحقی صد دینار صدقه کرد شبلی او را گفت ترا که ایمان نباشد از صدقه چه فایده باشد مجوس بگریست وسر بسوی اسمان کرد ناگاه رقعه از آسمان در افتاد واین دو بیت در انجا نوشته بود

عربیه

مکافات السماحة دار خلد ‖ وامن من مخافة یوم بوس
وما نار الجرقة جوادا ‖ ولو کان الجواد من المجوس

مکافات جوانمردی بهشت است ‖ بروز خوف وامن از هیبت قهر
نسوزد آتش دوزخ سخی را ‖ اگرچه آن نکوسیرت بود گبر

منها

گویند یکباری در خدمت قاآن از رسوم و عادات سلاطین از دفاین و خزاین و جمع اسباب و جهات سخن میرفت قاآن فرمود که ایشان بغایت از حلیهٔ عقل و ادراک و از شیوهٔ دانش مهجور بوده اند چه کنوز و دفاین مذکور با معادن مستوی میشاید و در عدم انتفاع همعنان بیت زر اندر کف مرد دنیا پرست هنوز ای برادر بسنگ اندر است بهر حال من گنج خویش در زوایای خاطرهای خراب منهم و نام باقی خریداری نموده درم و دینار فانی عوض میدهم ذکر باقی را حکیما عمر ثانی گفته اند بیت این ذخیره بس مرا کالباقیات الصالحات منها در روضة الصفا مذکور است که وزرا از فرط انعام بهرام گور که شهرت بهم رسانیده بود نفور بهم رسانیده بنابر دولتخواهی عرضه بخدمتش رفع نمودند که اساس کریاس دولت خواقین جم التباس خزانه است و چون درهم و دینار آن روی در انحطاط نهد خزانه بادی انجز اند و بلاجرم قواعد حشمت ارباب دول مختل گردد بیت جوانمردی نباشد جز بهنجار که طوفان خیزد از باران بسیار در جواب بهرام بر ضمن آن نوشت که اگر مرغ دلهای آزادگان را بدانهٔ انعام و احسان در دام امتنان نیاوریم بچه چیز دیگر صید توانیم کرد تمثیل شخصی با نوشیروان نوشت که مردم پادشاه را غیبت میکنند که در خزانه مال جمع میشود و حال انکه در خزانه هیچ نیست چراکه همه را ایثار میکند وی بر پشت آن نوشت که هر مالی که در خزانه جمع میشود حق مستحق است اگر بخلاف این از ایشان دریغ داریم عیب آنست نظم دانی که ختم قصهٔ نوشیروان چه بود روزی که پندنامهٔ شافی تمام کرد خرم کسی که نام نکو باز ماندازو چون نوبتش زمانه جافی تمام کرد هرچند که در باب مکارم اخلاق و احسان انحضرت و آفاق حکایات غریب و عجیب منقول است امّا چون این مختصر گنجایش آن تطویل نداشت بیکدو سه حکایت از آنها اختصار رفت حکایت گویند در وقتی که قاآن از شرب شراب ارغوانی در غایت خوشحالی و کامرانی بود شخصی طاقیه بطریق اهل خراسان تحفه نزد او آورد قاآن دویست بالش نقره در وجه انعام او انجز اند حواله داشت و خزانه داران و سکه چیان بزعم انکه الحکم از سر مستی نافذ نشده در ادای آن تعلّل و تهاونی میورزیدند روزی دیگر آن برات را بر قاآن معروض داشتند فرمود تا برات دیگر بسیصد بالش زر بواسطه انشخص نوشتند کاتبان این را نیز موقوف داشته حاصل تا ششصد بالش رسید و زبان حال ان شکسته بال بمضمون اینمقال مترنم بود بیت شاها وزرای تو امیران اینند بیوجه مرا در پی خود چند دوانند هر کیسه که من بر کرمت دوخته بودم

یکیک

یکی بد بریدند شب و روز درانند / نی خلق پسندد نه خدا آنچه خداوند / بخشند بد عاکو دگران خود نرسانند

چون مراتب اهمال بر آینهٔ ضمیر آن شهنشاه بلند نظر جمال نقش پذیر گشت کتاب و تنکچیان را بحضور طلبداشته سؤال کرد که آیا در عالم چیزی هست که ابدالدهر پاینده و مخلد باشد گفتند نی قاآن گفت این غلط است چه نیکنامی و آثار خیرات تا انقراض عالم بر صفحهٔ کاینات باقیست **نظم** نیامد کسی در جهان کو بماند / مگر آن کزو نام نیکو بماند / و من شما را از جملهٔ دولتخواهان تصور میکردم اکنون بر من ظاهر شد که شما در حقیقت بدخواه منید چرا که در اجرای خیرات من مهما امکن اهمال ورزیده آنرا نوعی از کفایات میشمرید و ارباب حاجات را در ورطهٔ انتظار و تقاضا می اندازید **بیت** تجربه کردم ز هر اندیشهٔ / نیست نکوتر ز سخا پیشهٔ / سیم که اندر کف مردم نهند / آخر از آن به که بخاکش نهند / تا من یکدو سه کس شما را بردار اعتبار نکشم دیگرا را عبرت نخواهد شد **ایضا** فرمود تا شخصی از ارباب سؤال تا صد بالش زر بوی دهند و صاحب جمعان بگمان آنکه مگر قاآن بر کمیت بالش اطلاع ندارد انها را در گذر پادشاه نهادند قاآن چون از آنجا گذشته نظرش بر آن بالشها افتاد پرسید که اینها چیست گفتند این وجهیست که بفلان درویش انعام فرموده اید گفت این اندک چیزیست دو برابر این بدو دهید **نظم** کرم پای دارد نه دیهیم و تخت / بده کز تو این ماند ای نیکبخت **حکایت** پیر ضعیفی از بغداد بامید بذل الخسرو کریم نهاد بعراق عجم رفته بر سر راه قاآن نشست قاآن را نظر بروی افتاده چون بواجبی بر حقیقت حال او مطلع شد گفت چرا کیفیت حال خود را بخلیفه نگفتی پیر گفت مگر گفتم زیاده از ده دینار وجود نگرفت وآنوجه آنقدر نبود که از مصالح ماکول زیاده ماند حال آنکه مرا ده دختر در خانه است که بنا بر عدم جهاز کسی بخواستکاری ایشان رغبت نکرده و من بدیشان درمانده ام قاآن را بر حال او ترحم آمده ده هزار بالش زر بدو بخشید **بیت** کیست کریم آنکه بمسکین دهد / نی ز پی شهرت و تحسین دهد پیر ضعیف از ضبط آن عاجز آمد قاآن آنقدر الاغ که بحمل آن وفا کند بدو داد پیر گفت یحتمل که در راهها طمع درین اموال کرده قصد هلاک من کنند قاآن چند سوار مغول نیز همراه او کرد که ویرا بمامنی رسانند آخر آن پیر حریص در اثنای راه در چنگ اجل اسیر گردید **نظم** قناعت توانگر کند مرد را / خبر ده حریص جهان گرد را مغولان خبر فوت او را بپایهٔ سریر اعلی اعلان کردند فرمان قاآن بر آنوجه نافذ گشت که هم ایشان آنوجه را ببغداد برده

تسلیم اولاد او نمایند که در وجه تجهیز دختران آن فقیر مصروف دارند و قبض وصول ستانده بدیوان آورند **نظم**
پیش سودائیان تخت جلال نیست جز تاج جود راس المال گر نه سرمایه تاج جود کنند کی ز سودای بیش
سود کنند جود بخشیدن چیزیست بی سببی بی ملاحظهٔ غرض و مطالبهٔ عوض اگرچه از غرض و عوض ثواب جزیل و ثنای جمیل باشد
نظم کیست کریم آنکه ز بهر خداست هر کرمی کاید ازو در وجود هرچه بود بهر ثنا و ثواب بیع و شری دان
تو نه احسان و جود نبیرهٔ قاآن قیدو بن قاشین بن اوکتای بمقتضای الولد سر ابیه بمحاسن اطوار و مکارم اخلاق
در میانهٔ احفاد چنگیز خان طاق بوده از جملهٔ داماد اش میل یکی از کنیزکان نموده دختر قیدو چون برین مطلع شد موی شوهر را
گرفته آغاز سفاهت کرد و بیراغیرت زحمت داده چنان لگدی بر شکمش زد که بدان ضرب فرزندی که عورت در شکم
داشت هلاک شد پدر داماد پسر را دست در گردن بغایت محکم بسته حسب الامر بدرگاه فرستاد اولاد قیدو در باب
او عناد و لجاج نموده قیدو بدیشان گفت آیا از قتل این فایده بخواهر شما میرسد گفتند نه فرمود بر امر شنیع چنین بی فایده
چرا اقدام نمایم آخر مقرر بر آن شد که او را صد چوب زنند قیدو در خفیه سفارش نمود که ده چوب بر هم بسته ده
نوبت بروی آهسته زدند بعد از چندگاه از پسران پرسید که شما روا میدارید که بیگانه بر فراش قرار فرداش شما تکیه
نماید گفتند پادشاه بهتر میداند قیدو دختر دیگر خود را بدان کس فرستاد و او را به بهترین حالی نزد پدرش روانه
کرد با وجود ضلالت و جهالت پدر ملا زین الدین قدسی که ملازم او بوده این رباعی را بدو اسناد کرده **نظم**
اندر ره حق که بنده و شاه یکیست محجوب و مقربان درگاه یکیست بتخانه شدم دوش بتی را دیدم انگشت
۶۲۲ ه بر آورد که الله یکیست **حکایت** صاحب طبقات گوید که من در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمایه بنا
بر مهمی متوجه قاین شدم و در آنجا بصحبت قاضی وجیه الدین فوشنجی که از اجلهٔ اکابر خراسان و از شائبهٔ کذب هراسان
بود رسیده وی حکایت کرد که چون تولی خان بن چنگیز خان هرات را هدف سهام آفات ساخته محاصره نمود من بنا بر اجرای
غزا مسلح و مهیا گشته به برجی که محاذی خیمهٔ تولی خان بود و محافظت آن در عهدهٔ اهتمام من بود بر آمدم ناگاه پایم لغزیده فرو
افتادم از بالای باره تا خاکریز شصت گز بود و از خاکریز تا خندق چهل گز القصه **مصرع** غلطان غلطان همی شدم
جانب کو در آنوقت قریب پنجاه هزار مغول بر کنار خندق و زیر فصیل آمده جنگ میکردند اکثر از ایشان

متوجه

متوجه من شده تیرها بقصد من پیوستند اما حق جل وعلا مرا از جمیع الخطرها نگاه داشت و هیچ جراحتی والمی بمن واقع نشد
۸۵۲ ه منها در مطلع السعدین مذکور است که چون در شهور سنه اثنی وخمسین وثمانمایه میرزا الغ بیک در حق امیرزاده
یارعلی بن امیر اسکندر بن قرا یوسف ترکمان تفرس غدری کرده او را بند فرمود بقلعهٔ برتو فرستاده خود بمدافعهٔ اولاد
میرزا بایسنقر تخصیص میرزا علاء الدوله و میرزا بابر بصوب استراباد شتافت در آن اثنا یارعلی از قید خلاص شده
لوای مخالفت برافراشت و با جمعی مردم پیر و برنا متوجه تسخیر هرات شده هفده شبانه روز آنجا را محاصره کرد روزی
در بیرون دروازه شخصی را گرفته لت بسیار دادند چنانچه حکم بر موت او کردند و بواسطهٔ تنبیه مخالفان باتفاق ریسمانی
بر پای او بسته از دروازهٔ مذکوره بر روی باره آویخته همچنان بگذاشتند بعد از مدتی در جنبش آمده او را فرود آوردند
و او در سخن آمده گفت مردی پشیمه ورزم و اندیشهٔ جنگ ندارم بنا بر آن او را واگذاشتند بعد از آن سالهای دراز
۸۰۶ در حیات بود **حکایت** صاحب فتوحات آورده که در شهور سنه ست وثمانمایه میرزا میرانشاه
حسب الفرمان امیر تیمور گورکان حاکم استراباد شد امیر علی که از وی شکست یافته بود تعاقب نموده از پی او بکوهستان
رستمدار در آمد روزی وقت طلوع صبح کوچ کرده بواسطهٔ دشواری راه و رفعت کوه نماز پیشین بر قله بر آمدند ناگاه
یاساقی با اسبی از آن بلندی فرود افتاد تا پایان کوه جایی دیگر بند نشده از نظرها ناپدید گردید چون نیک تفحص احوال
او فرمودند او و بارگیر هر دو سالم مانده بودند و هیچگونه آسیب بدیشان نرسیده بود **نظم** اگر فتنه گیرد سماک تا سماک
۴۸۲ چو ایزد نگاهت بدارد چه باک در تاریخ ابن جوزی مذکور است که در ربیع الاول سنه تسع وثمانین واربعمایه اعراب
بنی خفاجه بمشهد مقدس حایره علی ساکنها التحیه آمده آغاز دست درازی کردند سیف الدوله منصور بن صدقه صاحب
حله چون این خبر شنید لشکر بدانجا کشیده نخست دروازهای آنجا را مضبوط کرد و اغیث الفرقه جابر را در درون حایر
تیغ تیز از ایشان دریغ نداشت و جمعی کثیر از ایشان بقتل آورده یکی از اعراب چون از دروب و ابواب مایوس
شده سواره بسور آنجا بر آمده مرکب را تازیانه زده خود را در زیر انداخت اصلا بوی و بتکاورش آسیبی نرسید
بیت دید مردی که لقمه میخاید ز آن میان گندمی برون آمد بوده پیش جراد و مرغ و ستور
دیده بار خراس و تفت تنور داشته زیر آسیای فنا که نگهداشت جز خدای خدا

قاضی فرمود در انحالت نظر تولی خان بر من افتاده مغولانرا از آزار من منع کرده و مرا نزد خود طلب داشته گفت بنگرید که وی را الهی رسیده است یانچون معلوم کرد که ازین ورطه سالم مانده ام انگشت حیرت بدندان گرفته گفت الحق

نظم

در دفع خدنک ستم و گردش ایام ... بهتر ز عنایات الهی سپری نیست
آیا تو دیوی یا پری یا نام الغ تنگری با خود داری که ازین نوع آفات محفوظ ماندهٔ من روی بر زمین نهاده عرض نمودم که اینها هیچ نیست امّا چون منظور نظر چون تو صاحب اقبالی بودم هیچ مکروهی روی ننمود بمقتضای نعم النّاصر جواب الحاضر او را ازین سخن بغایت خوش آمده گفت اینشخص را رعایت باید کرد ولایق آنست که در خدمت سلاطین باشد لاجرم بعد از فتح مرا همراه خود بملازمت خان برده چندان تعریف کرد که خان مرا منظور نظر اعتبار گردانیده بمجلس خاص طلب میداشت و همواره از سیر انبیا علیهم التحیة والثنا و اخبار سلاطین استفسار مینمود تا انکه روزی از من پرسید که محمد بلواج اعنی صاحب مقام محمود و معراج صلی الله علیه و آله و سلّم از خروج من خبر داده است من احادیثی که در باب ظهور اتراک وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمده گفت بواسطهٔ انتقام محمد اغری یعنی سلطان محمد خوارزمشاه عجیب نامی از من در میان اهل عالم خواهد ماند پس من روی بر خاک نهاده گفتم اگر امر اعلی باشد سخنی که بخاطر رسیده است عرض کنم فرمود که بگو گفتم نام کاهی باقی ماند که ذریت بشر در روی زمین باشد چون هیچ متنفس در عالم نخواهد ماند نام چگونه باقی ماند درینوقت خان را کمان و تیر گزی در دست بود از غایت غضب انها را بینداخت و من بفنای خود متیقن شده شهادت آوردم

نظم

چنان ماند قاضی بقهرش اسیر ... که گفت آن هذا الیوم عسیر
بدین شیوه مردی سخن گوی جست ... باب سخن کینه از دل بشست
پس بمن گفت آری من ترا مرد عاقل تصور میکردم امّا تو بغایت نادان بوده

بیت

کمان بر دمت زیرک و هوشمند ... ندانستمت خیره و ناپسند
من هر جا که سم اسب اغری محمد رسیده باب میرسانم با دیگر سلاطین چکار دارم پس روی از من گردانید و من پس پس آمده درهمان شب فرار کردم

حکایت

در احوال بنی اسرائیل آورده اند که چون طالوت بدستیاری حضرت داود نبی بر جالوت غالب آمده حسب الموعود خلافت خود را بوی تفویض نمود و حضرت نبوی روز بروز بر مدارج عزت و سروری ارتقا نموده عظمای بنی اسرائیل در تعظیم و تبجیلش سعی جمیل بتقدیم میرسانیدند و طالوت بموجب القاص لایحب القاص

مصرع

که هم پیشه هم پیشه را دشمن است

بر وی رشک آمده

در اخفا

افنا و استیصال نهال اقبالش بود و حضرت داود علیه السلام تفرس اینمعنی نموده بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
ازوی گریخته متواری گشت و طالوت بنا برانکه دانشمندان قوم او را سرزنش میکردند تمامی ایشانرا بتیغ بیدریغ از هم بگذرانید
آخر الامر از سوء اعمال پشیمان گشته در غایت تاسف و تلهف میزیست و شب و روز بر شرمساری خود میگریست تا انکه
روزی یکی از مقربان خود گفت که ارشاد کن مرا بکسی که خبر دهد که توبهٔ من در چیست گفت حکایت تو همان حکایت سرهنگ است
پرسید که چگونه بوده است **تمثیل** گفت یکباری امیری در دهی نزول نموده ناگاه در اول شب
بانگ خروسی شنید از انفال بد گرفته بقتل جملهٔ خروسان اشارت فرمود پس در محل خواب گفت وقتیکه خروس بانگ
کند مرا بیدار سازید یکی از ملازمانش فریاد بر آورد که ایها الامیر تو درین ده هیچ خروس گذاشتی که بانگ کند
تنبیه گویند بانگ بیهنگام کشتن خروسان بنا برانست که عامهٔ برایا بیمن معدلت کیومرث از جمیع بلاها و مکاره
محفوظ بوده اند و در شبی که وی بمرض الموت مبتلا بود خروسی در خانهٔ یکی بی هنگام بانگ کرده مقارن انحال خدمت
جهانبانی ارتحال نمود بنا برین مردمان بانگ آنرا انفال بد گرفته اند و بکشتن او مبادرت مینمایند **من الاتفاقات**
وهم آورده که طاریها در سنه خمس و عشرین و ستمایه فوجی از ابطال رجال **نظم** همچو سگ توله همه دست
و پا همچو زر قلب همه ناروا چهرهٔ شان روده نم یافته جای بجا کنجک و خم یافته ریش نه پیرامن جندان زنخ
سبزه کجا بردمد از روی یخ بولایت سیستان فرستاده ایشان قلعهٔ ارک را که بر کن شمال و شرق شهر واقع است
محاصره نمودند و ایام محاصره امتداد یافته در میان مسلمانان وبائی خاص بر نوعی که دهان درد میکرد و دندانها میجنبید
و در روز سیم فوت میشدند روی نمود و ملک بنالتکین خوارزمی حاکم قلعه شبی مقرر نمود که فردا هفتصد جوان در دروازهٔ شمال در کمین
باشند و جمعی از جوانان از دروازهٔ شرقی متوجه غزا گردند هرگاه که آواز طبل از پشت دروازه برآید ایشان از کمینگاه
بیرون آمده از عقب مغول در آیند بنا بران صباح دروازهٔ شرقی مفتوح گشته غازیان بجنگ اشتغال نمودند چون
وقت آن شد که طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد دو سه نوبت که مکرر شد و کسی نیامد ملک شخصی را جهت اخبار
ایشان بدانجانب فرستاد همه را مرده یافتند **مصرع** گوش بر ولولهٔ طبل ولی طبل رحیل
وهم در آن اوان عورتی مرض مذکور پیدا کرده شب سیم دل بر مرگ نهاد و او را دختری بود که بغایت عزیزش داشتی

گفت جان مادر میخواهم که امشب دست و پای ترا حنا بندم که فردا وقت رحلت است القصه در وقتی که حنا می بست
چنانچه مقرر است انگشت بابک دهن ترمیکرد آنشب دختر را حنابسته خوابانید و گفت **مصرع** تو باری خواب
خوش میکن که من بیداری دارم و آن ضعیفه دل بر هلاک نهاده زبان حال بدین مقال گشاد **نظم** مادرم خاک گشت و
من طفل رضیع میل مادر نیست از طفلان بدیع زود باشد کارمیده ز اضطراب در کنار مادر افتم مست
خواب در آنشب خویشان و همسایگان را وداع کرده بدان نیت که فردا نخواهد ماند شبی و چه شبی بروز آورد صباح
از صحت پیدا گشته دندانهای او استحکام پذیرفت **نظم** شمع دل ترا نبود هیچ معرفت تا در سر تو هست
تمنای زیستن از شمع کن قیاس که روشن نگشت تا در سوختن نداد تن و در گریستن روز چهارم
اقوام و سایر انام از حیات او تعجب نموده پرسیدند درین دو روز چه خوردی و چه کردی چون نیک تفحص کردند امری
ورای حنابستن واقع نشده بود تجربه کردند حنا موجب شفای آن وبا بود

من بدایع الصنایع

در تاریخ مغول مذکور است که در شهور سنه سبع و عشرین و ستمایه اوکتای قاآن لوای کشورگشائی بصوب ممالک خطا برافراشته
همت عالی نهمت بر تسخیر آن ممالک گماشت و یکمرتبه تولی خان و کیوک خان را با دو هزار سوار بر سبیل قراولی پیشتر روانه نمود
و فرمانفرمای خطا چون برین واقعه عظمی آگاهی یافت فوجی از عظمای امرای خطا را با صد هزار کس باستقبال ارسال داشت
و آن جماعت بیکبار بقراولان دوچار گشته همگی ایشان را چون حلقه در میان گرفتند و خواستند که بطریق جرگه شکار ایشان را
رانده بنظر پادشاه رسانند تولی سراسیمه گردیده دست در فتراک حیله و فریب زده یده چینیان را باستعمال حجر المطر اشاره
فرمود و لشکر را امر فرمود که نمد زینها بر سر کشیده تا سه روز از اسب فرود نیایند و آن عمل نتیجه داده در روز سیم باران فراوان
بارید و آخر روز برقی جهان سوز درگرفت و از دست برد لشکر سرما دست چوبک زن خطا از کار مانده مدهوش و سراسیمه
گشتند چون تولیخان بر ضعف دشمن اطلاع یافت با آنکه در روز چهارم برف و باران همچنان می بارید امر فرمود
تا کورکه فرو کوفتند و عنان بصوب مخالفان معطوف ساخته و بیشتر خطائیان را کشته بعضی دیگر دستگیر گشتند و لشکری چنان بعلی
چنین مستاصل گردیدند و چون این خبر وحشت اثر بپادشاه کشورپناه رسید آتشی عظیم برافروخته خود را با اهل و عیال
بسوخت و بهمین یک تدبیر آن ولایت بی نهایت بسمت تسخیر پیدا کرد آورده اند که هم در اثنای آن سفر قاآن را مرضی دست

داده بود و روز بروز آن ماده سمت اشتداد پیدا کرده اولیای دولت بغایت مضطرب و سراسیمه گشتند نخشبیان و حکمای
ترک باعتقاد فاسد خود در کاسهٔ آبی افسون کرده گمان ایشان چنان بود که هر که آن آب را بیاشامد آن مرض بدو انتقال نمود
عوض آن مریض ارتحال نماید مقارن الحال تولی برادر کوچک قاآن که او را از جان دوستر داشتی بر بالین وی آمده چون
او را بدان حال دید گفت **نظم** تو خفته بسان چشم و من چون ابرو — با قد خمیده بر سر بالینت
پس روی بجانب آسمان کرده بتضرع و ابتهال شفای او و مرض خود استدعا نمود **بیت**
من چه شود اگر شوم کشته برای چون توئی — صد چو من ار فنا شود باد بقای چون توئی — و آن کاسهٔ آب را از روی اخلاص
و اشتیاق در کشیده هم در آن چند روز قاآن شفا یافته تولیخان جرعهٔ کل نفس ذائقة الموت چشید **نظم**
شخصی همه شب بر سر بیمار گریست — چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست — **تمثیل** صاحب
فتوحات آورده که چون میرزا امیرانشاه در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه از خرابی بلدهٔ فارس پرداخت عارضهٔ ۷۸۸
صعب او را دست داده در آن اثنا من و مولانا مسافر طبیب بر بالین او نشسته بودیم که خواجه محمد شهاب که از جملهٔ احباب
آنجناب بود بدرون آمد و در آنوقت شربتی جهت میرزا حاضر کرده بودند میرزا فرمود که شربت بدو دهید که در خور او ست
و آن مرد باوفا آنرا گرفته از کمال صفا گفت هزار جان من فدای یکسر موی تو امیدوارم که مرض تو نصیب من شود و پیاله را
در کشید قضا را او را در آنساعت تب گرفته و میرزا روی بصحت نهاد و روز بروز که میرزا قوت میگرفت مرض خواجه سمت
تضاعف می پذیرفت چون میرزا شفا یافته سوار گردید خواجه بجوار رحمت ایزدی پیوست و رخت بعالم فنا کشید
نظم عشق آن بهتر که با غرامت باشد — جانها هدف تیر ملامت باشد — گر کشته شوم بعشقت ای ماه چه باک
باید که وجود تو بسلامت باشد **من مآثر النظر** آورده اند که در آن اوان که عنوان فرمان قاآن
باختتام میرسید مغولی بملازمت آمده از گرگی که در گلهٔ او خسارت کلی کرده بود شکایت کرد قاآن او را تسلی فرموده
گفت بر ما که مدعی ترا بتو برسانیم مقارن حال جمعی از کشتی گیران گرگ را گرفته بخدمت قاآن آوردند قاآن آن مغول را
طلب داشته فرمود هان اینک مدعی تو که بتو وعده کرده بودیم مغول گرگ را گرفته داعیهٔ انتقام داشت قاآن
بر حال آن حیوان ترحم کرده او را بچند بالش زر بخرید و آزاد کرد گرگ آغاز گریختن کرد سگان الوس در او افتاده

پاره پاره اش کردند قاآن ازین معنی بغایت محزون گشته فرمان بقتل سگان داد و با یکی از مقربان گفت که درین روزها در خود ضعفی ملاحظه میکنیم با خود نیت کردم که چون این گرگ ازین مهلکه جان بدر برد امید هست که چند روزی در اجل من تاخیری واقع شود اما اکنون دانستم که هنگام انقطاع رشتهٔ حیاتست و زمان تجرع ساغر فوات آخر هم در پنجم جمادی الآخر سنه تسع وثلثین وستمایه از افراط شراب درگذشت چنانچه از معنی این قطعه مستفاد میگردد **قطعه** در خلط خلطه فزون ۶۴۴ هـ
کرد زهر شب قاآن روز و شب مستی و او بیخبر از خبران اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام مشتری با دبران و مددنا دبران

من الوقایع چون کیوک خان بعد از پدرش اوکتای قاآن بچهار سال بر سریر سلطنت نشست بنا بر آنکه مقلد ملت عیسوی بود در ترویج آن شریعت منسوخ بذل جهد نموده روز بروز آن معنی سمت رسوخ مییافت وهمواره علمای ضال مضل نصاری را اعزاز و اکرام مالا کلام نموده در تحقیر و استخفاف فرقه اهل اسلام مبالغه تمام نمودی **خاقانی** فلک کجرو تر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا یکی از معارف رهبانان ایشان که نزد خان عالیشان بود در باب قتل اهل اسلام اتفاق افتان کرده قصدها می اندیشید و میخواست که در ملت اهل اسلام حفظها الله من شر اهل الظلام شکستی آورد گاه بخان میگفت که کافه اهل ایمانرا از تیغ انتقام می باید گذرانید خان این معنی بنا بر کثرت اهل اسلام بسمع رضا نمی شنود آخر بخاطر نامبارک آن میشوم رسید که بواسطهٔ انقطاع توالد و تناسل کافهٔ اهل ایمانرا خصی کرد انند این تدبیر موافق مزاج کیوک خان افتاده درین باب یرلیغی بقدغن هرچه تمامتر مرقوم و در روزی که تمامی رهبانان وکشیشان و امرا و نوینان در دیوان خاص حاضر بودند آن بدبخت یرلیغ مذکور را بال تمغا رسانیده بسرقی تمام بدست گرفته از انجا بیرون آمد و اراده داشت که کسان بجهت اجرای فرمان با یران و توران فرستد که بیکبار غیرت الهی بمنصهٔ ظهور رآمده دوست نوازی و دشمن گدازی ولا یحیق المکر السیئ الا باهله و بموجب حدیث اللهم سلط علیه من کلابک سگی در وی آویخته اولا مکتوب معلول آن مخذول را پاره کرد بعد از ان چنگال در خصیتین آن سر حلقهٔ ارباب نکال زده هردو را بکند **بیت** خار هر کید که بدخواه براه تو نهاد خنجری گشت که جز بر جگر وی نخلید

منها ایدی قورت پادشاه قوم ایغور که کافری بود بغایت غیور در زمان منکو قاآن بن تولی خان در حق مسلمانان قصدی اندیشیده میخواست در پیش بالیغ در روز جمعه در حین انعقاد نماز جمعه قتل عام کند اعجاز اسلام

بظهور

بظهور رسیده قضا را یکی از مردم او مسلمان شد و قاآن را از اندیشهٔ آن ستم پیشه خبردار گردانید قاآن جمعی را بهمراه او فرستاده او را بگرفت و هم بوقت نماز موعود او را برسوایی تمام بکشت

نظم

شر اندیش هم در سر شر شود ... چو کژدم که با خانه کمتر شود

من نتایج الحمد

آورده اند که بعد از منکوقاآن و بعد از کیوک خان بچهار سال الیغی باتوی پسر جوجی که مقدم آن دودمان بود در فصل ربیع و شهر ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمایه موافق تنکوزئیل در صحرای قرقوم بر سریر حکومت نشسته لاجرم برادران خود قبلا و هلاکو را بعزم کشورستانی بشرق و غرب فرستاد و قبلا بصوب ممالک خطا علم برافراشته آنمملکت را بواجبی در ضبط آورد و قاآن در شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه وفات یافته قبلا از یورش ۶۵۵
سکاسس مراجعت نمود و در شهور سنه ثمان و خمسین مطابق بیچی ئیل در شهر خان بالیغ بر سریر سلطنت جلوس فرمود و وزارت خود بدو شخص مختلف الملّه که از آنجمله یکی امیر احمد بناکتی و دیگری کارسجان خطایی بود تفویض نمود و امیر احمد از غایت درایت و نهایت کفایت گوی مسابقت از اقران ربوده بروجهی بدرجهٔ رفعت و اعتلا ارتقا نمود که محسود اکفا گشته وزیر خطایی را نایرهٔ بغض و حسد در کانون سینه شعله زده

نظم

جان حاسد ز داغ غم فرسود ... از غم آسوده خاطر محسود
دایما از طبیعت فاسد ... بر خدا معترض بود حاسد

مکنها

در حینی که قاآن در ییلاق بود امیر احمد و وزیر خطایی را بواسطهٔ فیصل مهمات بشهر فرستاد امیر احمد زمام مهمات را در قبضهٔ اقتدار در آورد اینمعنی هم ضمیمهٔ کدورات سابق گشت و در بارهٔ امیر احمد قصدی اندیشیده آصفی از آن امر مخفی مستشعر گشته لاجرم بر سبیل استعجال متوجه اردوی قاآن شد وزیر خطایی از آن خبردار گشته از دنبال او شتافت خواست که او را بخدعه و فریب بمقتضای العود احمد برگرداند خواجه گول نخورده خطایی خواهی نخواهی در صدد منع وی در آمده دست در عنانش زد مقارن حال فوجی از سپاه قاآن دوچار گشته امیر احمد بدیشان توسل نمود وایشان او را از دست آن مدبر خلاص کرده خواجه بملازمت قاآن شتافت و ماجرا را بروجهی مرغوب بعز انها رسانید قاآن را بر حال او ترحم آمده بقتل وزیر خطایی فرمان داد و او اینمعنی را در یافته فرار نمود و بیکی از قلاع حصین پناه برد بنابرین قاآن حشری از سپاه را بتسخیر القلعه فرستاد خطایی با میران لشکر پیغام داد که مرا چندان گناه و خطایی نیست که قاآن را از آن نتوان گذرانید

نظم

نعوذ بالله اگر خود جنایتی کردم ... طریق عفو چرا بسته شد در اینمعنی
اگر از بندگان پادشاه امان نامه

برای من حاصل کنید تعهد میکنم که این قلعه را که کمند تسخیر شهریاران بر کنگرهٔ آن نرسیده بتصرف گماشتگان پادشاه گیتی پناه آورم و امیران آنرا فوزی عظیم دانسته معروض پایهٔ سریر اعلی گردانیدند و اینمعنی نزد قاآن مقترن باستحسان گشته امان نامهٔ بواسطهٔ اطمینان او ارسال داشتند و وزیر پرتزویر بحسن تدبیر آن نوع حصن حصین را از اغیار پرداخته بحیز تصرف فرستادگان قاآن درآورده خود متوجه پایه سریر سلطنت شد و بنیکوبندگی او درجهٔ قبول یافته ملحوظ نظر تربیت گردید و باز متصدی امور وزارت گشته بعد از نه سال دیگر قاآن نوبتی او را باتفاق امیر احمد از ییلاق بشهر فرستاد ظاهرا غرضش همین بوده باشد **بیت** دو هم جنس دیرینه هم قلم نباید فرستاد یکجا بهم چه دانی که گر دوست گردند و یار یکی دزد گردد یکی پرده دار باز در اینمرتبه عرق حسد آن سر دفتر فرقهٔ فی جیدها حبل من مسد بحرکت درآمده مترصد فرصت بود **حکمت** حسود پیوسته در رنجست و با پروردگار ستیزه سنج که وَ اَمّا الحَسُودُ لایَسُودُ هر که سه چیز بشناخت از سه چیز برست هر که دانست که آفریدگار در آفرینش تقصیر نکرده از عیب برست و هر که دانست که مقسم در قسمت میل نکرده از حسد برست و هر که دانست که آفریدگار او را از چه آفریده است از کبر و منی برست

نظم

سه چیز از سه چیز باید رست ایکه داری ضمیر پسندنده
اول از عیب آن رهد که یقین داند این رمز دلنشیننده
که نرفته در آفرینش خلق هیچ تقصیر از آفریننده
از حسد آن رهد که قاسم را داند از میل ذیل چیننده
وانکه دانست کز چه مخلوقست نبود کبر را گزیننده

اتفاقا هم در آن ایام شخصی زراق شیادی پیدا شده جمعی کثیر از ارباب غوایت بحلقه ارادت او درآمده بودند و وزیر خطایی بموجب الجنس مع الجنس یمیل

نظم

هر که بینی ز ناقص و کامل بنسبت الجنس خود مایل

با او از در اخلاص و اعتقاد درآمده در باب افنای خواجه استمداد نمود و هر دو ناپاک غدار باتفاق ملازمان و مریدان بسیار در دروازه که برسمت اردو بود در مکمن غدر نشسته در شهر آوازه انداختند که قاآن وفات یافته شهزاده جنم کتم بنا بر تهیهٔ اسباب بشهر می آید وزیر صافی ضمیر آنرا باور کرده چند مرتبه ملازمانرا بواسطهٔ تحقیق آن که شهزاده در چه وقت می آید براه اردو میفرستاد و خطاییان که در سر راه بودند ایشانرا بوادی بیخبران روان میکردند **مصرع** کانرا که خبر شد خبری باز نیامد در اثنای شب وزیر خطایی بدستور سلاطین در محفه نشسته شموع و مشاعل پیش پیش او میبردند و جمعی پیشتر بشهر درآمده خبر رسانیدند که اینک

که اینک شهزاده رسید امیر احمد بیچاره بر جناح استعجال سوار شد و پا در رکاب زوال در آورده بموجب آیه کریمه اذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون اجل او را انقدر فرصت نداد که ملازمانش فراهم آمده در رکابش باشند **مصرع**
صید را چون اجل آید سوی صیاد رود رسیدن همان بود و شربت شهادت چشیدن همان ملازمان وی که در عقب او
میشتافتند چون آن معنی را در یافتند بر آن گروه مکروه تیر باران کردند و آن مدبر مدبر را بر خاک هلاک افکندند **نظم**
خار که دارد بزبان نیشتر هم بخلیدن شکند بیشتر

من بدایع الوقایع

هلاکو خان که در سنه ثلث
و خمسین و ستمایه موافق لوی ئیل بایران آمده از کنار جیحون تا اقصای روم بحیز ضبط در آورده ملاحده اسماعیلیه را مستاصل
و نابود گردانید و در کردستان و بغداد قتل عام نموده بروایت یافعی مستعصم عباسی را با اولادش و هزار هزار و ششصد هزار
آدم در بغداد از تیغ انتقام گذرانیده مدت نه سال از قبل برادرش منکو قاآن پادشاهی ایران نموده همچنان نشان
عنوان باسم قاآن بود و تحف و تنسوقات خارج از حیز تعداد که از سرکار مستعصم و اهالی بغداد بدست آورده بود بر سبیل
پیشکش نزد قاآن ارسال داشت گویند در خزانه بغداد حوضی پنج گز در پنج گز مملو از اشرفیهای سه صد مثقالی بوده **نظم**
درخشان رویشان چون برق لامع بقرآن نامشان صفراء فاقع
سرور انگیز دلهای پریشان تسر الناظرین در شان ایشان
بچنگ افتاد آورده اند که بعد از فتح بغداد و عراق گردن کشان آفاق از جمله سلطان روم
و اتابک فارس و حاکم کرمان و بدر لولوی والی موصل و انجرود که قریب پنجاه سال بحکومت گذرانیده بود بخدمت آن پادشاه
باستحقاق آمدند بدر الدین لولوی در شهور سنه تسع و خمسین و ستمایه وفات یافته خان پسرش ملک صالح را تربیت نموده
دختر سلطان جلال الدین را در حباله نکاح او در آورده و منصب پدر را بدو تفویض داشت اما وی بعد از چندگاه توهمی
بخود راه داده بسلطان مصر و شام بندقدار پناه برد و خان ازین معنی بر آشفته سنداغون نوین و ملک صدر الدین را با دو
تومان لشکر ظفر قرین بر سر او فرستاد و ملک صالح استعانت از بندقدار نموده حسب الاستدعا لشکری بامداد او بسنجار
آمدند و قبل از وصول دو کلمه بر بال کبوتر بسته بجانب موصل پرواز دادند خلاصه آنکه در فلان روز بندقدار دمیرسیم خاطر آسوده
دارید کبوتر هوا گرفته همچو تائیدات فلکی در اردوی مغول نزول کرده بر سر بجوق طوق مغول بایر فراز سنگ منجنیق
یا عراده نشست علی ای حال کبوتر را گرفته مغولان چون از آن آگاه گشتند همان نوشته را بر بال کبوتر بسته رها

کردند وملک صالح ازان خوشحال کشته متصدوف می بود ودرهمان روز فوجی از بهادران تاتار بجانب سنجار تافته دمار
از روزگار لشکر شام برآوردند وبلباس ایشان متلبس کشته در روز معهود از طریق مقرر درحرکت آمدند واهالی حصار بگمان
اعوان وانصار بیرون شتافتند عساکر فیروزی مآثر مغول انجماعت را احاطه کرده معدودی ازان رستخیز بپای مردی گریز
خود را بدرون قلعه انداختند وازین واقعه وهمی تمام بحال سکان انجا راه یافت القصه بعد ازان در اندک وقتی قلعه را
گرفته ملک صالح را زنده بدرگاه خان آوردند **مصرع** موصل رسید واورد اخبار فتح موصل وقهرمان
سیاست وانتقام تمام اندام او را در دنبه خام گرفته در افتاب انداخت ودنبها متعفن کشته کرمها ازان متولد شدند
وبدنش را بنیاد خوردن کردند حاصل بعذابی چنان الیم جان تسلیم کرد **نظم** طمع کرده بودم که کرمان خورم
که ناگه بخوردند کرمان سرم وخدمت خان چون فضیلت دوست وحکیم مشرب بود بنا بر تعظیم وتوقیر **مصرع**
پادشاه علما خسرو دانشمندان بحر تو بی نظیر خواجه نصیر رب سهل علی کل عسیر کوشیده دقیقه از دقایق تبجیل وتکریم او را
فرونگذاشته وهم دران اوقات باستصواب خواجه در مراغه رصد بسته زیج خانی مرقوم کردانید آخر الامر در پانزدهم
۶۶۳ شهر ربیع الآخر سنه ثلث وستین وستمایه مطابق اودئیل در جغتوی مراغه کوکب عمرش بدرجه سقوط رسیده در پای
سواد رونق مدفون شد وبطریقی که رسم وطوره مغول است سردابه جهت خوابگاهش ترتیب داده در انجا سریری نهاده
وخان را بر تخت خوابانیده چند دختران پری پیکر را با حلی وزیور در انجا تعین کردند که انیس او باشند وسردابه را مضبوط
ساخته از نظر اغیار مخفی کردانیدند واین شیوه تا زمان سلطان غازان درمیان ایشان مرعی بود وحضرت خواجه
دران تاریخ فرموده اند **نظم** چون هلاکو ز مراغه بزمستانگه شد کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر
سال بر ششصد وشصت وسه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر **من الاعجوبه**
۶۴۸ صاحب طبقات کوید که من در سنه ثمان واربعین وستمایه از خراسان برسم تجارت بهندوستان میرفتم دران
قافله با خواجه مقبول القول معتمد الکلام کریم الخلق معروف بخواجه رشید الدین حکیم ملخی رفیق کشته تا بشهر ملتان همراه بودیم در اثنای
قطع منازل وطی مراحل از نوادر وقایعی که مشاهده نموده واز غرایب سوانحی که استماع کرده باشد سؤال رفت وبزبان
نیازمندی بدو گفت **بیت** زبان فصاحت چو داری بگوی حدیثی که کردم ازو منتبه

سخن

سخن کان بود یادگار حکیم   خرد مند را از زر و سیم به   خواجه مذکور نقل کرده العهدة علیه که کودکی در فترت مغول باسیری بدست یکی از نوئینان افتاد آن مغول که آثار قابلیت در و مشاهده نمود و به تربیتش در آمد و چون بسن تمیز رسید زمام کل اختیار سرکار خود را بکف اقتدار او نهاده بروجهی او را مستقل گردانید که محسود اقران گردید و روز بروز نهال عداوت آن کس را در جویبار ضمیر خود میپروردند و مترقب وقت میبودند تا آنکه نوئین که وی را بنظر شفقت و عنایت دیدی وفات یافته بدستوری که شیوه و رسم ایشانست سردابه جهت او مرتب داشتند و بواسطهٔ انیسی که در آن مغاک هولناک جلیس او باشد اندیشه بر گماشتند قاصدان گفتند که چون در زمان زندگی رفیق شفیقش این جوان بوده چنان مناسب مینماید که در گور نیز با او باشد و وظیفه رفاقت بجای آورد حاضران که سالهای دراز در سینه کینهٔ او داشتند و همواره تخم افنای او بر صحیفهٔ ضمیر میکاشتند بدین رای همداستان شده بخوان این غریب دردمند را بدان مکلف گردانیدند آن بیچاره نیز غسلی بر آورده و روی بدرگاه بی نیاز کرده و دوگانهٔ بجای آورده بعد از آن از روی عجز و اضطرار قدم ناامیدی و انکسار در آن سردابه نهاد و چون سر آن سردابه را مسدود گردانیدند آن دردمند غریب بیچارهٔ مسکین را در آن تنگنا نه یاری و نه آشنائی و نه راهی و نه گریزگاهی بود پس روی نیاز بقبلهٔ دعا آورده در پناه فَفِرُّوا اِلَی اللّهِ گریخت و دست امید در دامن لطف جاوید آویخت که قُلْ مَنْ یُنَجِّیکُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ البَرِّ وَالبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفْیَةً ناگاه گوشهٔ آن سردابه شق شده دو شخص مهیب با عمودهای آتشین حاضر گشتند و بر آن کافر حمله برده عمودها را فرود آوردند چنانکه از آنها شرری بقدر سر سوزنی بر روی آن مسکین گرفتار محن رسیده بسوخت فی الحال یکی از ایشان گفت ای یاران در اینجا مردی مسلمان مینماید که هست آن یک رو بدو آورده گفت تو کیستی آن جوان گفت من مردی فقیر و غریبم و بدست این کافران از خدا بیخبر اسیرم و مرا بعنف درین سردابه کرده اند یکی از ایشان سر عمودی بر گوشهٔ آن سردابه زده سوراخ شده چنانچه بآسانی میشایست بیرون رفت پس اشارت بخروج نمود چون از آنجا خود را سراسیمه بیرون انداخت خود را در صحرای ترمد یافت و حال آنکه از آنجا تا ترمد سه ماهه راه بود

بیت

کار اگر دشوار اگر آسان بود   پیش قدرت جملگی یکسان بود

خواجهٔ راوی گفت من آن جوان را در ترمد دیدم و سرگذشت مذکور را بواسطه از زبان او شنیدم و هنوز اثر آن شراره بر رخسارهٔ آن بیچاره باقیست

وگاه گاه تراوش میکند اکنون برسر املاک ورقبات خود است   **نظم**   کرت مال واملاک بسیار نیست

مرنج ای جوانمرد هشیاردل   بشکرانهٔ زندگی شاد باش   که آخر نه مانده در زیر گل   **تمثیل**

از خواجه عبدالله انصاری منقول است که محمد شکرف گفت که دو سال پیش از بن سبکتکین پدر سلطان محمود بهرات آمده یکی از لشکریان وی از روستائی خروار کاهی خرید و بها تمام بداد و وی را بنواخت وگفت چون کاه آوری بسوی ما آور روستائی را پدری بود نزد وی آمد و آغاز دوستی ومحبت کرد اتفاقا عرفهٔ عید قربان بود پیر روستائی گفت امروز چه خوش روزیست که حاجیان حج میگذارند کاشکی من نیز آنجا بودمی لشکری گفت خواهی که ترا بدانجا برم بشرط آنکه باکس نگوئی گفت نگویم از روز وی را بعرفات برد و باز آورد روستائی گفت عجب دارم که با چنین حالی درمیان لشکریان میباشی   **نظم**   دریغ آیدم با چنین مایه   که بینم ترا در چنین پایه   گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون توضعیفی بیاید و داد خواهد که در وی نگرد و داد وی بستاند و اگر در غارت بزن جوانی رسد وی را از دست ایشان که رهاند خواجه نصیرالدین محمد بن محمد بن حسن طوسی که از غایت شهرت وعظم شان احتیاج بتعریف ندارد   **نظم**   چنان گرفت جهان از ظهور تصنیفش   که آفتاب بود ذره بوقت ظهور   دقایق سخن او خفی چو جسم سها   ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور   صریر کلکش در کشف مشکلات علوم   چنانکه نغمهٔ داود در اوای زبور   واصل انجناب از جهرود ساوه است اما چون مولد و منشا اش طوس است بطوسی اشتهار دارد و خدمتش در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد بفردوس جنان شتافت رحمة الله علیه   **قطعه**

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل   یگانه که چو او مادر زمانه نزاد   بسال ششصد و هفتاد و دو بذی حجه بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد   در جامع التواریخ خواجه رشید مذکور است که بنا بر وصیت خواستند که خواجه را در جوار مشهد مقدس معلی مزکی کاظمیه علی مشرفها التحیة والثنا مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محلی اختیار کرده آغاز حفر کردند یکبار سردابهٔ مرتب ومزین بکاشی ظاهر شد نیک که تفحص کردند ناصر عباسی جهت خوابگاه خود مرتب ساخته بود و او را السعادت میسر نشده در رصافه مدفون گردید چون علامهٔ سعید پاسبانی درگاه عرش اشتباه انگشت نما بود لهذا بموجب وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آن مکان کثیر الفیضان دفن کردند و از مویدات کمال قبول وی

۵۹۷ وی آنکه سهر دایهٔ مذکوره در روز دوشنبه یازدهم جمادی الاول سنه سبع وسبعین وخمسمایه باتمام رسیده ودر همان روز وقت
طلوع آفتاب آنجناب رخت ولادت بعالم شهادت کشید چنانچه عمر شریفش هفتاد وپنجسال وهفت ماه وهفت روز بود
واین رباعی از نتایج طبع وقاد آن سرور اصحاب سداد است علیه الرحمه **بیت** موجود بحق واحد
اول باشد باقی همه موهوم ومخیل باشد هر چیز جز او که آید اندر نظرت نقش دومین چشم احول باشد

من الوقایع

چون بعد از هلاکو خان اباقا خان ولد ارشد او در روز جمعه نهم شهر رمضان سنه ثلث و
۴۴۳ ستین وستمایه در زیاده حدود فراهان بر سریر خانی نشست هنوز شجرهٔ دولتش نونهال و تیر سلطنتش هلال بود که پادشاه
وقت برکا بن جوجی بن چنگیز خان بعزم تسخیر مملکتش بر نشست ونوقای که مقدمه لشکر و بود زور بندکی بگذشت
اباقای برادر خود را بمدافعهٔ او فرستاده میانهٔ ایشان در اقصوی شیروان در پیشتم شهر مصاف دست داده اگر
چه امرای اباقا چون لولو قاید رو بن طغاجار بقتل آمدند اما تیری بر چشم نوقا خورده بنا بر آن عنان عزیمت بجانب شاهوان
معطوف داشت وبرکا با سیصد هزار او زبک خونخوار حرکت نموده تا کنار کر تاختند واباقا بالشکر خود اینطرف آب را
نگاه داشته جسرها را ویران ساخت وچون مخالفان از عبور مایوس گشتند بعد از چهارده شبانروز متوجه بالای
آب شدند وخواستند که از تفلیس بگذرند که بیکبار کوکب اقبال اباقا ارتفاع گرفته در اثنای راه برکا بمرض قولنج بعالم بقا شتافت
وآن نوع بلیه مندفع گردید گویند چون یعقوب صفار زمام سلطنت اقتدار واستقلال دست داد بعد از تسخیر عراق
وخراسان وسیستان وکرمان وفارس عنان عزیمت بصوب بغداد معطوف داشت معتمد عباسی برادر خود
موفق را بجنگ او فرستاد وبیمادر طوان جنگ دست داده شکست بر یعقوب افتاد وی از آن معرکه بخوزستان رفته
لشکر بیشتر از پیشتر فراهم آورده در ماه آخری متوجه بغداد شد معتمد خواست که او را بتدبیر یا تحذیر باز گرداند که در آن اثنا در
۲۴۵ چهاردهم شهر شوال سنه خمس وستین ومائتین بمرض قولنج از هم گذشت القصه براق خان نبیرهٔ جغتای که حاکم ماوراءالنهر بود
دندان طمع در ملک او تیز کرده خواست که بر کمیت وکیفیت مملکتش واقف گردد بنا علیه در شهور سنه ست وستین
۴۴۴ وستمایه موافق لوی ئیل وزیر صایب تدبیر خود مسعود بیک ولد محمود بیک یلواج را برسم جاسوسی در لباس رسالت
نزد اباقا ارسال داشت وچون وی مرد فرزانهٔ کار دیده بود در هر منزل معتمدی ودو سر الاغ میگذاشت خبر آمدن وی که به تبریز

رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان باستقبالش شتافته بواسطهٔ تعظیم او پیاده شد و مسعود بیک از بالای اسب او را دریافته از روی نخوت بجناب صاحبی که کمترین بواب خود را زیاده از وی میدانست گفت صاحب دیوان که میگویند شمایید خواجه چون وقت باز خواست ندید تغافل ورزیده جواب نگفت و ابن بلواج بپایهٔ سریر صاحب تخت و تاج رسیده بعد از ادای مراسم رسالت مقدم بر امرای ایران نشست بعد از دو سه روز چون هوای کار را نیک ندید بملازمت خان رسیده بتقریبی سخن رخصت درمیان آورد و بعد از لحظهٔ بیرون شتافته چون از کریاس پادشاهی بیرون آمد بر سپهر تیز گرد یعنی سمند جهان پیمای عالم نورد بر آمد **مصرع** بر اسپ باد سرعت آتش عنان نشست وهم از انجا رو گمراه آورده از برید خیال و جاسوس باد شمال سرعت سیر استعانه نموده کالبرق الخاطف والریح العاصف بقول صاحب وصاف و ظفرنامه در عرض چهار شبانروز خود را بحوالی جیحون رسانیده از آب بگذشت هرچند سمند امکان عادی در قطع مراحل این وادی راجلست و براق احتمال در طی سهول و جبال اینقال بعجز قایل اما کیخیر ملتواند بود **من الغرایب** صاحب نزهة القلوب از تحفة الغرایب و آثار الباقیه نقل میکند که مالک رقاب تاشکند را که در قدیم سنجاب گفتندی از بهر نوح بن منصور سامانی اسپی فرستاد که دو سر داشت و دو پای و بجای دو دست دو پر که طیران مینمود و دور نیست که دواب جناب وزارت مآب از نژاد اسپ پادشاه سنجاب بوده باشد **نظم** سمند گرم زرین نعل او خورشید را ماند که از مشرق بمغرب رفت و یکشب درمیان آمد القصه روز دیگر خبر توجه براق بصوب خراسان معروض پایهٔ سریر شهنشاه آفاق گردید ارکان دولت بعرض رسانیدند که مسعود بلواج جاسوس بود نه رسول بنابر آن خان الجیان قمر سیر از عقب او فرستاد او را نیافتند **من الوقایع** براق چون بعزم خراسان و عراق از جیحون بگذشت از انجانب ابقاخان با لشکری بیکران بمدافعه شتافت و در حوالی هرات سه کس از اردوی براق بجاسوسی و خبرگیری آمده بودند بدست لشکر ابقا افتاده ایشانرا بر ستونها بستند بعد از تشخیص احوال یاغی بخاطر خان تدبیری رسیده در اثنای صحبت بموجب تعلیم وی مغولی که گویا از کرد راه میرسید بارگاه در آورد و او چنان تقریر کرد که جمعی مخالفان از دربند شیروان بر سر زاد و اغروق امرا و نوینان ریخته همه را بغارت بردند از استماع اینحکایت فوج اضطراب

درخان و لشکریان افتاده آغاز کوچ کردند و حسب الایماء ابقا دو نفر جاسوس را کشته یکی را گذرانیده و آن شخص باستعجال تمام خود را بیراق رسانیده او را باتصال این خبر مبتهج و خوشحال کردانید و براق این معنی را مقدمهٔ فتوحات دانسته بموجب وفی التاخیر آفات **مصرع** که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد برجناح سرعت و تعجیل متوجه اردوی پادشاه مدبر محیل کردید و از معنی غافل **نظم** ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین ره که تو میروی بترکستان است چون بمنزل کوچ رسید جهات و اسباب و خیمه و خرگاه که از شاه و سپاه برجا مانده بود متصرف نشده از عقب روان کشتند و چون بقدر مسافتی طی کشت بیکبار سواد لشکر و کثرت حشر ابقا بنظر براقیان درآمده دانستند که آن فرار از روی تدبیر و اختیار بوده و آن گریز در حقیقت عین مدافعه و ستیز بالجمله در ذی حجهٔ سنه ثمان و ستین و ستمایه موافق توی ئیل ۶۶۸ در موضع آب سیاه قری اشکوان هری تقارب فئتین دست داده از جملهٔ مبارزان آتش محاربه تیز کشته در خلال الحال هرعادل که پشت و پناه براقیان بود به تیر یکی از ایشان در ان ابقا بعالم بقا شتافت و جلایر نام که از صنادید امرای مخالف بود بهیبتی تمام بعزم انتقام خود را بر قلب زده نزدیک شد که پای ثبات و قرار ابقا از جای رود آخر نیروی شجاعت سوقای بهادر که قریب نود سال خاک معرکه را بستر راحت خود دانسته بود در حال از اسپ بزیر آمده بر کرسی نشست و همگنان را به پیکار تحریص نموده غالب آمد **نظم** فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او گویند از دلیری سوقای بهادر جانی تازه در ابدان بهادران الکا که از وحشت آن واقعه تهی مانده بود درآمد چنانکه یکی از شعرا ایمائی بدان کرده **بیت** حملهٔ عشق تراتاب من آورد و بس همچو در جنگ براق از همه میران سوقای ابقای که از غایت دهشت آن واقعه حیران مانده بود درآمده بهمین یک جرات سر راه بر جلایر نامی که از عقب لشکر مغول تا چهار فرسنگ رفته بود کرفته او را از پای درآوردند و حملات متواتره و متوالی براق را منهزم کردانیده برق آثار در خرمن اعمار اعوان و انصارش نوار زده و او بهزار زحمت خود را از آن معرکه بدر انداخته تا بخارا عنان باز نکشید **منها** گویند که ابقا خان در اواخر بسعایت مجد الملک یزدی که از جملهٔ عملهٔ صاحب دیوان بود از وی رنجیده برادرش خواجه عطاء الملک را که حاکم عراق عرب بود بمبلغ خطیر تحمیل نمود و ازین رهگذر انکسار تمام بحال صاحب دیوان راه یافته روزی خان او را و مجد الملک را بدیوان طلبید در وقت

نشستن خواجه را یکقدم پس تر نشاندند و از وی سئوالات میکرد خواجه هر یک را جوابی بمقتضای حال میداد آنخواجه بواسطهٔ رفع خجالت برخاسته پادشاه را کاسه داده خان نستد و انصورت تکرار یافته در مرتبهٔ چهارم کرفته اما در عوض قدری کباب کوشت خوک بسر کارد برداشته بد و حواله نمود خواجه در دم غرض خانرا دریافته بی توقف بستد و سر فرود آورد و فرو برد بعد ازان که خواجه بیرون رفت خان بحاضران کفت که این تاجیک بغایت مشهور است با انکه چند مرتبه ایاغش را رد کردم بدستور کاسه داشت و چون کوشت خوک بمذهب ایشان نجس است بد و حواله رفت رد نکرد که اکر رد نمودی با خود مقرر داشته بودم که بهمین کارد چشمش بیرون آورم بعد ازان خان روزی از خواجه پرسید که مجد الملک مبالغها بر تو تقریر میکند و تغلب و تصرف تو باز مینماید فی الواقع چه کیفیت دارد خواجه چون وقت را مقتضی انکار و طلب تنبیه نمی دید بقبول تلقی نموده کفت سالهاست که ما بندکان بدولت خان خوردیم و بردیم و دادیم و ستدیم و انچه اندوخته بودیم نصفی ضروریات ملک شد و نصفی بتصدقات فرق مبارک ایثار کردیم امروز از صامت و ناطق و عقار و منقول انچه در تصرف این بندکانست همه از پرتو مراحم ایلخانیست و جمله تعلق بدیوان دارد چه جای انها سر و جان نیز طفیل بندکان درکاه است چون خواجه را میدان سخن بدنست افتاد فقرهٔ چند بر وفق دلخواه پادشاه معروض داشت مجد الدین را خان او را بنواخت و مشمول عواطف بغایت کردانید و خواجه صاحب دیوان خانرا در همدان طوی داده در اثنای جشن کلاغی در برابر پادشاه بانکی چند کرده بپرید خانرا غشی روی نموده طایر روحش از قفس بدن در پرواز آمد

نظم

بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند سلطان قهر هیچ محابا نمیکند

چنانچه تاریخ وفاتش ازین قطعه مستفاد میکردد

قطعه

چو بیست روز برآمد ز ماه ذیحجه ز دور چرخ که بر کس نمیکند ابقا

چهارشنبه و هنکام صبح در همدان بسال ششصد و هشتاد درکذشت ابقا

من البدایع

از جملهٔ معاصران ابقا خان بلکه از عظمای معاندان آن خاندان بندقدار والی مصر و عربستان که بمزید تهور و پردلی سمت اشتهار دارد ازانجمله داعیهٔ تسخیر ممالک روم نموده تن تنها بدان مرز و بوم شتافت و از روی بصیرت مداخل و مخارج اهالی و عساکر انجا را ملاحظه نموده بنا بر تصدیق اینحال انکشتری خود را در دکان طباخی مرهون ساخت بعد از مراجعت وی اینمعنی مسموع اقاصی و ادانی شده با بقا شمهٔ ازین جرات انها کردند و نواب خان بعد از تحقیق بغایت از و در حساب شدند و بندقدار بالشکری خارج از حیز شمار بصوب روم شتافته

شتافته بعضی از امرای مغول را گوشمال داد بوخان بعزم انتقام بدانجانب نهضت نموده معین الدین پروانه کاشی را که سالها
دراز در آنجا بحکومت گذرانیده بود بگمان افساد بتیغ حیاتش را بآل تمغای شهادت رسانید وعنان مراجعت منصرف
گردانیده در حین انصراف فوجی از امرا را بتسخیر قلعهٔ بیره روانه داشت وایشان قلعه را محاصره نموده کار را بر اهالی آنجا
تنگ آوردند ومردم قلعه مصحوب کبوتر نامهٔ مشتمل بر شمهٔ از شدت احوال خود به بندقدار انها کردند وی در جواب نوشت
که در روز هفتم این تاریخ منتظر موکب همایون ما باشید بعد از آن فرمود که دوازده هزار سوار مستعد پیکار را وکشته خود با هفت
غلام بر اسپان یام نشسته بر سبیل استعجال بتدارک الحال قیام نمود گویند از مصر که محل توجه اوست تا بیره بیست و
هفت مرحله یام بسته بودند اما وی در سه روز طی آن مسافت نموده روز چهارم با دویست سوار که از سپاهیان جمعی بدو
پیوسته بودند در حوالی قلعه بر سر تلی که آب فرات واسطه بود برآمده واهالی قلعه را که از شدت عسرت شکایت بی نهایتی داشتند
آگاه ساخت سکان حصار که در آن تنگنا بهلاکت وبوار خود متیقن بودند از مشاهده آن رایت آغاز استبشار نموده مغولان اگر
چه نمیدانستند که چه واقع است اما متردد خاطر گشتند تا آنکه بعد از هشت روز عساکر گردون مآثر مصر و شام با استعداد واحتشام
تمام در رسیدند چون عبور بکشتی مقدور نبود بندقدار فرمود که بیکبار سی و پنجهزار شتر در آب انداختند ولشکر از زبر آن گذر
کردند گویند عمرو لیث در اکثر یورشها انبانهای خالی بر شتران حمل نموده همراه خود میگردانید وهیچکس نمیدانست که حکمت
در آن چیست تا آنکه یکنوبتی بر سر یکی از معاندان ایلغار برده در اثنا بر رودخانه رسیدند که عبور از آن متعذر بود علی الفور
عمرو فرمود تا انبانها را پر از ریگ ساخته در آب ریختند چندانکه از آب برآمد پس خاک بسیاری بر اطراف آن ریخته باسانی
عبور کردند القصه از ملاحظهٔ الحال پای لشکر فضول مغول از جای رفته بی آنکه دستبردی نمایند فرار بر قرار اختیار کردند اما بندقدار
۶۷۶ در ذی حجه سنه ست وسبعین وستمایه وفات یافت گویند در همان اوان که بر سریر سلطنت می نشست شبی حضرت
رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه وآله وسلم را بخواب دید که شمشیری بدو عنایت فرمود از آن واقعه قرین مسرت
وابتهاج گشته هم در آن چند روز صاحب تخت وتاج شد **نظم** دوش چشم من بخواب وبخت من بیدار بود
شب همه شب مونس جانم خیال یار بود خواب خوش بادت حلال ای دیده چون جامی بخواب دیده ای امشب
آنچه عمری بهر آن بیدار بود اتفاقا در آن ایام که نامه عمرش باختتام وحسام روانش بنیام منقرن میگشت

باحضرت خاتم الانبیاء در عالم رؤیا مشاهده نمود که این شمشیر را از وی گرفته بسیف الدین قلاون مشهور بالفی بیک مکرمت فرمود
چون بیدار شد یقین دانست که رشته عمرش بتیغ اجل مقطوع و ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة مسموع خواهد گشت لاجرم
در حین صحت الفی را طلبداشته بسلطنت نوید داد و بازمانده کار را بدو سپرده لوازم وصیت بتقدیم رسانید

حکایت

آورده اند که گشتاسب از پدرش لهراسپ رنجیده بصورت نامفهوم بصوب روم خرامید و در ان اوان طوره سلاطین آنجا
آن بود که چون دختر را وقت شوهر شدی بجهوم خلایق آن مرز و بوم فرمان دادی دختر هرکس را منظور ساختی ترنج بجانب او انداختی
آنکس بسعادت مصاهرت رسیدی قضا را در آن ایام مجمعی از خواص و عوام دست داده چون دختر قیصر کتایون نام نظر بر منظر
زیبا و چهره رعنای گشتاسپ که فر سروری و آثار مهتری از آن هویدا بود افتاد ترنج بجانب او انداخته ورا بعزاز ازدواج بنواخت

نظم

هنوز در تتق غیب بودی آسوده — که نوعروس جهان بود در غمت رنجور
ز حسن یوسف مصری نبود نام ونشان — که داشت دست زلیخا جراحت ناسور

القصه دختر تحت تصرف آن پادشاه هفت کشور در آمده
قیصر از ان رنجیده رقم نسخ بر آن قاعده کشیده خواستگاری سایر دراری برج کامگاری و دوشیزگان حرم سرای تخت ارا
مطلق بکشتن شیر و اژدهایی که در آنحدود پیدا شده بود مذکرد و ایمعنی بر شهزادهٔ چند که تمنای دامادی داشتند بغایت صعب
آمد چه دفع آنها محال و رفع دغدغه وصال آنها در غایت اشکال در آن ترک جان و درین حرمان جانان

مصرع

تا جان ندهی بوصل جانان نرسی

پرتو ایمعنی بر رای مشکل گشای گشتاسپ تافته بنیروی شجاعت و سرپنجه جلادت
آن دو جانور کثیر الضرر را دفع نموده آن درمانده کار را بکام خود رسانید

حکایت

صاحب جهانگشای
از تاریخ ناصری روایت میکند که در سالی که سلطان محمود غزنوی از سومنات برگشته بود یکی از پهلوانان اژدهایی بزرگ را
کشته پوست آنرا بیرون آورده کشیدند درازی آن سی ذرع و پهنای آن چهار ذرع بود راوی جهت تصدیق اینقول
میگوید اگر کسی را این سخن قبول نیفتد بقلعه غزنین رفته آن پوست را که مثال شادروان آویخته است ملاحظه نماید بالجمله در
حین گوی بازی او بنظر قیصر در آمده بغایت واله جمال و شیفته یال و کوپال او شد لاجرم شمهٔ از پهلوانی دامادی نظیر
و کشتن اژدها و شیر مرفوع ضمیر او شده و یرا در سلک مخصوصان منتظم گردانید و آخر بموجب تحریک اتفاق لهراسپ طلب
باج و خراج نمود و خسرو عجم از ان امر معکوس درهم شده بعد از تامل بسیار دانست که باعث آن چیست و
منشاء

منشاء آن جرأت و گستاخی کیست بنا بر آن تاج و تخت کیان بجانب فرزند بیمانند روان داشته حقیقت حال فرخنده مآلش تا آنوقت بر همگنان پوشیده بود ظاهر شد **نظم** بدانست قیصر که گشتاسپ اوست برازندهٔ تاج لهراسپ اوست گویند شاپور ذو الاکتاف را نیز هوای تماشای روم در سر افتاده در روز طوی بزرگ که عموم تاجیک و ترک حاضر بودند بدانجا شتافت و در وقت کشیدن شیلان طبقی که مصور بصورت وی بود پیش یکی از اعیان نهاده چون آنکس را نظر بر چهرهٔ شاپور افتاد روی او را بمثابهٔ آن یافته او را گرفته نزد قیصر برد بعد از شرایط تجسس صورت حال مکشوف گشت **مصرع** بصورت عجبی هنر کار ظاهر شد او را در چرم گاو گرفته قیصر با لشکری از مور و ملخ بیشتر بایران آمده و اکثر ممالک را ویران ساخته آخر در شب عیدی که مستحفظان او از کیفیت شراب ناب در خواب بودند یکی از اسیران عجم او را از آن قید خلاص کرده بعقیدهٔ صاحب گزیده خود را بقزوین رسانید و در آنجا لشکر اطراف بذو الاکتاف پیوسته با قیصر محاربه نمود و او را گرفته تقیید ساخت بعد از مدتیکه در بند بود خلاص شد مقرر بر آنکه رومیان هر خرابی که در ایران کرده اند اصلاح کنند بنا برین ایشان معماران از روم آورده انحال حرا را بحال اول در آوردند در تاریخ طبری تحریر یافته است که بعد از آنکه شاپور مدعای خود از قیصر حاصل کرد در وقت رخصت داغ عبودیت بر جبین او نهاده رخصت انصراف داد بعد از افنای اباقا بسعی و اهتمام صاحب دیوان قبای دارایی بر قامت اغول بن هلاکو راست آمده بنا بر سابقهٔ ارادت ازلی و بارقهٔ سعادت لم یزلی شعلهٔ لمعهٔ وَمَن یَهدِ اللهُ فَمالَهُ مِن مُضِلّ از مشکوة دانشش زبانه زده چهرهٔ دولت خانی را بپرتو قبول مسلمانی بیاراست و مسمی باحمد خان گردید برادرزادهٔ وی ارغون بن اباقا که در آنوقت در خراسان فرمانفرما بود در امر سلطنت مناقشه نموده لوای خلافت برافراخت بنا بر آن احمد خان عنان عزیمت بصوب خراسان معطوف ساخته چون ارغون در سرپنجهٔ قهرمان او زبون بود تاب مقاومت نیاورده بقلعهٔ کلات که از امهات قلاع خراسانست پناه برد و خان الیناق را که بمزید تقرب و اقتدار از همگنان طاق بود نزد او فرستاده وی را باستمالت بیرون آورد و چون بملازمت خان رسید عم او را در کنار گرفته بپرسش گرم گرم ازالهٔ غبار غمی که بر حواشی خاطرش نشسته بود فرمود و علیحده خرگاهی جهت او نصب نموده او را بالیناق سپرد مقرر بر آنکه وی بعد از چند روز دیگر او را بمجلس عدم رساند **نظم** زمانه از آنکس تبرا کند که او کار امروز فردا کند

هرکجا تیر بگذرد چو تیغ   که بود بی توقفی گذران   وقت را گفته اند تیغ بران   نظم   الوقت سیف قاطع
از ابومسلم مروزی پرسیدند   لیک تاثیر او قویست بسی   گرچه باشد گذشتنش نفسی   وانگذرد بوای وای دریغ
که از چه چیز بدین مرتبه رسیدی گفت مدت العمر کار امروز را بفردا نینداختم لاجرم ساختم آنچه خواستم و خان از اشتیاق
یکی از خواتین عنان اختیار از دست داده باردوی او که دران نزدیکی بود شتافت   نظم   چنان گشت
از وصالش خرم و شاد   که هیچ از ملک و دولت نامدش یاد   و در غیبت خان بوقا دارق و بعضی از شهزادگان
که در کفر و ضلالت صلابت داشتند اتفاق نموده صلاح در آن دیدند که چون خان برهنمونی صاحب دیوان از یاسای چنگیزخان
انحراف ورزیده تابع شرع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شده است ارغون را که باضلال شیطان سالک طریق
کفر و عصیانست نجات داده بر سریر سلطنت نشانیم و متابعان احمد را از میان برداریم برین اتفاق بوقا بجانب
خرگاه ارغون رفته دست ارغون را بگرفت او چون دران ایام همواره خیال قتل و ارتحال بخاطر خود نقش بسته دم بدم مترصد
این واقعه میبود تصور کرد که مگر او را بقتلگاه میبرد عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم چون قدم از خرگاه بیرون نهاد
بر اتفاق ارباب وفاق واقف شده به بشاشتی هرچه تمامتر بر سر الیاق رفته ویرا از شراب غرور بیشعور یافت فی الفور بقتلش
مبادرت نموده قتیولش را غارت کردند چون این خبر وحشت اثر بخان رسید سراسیمه گشته تا اردوی مادرش قولی
خاتون که در سراب بود عنان بازنکشید و از غایت غفلت و انذهاب دولت انرا از حوادث زمان ماضی و از طوارق
حدثان مسکنی با خود تصور کرد که کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء بیکبار مغولان قرو تاش که در تیه ضلالت چون نسناسند
و از فرط جهالت حق را از ناحق نشناسند و از جمله هواداران ارغون بودند در رسیدند و او را گرفته نزد وی بردند و در شب
پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بقصاص شهزاده قنقراتای پشت او بشکستند
نظم   چنین عجایب حالی بسالهای دراز   نگوش دهر شنیده بچشم گردون دید   و در آن تاریخ گفته اند
تاریخ چون بششصد و هشتاد و سه رسید   تاثیر حادثات فلک بردوام کرد   ارغون بملک گیری چون تیغ برکشید
احمد برفت و تیغ شهی در نیام کرد   و هم در آن تاریخ گفته اند   نظم   سپهر عدل نکودار مشتری دیدار
که بود سرور انیران و خطهٔ ایران   زدست برد قضا پشت او شکست ولی   نمود سال شکستش ظهور از لب خان

چون

چون صاحب دیوان از مجد الملک یزدی آزار بسیار در خاطر داشت همواره همت بر دفع آن ناحق میگماشت تا در زمان احمد خان بسحر متهم شده سر او را که سر دفتر ارباب شر و فتن بود از اشراف بدن معزول گردانید چنانکه گفته اند **قطعه**

چو مجد الملک از تقدیر ایزد شهادت یافت در صحرای نوشهر
بقصد صاحب دیوان محمد که دستور ممالک بود در دهر
پس از دو سال و دو ماه و دو هفته چشید او هم ز دوران شربت قهر
تو در دنیا مشو بد را مقابل که دارد در ترازو نوش با زهر

توضیح اینمقدمه آنکه صاحب دیوان در فترت احمد خان باصفهان افتاده خواست که بهندرود تا از هراس و سطوت ارغون محفوظ ماند و ارغون اتابک یوسفشاه لر را باستمالت نامه نزد صاحب فرستاده و صاحب را بموجب اذا دَخَلَ القَدَرُ بَطَلَ الحَذَرُ متقاضی اجل گریبان جان گرفته بپای خود بشهادتگاهش آوردند القصه چون صاحب بملازمت ارغون رسیده منظور نظر اعتبار گردید بوقا که در اردو الملقب بجنگ سیانگ گشته منصب جلیل امارت را باشغل خطیر وزارت جمع کرده بود وجود صاحب را مانع در تمشیت مهام خود میدانست لاجرم در خدمت خان او را به تسمیم پدرش متهم گردانیده ارغون را بر قصد آن وزیر بی نظیر اغوا نموده در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد بعز شهادت رسید **نظم**

نظام عرصه آفاق و صاحب دیوان محمد بن جوینی دریگانه دهر
بسال هشتصد و هشتاد و سه ز شعبان چار بوقت عصر دوشنبه برود خانه اهر
ز دست ظلم نه از روی اختیار بجبر ز جام تیغ لبالب چشید شربت قهر

نظم

در گردش این سپهر ناپیدا غور جامیست که جمله را چشانند بدور
نوبت چو رسد بعربده نتوان کردن با ساقی این بزم که دور است بجور

مشهور است که در حین شهادت غسل کرده بمصحف مجید تفال نمود این آیت آمد ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون **حکایت** گویند در آن ایام وزارت بل فرماندهی و ایالت اصفهان بخواجه بهاء الدین محمد ولد ارشد صاحب دیوان مفوض داشته وی در حفظ و حراست و ضبط و سیاست دقیقه فرو نگذاشت چنانچه در وصاف مذکور است که بکلی در عفو و اغماض در بست و پشت همت بر حریف شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق ارادت استماع افتادی بقتل فرمان دادی تا بجرایم صغار و کبار چه رسد جانی بر باد و خاندانی بدست استیصال میداد ضبطش بحدی بود که شبها درها مفتوح بود و صاحبان در منازل خود بر بستر فراغت میغنودند

چنانچه شبی یکی از عسسان گرسنه شده قرصی از دکان خبازی برداشت وضعف قیمت آن بجا گذاشت علی الصباح که استاد چابک دست قضا کردهٔ گرم مهر از تنور شعله زن سپهر برآورده برکنارهٔ گرد خوان افق نهاد خباز چون عرض ادوات خود نمود در دفتر جمع وخرج درزد والباقی بمافیه فاضل کرده باقی وضعف بهای آن فاضل دید لاجرم کیفیت آن از فرقهٔ پاسداران پرسیده از غایت وهم وهراس یارای اخفای آن در خود ندیدند بالضروره بدرگاه صاحبی دویده حقیقت آنرا معروض داشت فی الفور از موقف سیاست حکم بر گوشمال العسس شاکرد نافذ گشته او را بر معلاق زدند

حکایت

گویند شبی نیک پی غلام معتمد خود را بر سبیل جاسوسی نزد نگهبانان محلات واسواق روان کرد غلام جری عود نموده معروض داشت که فلان بمراسم حفظ وحراست اقدام مینمود وفلان غایب بود وآن یک را مقدمهٔ نعاس از لوازم پاس مانع بود لاجرم صباح هر سه تن در معرض خطاب وعتاب درآمده هر یک را هفتاد و یک چوب زد. شیخ الاسلام جلال الدین گفت من در آنجا حاضر بودم سبب غضب آن یک که بیدار بوده پرسیدم گفت اگر وی نیکو حاضر بودی چرا نیک پی را نگرفتی واز حال او استفسار نکردی

حکایت

آورده اند که روزی بشوکت وابهت تمام سوار بوده بیچارهٔ چنانچه شیوهٔ عوام است که در حکام نظاره کنند در وی تیز تیز نگاه کرد خواجهٔ عالیجاه از وی سبب نگاه پرسید از کمال دهشت آن دردمند را زبان در بند شد فی الفور فرمود تا هر دو حدقهٔ او را بکارد بیرون آوردند وازینها همه طرفه تر آنکه روزی یکی از اعزهٔ اولاد خود را در کنار داشت ونظر مهر ومحبت بر آن نور دیده میگماشت ناگاه انامل او بمحاسن پدر گشت در دم نایرهٔ غضبش اشتعال یافته سوگند مغلظه خورد که آن قرة العین را بر معلاق زند هیچ یک از معارف واعیان ومقربان را قدرت نبود که درخواست نمایند آخر چون قباحت این ظهور مالاکلام داشت بموجب فرموده عمل فرمود بفتوی فقها او را برومالی نهاده بر معلاق زدند

من اللطایف

گویند مجد همگر یزدی که مداح خواجه بهاء الدین محمد است زن عجوزه در یزد گذاشته باصفهان آمده ساکن گشت منکوحه تاب مفارقت نیاورده متوجه اصفهان شد شاگرد مجد همگر را گفت که مژده که خاتون بخانه فرود آمد مجد فرمود مژده آنبود که خانه بخاتون فرود آمدی این سخن بخاتون رسید چون مجد را بدید از روی عتاب بدو گفت

مصرع

پیش از من وتو لیل ونهاری بوده است

مجد با او گفت بی بی پیش از من بلی ولی پیش از شما معلوم نیست

گویند

گویند اعمر بر در خانه خود ایستاده بود که جمعی ناخوش با رویهای مشوش چنانچه دیدنش دیده را زیان دارد از دور پیدا شدند چون چشم او بر ایشان افتاد در هم و پریشان شده بخانه در آمد و در همان ساعت بیرون خرامید یکی از احباب بسبب ذهاب و ایاب پرسید وی گفت که نخواستم جمال اینها به بینم لاجرم بخانه در آمدم ملاحظه کردم که خاتون بصد درجه در قبح منظر از وی بدتر است از آن روی بیرون آمده بدانها خرسند شدم **مصرع** که بسیار بد باشد از بد بتر

من السوانح

چون ارغون در سنه تسعین و ستمایه وفات یافت امرا و نوئینان بر سلطنت برادرش کیخاتو اتفاق نموده مسرعی بطلب او بروم ارسال داشتند و هم در سال مذکور او را بر سریر حکومت نشانده چون امثال کمر اطاعتش بر میان جان بستند اما چون خان و وزیرش صدر جهان کریم بالذات بود اموال و جهات ممالک ببذل ایشان وفا نمی نمود و خان داد عیش داده ذکور و اناث را از یکدیگر تمیز نمیکرد چنانچه گفته اند **نظم** چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان زبسکه کرد الف در شکاف کاف همه امرا و اعیان از این حرکت که بر اولاد و ازواج ایشان ابقا نمیکرد بغایت آزرده گشته حکایت چاو علاوهٔ آن شد توضیح این کلام آنکه بواسطه افراط در کرم خزانه از وجود درم و دینار خالی گردید مع هذا وزیر مبلغی خطیر از تجار و اهل بازار مساعده ستانده خرج سرکار خان حاتم آثار نموده بود **بیت** بخشش کف او ساعتی وفا نکند اگر ستاره درم گردد و فلک ضراب اما حکما گفته اند خرج باندازه خزینه کنید بالضروره اصحاب دیوان صلاح در آن دیدند که بطریق خطا چاو روان سازند و چاو عبارتست از کاغذ پارهٔ که هر دو طرف آن بخط عجمی و خطائی عبارات رقم نموده بودند و یکی از ظرفا در آن باب املا نموده **بیت** چاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد حاصل این معنی منشاء ویرانی ملک گشته تجار و آینده و رونده ابواب آمد و شد مسدود گردانیدند و متمولان از خان و مان جلا کردند و رسید بدو آنچه رسید **بیت** وزیری چنان پادشاهی چنین جهان چون نیاید بزیر نگین

منها چون کیخاتو خان در سنه اربع و تسعین و ستمایه بقصد امرای کافر ۶۹۴
نعمت بی باک متوجه مطمورهٔ خاک شد بایدو خان بن طراقای بن هلاکو خان بر سریر حکومت نشست و دست صدر جهان را از سر انجام مهام در بست و بضابطی روم موسوم گردانید و وزارت بجمال الدین دستجردانی داد و صدر جهان را از آن مهم ننگ آمده بهانه خود در ایکیلان انداخت و از راه دار المرز بخراسان رفته بملازمت غازان

بن ارغون پیوست و او را بر مخالفت بایدوخان تحریص نمود القصه بسعی و اهتمام بی پایان امیر نوروز و صدر جهان
بایدوخان مغلوب گشته در سلخ ذیحجهٔ اینسال سریر سلطنت و وساده خانی بعز شکوه غازانی زیب و زینت گرفت بعد
از انقضای ایامی چند مفسدان نسبت بخان کفرانی بخاطر آورده گرفتار گشتند و بنا بر اغوای نمام گویان صدر جهان
نیز متهم گشته محبوس گردید و او را بمحصلان غلاظ و شداد سپرده خواستند که نهال بقایش از پای در آورند از وی
منقول است که گفت در خلال آن احوال سر بر بالین نومیدی نهاده در عالم رویا چنان مشاهده کردم که محصلان روز
جمعه مرا در میان پشه بسیاستگاه بردند ناگاه شخصی نورانی با شمعی افروخته پیدا شد و مرا از دست ایشان خلاص
گردانیده گفت هر جا میخواهی برو صباح ازین خواب متامل گشته در دغدغهٔ روز موعود بودم قضا را در همان روز جمعه
آن جماعت مرا بر استر سوار کرده به پشهٔ بردند و در موقف سیاست داشته لیکن چون از من نیکویی فراوان دیده بودند
در اجرای سیاست تهاونی میفرمودند که بیکبار رهور رقداق نویان از دور پیدا شده چشمش بر من افتاد و من در آن
هنگام در مقام تسلیم در آمده بدین مقطع که مناسب حال بود مترنم بودم **نظم** سپار کاتبی این
جان وام کرده بجانان در انتظار تقاضا مباش و قرض ادا کن بیکبار چشم گشاده صورت امارت را
بر وجهی که در خواب دیده بودم مشاهده نمودم بنا بر آن غشی بر من غالب گشته از خود غایب شدم چون بخود آمدم
موکلان حسب الفرموده مشار الیه دست از من برداشته ترک آزار من گرفته بودند **مصرع**
رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت **ایضاً** در تاریخ سلاجقه روم که تالیف ابن بی بی است مسطور است
که سلطان عز الدین کیکاوس سلجوقی چون بر برادرش علاء الدین کیقباد دست یافت وی را گرفته بقلعهٔ مسار ملاطیه
فرستاد بعد از مدتی علاء الدین شبی بخواب دید که مرد نورانی بند از پای او برداشته استری حاضر گردانید و دست در زیر
بغل او زده سوارش ساخت قضا را هم در آنچند روز چون متوجه تسخیر شام بود طلایه او شکستی یافته صلاح در مراجعت دید
در خلال آن احوال مزاجش از حد اعتدال منحرف گشته بسر حد انتقال رسید و مرض اشتداد پیدا کرده چون در حوالی ملاطیه
نزول فرمود در چهارم شوال سنه سبع عشر و ستمایه کوکب حیاتش افول فرمود بنا برین امرا و ارکان دولت ۱۶ھ
قرار بر سلطنت علاء الدین کیقباد داده سیف الدین چاشنی گیر را بطلب سلطان فرستادند او همه شب
رانده

زانده چون صبح بحوالی قلعه رسید سلطانرا از آمدن او خبر کردند سلطان در آن حین بر سر پر مصلحت نشسته بود اگرچه از خواب شبانه ابتهاج داشت امّا آنرا اعتبار نکرده خاطرش بغایت پریشان شد تا آنکه سیف الدین رسیده نوید سلطنت رسانید و سلطانرا از زندان بیرون آورد بنوعی که در خواب دیده بود استری چنان کشیده دست در زیر بغل کرده سوارش گردانید

حکایت آورده اند که سلطان غازان برهنمونی سعادت و بخت

۷۰۴ فیروز بسعی و اهتمام امیر نوروز در چهاردهم شهر شعبان سنه اربع وستین وسبعمایه در ییلاق لار بشرف اسلام رسیده بیمن توجه او یکروز قریب صد هزار مغول بر دست شیخ ابراهیم مسلمان شده وی مسمّی بسلطان محمود گردید

بیت شنیده ام که درین طارم زراندوداست — خطی که عاقبت کار جمله محمود است

و سلطان بمتانت رای و جودت طبع جهان آرای سمت اشتهار دارد و در ترویج شریعت غرّای محمدی و تربیت و رعایت فضلا ید و بیضا مینمود از جمله مولانا هبیت الله ترکستانی که بصنوف دانش و عرفان متحلی بود از خراسان طلبداشته همت بر استعلای قدر و منزلت او گماشت و در جامع التواریخ خواجه رشید مذکور است که اکثر اوقات در میانه سلطان و مولانا صحبت منعقد گشته در دقایق حکوم و حقایق علوم سخنان میگذشت و در اغلب مباحث سلطانرا بروی فایق مییافتم درین اندیشه بودم که با وجود کمال استعداد سبب چیست که خدمتش اینهمه بمولانا مایل است تا آنکه روزی مولانا حاضر نبود سلطان سخن دقیقی بیان فرمود گفتند این مسئله ایست که فهم هرکس بکنه او نرسد و عموم خلایق بخزانه اسرار سلاطین راه ندارند و همین خواص که از زمرهٔ ارباب اختصاص اندپی بآن برده عوام بر در و دیوار آن نگرند چون مولانا هبیت الله که بمخزن خاص راه نبرده بیرون در مانده من که مدتها مترصد تقریبی بودم عرض کردم که با وجود اینمعنی سبب اینهمه تکریم و تعظیم چیست فرمود ما حکم فولاد داریم و امثال این مردم سنگ فسان اما اگرچه فولاد از سنگ محکمتر است اما سنگ مذکور در جوهر و تیزیش دخل تمام دارد برین قیاس هرچند ضمیر الهام پذیر مورد فیوضات بلانهایاتست اما از محاورت و معاشرت ایشان از پیشتر حدت و صفا می باید

من الوقایع چون در قشلاق درهٔ قزوین بتاریخی که از قطعه ابن یمین مستفاد میگردد متوجه خلد برین شد سرو رخیل غازیان غازان

قطعه بسال هفتصد و سه روز هجرت از شوال — بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه — شد از نواحی

قزوین شه جهان غازان   بسوی خلد که باد آنجهان آرایش به   امرا و نوینان و سرداران متحیده سلطان محمد
خدابنده را که در عهد جاهلیت بالجایتو مشهور بود بسلطنت نشانده دست و زبان بثنا و نثار کشادند بغیر از ملک
فخر الدین کرت دیگر ملوک و سرداران اطراف بپرسش و تهنیت فرستادند چون کوشمال ملک مغرور از شیوهٔ عقل و خرد
دور بر ذمت سلطنت متحتم بود لاجرم سلطان بی مثل و مانند یکتومان لشکر جریک با شلامشی امیر دانشمند بر سر او
فرستاد و امیر مذکور ملک را در تنگنای محاصره پیچید و اهالی هرات را بعسرت تمام اوقات میگذشت و فقرا و بیچارگان را
تنگی بی پایان روی نمود و شاهد فتح نیز سر در نقاب احتجاب کشیده چهره نمی کشود آخر طرفین بمصالحه رضا داده ملک با معدودی
از مخصوصان پایان کوه را کرفته حصار ارکرا بجهان پهلوان محمد غوری که فی الواقع این بیت شامل حال اوست   نظم
اگر سام بودی در ایام او   نوشتی بسر نام خود نام او   محول کرد و امیر دانشمند با کوکبه و طنطنه هرچه تمامتر بشهر خرامید
از غایت غرور انمعنی بر دستور بود   بیت   باش تا شهر به بینی و دربار ملک   باش تا قلعه
به بینی و درو عرض سپاه   و بعد از چند روز اراده نمود که کمند تسخیر بر کنگره حصار اندازد و از اجرا و قهرا از وجود معاندان
بپردازد اما چون اختصار بسبب آنکه برج و باره اش با سماء ذات البروج دم مساوات میزد و ایوان بلند ارکانش
با فلک کیوان لاف محاذات   نظم   یلان نعره زن بر سر اختصار   کز و تا فلک بود یک کنگره وار
مثل کرکسی را در وره بدی   اجل را از و دست کوته بدی   لاجرم کرفتنش تعذر تمام داشت اهل صلاح
در میان آمده قرار بر آن دادند که محمد سام بعد از استرخاص ملک امیر را بدانجا راه دهد که تا انمعنی بپایهٔ سریر اعلی معروض
کشته رفع غائلهٔ تمرد ملک و سوء تدبیر و عدم رشد امیر شود اما بدستور در تصرف گماشتگان ملک باشد ملک
دو کلمه در جواب پهلوان نوشت که امیر بمطالعهٔ باره و حصار خواهد آمد زنهار خود را از فریب دانشمند نگاه
دار امیر بی تدبیر از بازیچه تقدیر غافل کشته از ان بغایت خوشحال بود قرار بر آن یافت که او با معدودی از
مخصوصان بحصار درآید امیر در حین توجه هندوی منجم را طلبداشته رملی کشید رمال کفت امروز صلاح در رفتن
نیست چه از اشکال رمل قوت خصمان و غایت ضعف شما هویداست   مصرع   القصه که بوی خون همی
آید از و   امیر متامل کشته مولانا وجیه الدین بدلایل معقول و منقول خاطرنشان او نمود که رمل نزد ارباب عقول
معتبر

معتبر و معقول نیست   **نظم**   قول سه کس نیست بدهر استوار   شاعر و قرعه زن و اختر شمار

بالجمله امیر و پسرش لاغری و طغای بوقا و جمعی کثیر بجانب قلعه توجه نمودند چون قدم اول بدر دروازه نهادند نخست پهلوان بخدمت شتافته امیر را دریافت و امیر در صدمهٔ اول او را تهدید بقتل نمود و متوجه بالا شد چون قدم در یکی از بروج نهاده بزیرین پایها رسید پهلوان یلدوز غوری که او نیز کوکب رخشنده بود از برج تهور و سروری پیش آمده سلام کرد امیر از روی سر و پنجه از مدلول آیهٔ کریمه أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِككُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ پهلوان یلدوز را گفت پیش باش پهلوان گفت مرا چه حد آنکه قدم پیش پای امیر نهم امیر پیش افتاده یلدوز گریبانش بگرفت و گرزی چنان بر فرقش فرود آورد که بالکلیه حاکم روح دست تصرف از قلعه بدنش کوتاه گردانید و در تاریخ او گفته اند

نظم

بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هرات   بحکم لم یزل کردگار بیمانند
ز دستبرد قضا از کف محمد سام   کشید جام شهادت امیر دانشمند

از جملهٔ معاصران سلطان محمد علیه الرحمه والرضوان کبک خان بن دوا خان بن براق خان فرمان فرمای ماوراء النهر بود و او به عدالت و کمال عقل و فراست اشتهار دارد شهر بلخ را که از صدمهٔ چنگیز خان تا آن زمان ویران شده بیستانی شده بود بحال زراعت و عمارت درآورده در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که روزی بعزم طوف و شکار سوار گشته سیر میفرمود ناگاه در آن اثنا نظرش بر استخوانی چند از آدمیان افتاد که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود زمانی عنان کشیده در آنها تامل فرمود پس روی بمقربان آورده گفت هیچ میدانید که اینها چه میگویند هم خود در جواب فرمود که اینها از من داد میخواهند عزیمت پادشاهانه بر استکشاف الواقعه گماشته امیر هزاره را که در حوالی آنجا بود طلب داشت و تحقیق حال استخوانها را او مکلف گردانید و او سرداران صده را تمامی جمع و حاضر ساخته بتفحص ایشان قیام نموده در حال و احوال خیر مآل ایشان بانچه میباید و میشاید پرداخت بعد از آن صاحب صده را طلب نموده بعد از اللتیا والتی چنان واضح شد که پیش از آن بسه سال قافلهٔ از خراسان بدانجا رسیده بود و جماعت آن بیچارگان را کشته و اموال ایشان را بغارت برده بودند و هنوز از آن پرتالها چیزی نزد مردم آن ده باقیست علی الفور فرمان عدالت خان بتقیید خونبهان و جمع مال امر فرموده دو کلمهٔ درین باب بحاکم خراسان نوشتند تا تفحص نموده وارثان ایشان را آگاهی داده چون ورثه

بدرگاه خان عدالت دستگاه رسید نداموال را با قاتلان تسلیم ایشان نمودند **بیت** عدل بین کز غایت
انصاف وداد استخوان مرده کار زاد داد **بیت** از هفصد وشانزده چونه ماه گذشت
از کاه و کلاه سروری شاه گذشت بگذشت وجهان سپوفارا بگذاشت آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت
اعنی سلطان محمد در شب عید رمضان اینسال بجوار رحمت ملک متعال انتقال نموده امر سلطنت بموجب
استحقاق بر ولد ارشدش سلطان ابو سعید قرار یافت **نظم** چو دیرینه روزی سر آورد عهد
جوان دولتی سر برآرد ز مهد منه بر جهان دل که بیگانه ایست چو مطرب که هر روز در خانه ایست
اما چون حضرت سلطان در سن دوازده سالگی بود زمام کل اختیار بقبضه اقتدار امیر چوبان سلدوز نهاده
او را در ملک و مال مطلق العنان گردانید امیر بی نظیر بدستیاری عقل متین و مددکاری رای زرین سررشته
مهمات را بچنگ آورده هر یک از اولاد خود را حاکم روم و والی آذربایجان و سبزوار و عراق و سپهسالار خراسان
گردانید چون اختر اقبال او بذروهٔ استقلال رسید روزگار بنوعی که عادت جبلی اوست در ازاله مستعار خود
کوشیده بر حسب العادت مزدوده در اندک وقتی جمیع آن اعتبارات سمت زوال پذیرفته و بموجب اذا اراد الله
شیئاً هیأ اسبابه **نظم** چه نادانست یارب آدمیزاد که گردد از متاع عاریت شاد
چند چیز موجب زوال اندودمان ممهد البنیان گشت **بیت** گرفتم آنکه رسیدی بدانچه میخواهی
گرفتمت که شدی آنچنانکه می یابی * نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان نه هرچه داد ستد باز هیچ
میابی انکه چون قاعدهٔ مغول و طورهٔ چنگیز خانست که هر یک از مخدرات تتق عصمت که منظور نظر مهر و محبت
پادشاه گردد از ازواج قطع ازدواج ایشان کرده او را بحرم علیه فرستند اتفاقاً در یک جشنی که در ان ایام واقع شده
بود نظر همایون خسرو ربع مسکون بر چهره موزون بغداد خاتون دختر امیر چوبان منکوحهٔ شیخ حسن نویان که پسر عمهٔ
سلطان بود افتاده شیفتهٔ غنج و دلال او شد **نظم** عشق آمد و صبر از دل و آرام ز جان برد
عشقی و چه عشقی که از و جان نتوان برد چون سلطان را بالکلیه عنان اختیار از دست رفته بود محرمی را
پیش امیر چوبان فرستاده آن راز سر بسته را در میان نهاد امیر چوبان از استماع این سخنان عنان اختیار

ومصابرت

ومصابرت از دست رفته نایرهٔ غیرت وحمیتش شعله کشیده رسول جوابی نه بر وفق رضای سلطان شنید

نظم خلاف رای سلطان رای جستن — بخون خویش باشد دست شستن

تمثیل

آورده اند که خسرو پرویز را بزوجهٔ بجارخان که یکی از صنادید امرا و اعیان عجم بود میل تمامی پیدا شد چون بجارخان اطلاع برین پیدا کرد ترک انستوره نموده از بیم جان ترک جانان کرد خسرو که برین مضمون واقف شد روزی بجارخان گفت که شنیده ام که تراچشمه آب خوشگواریست و تو ازان نمینوشی سبب چیست بجارخان دربدیهه گفت چون در حوالی آن پی پای شیر دیدم بنابرین از بیم جان ازان رمیدم خسرو را از جواب باصواب او خوش آمده تاج و کمر مرصع بدو بخشید و زر و زیور بسیار با سه هزار گلرخسار که در شبستان او بسر میبردند جمله را با زوجه اش باو مکرمت نمود القصه بعد ازان چوبان شیخ حسن نویان را با خانه کوچ بقشلاق قراباغ فرستاد سلطان ازین واقعه بیشتر از پیشتر رنجیده کدورت چوبان را در ضمیر روشن تنویر مستمر گردانید و درانوقت سلطان از خرگاه خاص کمتر بیرون میخرامید و امرا را بار نمیداد

نظم هلاک عاشق از جانان جدائیست — بتخصیص انکه بعد از آشنائیست

وچون قهرمان عشق بغداد خاتون بر ملک وجود ملک جا کرد و از روی استیلا و استبداد زور آورده بود هرچند راعی خرد خرده شناس و والی عقل حکمت اساس او را بزبان عطوفت نصیحت مینمود قطعا ازان متقاعد نگشته دران اوقات مناسب احوال خود این ابیات میسرود

بیت
عشق هر جا که پای محکم کرد — شاخ از اندوه و میوه از غم کرد
بملامت نشایدش کندن — بنصیحت ز پایش افکندن
مشک ماند ز بوی و لعل ز رنگ — فلک از جنبش و زمین ز درنگ
لیک حاشا که یار دلگسلم — رخت بربندد از حریم دلم

شیخ ابو علی در شفا آورده که من طوطی را دیدم در غایت محبت نسبت با مردان و کمال انس با ایشان و هم وی گوید که یکی از ثقات بمن نقل کرد که طوطی را دیدم در کمال محبت با صاحب خود و عاشقی با او که اگر احیانا لحظهٔ مفارقتی واقع شدی بران جزع کردی و حسد بردی که صاحبش طوطی دیگر بگیرد آری

مصرع عشق بر هر دل که زد تاثیر کرد

وهم دران اوقات این در شاهوار از لجهٔ طبع آنخسرو شیرین گفتار بساحل ظهور افتاده بموجب کلام الملوک ملوک

الکلام درة التاج شهریاران کامکار کردید **بیت** بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است دیگر آنکه امیر چوبان بعد از فوت علیشاه خان جیلانی که در اواخر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و سبعمایه در اوجان واقع شده بود وزارت سلطان را بخواجه ضیاء الدین وزیر تفویض نمود و او را با خود دمشق خواجه ولد امیر چوبان که جملة الملک ممالک سلطان بود کاری از پیش نمیرفت و اصلا او را قدری و وقری نبود لاجرم همیشه در خلوات در خدمت سلطان زبان و لب بغیبت چوبانیان کشاده افعال ایشانرا بر سبیل تقبیح توضیح مینمود و دمشق خواجه شمهٔ از معایب وزیر را دریافته با امیر صافی ضمیر درمیان نهاد و چون چوبان سلطان را در آن اوان در مقام انحراف می یافت آن سخن را در ضمیر خود جا داده بنا بر صلاح وقت حسب الفرمان بصوب خراسان شتافت و خواجهٔ وزیر را همراه خود برد چون چوبان بخراسان رسید دران اوقات شنید که والی ولایت کابلستان ترمش خان داعیهٔ تسخیر قندهار دارد بنابرین حشری از سپاه کینه خواه را همراه پسر اکبر خود امیر حسن نموده بدانصوب روان گردانید و ایشانرا با خان اتفاق مصاف افتاده شکست بر لشکر خان رسید و چوپانیان در غزنین آنچه امکان خرابی و فساد است بتقدیم رسانیدند از مراعات مدلول کلکم راع وکلکم مسئول این حدیثی است از نبی منقول ذاهل گشتند از جمله مجاوران مزار سلطان محمود غزنوی را باسیری بردند و مقبره و گورخانهٔ او را درهم شکستند اوراق کتب در زیر پای دواب ریختند ملک را چون آنحکایت معلوم شد بسیار مکدر خاطر شده بواسطه مردم غزنین و رعیت اطراف آن که بدست چوپانیان نابکار افتاده اند چرا که گفته اند

نظم

هستند فی المثل گله گوسفند خلق کانرا خدای صاحب و والی شبان بود
صاحب بجای او دگریرا کند شبان چون بنگرد که بر گله نامهربان بود

چون امیر چوبان دمشق خواجه را که از شراب غرور مست و از غایت پندار از دست شده بود در خانه نایب خود ساخت و بشومی آن خود را در باخت

نظم

نکوکار پرور نه پسندبدی چو بد پروری خصم جان پروری

و آن نادان که با بتلای الشباب شعبة من الجنون مفتون بود پیوسته بندگان سلطانرا بحرکات ناموزون رنجانیدی

بیت

بسم نبود جفای برخ چو یاسمنش بنفشه نیز گرفت است جانب سمنش

سلطان بغایت از و رنجیده رحمة الله علی نباش الاول

گویان

کویان چوبانرا چوپان بود تا انکه بی اعتدالی او ازحد کذشت وطمع دریکی ازهمکنان سلطان محمود نمود ایمعنی یکبارکی
عنان تمالک وزمام تماسک ازکف انشهریار بازبوده کفت **نظم** نکوخویی خوشست اما
بچندان تحمل دلکش است اما بچندان سلطان درشب پنجم شوال سنه سبع وعشرین وسبعمایه ۷۱۷
استیصال او را باخود قرارداده اتفاقا مقارن انحال بیزی چند از قطاع الطریق بسلطانیه آوردند وبموجب
اشارت سلطان آوازه انداختند که اینها ازچوبان واقوام اوست که بامراء ازخراسان بموجب فرمان
قضاجریان بدرکاه فرستاده اند ازنخیرجان ستان که جزؤ اخیر علت تامه اش انقراض انخاندان بود
ارکان بنیان دمشق خواجه تزلزل یافته بامخصوصی چند سوارکشته راه انهزام پیش کرفت سلطان خواجه
لولو ومصر خواجه را بافوجی ازعقب او بفرستاد وازبدایع انکه دمشق خواجه درانروز براسپی سوار بود
که بی تکلف برباد پاپان نسیم وشمال سبقت کرفتی ودرطی ارباع واتلال بردبور وصبا پیشی جستی **نظم**
ذوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش جهنده همچو اعادی رسنده همچو قضاست زروز وشب
بکذشتی اکرنه آن بودی که روز روشنش ازپیش وتیره شب زقفاست اما چون عنانکش قضا وقدر
شکال نکال واد باربرچار دست وپای ستون مثال آن نهاده بود درصحرای سلطانیه چهار میخ کشت وچون
خواست که شمشیر بدفع قاصدان برکشد قبضه اش شکست وسر مکنون نهانی سلطانیه بظهور پیوست ونخست
مصرخواجه خود را بدمشق خواجه رسانیده مدیة وجودش را ازحکومت والی روان بپرداخت وسلطان مصری براد
حدید را بمقتضای وان بطش ربک لشدید بروی محکم ساخت **نظم** هرکه خواهد که بود پیش سلاطین
برپای چاره چون شمع ندارد زثبات قدمی ادب آنست که کرتیغ نهندش برسر بایدش داشت
زبان لال زهربیش وکمی بعد ازان کارش اکرزانکه فروغی کیرد کومشو غره که تاکه بکشندش بدمی
وحسب الامر فرامین واحکام بامرا وحکام خراسان درقلم آمد که چوبان واولادش را همان شربت چشانند چون
امرا وحکام برآن اطلاع یافتند اصلا درخود قدرت آن ندیدند که ازاز چوبان مخفی دارند فلیف که بعمل آرند
پس درساعت بنجامتش شتافته ان راز سربسته را با وشکافتند چوبانرا ازاستماع این واقعه جکرسوز واندوه نکبت

این هایلهٔ دلسوز قطرات عبرات از فوارهٔ دیدگان بر رخساره دویده نوحه وزاری وناله وبیقراری بسیار کرد اما صبر
در مصیبت مصیبت شماتت کننده است **نظم** اگر ز سهم حوادث مصیبتی رسدت درین نشیمن
حرمان که موطن خطر است مکن بدست جزع دامن صبوری چاک که فوت اجر مصیبت مصیبتی دگر است
بعد ازان سخن دمشق خواجه که در باب صاین خاین تقریر کرده بود بیادش آمد فی الحال او را حاضر ساخت وبدو
گفت اکنون تسلی شدی و جلاد را بقتلش اشارت کرد واو از جلاد التماس نمود که او را از میان بدو نیم زند جلاد
پرسید که این نوع استدعا را مدعا چیست گفت هر که نان چوبان خورد وپشت استظهار بدیگری گرم کند
سزایش اینست بالجمله پسر خود امیر حسن را که حاضر بود او را بخلوت طلبیده استیشار نمود او گفت صلاح در است
که تمامی امرائی که اعتمادی برایشان نیست برگیریم و یکی از شهزادگان جغتای توسل جسته همگی خراسان وفارس و
کرمان در حیطهٔ ضبط آریم اگر خصم برسر ما آید بجان بکوشیم والا بتدریج انتقام ازو بکشیم چوپان از اکمال مراعات حقوق ولی نعمت
ازان مانع آمده گفت **نظم** با بداندیش من توان بستن بمسمار قضا مثل این بدسیرتی با جنس این بدگوهری
بعد ازان امرا را با خود متفق ساخت ولوای عزیمت بصوب عراق برافراخت وبعد از طی منازل وقطع مراحل
چون با براهیم آباد ری نزول کرد خبر هجوم وغلبهٔ او بمسامع عز وجلال رسید چه در انوقت هفتاد هزار سوار
جرار در ظل رایت چوپان مجتمع بودند سلطان را حیرت افزود والحق جای آن بود اما دست توسل در حبل المتین توکل
زده خود را بلطایف غیبی تسلی کرده میگفت **نظم** هزار رنگ برارد زمانه ونبود یکی چنانکه در آئینهٔ
تصور ماست واز سلطانیه کوچ فرموده سایهٔ سعادت قرین بر حدود قزوین انداخت چون بین الفریقین
یکروزه راه بیش نماند بیکبار باد ادبار در سکنای نکبت وانکسار چوپانیان وزیده اکثر امرا ولشکریان ازو برگشته
بخدمت سلطان آمدند ودر یکطرفة العین لشکری چنان که کوه از شکوه ایشان بستوه آمدی ویران شدند چوپان
بر بقیهٔ ایشان اعتماد نمانده فرار نمود **بیت** چو تدبیر اینکار بد کرده بود گناه از که داند که خود کرده بود
بامید انکه چون ملک غیاث الدین از تربیت یافتگان اوست بدو توسل جست ومتعاقب فرمان بقتل چوپان
واتباع رسیده چوبان وپسرش جلوخان که خواهرزادهٔ سلطان بود در محرم سنه ثلث وستین وسبعمایه ۷۲۳
بقصد

بقصد ملک حق شناس بقتل آمدند **تمثیل** چون امیر نوروز را خدمات دشمن سوز دولت افروز بر ذمت سلطان ثابت بود لاجرم از پرتو عنایات ایلخانی بر اوج مدارج جهانبانی ترقی کرده زمام حل وعقد کل ممالک بکف کفایت آن خدیو نیک روز در آمد چنانچه شیوه اهل زمانست جمعی خصوصا صدر جهان که باستصواب او عزلت یافته بود در صدد استیصال او در آمده مکتوبی چند مزورانه از زبان حاکم مصر نوشته در حین مستی در جیب برادرش حاجی بیک قیصر نام ملازم او نهادند و این معنی را با قبح وجهی بسلطان جهان غازان خان معروض داشت چون انها ظاهر شد حکم باستیصال او و اقوام صادر شده شاه نویان با چند تومان لشکر بصوب خراسان روان داشتند چون این خبر غم اندوز بامیر نیشابور امیر نوروز رسید بدل گرمی آن که ملک فخر الدین را از خاک بر گرفته وخویش اوست براه رفته بجوار او در آمد وچون قلعه آنجا را محاصره کرد ملک بیوفا امیر نوروز را گرفته بدو
سپرد واو در بیست دویم ذیقعده سنه ست وتسعین وستمایه ویرا بدست خود از میان بدو نیم زد از نوادر آنکه چون ۶۹۶
ملک شمس الدین در ناصیهٔ پسرش فخر الدین امور ناملایم تفرس نموده بود بنا بر آن او را گرفته در سلاسل واغلال کشیده مدتها در حصار قلعهٔ غور محبوس بوده قطع حیات از خود کرده بود تا آنکه امیر نوروز در استخلاص او کمال مبالغه وسعی بتقدیم رسانید ملک شمس الدین امیر را انها کرد که من در جبین او چیزی چند می بینم که نه لایق صحبت من است ونه در خور خدمت شما جناب ابرام در استخلاص او میفرمائید پس دو کلمهٔ شفقت نمایند که نه فردا انها را از من بدانند لهذا او را خلاص ساخت آخر سخن پدر بر وجهی اظهر لایح گشته عذر مکافات امیر بر وجهی اتم بتقدیم رسانید حکیمی را پرسیدند که چند دوست داری گفت چه دانم اگر روزگارم بکام است وتوسن ایام رام همه خلق الله دوست منند وهرگاه چنین که ذکر کرده شد بر خلاف باشد از کسی دوستی طمع مدار یار را در حین شدت توان شناخت وغدار را در وقت نکبت **نظم** چو دولت خواهد آمد بنده را همه بیگانگان خویشی کردند چو برگردید روز نیکبختی در و دیوار بر وی نیش کردند **من الاعجوبه** صاحب تاریخ گزیده از مولانا جلال الدین ترک که عالمی مقبول القول بوده نقل میکند که درینسال یعنی سال وفات سلطان محمد بشهر بیکی از بلاد ترکستان رسیده قصهٔ اعجوبه از ساکنان آنجا استماع افتاد که درین دو ماه واقع شده وهمه زبانها در آن موافق وآنچنان بود که لشکر کفار بجنگ

ایشان آمده بودند مردم ترکستان را بمقابلهٔ ایشان میفرستادند از شهر بیکردی قرابهادر نام با آن قوم بجنگ کفار رفت و آنجا شهید شد بعد از مدتی ناگاه در گوشهٔ خانه که فرزندان او در آنجا میبودند آوازی آمد که منم قرابهادر که مرا در فلان روز شهید کردند و مرا آنجا خونش است من و هفتاد هزار روح باستقبال روح پیرزنی که درین دو سه روز خواهد مرد آمده ایم چون خاطر متعلق شما بود آمدم بنگرم که حالتان چیست اکنون باید که اهل شهر را بگویید که آفت و بلای عظیم متوجه این شهر است دفع بلا را صدقه دهید اهل قرابهادر علی الفور متوجه آن گوشه شده بنیاد شکافتن کردند هیچکس را در آنجا نیافتند ناگاه از گوشهٔ دیگر همان آواز شنیدند که همان حکایت را باز از سر میگفت و این آواز از قبیل صوت اهل ابدان نبود بلکه مانند وشیه آوازی بود که از خمی بیرون آید مردمش بد و گفتند که اهل این شهر از ما باور نخواهند داشت گفت با ایشان بگویید که در میان میدان چوبی نصب کنند که من از آنجا با ایشان حکایت کنم چون این خبر بمردم شهر رسید در میدان مجتمع گشتند از چوبی که آنجا فرو برده بودند آوازی آمد که صدقه کنید و بگویید که اَللّٰهُمَّ کَفی عِلْمُکَ عَنِ الْمَقالِ وَکَفی کَرَمُکَ عَنِ السُّؤال تا سه روز این آواز از آن موضع مختلف می شنیدند و بعد از سه روز که آن پیرزن رحلت کرد دیگر آن صدا را نشنیدند

تمثیل و هم صاحب گزیده در نزهة القلوب امثال این غرایب که گویا خود مشاهده کرده بود نقل میکند از جمله در خواص خربزهٔ میگوید که در اینچند سال در قزوین شخصی خربزهٔ پاره کرد که نوری از آن برآمد چنانچه آن خانه روشن شد تا سه شبانه روز از آن خربزه نور میتافت و فوج فوج مردم بزیارت آن خربزه میشتافتند

و منها درین سال زنی در قزوین دختری آورد نیمهٔ زیرین بر شکل دختران و نیمهٔ بالا از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت و دو سر همه متحرک بود و یکسر کماپیش یکماه پیش از سر دیگر بمرد و قریب پنج شش ماه آن بچه در حیات بود

دیگر در اول عهد سلطان ابوسعید در ایران گوساله دیدم که چهار چشم داشت و دو پا و هم در عهد سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش موی چون موی خرس داشت و لحیهٔ او تا کمر آما کلامش مفهوم نمیشد و بگدایی اوقات میگذرانید تا فوت شد

دیگر در بعضی بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستهایش پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین نداشت و سخنش را کسی نمیفهمید مردم میگفتند خرس با مادرش جمع شده لاجرم این تحفهٔ غریب آورده

دیگر مثل این حکایت را صاحب جامع الحکایات

آورده

آورده که در زمان سلطان التمش این نوع کسی دیدم و او را دختری شد بهم برین هیات و سلطان او را نزد مستنصر
عباسی فرستاد **دیگر** در عهد اولجایتو سلطان بولایت خولنجان قومشه دختری را بوقت بلوغ زنا زدرا
کرد بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از وی بیرون آمده مردی شد و بر مصداق قول خود از جامع الحکایات این حکایت
نقل میکند که در بغداد شخصی محمد نام را دختری بود که در حالت زفاف از وقت دخول شوهر از و آلت رجولیت پیدا
شده زن خواست و او را فرزندان شدند صاحب جامع الحکایات از کتاب طبایع الحیوان شرف الزمان طاهر مروزی
می آرد که از اجله انجا مردی را دختری بود چهار ساله روزی اندختر بر خود حرکتی عنیف کرد که لرزه عظیم بروی افتاد و موضع
قبل را بشکافت از انجا قضیبی با خصیتینی بدر آمد چنانچه آلت مردی ظاهر شد و اینمعنی را با حکمای وقت بگفتند
ایشان انکار این را نکردند و گفتند این مستنکر نیست در طبیعت **ایضا** مولانا قطب الدین علامه
در شرح کلیات قانون آورده که از زبدهٔ علمای زمان و قدوهٔ حکمای جهان جمال الملة والدین صاعد بن محمد بن
مصدق السغدی الاصل کاشغری المولد که معروفست بجمال الدین ترکستانی شنیدم که دختر نجم الدین حفص که از فحول
علمای کات خوارزم بود فرزندی تولد نمود سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار یکدو ماه که در حیات بود پیش
مادر آمده بشیر خوردن مشغول گشتی بعد از ان خود را در برکه آب که در انحوالی بود انداخته تشناگری نمودی و باز بدستور نزد
مادر آمده شیر خوردی آخر بفتوای فقها مقتول گشت **ایضا** در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور
سنه ثمان و خمسین و اربعمایه در بغداد دختری بوجود آمد دو سر و دو گردن داشت در یک بدن **ایضا** ۴۵۸
قاضی میر حسین یزدی در شرح ابیات حضرت مظهر الغرایب والآیات امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابیطالب
علیه الصلوة والسلام ایراد نموده که اینفقیر از جمعی مقبول الروایت شنیدم که طفلی در یزد متولد شده بود و بر طبق
تکلم الناس فی المهد انواع سخنان میگفت و قرآن میخواند و از احوال خفیه خبر میداد سری بزرگ داشت
چون دو ساله شد وفات یافت و پدرم علیه الرحمه او را دیده بود **نظم** از غرایب هر انچه میشنوی
که نیابی بمنع آن برهان ممکنش دان نه ممتنع که حکیم گفته دعه بنقعه الامکان **فرع سلاطین مغول**
سلاطین مغول که در ایران فرمان فرمای بودند و من حیث الاستقلال حکم رانده چهار ده نفرند مدت ملکشان

۵۹۹ ازشهور سنه تسع وتسعین وخمسمایه که اول خروج چنکیزخانست در مغولستان تا روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنه
۷۳۶ ست وثلثین وسبعمایه که انقراض ارپاخانست یکصد وسی وهفت سال و دو سه نفری که ازین طبقه بنا بر مصلحت
امرا چندروزی اسم سلطنت یافته اند در عداد آن سلاطین نیستند ودرضمن احوال امرا مذکور خواهند شد

اوّل چنکیزخان بیست وپنجسال **دوم** اوکتای قاآن بن چنکیزخان سیزده سال
سیّم کیوک خان بن اوکتای قاآن یکسال **چهارم** منکوقاآن بن تولی بن چنکیز نه سال
پنجم هلاکوخان بن تولی نه سال **ششم** ابقاخان بن هلاکوخان هفده سال **هفتم**
احمدخان بن هلاکوخان دو سال ودو ماه **هشتم** ارغون خان بن ابقاخان هفتسال **نهم**
کنجاتوخان بن ابقاخان سه سال وهفت ماه **دهم** بایدوخان بن طراقای بن هلاکو هفتسال **یازدهم**
غازان خان بن ارغون هشت سال ونه ماه **دوازدهم** سلطان محمد خدابنده بن ارغون دوازده
سال ونه ماه **سیزدهم** سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد پانزده سال **چهاردهم**
ارپاخان بن سوسه بن بیکغان بن ملک تیمور بن ابقا بوکا بن تولی پنجماه وکسری

مِنْ مُحاذاتِ الْمُکافات

چون سلطان ابوسعید یکمرتبه از دفع چوبانیان واپرداخت قاضی مبارک شاه را نزد شیخ حسن نویان روان ساخته
استدعای طلاق بغداد خاتون نمود وشیخ حسن خواهی نخواهی او را طلاق داده بحرم سلطان فرستاد وروزکار
کینه کذار نیز مکافات بتقدیم رسانیده بعد از ارتحال سلطان ابوسعید که در صباح پنجشنبه سیزدهم ربیع الاخر روی
نمود چنانچه ازین قطعهٔ ابن یمین ظاهر میکردد **قطعه** چون کذشت از سال هجرت هفتصد باسی وشش
وز ربیع آخرین هم سیزده بکذشته بود در قراباغ از سر سلطان عالم بوسعید دست تقدیر الهی افسر شاهی
ربود شیخ حسن دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوبان را که محبوبهٔ سلطان بود بعقد خود درآورد

بیت چو بدکردی مشو ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

حکایت

کویند چون امیرزاده یار علی ترکمان که در قلعه بود و او حسب الفرمان میرزا الغ بیک کورکان مقید بوده بحیله
خلاص شده بجماعتی که در قلعه بود جمعی را مراعات نموده اظهار مخالفت میرزا فرموده ودر روز متوجه تسخیر
هرات

هرات گشت میرزا این خبر را در حوالی شهر مشهد مقدس مطهر استماع نموده بجانب او نهضت فرمود امیرزاده یادگار محمد
پای ثبات از جا رفته بصوب قلعهٔ مذکوره شتافت و امیر بایزید پروانچی که از قبل میرزا داروغهٔ ملک هرات بود نزد
او معروض داشت که مردم بیرون شهر با خصم همداستان بودند بنابرین میرزا حکم بغارت عام بیرون شهر
فرموده سه شبانروز غارت میکردند و باغات و حظایر فقیرا نیز ویران میساختند قضا را هم در آن اوان لشکر
اوزبک ما وراء النهر در آمده سمرقند را بجاروب غارت پاک رفتند و باغات خاصه میرزا را ویران کردند و چینی خانه
که تمام ازارهٔ آن از چینی بود و چینی آنرا بچند سال از خطا آورده بودند بضرب چماق و گرز در هم شکستند و کردند آنچه کردند

تنبیه که واجب شد طبیعت را مکافات　چو بد کردی مشو ایمن ز آفات **بیت**

حکیمی از انوشیروان سؤال کرد که میخواهم بدانم که چه چیز پادشاه را برین اخلاق پسندیده و اطوار حمیده تحریص
داشت وی گفت روزی در عنفوان جوانی بشکار رفته بودم در آن اثنا دیدم که پیادهٔ سنگی انداخته پای سگی را
بشکست ده قدم نرفته بود که سواری بروی بگذشت اسپش لگدی انداخته پای او را خرد ساخت و سوار اندک
مسافتی طی نکرده بود که پای اسپش بسوراخ موشی رفته گردنش شکست **بیت** کبک موری خورد و
باز آمد قصاص از کبک خواست　تیر صیادی اگرچه جان صیدی　در زمان آمد عقاب و انتقام باز کرد
قبض کرد　دورگردون هم برابر روزی از صیاد کرد

مِنَ الوقایع

چون خواجه غیاث الدین
محمد رشید بعد از وفات سلطان ابوسعید اربا خان را بسلطنت برداشت اکثر امرای معظم بحکومت او که از نژاد
هلاکو نبود راضی نگشته لوای خلاف برافراشتند و هر یک شاهزادهٔ که از نژاد هلاکو خان بود بخانی برداشتند
و سحبان زمان خواجه سلمان در آن اوان این بیت در سلک نظم کشید **نظم** چون ملکت بوسعید
اربا دارد　خوش دولت و تمتیست اربا دارد　از جمله علی پادشاه پسر چیچک نویان او دیات خال
سلطان که در آن اوان حاکم دیار بکر بود اظهار معادات نموده و موسی خان بن علی بایدو خان را بسلطنت
نامزد گردانیده متوجه آذربایجان شد و میانهٔ علی پادشاه و اربا خان در حوالی جغتو اتفاق جنگ افتاده بواسطهٔ
نفاق امرا شکست بر اربا خان افتاده بعد از گریز امیر و وزیر اسیر گشته بقتل آمدند بنابرین هرج و مرج بحال مملکت

راه یافته هر کس که بقدر قوتی داشت هوس سلطنت میکرد **مصرع** سلطنت کرد همه کلبه بود معظم آ[بیست]
لاجرم شورشی در عالم می افکند شیخ حسن ایلکانی که بشیخ حسن بزرگ اشتهار دارد و از جانب مادر دختر زاده
ارغون خانست در روم رایت استیلا برافراخته محمد خان بن توتی خان بن تیمور بن اساجی بن یلکتو تمر بن هلاکو خان را
از تبریز طلبداشته بسلطنت مقرر فرمود و از انجا عزیمت آذربایجان نمود و علی پاشا نیز متوجه دفع او شده در
قرا درة الاطاق بهم رسیدند ارباب صلاح واسطه شده قرار بر آن دادند که شهزادگان بایکدیگر تلاش کرده هر کدام
غالب آیند همگنان او را متابعت نمایند **نظم** بکوشند تا بخشش کردگار کرا بر سر آرد سر انجام کار
وتند در من قال **نظم** ببینیم تا اسپ اسفندیار سوی آخور آید همی پسوار و یا باره رستم
جنگجوی بایوان نهد بیخداوند روی وامیران برکنار معرکه ایستاده نظاره فرمایند بنابرین شیخ حسن
با دو هزار سوار بر سر تلی قرار گرفتند و علی پاشا نیز با جوقی بر فراز پشته فرو کش کرد بعد از ان خانان جنگ در پیوستند
شکست بر جانب محمد خان افتاد و لشکر او ریات بنصرت مغرور گشته رومیان را تعاقب نمودند ناگاه فلک
شعبده باز نقش غریبی بر آب زده بمقتضای وَهُم مِن بَعدِ غَلَبِهِم سَیَغلِبُونَ قضیه بر عکس نتیجه داد شیخ بزرگ
با اتباع خود بر سر علی پاشا رانده او را بقتل آورد موسی خان و لشکر او ریات مغلوب گردیده محمدیان غالب
۳۸ آمدند و کان ذلک فی رابع عشر ذیحجه سنه ست وثمان وسبعمایه **من البدایع** در سنه ثمان
۴۴ واربعین وسبعمایه ملک اشرف چوبانی در اول بهار **مصرع** بامدادان که تفاوت نکند لیل ونهار
از قراباغ عازم بغداد شد و در منزل ابقای سرای اغروق را بمندر روانه داشته برادرش ملک اشتر و دیگر امرا
بمنقلا روان گردانید و چون خبر وصول او ببغداد رسید شیخ حسن توهم بخود راه داده میخواست که بقلعه کماخ
رود و دلشاد خاتون که حرم محترم شیخ حسن نویان و ممدوح خواجه سلمان بود چنانچه ازین دو بیت بوضوح
می پیوندد **بیت** دلشاد شه ان سایه یزدان که ز رایش خورشید فلک عاریه نور
خواهست شیا را با عهدهٔ اسکندر حرمش نبود بیم از رخنه یاجوج اجل سد بقا را او را از [نهضت]
مانع آمده بصیقل سخنان دلپذیر غبار توهمی که بر آئینه ضمیر آن امیر کبیر نشسته بود زدوده و مقارن انحال اشرف

رسیده

رسیده وشهر را محاصره کرد اما چون روز بروز هوا گرمتر شده و شدت حرارت بمرتبهٔ رسید که نعل دواب چون موم آب
گشتی واز تاب کلاه خود سرداران چون خماران سر گرم شدندی **نظم** شد هوا باز چنان گرم که در آب
روان سینه بریک نهاد است زگرما سرطان از حرارت شده لب خشک چو صفراوی طبع
نه مرطوب که بود از دهنش آب روان چرخ سیار فتادی زعطش بی حرکت گرنه در بخشش بودی از انجم بدهان
اشرفیان را کاری چنان از پیش نمیرفت روزی ملک احمد رومی که از مخصوصان اشرف بود با لاچین غلامش بکنار
حصار رفته با بغدادیان سخن درمیان داشتند که ناگاه پنج سوار مجهول از دروازه بیرون تاخته بر لاچین حمله آوردند
واو از پیش ایشان فرار کرد و از این رهگذر خوف و هراسی در دل اشرفیان افتاده مجموع بهزیمت رفتند
من الوقایع سلطان اویس بعد از پدر بتاریخی که از این ابیات مستفاد میگردد مالک رقاب گشت
نظم مبشران سعادت برین بلند رواق همی کنند ندا در ممالک آفاق که سال هفتصد و
هفتاد و هفت ماه رجب باتفاق خلایق بیاری خلاق نشست خسرو روی زمین باستحقاق
فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق و روز بروز نیر اقبالش اوج نموده بر مدارج سروری تصاعد نمود تا آنکه
کریاس عالی اساسش پناه سلاطین جم التباس شد و از آنجمله شاه محمود مظفری از برادرش شاه شجاع آزرده
شده پناه بدرگاه او آورد و او نیز آنچه شرط مکرمت بود مبذول داشته در شهور سنه خمس و خمسین و سبعمایه ۷۵۵
لشکری ستاره عدد طوفان مدد بکومک او فرستاد و او بدان اعتضاد بشیراز رفته برادر را محاصره نمود و اکثر ممالک
فارس تا جرون بحوزهٔ تصرف در آورده مسرعی جهت آن اخبار بدرگاه سلطان سلیمان اقتدار فرستاد خواجه سلمان
که سحبان زمان بود در تهنیت این فتح قصیده که این دو بیت از آنست باسم سلطان گفته گذرانید
بیت دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران گرفت ماهچهٔ سنجقش سر حد کیوان گرفت
از طرفی دولتش گردن گردان شکست وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت از نوادر آنکه پیش از آن
بدو سال یکدو سه بیتی در خواب که دال است برین فتح الباب گفته بوده چنانچه درین قصیده ایمائی کرده
بیت معجز اقبال شاه بود که قبل از سه سال نسخهٔ این سر غیب خاطر سلمان گرفت وآن ابیات اینست

همای چتر همایون پادشاه اویس بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت حدود مملکت فارس تا در جوان
۷۷۶ بسال خمسه وستین وسبعمایه گرفت آخر سلطان در سه شنبه جمادی الاول سنه ست وسبعین وسبعمایه وفات
یافت گویند که پیش ازین بسه ماه ازین حالت ناگزیر آگاه گشته کفن و تابوت خود حاضر ساخته بود **من البدایع**
۷۷۱ گویند که سلطان بعد از فوت خواجه مرجان بغداد را بخواجه سرور داد و در اواخر سنه خمس وسبعین وسبعمایه
آب دجله بغداد طغیان کرده بغیر از مدارس وخوانق وابنیه عالیه جمله عمارات را آب مستغرق شد و درین واقعه چهل هزار
آدمی غریق طوفان فنا گشتند وخواجه جمال الدین سلمان علیه الرحمه والغفران در آن واقعه طوفان نشان گوید
بیت بسال هفصد وهفتاد و پنج گشت خراب بآب شهر معظم که خاک بر سر آب دریغ روضه بغداد
آن بهشت آباد که کرده است خرابش جهان خانه خراب وخواجه ناصر بخارایی نیز اشعاری بدین اضافه کرده
نظم دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود پای در زنجیر ولب پر کف مگر دیوانه بود وخواجه سرور ازین
قضیه رنجور شده متوجه سرای سرور گردید وسلطان حکومت بغداد را با میر اسمعیل ولد نجیب امیر ذکریای وزیر
که سن او بچهارده سال رسیده بود شفقت فرمود وخواجه سلمان این قطعه در حق وی گفته **قطعه**
وجیه دین محمد امیر اسمعیل که رزق خلق خدا را کف تو گشت کفیل گشاده است ز دست تو دجله بغداد
چنانکه چشمه زمزم ز پای اسمعیل واو بدانجا شتافته و در تعمیر دار السلام سعی تمام بتقدیم
۷۸۰ رسانید وقریب چهار سال حکومت باستقلال انجا کرده آخر در شهور سنه ثمانین وسبعمایه بسعایت شاهزاده
شیخعلی ولد سلطان اویس بر دست ملازمان خود بقتل آمد اتفاقا در زمان ایالت در انجا عمارتی میساخت
سر چوبی از عمارت بیرون آمده خواستند که ببرند مانع آمده گفت شاید سر کسی را بدینجا بیاویزند بعد از قتل سر او را
انجا آویختند **تمثیل** ابن بی بی در تاریخ روم آورده که در عهد سلطان غیاث الدین کیخسرو
بن سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی صاحب شمس الدین اصفهانی رتبه وزارت یافت و روز بروز اختر اقبالش
۶۴۴ بسر حد کمال رسید تا در سنه اربع واربعین وستمایه بعد از سلطان غیاث الدین پسرش عز الدین کیکاوس والی
انملک گشته صاحب بکبارگی حاکم مطلق العنان گشت اما نصرت امیرداود وابوبکر پروانه که از اعیان امرای زمان
بودند

بودند گاهی با صاحب مضایقه در بعضی امور مینمودند آخر صاحب باستصواب شمس الدین بابای طغرای و شرف الدین محمود حاکم از آنجا او را بدرگاه طلبداشته بدستیاری او خصمانرا بعالم فنا رسانید آخر میانه صاحب و شمس الدین بزبان رفته شرف الدین بقلعهٔ کاخ پناه برده و صاحب جمعی از امرا را بمحاصرهٔ آنجا فرستاده او را بچنگ آوردند در حینی که او را بدرگاه میبردند بفرمودهٔ صاحب ویرا بقتل آورده و سر او را در توبره نهاده در قریهٔ حنوق که خانهٔ حامل آن سر در آنجا بود نزول نموده توبره را بر میخی که در آنخانه بود در آویخت قضا را بعد از دو سال چون صاحب را در یکی از قلاع بقتل آوردند و سرش بهمان قلعه فرستادند در آنخانه بر همان میخ در آویختند

من البدایع مشهور است که در عهد سلطان اویس آبادانی و جمعیت عالم بمرتبهٔ بود که در شهور
٧٧١ سنه احدی و سبعین و سبعمایه وبای مفرطی در تبریز سانح شده هر روز جمعی کثیر و جمی غفیر از ساحت زندگانی رخت بعالم جاودانی میکشیدند و منهیان ممالک طوارق و مهالک ندای کل شیئ هالک بگوش هوش اقاصی و ادانی میرسانیدند چنانچه در آنواقعهٔ هایله قرب سیصد هزار کس فوت شد و بعد از تسکین آن بلا معلوم نمی شد که کسی فوت شده یا نه

٦٤ **تمثیل** در تاریخ ابن جوزی مذکور است که در شهور سنه اربع و ستین هجری در بصره طاعون جاری روی نموده که هیچکس آن نوع بلائی ندیده و نشنیده بود اما این بلا تا چهار روز کشید روز اول هفتاد هزار کس فرو رفتند و روز دوم هفتاد و یکهزار و روز سیم هفتاد هزار و نود نفر و روز چهارم یکنفر

حکایت سلطان اویس در عنفوان جوانی رخت زندگانی بعالم جاودانی کشید گویند در حینی که قصد یورش نموده در ربع رشیدی تبریز نزول فرموده بود در روز جمعهٔ بیست و هفتم ربیع الاول سنه ست و سبعین
٧٧٦ و سبعمایه بزحمت صداع مبتلا گشته فی الحال آغاز وصیت کرده سه ماه پیشتر از ان مرگ خود را گمان برده کفن و تابوت حاضر ساخته بود و در سحر شب سه شنبه جمادی الاول بعالم بقا شتافت و در دم واپسین این ابیات را بر حاضران خوانده دیگر دم نزد

بیت

زدار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم
بنودم مدتی آنجا و زانجا تا وطن رفتم
غلام خواجهٔ بودم بره عاصی شدم چندی
بنزد خواجه اینک رو نهاده با کفن رفتم
همایون طایر قدسم بقفس گشته پابندی
قفس بشکست و من پرواز کردم زین چمن رفتم

حریفانرا بگو ساقی که آخر گشت دور ما شما را باد اینمجلس بکام دل که من رفتم وخواجه سلمان در شدت اینواقعه

گوید **نظم** ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده

۷۳۶ **فرع سلاطین ایلکانیه** چهار کس اند مدت حکومتشان از ابتدا سنه سبع وثلثین وسبعمایه تا بیستم

شهر ربیع الآخر سنه ثلث عشر وثمانمایه هفتاد وشش سال شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا بن امیر ایلکان

جلایر بیست سال واو بعضی اوقات محمد خان بن امیر طغاتیمور خان بن مسعود بن بابا بهادر بن ابوکا بن نور بن جوجی قاآن

برادر چنگیز خان وبرخی ایام جهان تیمور بن الافرابیک بن کیخاتو خانرا بسلطنت نامزد گردانیده بود سلطان

اویس بن شیخ حسن نوزده سال سلطان حسین بن سلطان اویس بیست ونه سال سلطان احمد بن سلطان

اویس هشت سال **من النّوادر** آورده اند که چون تیمور تاش بن امیر چوپان که از قبل

سلطان ابوسعید حاکم ملک روم بود وبعد از استیصال پدر وبرادران واقوام پناه بملک ناصر پادشاه مصر

وشام برده بود ودر آنجا دست ببذل وکرم گشاده گردنکشان آنجا را بموجب الانسان عبید الاحسان رهین جود

گردانید وسلطان مصر از نیمعنی بدبرده وجودش را مستلزم اختلال ملک میدانست بقتلش مبادرت نمود

بالجمله چون بعد از سلطان ابوسعید از هر گوشه مدعی سر بر آورد شیخ حسن بن تیمور تاش که بشیخ حسن کوچک

۷۳۸ شهرت دارد در تزویر وکذب اقاویل شیخ عزازیل بود ودر سنه ثمان وثلثین وسبعمایه در ارض روم بتمنای

جاه وسروری ترک کوسه مسمی بقراجری را که در حلیه ولحیه مشابهتی بپدرش داشت تیمور تاش خوانده گفت

پدرم است که از زندان مصر گریخته لاجرم مادر خود را بدو داد ودر رکاب او رفته در فتنه وفساد بگشاد ومردم بدین سخن

فریفته شده باندک فرصتی جمعی کثیر نزد او مجتمع گردیدند وآن کوسه محیل که از حضیض قلیچی گری باوج سلطنت و

سروری رسیده بود خوش خوش دندان طمع تیز کرده آن مهم را بجد گرفت وبنا برانکه در امر حکومت استقلالی

پیدا کند قصد شیخ حسن نمود ودر خلوتی تیغی بر وانداخته کارگر نیامد وشیخ حسن از زیر تیغ جسته واورا رسوا گردانید وچون

شیخ حسن را از پدر خوانده خود گشادی نشد بلکه محرک فتنه وفساد می بود بالضروره او را پس سر کرده شهزاده ساتی بیک

دختر سلطان محمد را که در حبالهٔ جدش امیر چوپان بود واز وپسری شیورخان نام داشت بسلطنت نشاند و

عجب آنکه

عنان عزیمت بدفع شیخ حسن بزرگ که در آن اوان دست توسل در فتراک دولت طغاتیمور خان والی جرجان زده بعراقش آورده بود معطوف داشت چون تقارب فریقین دست داد شیخ حسن کوچک باز آغاز خدعه و فریب کرده محرمی نزد خان فرستاد که این خود سعادتیست که ما بنده کار از روی نموده که در سایهٔ هما پایهٔ چون تو پادشاهی باشیم **نظم**

قد تو عمر درازاست و سرو کاشش باز
بیا و سایه فکن بر سرم بعمر دراز

غایتش بنابر وفور عناد و ظهور فساد و قبح سیر شیخ حسن جلایر ازین دولت محرومیم **نظم**

قد تو عمر درازمن است پیش رقیب
نشسته و مرا نیم عمر کم شده است

اکنون ارادهٔ دولتخواهان انکه شهزاده ساقی بیک را که زهرهٔ اوج کامرانیست در سلک ازدواج نواب خدایگانی کشیم و عرس ملکی که بر سر آن اینهمه نزاعست برایگان هم آغوش بندگان خان گشته امثال ما چاکران کمر عبودیت بر میان بسته مراسم خدمت بجای آوریم **نظم**

کمری بر میان جان بندیم
جان کمروار بر میان بندیم

مشروط برانکه شیخ حسن مذکور که مایهٔ فتنه و فساد است و پیشرو ارباب عناد در باب او بمودای ادفع بالتی هی احسن عمل نموده به نیکو وجهی دفع فرمایند **بیت**

همیشه ره لطف نتوان گرفت
در ابرو فکن چین بهنگام خویش
نه بینی که مرهم نیاید بکار
چو باشد جراحت سزاوار نیش

سه چهار دمند در توضیح لطف و عنف نکته چند میگفتند یکی گفت گیاه ضعیف بنا بر کمال نرمی از تند باد عنیف آزار نیابد و درخت سخت پیکر بیک وزیدن باد از پای در آید و دیگری خلاف آن ورزیده گفت **نظم**

زبری خار پشت نگهبان جان اوست
نرمی بباد داد سر قاقم و سمور

آن یک انکار تخلیط نموده بر حسب خیر الامور اوسطها از افراط و تفریط منع کرد **بیت**

درشتی و نرمی بهم در بهست
چو رگزن که جراح و مرهم نهست

طغاتیمور از شیوهٔ عقل و تدبیر دور بدان عشوه گول خورده چندان هوای ازدواج در سرش افتاد که بدین قباحت نرسیده تخت و تاج بتاراج داد **بیت**

که چندان شور لیلی در سرم بود
کجا پروای کار دیگرم بود

چون شیخ حسن دانست که آن تزویر در وی اثر کرده ثانیا پیغام داد که وقتی ما را بر مرحمت پادشاه اعتماد کلی حاصل آید که دو کلمه بخط و مهر مبارک خود عنایت فرمایند که چوپانیان چون دست یابند در دفع ایلکانیه تقصیر ننمایند که پیشوای الوس بدیشان مفوض است

آن ساده لوح صافی ضمیر رقعهٔ بهمین مضمون نزد امکار پرتزویر فرستاد و آن مزور همان نوشته را نزد شیخ حسن فرستاد
و گفت هرچند تو ما را از عداد اعدا میشماری و بخان مجددی که برتراشیدهٔ امیدواری اما ما با تو تا بدینجا همراه نیستیم
و نخواستیم که این نوع چیزی را از تو مخفی داریم شیخ حسن ازان بیتاب شده یکی از نواب خان را طلب داشته آن نوشته را
بدو نمود و او را نزد خان برده ملامتها نمود طغاتیمور در همان شب دیجور از کمال انفعال کوچ کرده تا خراسان جای دیگر نایستاد

نظم زرق و شید تو چو جامی بخراسان شده فاش — روی در مملکتی نه که ترا نشناسند **من الوقایع**

۷۴۱ گویند شیخ حسن ایلکانی بعزم رزم شیخ حسن چوپانی لشکرها فراهم آورده در بهار سنه احدی و اربعین و سبعمایه از بغداد
متوجه آذربایجان شده در حوالی سهند نزول نمود و شیخ حسن کوچک نیز جمعیتی نموده باوجان آمد در آن اثنا امیر
یاغی باستی بن امیر چوپان از برادرزادهٔ خود متوهم گشته از اردوی او بیرون آمد و شش هزار اسپ که در سهند
بچراگاه گذاشته بودند در پیش افکنده براه خود میرفت چون اردوی شیخ حسن بزرگ در آن نزدیکی بود مردمش
گرد بسیار دیده تصور لشکر عظیم کردند لاجرم خوف و هراسی بر ایشان نشسته پیش از انکه دست بستیز برآورند پای
در میدان گریز نهادند و تا بغداد عنان باز نکشیدند چوپانیان را فتح بیگمان چنین میسر شد و مفهوم یاغی باستی یعنی
مخالف شکست بمقتضای الاسماء تنزل من السماء بوقوع پیوست **من النوادر** چون شیخ حسن
کوچک را بی جنگ و جدل این نوع فتحی روی نمود بنابرین بر وسادهٔ حکومت غنود و سلیمان خان بن سنکی
بن کشمت بن هلاکو را بخانی برداشته شهزاده ساتی بیک را که بعقد او در آورده بود با لشکری بصوب روم فرستاد
و ایشان شکست خورده باز آمدند شیخ حسن اکثر امرا را بادعای تهاون و تقصیری که در رزم نموده بودند بعرض خطاب
و موقف عتاب در آورده از آنجمله امیر یعقوب شاه و بعضی سرداران سپاه را مقید ساخته قضا را زن شیخ حسن
عزت ملک نام را با یعقوب شاه سروکاری بوده گمانش انکه مگر شوهرش بر آن سر اطلاعی یافته که او را در مقام
تعذیب و نکال دارد بالضروره در صدد دفع شوهرش شده دو سه زنی که در آن سر محرم المحرم بودند با خود متفق ساخت

بیت زن از زن چو در مصلحت یافت کام — گرفت افعی از افعی زهر وام
ز زهر مکر زن حذر کن حذر — وگرنه ز جان و جهان درگذر

۷۴۴ و در شب بیستم رجب سنه اربع و اربعین و سبعمایه او را بخفیه

خفه

خفه کردند و خواجه سلمان که مداح ایلکانیانست درین باب قطعهء گفته **قطعه** ز هجرت نبوی رفته
هفتصد و چل و چار — در آخر رجب افتاد اتفاق حسن — زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان — بزور بازوی
خود خصیتین شیخ حسن — گرفت محکم و بفشرد تا بمرد و برفت — زهی خجسته زنی خایه گیر و مردافکن — از اتفاقات
حسنه در روزی که شیخ کشته میشد از مولانا فخر الدین جاربردی سؤال کرد که اگر ناگاه خصمان شخصی را فرو گیرند
و او را فرصت شهادتین بدل و زبان نشود آیا او مسلمان رفته باشد یا نه مولانا در جواب فرمود که اِنَّمَا الاَعمَالُ بِالنِّیّات
اگر پیش ازین بر نیت مسلمانی بوده باشد مسلمان مرده باشد و الا فلا **نکته** در حکمت عملی آمده
که زنی که بدین خصایل خمسه متصف بوده باشد از و احتراز لازم است اول حنانه یعنی او را از شوهر دیگر فرزندان
باشد که بمال این شوهر تکفل حال ایشان کند دوم منانه که از روی تمول خود بجهر رعایتی که شوهر را کند او را ممنون
دارد سیم انانه که پیشتر شوهری که داشته باشد بگمان او بهتر ازین شوهر باشد و همواره ازین شکایت و از ان حکایت
کند چهارم خضراء الدمن یعنی که ظاهرش بحلیه جمال آراسته باشد اما بواسطه ردائت اصل افعال او بر نهج کمال
نباشد پنجم کید القفا و آن انست که آلوده دامن باشد که از ان رهگذر مردم در غیبت شوهر داغی بر قفای او نهند
القصه آن ستیزه کار ناعفت فرجام را از حمامی که در انجا مخفی گشته بود بیرون آورده بعذابی الیم متوجه جحیم گردانیدند
نظم زن و اژدها هر دو در خاک به — جهان پاک زین هر دو ناپاک به — در قابوس نامه مذکور است
که حق جل و علی یکی از اجله صلحای بنی اسرائیل وعده اجابت سه دعا فرمود زوجه اش چون برین مطلع شد آغاز وسوسه
کرده یکی ازین سه دعا را در حق خود استدعا نمود شوهرش گفت مطلوب تو چیست تا از خدای تعالی تمنا کنم وی گفت
که میخواهم که شکیل ترین زنان بنی اسرائیل باشم زاهد دست بدعا برداشته از امسئلت نمود حسب الموعود
والمسئول **نظم** جمال مرده اش را زندگی داد — رخش را طلعت فرخندگی داد — جوانی پیرش را
گشت هاله — پس از چل سالگی شد هژده ساله — زن چون در خود کمال حسن و جمال یافت بمقتضای
بیت نکو رو تاب مستوری ندارد — ورش بندی ز روزن سر برآرد — آغاز جلوه گری کرده با بیگانگان
آشنائی کرد مرد عارف چون برین دقیقه واقف شد غیرت کرده هر اسم دعای بد که بموجب وعده کریمه رد

نمیکشت درحق او بجای آورد و آن جمیله بیکبارگی کشت و بنیاد نوحه کرد **مصرع** برون می آمدی
از خانه و فریاد میکردی اولادش چون بر قضیه واقف گشتند بنیاد گریه و زاری کرده از والد ماجد خود دعای
خیر درحق والده استدعا نمودند پدر را بر حال ایشان ترحم آمده دعای دیگر که مانده بود درحق وی بکار برد حاصل که بشومی
آن میشومه هر سه دعای انصالح ضایع شد **من البدایع** چون بعد از شیخ حسن برادرش اشرف
سرور ارباب زمن شد وزارت را بخواجه عبدالحی داد و بعد از مدتی او را گرفته بقلعهٔ الموت نزد کیا اسمعیل فرستاد
کیا چون مرد آدمی بود او را معزز داشته و مکرم دانسته دختری از اقوام خود در سلک ازدواج او کشید چون اشرف
معلوم نمود که خواجه در انجا خوشحال و صاحب اهل وعیال است و یقین داشت که اگر او را طلب نماید کیا اجابت
نخواهد نمود بنا برین بنیاد مکر و فریب کرده همواره مراعات متعلقان او که در انجا بودند مینمود و ایشان این معنی را
بجناب آصفی اعلام و انهاء میکردند تا آنکه اشرف دو کلمه محبت آمیز بخط مغولی بدو نوشت و از مفارقت
اظهار ندامت نمود **نظم** برو برو که تو داری فراغتی از ما بیا بیا که مرا نیست طاقت هجران
و از خلو مکانش خود را بانواع تحسر ملامت کرد **بیت** هست بی پاش توصدر وزارت خالی
هست بی حشمت تو کار ممالک مختل و آن نوشته را مصحوب بحری فراش نزد او فرستاد لاجرم خواجه
ارادهٔ رفتن کرد کیا که از جملهٔ اذکیا بود از روی خیرخواهی بدو گفت که او چون ترا از پیش من نمیتواند برد بالضروره دست
در فتراک خدعه زده میخواهد که ترا بدین وسیله بچنگ آورد اما **بیت** بهتر آنباشد که چون مرغان ز دام
دور تر باشید از هم والسلام لیکن چندان حب منصب و جاه در دل وزارت پناه زور آورده بود
که بموجب حب الشیء یعمی و یصم **مصرع** من گوش استماع ندارم لمن یقول درین قضیه دیدهٔ
بصیرتش بغبار ادبار پوشیده شده بود **حکمت** از گفتار حکمت آثار حکیم گوشیار است هرکه
طالب چیزی باشد عیب آن برو پوشیده گردد **نظم** جاهل آسا جاه داری در نظر کامل مدام
جاهلت خوانند کامل چون ترا جاهست کام القصه ان خود رای سخن کیا را هبا منثورا شمرده برفاقت بحری
فراش قدم در آن دریای بلا نهاد چون فراش مذکور خبر وصول خدمت دستور بدان غدار غیور رسانید
علی الفور

علی الفور حکم بقید او نموده او را بقلعهٔ النجق فرستاد و بعد از چندگاه عادل اختاجی را بدانجا ارسال داشت که کسانی که رفیق وزیر بی تدبیر بند بر زندان لجا فرستاده او را و دلو جوهر را بقلعهٔ اموک که در حوالی قلعه وانست هر دو را بموسی خنجی کوتوال آنجا سپرده مجملا موسی مورد خواجهٔ بیهتا را بتعظیم و تبجیل تلقی نموده در رعایت و ملاحظهٔ او ید بیضا نمود آخر انظر فه نهال و آن بزرگ عدیم المثال غمخواری اشرف بخاطر رسانیده دو کلمه بدو نوشت که موسی در باب حفظ و حراست قلعه مجاهده نمیکند مبادا که از اشرار و اکراد و الوار که در بیخه و ... ضرری لاحق شود اشرف که بر آن معنی اطلاع حاصل کرد موسی را طلبداشته بی سببی ویرا در معرض خطاب و عتاب در آورد و آن دردمند بیگناه پرسید که از من چه واقع شده که مستحق این عذاب گشته ام اشرف نوشتهٔ خواجهٔ حق شناس را نزد او انداخت موسی سوگند خورد که درین ماده بیگناهم و اگر بالفرض پیش ازین مساهله واقع شده باشد من بعد نکنم اشرف را برو ترحم آمده بدستور کوتوالی قلعهٔ مذکوره ویرا فرستاد و درین نوبت خواجه را خدمت براصل نموده بانواع تعذیب او را در گنبد تنگ و تاریک **مصرع** چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ کرده در شب بر آوردند **بیت** درین گنبد بنیکی بر کش آواز که گنبد آنچه گوئی گویدت باز آخر در آن خانهٔ تنگ و تار لیس فی الدار غیره دیار سپری شد **نظم** از آنکه عقل و همت و تدبیر و رای نیست خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست آری علما را اولش علم است و آخرش دار و این دو بیت در وصف حال آن خواجهٔ شکسته بال آمد **نظم** مرا فلک علمی داد در ولایت غم که دخل آن نپذیرد هیچ حرج قصور بجز غزل چه جویم که میرسد شب و روز بدست حادثه منشور از پی منشور

چون ظلم اشرف بکمال رسید رعایا از اوطان خویش جلا نموده هر یک از اکابر آذربایجان بطرفی شتافتند **بیت** از رعیت شهی که مایه ربود بیخ دیوار کند و بام اندود از آنجمله خواجه محیی الدین بردعی که بقرأت قرآن مشهور است بسرای شتافته در آنجا بوعظ مشغول شد **نکته** یکی از فضلا گفت که پیش ازین علما را عمل بودی و قول نه بعد از آن هم عمل داشتندی و هم قول اکنون همه قول است و هیچ عمل نه زود باشد که ازین صورت مدبر نیز گردند نه عمل ماند نه قول القصه پادشاه خیل ازبک جانی بیک که مولانا سعدالدین تفتازانی

شرح مختصر تلخیص باسم او نوشته بوعظ وی حاضر گشتی قاضی روزی در اثنای وعظ شرح ظلم و تعدی اشرف را بر وجهی تقریر نمود که خان و جمیع معارف و اعیان در گریه شدند پادشاه متعهد دفع شر او شده از راه دربند و شروان باذربایجان آمد چون این خبر بسمع اشرف رسید خزاینی که در مدت حکومت اندوخته و خانها چندین هزار مسکین را باتش جور سوخته بقلعهٔ النجق فرستاد **بیت** درم جور ستانان و زر بپیرایه بنای خانه کنانند و بام قصر اندایی و موزهٔ این خزاین اشرف را چهار صد قطار شتر و هزار قطار استر جواهر و زر مرقوم قلم صحت رقم فرموده اند والعهدة علیهم آفت و محنت درهم و دینار از آفت سموم افعی و عقرب زیاده تر است **نکته**

بعضی از علمای کرام در تفسیر آیهٔ کریمهٔ واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام قرار داده اند که مراد از اصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرمود که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بان دور دار چه خمیرمایهٔ همه فساد است محبت اسباب و جهات که حب الدنیا راس کل خطیئة و اشرف خود باستقبال خصم تا اوجان نهضت نموده بر بالای پشته ایستاده بود که یکبار ابری پیدا شده بادی مهیب وزید و تگرگی عظیم بارید چنانکه مراکب اشرفیان روگردان میشدند اما لشکرش همچنان ایستاده بودند که خان از راه سراب بالشکری چون قطرات سحاب رسیده فرمود که آن سرکشان را شکاری وار در میان گیرند و ایشان را از سطوت خان بلکه از ترس جان قوت مقابله و مقاتله نبود هر یک سر خود گرفته بطرفی رفتند و اشرف همچنان بر پشته ایستاده بود که یکی از لشکریان رسیده در گوش او حرفی گفت و او از انجا بزیر آمده راه انهزام پیش گرفت و به تبریز آمده شب در شنب غازان نزول نمود و صباح از عقب خزاین روان شد و از لشکر سوای دو غلام گرجی کسی دیگر با او نمانده بود چون بحوالی خوی رسید شیخ محمد بالقچی باستقبال او آمده اشرف را بخانهٔ خود فرود آورد چون خبر وی بخان رسید امیر بیاض را بطلب او فرستاد و حسب الامر امیر مزبور شتافته اشرف را بخدمت خان آورد **بیت** می بلا تا زنین شمرد اورا چون بلا دید در سپرد اورا تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچکس مر ترا نباشد هیچ و او را به تبریز آورده همه تبریزیان سنگ و کلوخ و خاکستر نثار و ساچق او کردند و خان او را در معرض عتاب و خطاب در آورده آخر در شهر رجب سنه ثمان و خمسین وسبعمایه بسعی و فرموده کاوس والی شیروان و قاضی محی الدین بخاری کشته شد و رنود تبریز با سر او در میدان ۷۵۸

کوی

بسی برنیاید که بنیاد خود **نظم** والحمد لله رب العالمین کوی بازی کردند فقطع دابر القوم الذین ظلموا

گویند که عدل و سیاست و نه چندانکه دود دل پیرزن خرابی کند مرد شمشیرزن بکند آنکه بنهاد بنیاد بد

ضبط و مهابت خان بمثابه بود که چون در آن اوقات که هنگام ارتفاعات بود و نوبتی بر عرصهٔ هشترود مرور

فرمود احدی از لشکریانش را قدرت آن نبود که خوشهٔ غله بشکند **نظم** چون همان بدروی البته که خواهی

کشتن برتو باد که همه تخم نکویی کاری وچون به تبریز آمده بخانهٔ پادشاهی نزول فرمود امرا و عساکر

در میان کوچها و روز خانه فرود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که بخانهٔ مسلمانی در آید لاجرم ببرکت آن آنچه در مدت

حکومت اشرف از زر و حلی و جوهر و اسباب و جهات اندوخته بود بی زحمتی نصیب او شد و این بیت که بغایت

مشهور است در آن باب مذکور گشت **بیت** دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و دیگری زر

پند امیر علی الیاس حاکم کرمان از شیخ علی دقاق پندی التماس نمود گفت تو زر و مال خود دوستتر داری

یا دشمن را وی گفت چرا گفت مال خود که مطلوب تست در دنیا میگذاری و مظلمه که دشمن تست مصحوب خود بعقبی

میبری **نظم** خطا بین که در دست ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت و در این واقعه

ثمرهٔ ظلم و عدوان و پاداش عدل و احسان مشاهده و محسوس عالمیان گشت **بیت** درختی که

شیرین بود بار او نگردد کسی گرد آزار او وگر زانکه شیرین نباشد برش بیازه ببرند تاکه سرش

بماند بباغ این و در آتش آن توخواهی چنین باش خواهی چنان **فرع فرقه چوپانیه**

که بپایه رفعت و حکومت رسیده اند و نفر بودند و ایام حکومت ایشان از سنه ثمان وثلثین وسبعمایه تا سنه ثمان ۷۳۸

وخمسین وسبعمایه بیست سال شیخ حسن کوچک هفتسال و او بعضی اوقات شهزاده ساتی بیک و برخی ایام ۷۵۸

سلیمان خانرا بپادشاهی برداشته بود و ملک اشرف برادر شیخ حسن سیزده سال و او نوشیروان نام قچاقی را

بسلطنت موسوم گردانیده بود و ملقب بنوشیروان عادل ساخته با وجود کمال ظلم و عدوان بدستور

نوشیروان زنجیر بستی و در دیوان مظالم نشستی آری **بیت** معدلت جستند از نوشیروان

زنجیر بست بین چه محکم نکته در کار کرد از عاقلی یعنی از دیوانگی جز لایق زنجیر نیست هرکه از ما ظالمان

جوید نشان عادلی **حکایت** گویند چون کوکب اقبال امیر شیخ ابو اسحق باوج کمال رسید
و فارس میدان فارس شد همواره اوقات فرخنده ساعات خود را بمعاشرت قمرچهرگان صباح و تجرع اقداح
راح مصروف داشتی **بیت** می خور و روی نکو بین که ملایک نکنند ثبت در نامهٔ اعمال
تو بجز عملی نقد عمری که نداری بدلش صرف مکن جز بسودای غزالی که ندارد بدلی اما میانه او و امیر مبارزالدین
محمد مظفری بنا بر حب جاه و سروری غبار کدورتی نشسته بود در حینی که مبارزالدین محمد بدفع معاندان اوغان و کردنشان
کرمان اشتغال داشت وی چند مرتبه لشکر بدر یزد برده محرک مواد فساد و عناد گردید لاجرم مبارزالدین محمد چون
از دفع آن جماعت پرداخت استیصال نهال اقبال او را وجهه همت ساخته اعلام انتقام بصوب شیراز برافراخت
و در شهور سنه اربع و خمسین و سبعمایه بدر شیراز نزول نموده آغاز محاصره فرمود و زمان محاصره امتداد پیدا کرده اما ٧٥٤
چون در ازل خامهٔ جف القلم بما هو کائن رقم زوال و قلم ابطال بر سر اسم امیر شیخ کشیده بود صورتی چند روی نمود
که همه موجب اختلال حال و مستلزم استیصال او گشت از انجمله بنا بر سوء ظن بقتل امیر حاج ضراب که خویش
رئیس ناصرالدین پیشوای محلهٔ مورد بستان و حاجی شمس مجاسم که قوم کلو محلهٔ باغ نو بود اقدام نمود و این موجب
توحش و تنفر ایشان شد و قاضی عبدالحی نیز از وی رنجیده بمخالفان پیوست و در خلال این احوال خواجه حاجی قوام که
در شیوهٔ بذل و کرم ستودهٔ خواص و عوام بود وفات یافت و خواجه حافظ این بیت در مدح او فرموده اند
بیت دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما و وی همواره در تشیید
بنیان دولت امیر شیخ مذکور کوشیده و گفتی تا من هستم هیچ نقصی بدین دولت نخواهد رسید با وجود تهیه این اسباب
و هجوم اعدا و خمول احباب خدمتش چون نرگس و لاله یکدم بی جام و پیاله بسر نبردی **نظم** سرش از اشتغال
می نیست زمانی خالی همه سیم و زر خود کرد در این سر نرگس و یکساعت بهوش نبودی **حکمت**
پادشاه را نزد عقلا شراب خوردن حرام است زیرا که وی نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان را
نگهبانی دیگر باید **بیت** که چون شه شد خراب از آب انگور ولایت کی تواند داشت معمور
و حضرت مولوی معنوی درین باب دو سه در سیراب سفته چنین فرموده اند **نظم** سیری از وی

خواه

خواهی از نان و آب مستی از وی چو نه از بنگ و شراب مر ترا خود عقل گویا هوش گو تا خوری می

ای تو دانش را عدو رفت بس زیباست نیلی هم بکش ضحکه باشد نیل بر روی حبش اما وی

در آن اوقات مضمون این ابیات را نصب العین داشتی و داد عیش و کامرانی دادی **بیت**

چون هست بی توسط ریب و گمان ترا زین صرصری برای ضرورت که بگذری این پنجروزه فرصت عمر عزیز را

آن به که در حضور عزیزان بسر بری چون بموجب مواضعهٔ رئیس ناصرالدین و اهالی محله موردستان امیر

محمد مظفر با لشکر قیامت اثر سیم شوال سنه مذکوره از آن دروازه بشهر درآمده آواز نقاره و نفیر او بچرخ اثیر رسید

جناب شیخ امیر از شراب شبانه بیخبر و مدهوش افتاده زمانه در باب آن یگانه این ترانه میسرائید

نظم بصورتی که تو در خواب غفلتی امروز عجب که در تو قیامت اثر کند دم صور بیکبار سر از خواب

غفلت برداشته پرسید که منشاء این غوغا و شورش چیست گفتند همانا کوکبهٔ امیر محمد مظفر است فرمود که این مرد ک

ستیزه روی گرانجان نرفته است هنوز **نظم** نمردیست دشمن در اسباب جنگ تو مدهوش

ساقی و آواز چنگ بسا اهل دولت ببازی نشست که دولت ببازی بر فتش ز دست چون

اهالی محله موردستان بموجب این داستان کمر عداوت امیر شیخ بر میان جان بسته ابواب فتنه و بلا بر

روی اولیای دولت او مفتوح داشتند و اصحاب درب کازرون بخلاف ایشان همگی تخم مهر و محبت امیر شیخ را

در اراضی قلوب میکاشتند گویند در روزی که امیر محمد مظفر بشهر درآمد امیر شیخ رو بوادی انهزام آورده بشولستان

رفت و از آنجا بقلعه سفید درآمد و از شیخ حسن ایلکانی استمداد نمود و او بعدد دو هزار سوار نامدار بامداد او آمدند

و او بحوالی شیراز رسیده پیش از آنکه دستبردی نماید و بیران شده باصفهان رفت بعد از آن مبارزالدین محمد

۷۵۶ در شهور سنه خمس و خمسین و سبعمایه شیراز را بخواهرزادهٔ خود شاه سلطان سپرده متوجه یزد شد شاه سلطان

و ملازمانش در شراب افتاده دست اهتزاز در آغوش شاهدان شیراز که در عشوه و ناز سر خیل خوبان طرازند

آوردند امیر تیمور و غیاث الدین منصور شول که از جملهٔ ملازمان و هواداران امیر شیخ بودند غافل بشیراز ریختند

و شاه سلطان بنا بر کمال لوندی و غفلت تاب مقاومت نیاورده بهزیمت رفت امرای مذکور محله

موردستان را غارت نموده رئیس ناصرالدین متواری شد و بعضی از اتباع او بقتل آمدند بالجمله درین روز جمعی از محله موردستان چادر زنان بر سر کرده بخانه خویشان بدرب کازرون رفتند و قبل ازین محمد مظفر در موضع کوشک زر از اتفاق امیر تیمور و امیر غیاث الدین منصور واقف شده شهزاده سپهر ارتفاع شاه شجاع را بواسطه اطفاء آن نایره بشیراز روانه ساخته بود اتفاقا شاه زاده در همان روز مقارن انحال که مخالفان در محله موردستان آتش بیداد برافروخته بودند از دروازه اصطخر بامداد رئیس ناصرالدین بشهر درآمده امیر تیمور را که خمیرمایه آن شر و شور بود بتیغ بیدریغ انتقام بگذرانید و امیر غیاث الدین شول فرار کرده مبارزان آتش قتل و غارت در محله درب کازرون زدند قضا را اصحاب جمعی که چادر بر سر کرده بخانه خویشان بدین محله آمده بودند همان چادرها را بر سر کرده بخانه اقوام بمحله موردستان رفتند **بیت** در انزمان که بود بیم جان شگفت مدار / بزیر چادر ناهید اگر خزد بهرام

و بقیه رنود و اجامره آن محله عرصه تیغ سیاست گشتند و قریب سیصد نفر بقتل رسیدند و مدت یکسال و نیم در انجا ساکن داری نبود **فرع** پوشیده نماند که اصل امیر محمود شاه پدر شیخ ابو اسحق از شیراز است و صاحب گزیده او را بدینموجب از اولاد خواجه عبدالله میداند محمود شاه بن محمد بن فضل الله مشهور بآقا خواجه مدفون در قریه سولقان قزوین ابن ابی سعد بن نصر اسد بن محمد بن عبدالله انصاری و چون بعرف زمره مغول املاک خاصه سلاطین را اینجو گویند خدمتش بنا بر سرکاری انها بشرف قرب سلاطین سرافراز گشته بدین لقب بسمت امتیاز یافت و در اوان استیلای امیر چوپان بیشتر از پیشتر اقتدار یافته اسباب و املاک فراوان بدست آورده اکثر کلویان شیراز غاشیه اطاعتش بر دوش گرفته در جرگه ملازمانش منتظم گشتند و بعد از فوت سلطان ابوسعید که هرج و مرج بحال مملکت راه یافته ملوک طوایف علم استیلا برافراختند و در هر گوشه متغلبی سر برآورده با یکدیگر نمیساختند شیخ ابو اسحق نیز الکای فارس سیما شیراز را که اکثر ملک موروثی او بود بدست فرو گرفته در سنه اربع و اربعین
۷۴۴ وسبعمایه سکه و خطبه باسم خود کرد و مدت چهارده سال بسلطنت باستقلال نموده بکرات و مرات میانه او و امیر محمد مظفر غبار نقار ارتفاع گرفت آخر الامر در اصفهان بدست شاه سلطان خواهرزاده و داماد جناب مبارزی گرفتار گشته او را بشیراز آوردند و حسب الامر امیر محمد مظفر بدست ورثه امیر حاج ضراب داده در تاریخی که ازین

قطعه

قطعهٔ خواجه حافظ مفهوم میگردد مقتول گشت **قطعه** بروز کاف والف از جمادی الاول بسال ذال و
دکر جا و نون علی الاطلاق خدایگان سلاطین مشرق و مغرب خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق سپهر حلم و
حیا آفتاب جاه و جلال جمال دنیی و دین شاه شیخ ابواسحق میان عرصهٔ میدان بزخم تیغ عدو
نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق وهم در میدان سعادت که خود ساخته بود مدفون کردید و خواجه حافظ در
غزلی که این دو سه بیت از آنست ایمای بحال او کرده **نظم** یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز چه توان کرد که سعی من و
دل باطل بود راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود دیدی آن قهقههٔ کبک
خرامان حافظ که ز سرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود مشهور است که در حین وداع ودیعه حیات بلبل
طبع وقاد ش بنظم این ابیات مترنم گشت **بیت** افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید
بهیچ خویش و بیگانه نماند دردا و دریغا که درین مدت عمر از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند و نیز فرموده
با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دهر در میاویز و برو یک کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند خوش
درکش و جرعه در جهان ریز و برو و وحید الزمانی عبید زاکانی چند بیت در مرثیهٔ وی گفته **نظم**
سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ کآوازهٔ سخاوت و جودش جهان گرفت شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد
کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت در عیش ساز عادت خسرو بنا نهاد در عدل و داد شیوهٔ نوشیروان گرفت
بنگر که روزگار چه منصوبه نمود نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت در کار روزگار و ثبات جهان عبید
عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال نی بر زمانه دست و نه بر آسمان گرفت

من مآثر الرؤیا در تواریخ آمده که غیاث الدین حاجی نام شخصی از شحاوندان که یکی از مواضع خواف
خراسانست بیزد افتاده و او مردی بود قوی هیکل و عظیم الخلقه چنانچه در یزد موزه بپای او یافت نمیشد علیحده قالبی
از برای پای او تراشیدند و شمشیرش بوزن یزد سه من و نیم بود و فرزند زاده اش امیر مظفر بن منصور که اباً
عن جد ملازمان اتابکان یزد بوده اند شبی در خواب دید که آفتاب از خانه اتابک علاء الدوله برآمده و بگریبان او فرو

رفتی و او برپای خاستی و آفتاب قریب بنجاه قطعه از دامانش فرو ریختی که جیبش غرب خورشید بود دامنش شرق شد می
امیر مذکور واقعهٔ مزبور را بشیخ داود که از جملهٔ صلحا بود عرض نمود شیخ ویرا بانتقال دولت از دودمان اتابکان بخاندان او
بشارت داده عاقبت چنان شد که او گفته بود **حکایت** هرچند امیر مبارز الدین محمد مظفر ببدایع تاییدات
موید است و بنیان دولتش بتوالی و تواتر توفیقات ممهد اما بغایت بر سفک دماء و شکست خاطر باحریص بودی و خون
مسکینان مستهام را چون قرابهٔ می مدام بر خاک ریختی **نظم** مردم آزاری نه بس کاریست خرد هر که
از طاق دلی افتاد مرد مشهور است که اکثر اوقات مصحف مجید پیش روی خود نهاده دور میخواند ناگاه بیچاره
بتهمت متهم گناهی در برابرش آوردند فی الفور شمشیر کشیده او را بدست خود گردن زد و باز مراجعت نموده بتلاوت
مشغول شد **بیت** گر آدمی نشود مسخر ارادت دیو فرشته رشک برد بر کمال انسانی
تو سرو باغ جهانی و شمع بزم وجود ولی چسود که مقدار خود نمیدانی غرض از عرض اینمقدمات آنکه چون
شاه سلطان که قرابت داشت باینگونه خدمتی مثل استیصال امیر شیخ مؤکد گردانیده بود چشم انداشت که بمزید رافت و فرط
عنایت ملحوظ گشته جاه و مرتبه اش سمت تضاعف پذیرد ولیکن قضیه نتیجه بعکس داد صورت حال آنکه چون مبارز الدین
محمد باصفهان آمد شاه سلطان جشنی ملوکانه ترتیب داده در آن جشن اصناف تکلفات مبذول داشت خال منقلب الاحوال
چون بمنزل او آمده انها مشاهدهٔ او گشت خواهرزاده و خدمتکارانرا بانواع فحش و آزار بشرف افتخار ارزانی داشت
بدین هم اکتفا ننموده فروش و اوانی و ظروف او را بتاراج داد مع ذلک علوفهٔ سیصد نفر اوزبک که در آنوقت از
پیش جانی خان بیک برسالت آمده بودند بر شاه سلطان حواله رفت و اینحرکات موجب ناامیدی دور و نزدیک
و ترک و تاجیک گردید **بیت** چند چو آتشکده آهنگران دود و شراره دهی از هر کران آدمی
از خوی نکو خوش بود خس همه جا در خور آتش بود وچون بعد از معاودت جانی بیک و لپسرش عرصهٔ آذربایجان
بتصرف اخی جوق که از واماندگان اشرف بود درآمد **نظم** چو از سرو بن باغ گردد تهی بگیرد گیا جای
٧٥٩ سرو سهی محمد مظفر بنیت تسخیر آنجا لشکری در هم کشیده در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه بدان ولایت
توجه نمود و اخی جوق نیز با سی هزار سوار خونخوار مستعد پیکار گشته از تبریز در حرکت آمد القصه تلاقی مبارزین در منزل میانه اتفاق
افتاد

افتاد و چون جناحین مبارزین بشهزادهٔ جهانمطاع شاه شرف الدین محمود و ابوالفوارس شاه شجاع آراسته بود و ایشان بدستیاری بلارک خون فشان لشکر خصم را پراکنده کردند مضمون اینمقطع وصف حال مخالف شکسته بال آمد

نظم حاجی چو رو نهاد ز تبریز در عراق . شوخی ز فارس راه دلش در میانه زد

پدر بزرگوار علی رغم اولاد نامدار فتحنامه باسم نبیره اش شاه یحیی بن شاه مظفر بممالک ارسال داشت و از انجا ارادهٔ لشکرکشی ایران نمود و ازین ظرفه ترانکه بموجبی پسر از استخوان پریشان آزرده بی سببی تهدید بقتل و میل در چشم کشیدن مینمود **بیت**

درخت توت از آن آمد کلوخوار که دارد دختر خود را نگونسار کسی بر نار بن کی زد کلوخها که تاج سر کند فرزند خود را

بالجمله اولاد امجاد و خواهرزاده و داماد از حرکات کج نهادش بفریاد آمده رفع تطاول و تعدی او را با خود قرار دادند

حکمت خوشخوی خویش بیگانگان است و بدخوی بیگانهٔ خویشان **بیت** زخوبی نیک و خلق کریم و خوشگوئی عجب مدار که بیگانه آشنا گردد ولی بشومی خوی و ز راه بیمهری بسی بود که پدر از پسر جدا گردد

در حینی که از تبریز مراجعت نموده بودند در اصفهان او را گرفته مقید ساختند و شاه سلطان میل در چشمش کشید ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار و خواجه سلمان در آن باب گوید **نظم** آنکه از کبر بکوکب میدید از سر خویش تا بافسر هور قوت الظهر پشت او بشکست قرة العین کرد چشمش کور تا بدانی که با سعادت بخت بر نیاید کسی بقوت و زور و خواجه حافظ نیز قطعه که این بیت از آنست در سلک نظم کشیده **بیت**

آنکه روشن بد جهان بینش ازو میل در چشم جهان بینش کشید

اما شاه سلطان بمکافات این قباحت در جنگی که میانهٔ شاه شجاع و شاه محمود در ظاهر اصفهان واقع شد بر دست مردم شاه محمود افتاد و آنچه بر حال خال و ولی نعمت پسندیده بود برای العین مشاهده نمود و مولانا صدرالدین عراقی این رباعی در حق او گفته **رباعی**

گر چشم ترا دست فلک میل کشید در ذات شریف تو جهان نقص ندید آنکس که بد اچشم تو آسیب رساند او نیز بعینه مکافاتش دید

تمثیل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و طبرستان و گیلان که معاصر سلاطین آل بویه و بنی سامانست از اعاظم حکام ایام بوفور علم و دانش و فرط احسان و اکرام ممتاز بود از جمله بنابر حمایت فخر الدوله دیلمی هجده سال از خانمان آواره گشته بغربت در خراسان اوقات میگذرانید

امّا در آن اوقات هیچیک از افاضل و اعالی بملازمت شمس المعالی نرسید که از خوان احسانش بی بهره مانده
باشد **بیت** بزرگ آن بود کو ز فرط کرم ٭ بهر جا که باشد بود سرفراز ٭ نه آنکس که چون نامهٔ غزل او
بخوانی نیابیش در شهر باز ٭ و استعدادش در آن مرتبه بود که صاحب ابن عباد با وجود کمال افضال و استعداد
هر گاه نوشتهٔ او دیدی از غایت انصاف بوسیده گفتی هذا خط قابوس ام الجناح طاوس با وجود اینهمه مکارم و
محاسن چون بکمال بطش و شدت سطوت مبتلا بود چنانچه بواسطهٔ اندک جرمی جمعی را بمطمورهٔ عدم فرستادی
و از برای جزئی گناهی خلقی را تباه کردی **نظم** از دلش چون غضب زبانه زدی ٭ شعله بر خرمن زمانه
زدی ٭ لاجرم تمامی طبقات لشکر از وی نفور گشته دست تطاولش کوتاه گردانیدند از کلمات حکمت آیات
حکیم بی زرق و تلبیس بقراطیس است **حکمت** چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ
مباش که از دهانت فرو افکنند و منوچهر بن قابوس را که در گیلان حاکم بود طلبداشته بر سریر سلطنت نشاندند
و قابوس را بقلعهٔ جناشک فرستادند گویند عبد الله نامی که از جملهٔ خصمان بود وی را بقلعه میبرد قابوس در عرض
راه از عبد الله پرسید که سبب این چیست و این عمل از که ناشی شده وی گفت من و پنج کس دیگر بنا بر وفور سیاست
و فرط قتل و مهابت تو اتفاق کرده نوعی کردیم که همگنان از غضب تو در مهاد امن غنودند **نظم**
بدانند حق مردم نیکمرد ٭ مگوای جوانمرد صاحب هنر ٭ که بد مرد را خصم خود میکنی ٭ وگر نیکمرد است بد میکنی
قابوس گفت این خود غلط است چه اگر خون بسیار کردمی تو و سایر عاصیان را زنده نگذاشتمی که مرا بدین
روز نشانندی هر که را خلق با خلق نه نیکوست پوست بر بدن زندان اوست چنان از وجود خود در تنگنا نیست افتاده
که زندان در جنب آن نزهتگاهیست گشاده **مِنَ النَّوادِر** در روضة الصفا مذکور است
که چون اولاد ناموره عزم گرفتن پدر جزم نمودند علی الصباح بدر خانه رفته امیر مبارز الدین محمد را نوقت در بالا
خانه قرآن میخواند و بغیر از رکن شاعر هروی دیگری نزد او نبود شاه محمود با ملازمان خود بر در ایستاده و شاه
شجاع با قوم خود در زینه پایها توقف نمودند و مسافر بوداجی و شش نفر دیگر بدرون رفتند القصه آن هفت
نفر امیر را بعد از هشت و مشت بر بستند و مولانا از روی سراسیمگی فحش گویان خود را بدهلیز رسانیده از کمال
اضطرار

اضطرار شاه شجاع را نشناخت و شاه از سر غضب شمشیری بر شکم مولانا زد که مولانا به پشت افتاد و امعا و احشایش بیرون آمد درین وقت شاه را شناخته روی عجز بر خاک نهاده گفت ای شاه از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع بر عجز و نامرادی او ترحمی نموده جراحانرا بعلاج او مامور گردانید و مولانا ازان نوع بلا خلاص گشته در خلا و ملا ملازم حضرت شاه شجاع بود بعد از چند گاه در حینی که رایات شاهی متوجه یزد بود در راه از مولانا پرسید که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی گفت ده سال قضارا مقارن حال متغیر الاحوال گشته تا از خرگاه شاه بخیمه اش رسانیدند تسلیم شد

حکایت

در آثار البلاد مذکور است که یکی از فقیران قصبه نخچوان نقل نمود که روزی در کنار آب ارس با جمعی نظاره میکردیم که شخصی را آب می برد مردم مدد نموده او را بیرون آوردند اندک رمقی داشت بقدر لحظه که با خود آمد از وی پرسیدند که از کجا در آب افتادی موضعی را نام برد که از آنجا تا نخچوان پنج روزه راه بود و پس اندک طعامی طلبیده شخصی که بجهت طعام رفت تا آمد که ناگاه دیواری بر او افتاده از هم گذشت همگنان بر اندراراو برین مفاجا تعجب کردند.

من نتایج الاحکام

آورده اند که امیر مبارز الدین محمد بعد از گریز اخی جوق بعظمت تمام به تبریز توجه فرمود شاه شجاع و شاه محمود مخالفانرا تا نخچوان تعاقب نمودند و خدمت سلطان از روی استقلال مدت دو ماه در دار السلطنه مذکور در عین کامرانی بوده ناگاه شنید که سلطان اویس از بغداد متوجه آذربایجان است بمجرد آن آوازه دست از تبریز برداشته با وجود غایت دلاوری پای در دامن گریز آورده چراکه در زایچه طالعش اهل نجوم مرقوم گردانیده بودند که او از جوان ترک چهره بلند بالا ملالتی خواهد رسید مظنه وی آنکه چون این اوصاف در حق سلطان صادقست مبادا که از وضرری لاحق شود حال آنکه این خصوصیات شاه شجاع را نیز شامل بود و وی ازان معنی غافل در تاریخ جعفری مذکور است که حاجی محمود شاه بن شیخ دارا که از جمله اهل اتقیاء آن زمان بود و بدو اعتقاد کرامات و مقامات داشتند روزی بر امیر مبارز الدین محمد گذشته دید که بحفر خندق اشتغال دارد حاجی پرسید که این از برای چیست وی گفت بواسطه دفع دشمنان است حاجی دست دراز کرده شاه شجاع را پیش کشید و گفت چون وقت در رسد این ترک را بگیر و چون والده شاه شجاع از ترکان خطاست که حاکم کرمان بوده اند بنا برین اطلاق ترکیت بر و میکردند.

تمثیل

در تواریخ مسطور است که در زمان

هرمز بن نوشیروان ساوه شاه پسر خاقان با سیصد هزار ترک از جیحون گذشته بعزم تسخیر ولایت ایران در حوالی بادغیس و هرات خیام اقامت نصب فرمود چون این خبر جانسوز بهرمز رسید اولیای دولت را بخلوت طلبیده در آن باب مشورت نمود درین اثنا یکی از نواب گفت که درین باب پدرم را سخنی است که میخواهد خود معروض دارد در ساعت حکم باحضار او فرمود آن پیر را از غایت ضعف در محفه نشانده بمجلس آوردند هرمز با او آغاز مشورت نموده پیر دهقان چنان تقریر کرد که چون ملک عادل نوشیروان مرا بخواستگاری یکی از دختران خاقان ترکستان فرستاد خاقان تمامی بنات خود را از خاتون زادگان و بندگان بنظر من در آورده چون آثار نجابت و اصطفا در جبین والدهٔ تو هویدا بود بنابر آن او را اختیار کردم و خاقان از غایت تعلق که بفرزند دلبند داشت یکی از اهل نجوم را طلبداشته حقیقت آمال دختر را ازو معلوم کرد منجم از روی دلایل نجومی حکم کرد که او را از پادشاه عجم پسری پدید آید کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر که بعد از پدر خود صاحب تخت و تاج گردد و یکی هم ازین خاندان بقصد او لشکر بایران کشد و آن مولود عاقبت محمود دلبند مردی بالای پیشانی بزرگ جعد موی پرگوشت روی گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام بدشکلی را بمدافعهٔ وی فرستد و شخص مذکور مخالف را مغلوب و مقهور گرداند و پیر بیچاره هم در مجلس بعد از تقریر دلپذیر تسلیم شده قالب تهی کرد و همگنان از آن متحیر شده مصداق این کلام فی قرینه بهرام چوبینه را یافتند و او دوازده هزار کس را که سن ایشان مابین چهل و پنجاه سال بود اختیار کرده روان شد و بنیروی شجاعت و مردی با اندک لشکر این نوع خصمی را زیر و زبر گردانید

من البدایع

شاه شجاع چون بعد از فوت سلطان اویس و برادرش شاه محمود که قاصد جانی و مانع جهانبانی او بودند از روی استقلال و استحقاق بر چار بالش سلطنت فارس و شبانکاره و کرمان و عراق تکیه زده عزیمت آذربایجان نمود و بعد از انهزام سلطان حسین ولد سلطان اویس بر سریر سلطنت تبریز جلوس فرموده بنابر سببی که در کتب مبسوطه مفصلا مشروح است آنجا را گذاشته بشیراز نهضت فرموده
تجدید در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه شنید که سارق عادل که از عظمای امرای سلطان حسین ایلکانی و فرمانفرمای ۷۸۱
سلطانیه و زنجان است قصدی بخاطر رسانیده لاجرم شاه سپاهی کینه‌خواه در هم کشیده چون در حوالی سلطانیه نزول نمود ناگاه وقت چاشت که شاه و سپاه در بیرون خرگاه بر سر سفره نشسته بودند که از دور گردی پدید شده

بعد از آن

بعد از آن شکافت رایات لشکر مخالف که بیست و چهار هزار سوار بودند ظاهر گشت بالضروره از سر خوان بل از جان گذشته بمیدان شتافتند **بیت** چه باید بساطی برآراستن   کز و ناگزیر است برخاستن

و لشکر پراکنده چنان پاسامشی نمودند که نایرهٔ قتال التهاب یافته مخالفان فدائی وار بجان میکوشیدند و سپاهیان از صدمهٔ ایشان متفرق گشته شاه شجاع خود بنفس نفیس متوجه کارزار شده ناگاه در اثنای حرب و ضرب از اسپ خطا شد و اسپش بسر درآمده دشمنان او را در میان گرفته نزدیک بود که چشم زخمی باو رسد اما آن پادشاه شجاع بضرب حسام خون آشام دشمنان را از خود دور میکرد که مقارن حال ملک باورچی ملازم شاه رسید اسپی باو کشید و اخی کوچک که از معارف بهادران سپاه پادشاه بود مدد نموده او را از آن نوع مهلکه خلاص کردند پادشاه چون اثری از لشکر و سپاه ندید خواست که عنان بصوب هزیمت تابد اخی کوچک از آنجا که عالم شجاعت و حمیت است دست در فتراک وی زده مانع آمد پادشاه گفت از توقف من و تو حاصلی نیست اخی بشاه گفت اگر دولت باقیست از انصراف لشکر باکی نیست و بعد از آن اخی باطراف و جوانب نگریسته دید که فوجی از ملازمان شاه حسین برادر شاه منصور با طبل و علم میگریزند اخی ایشانرا مانع آمده بملازمت حضرت پادشاه آورد و نقارهٔ بشارت کوفته بعضی از گریختگان در زیر رایت شاه مجتمع گشتند چون لشکر مخالف بتاراج مشغول بودند و عادل با دو هزار سوار از دور ایستاده بود بسان بلای ناگهان بر سر او فرود آمدند او تاب مقاومت ایشان نیاورده عنان عزیمت بجانب فرار منصرف گردانیده بقلعهٔ سلطانیه متحصن گشت

من الوقایع

شاه شجاع شهنشاهیست بافسر سروری سرافراز و بطراز نفاست نفس از سایر سلاطین عصر ممتاز شکوه سلطانی او را با کمال نفسانی جامعست و لمعان فضایل از جمال خورشید مثالش ساطع **بیت** سخن ز وصف خرش چون ز خاطرم سر زد   ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد

اقتباس انوار مسایل معقول و منقول از صحبت افادت مشحون علامهٔ عبد الحی نموده قوت حافظه اش بمرتبه بود که قرآن شریف را در نه سالگی حفظ نمود و هفت هشت بیت را در یک شنیدن یاد گرفتی و اشعار عربی و فارسی بسیار بخاطر داشتی و از نتایج طبع لطافت نگار ابیات آبدار بر صحیفهٔ روزگار میگذاشت از جمله این رباعیست **رباعی** یکچند طریق رهروان گیرم پیش

شاید که رسم بآرزوی دل خویش   مردانه درین راه بپویم پس و پیش   وز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش

حکایت شاه یحیی بن شاه مظفر برادرزادهٔ شاه شجاع همواره مکر و خداع را شیوهٔ خود ساخته عم ابوّت
منزلت را بحرکات ناهنجار آزردی وی نیز بنا بر دفع سایل بگوشمال او مایل و هر سال لشکر بدر یزد بردی تا آنکه شاه یحیی
یکبار شخصی را بجاسوسی بشیراز فرستاده او با شخصی دیگر معاملهٔ داشت اول بدر دکان وی رفته وجه خود را طلب فرمود
و میانهٔ ایشان بنزاع رسید شیرازی بدو گفت تو از روی سالوس طلبی قرض را بهانه ساخته بجاسوسی آمدهٔ الحال صورت
احوال ترا بدیوان انها خواهم کرد جاسوس چون از استخلاص وجه مایوس شد بملازمت شاه شتافته بطریق داد
خواهان زانو زده حضرت شاه از کیفیت حال سؤال کرد گفت که مرا شاه یحیی بجاسوسی فرستاده تا معلوم کنم که شما
بسعادت و اقبال درین زمستان بر سر او میروید یا نه چون بر قول دیگران اعتمادی نیست خواستم که این را از لفظ
گهربار در نثار شهریار بشنوم شاه در خنده شده فرمود که الحق درین سال داعیه داشتم اما از برای خاطر تو واگذاشتم
جاسوس بار دیگر زانو زده گفت دینی نزد شخصی دارم در دادن تهاون مینماید القصه تحصیلدار جهت دینش
حاصل نموده چون از مجلس چند قدمی بیرون نهاد فی الفور برگشته گفت ای شاه مبادا مدار بر اقرار خود نهاده مرا نزد
شاه زادهٔ یزد شرمسار سازی شاه و مقربان بارگاه تمامی بخنده افتاده ویرا نواختند و بخلعت دلپذیرش سربلند ساختند

تمثیل گویند چون عبد الرحمن بن محمد اشعث در جنگ حجاج مغلوب گردید جمعی کثیر اسیر سرپنجه تقدیر شدند و حسب
الامر حجاج یکیک بقتل می آمدند یکی از انجمله گفت ایها الامیر مرا بر تو حقیست پرسید که ترا بر من چه حقیست گفت روزی
عبد الرحمن ترا ناسزا میگفت من او را منع کردم حجاج گفت گواهت کیست وی یکی از اسیران را بشهادت آورد و او
بر طبق مدعای او گواهی داد حجاج گفت تو چرا منع نکردی آن شخص گفت راستی اینست که ترا بغایت منکر بودم حجاج
فرمود که آن یک را بواسطهٔ اثبات حق و دیگری را بنا بر رعایت صدق آزاد کردند ثمره راستی رستی و نتیجه کجی پستی راستی
از تو ظفر از کردگار.

نکته درویشی صادق بحاجب واثق گفت که امیر را بگوی که صد هزار درم بمن
کرم کند حاجب در خنده شد درویش گفت عَلَیَّ الطَّلَب وَعَلَیکَ البَلاغ وَعَلَیهِ السَّماع وَعَلَی اللهِ تَیَسُّر حاجب صورت
سؤال را بعینه بصاحب ملک و مال عرض کرد وی بعد از ساعتی سر برآورده فرمود او طلب کرد و تو رسانیدی و من
شنیدم

شنیدم وحق تعالی از شایبهٔ ریب وریا مبراست **مصرع** بدهید آنچه التماس ویست روز دیگر حاجب مژدهٔ قبول حاجت بدرویش مذکور رسانیده درویش از قبول وجه امتناع نمود حاجب گفت قبول ورد منافات عظیم دارد درویش گفت دیشب در وقت دعا بقاضی الحاجات عرضه داشتم که اختیار ملک ومال بجمعی اهل ضلال دادهٔ که محتاجان از خوان احسان ایشان محروم‌اند ندائی رسید که ایشانرا بیازمای من از روی امتحان انطلب کردم والا مرا بمال دنیا التفات نیست حاجب بعرض واثق رسانید واثق شکرانهٔ آنکه او را از روی آندوست خداشرمساری نبود آنوجه را مضاعف ساخته بارباب استحقاق قسمت نمود **حکایت** گویند روزی حضرت سلطان از سیر بازگشته پیره زالی سر راه بروگرفته عرض کرد که شوهر ندارم و از کمال پریشانی دو سرپوشیده دارم که خلاصهٔ عمر و زندگانی منند نزد فلان جدید الاسلام مرهون ساخته‌ام شاه را از ان رقت آمده گفت فردای قیامت چگونه از عهدهٔ جواب این زن بیرون توانم آمد فی الفور بزیر آمده در آن صحرا نشست و روبملازمان آورده فرمود که هر که مرا دوست دارد بقدر وسعتش متاعی بیاورد بنابر آن همهٔ اعیان و سایر سپاه حتی قلیچیان آنچه دست مکنتشان بدان میرسید حاضر ساختند چنانچه قریب صد هزار دینار حاصل شد بعد از ان شاه رو بسپاه آورده گفت از شما که آرزوی دامادی ما دارد در دم جوانی آدینه نام از قشون امیر اصفهان شاه زانو زده گفت **مصرع** اول کسی که لاف محبت زند منم حضرت شاه را بسیار خوش آمده گفت مواجب تو چند است گفت سه هزار دینار فرمود تا هفده دیگر بر آن افزودند و شخصی خسروشاه نام از قشون امیر علاء الدین را نیز اراده آن شده پیش آمد از رسوم او که در نهایت قلت بود پرسید او را هم به بیست هزار قرار داده امر کرد که چهارصد دینار از خزانه نزد آن جدید الاسلام روانه سازند و دختریرا بخانهٔ شهزاده دُر ملک و دیگری را بمنزل شاه خاتون برده و مبلغ پنجهزار دینار از خاصهٔ پادشاه در وجه تجهیز هر یک از ایشان مقرر شد و تمامی جهات و اموال موجود را به پیرزال انعام فرموده شاه و تمامی شهزادگان و خواتین بدان طوی حاضر شده کما ینبغی بلوازم آن پرداختند **حکایت** آورده اند که روزی در شیراز بشوکت تمام سوار شده ناگاه شنید که عورتی بدختر خود میگوید ای فاطمه اگر آرزوی دیدن حضرت پادشاه داری بتعجیل تمام بر بام آی شاه شجاع عنان کشیده حاضران سبب توقف استفسار کردند وی گفت که از عالم مروت دور است که چون

فاطمه خاتون را هوس دیدن ماست زود بگذریم و او ما را نه چند افسوس که با وجود اینهمه کمالات قطع صله رحم نموده
با برادران و فرزندان در صدد نزاع بودی از انجمله پسرش سلطان شبلی را مقید ساخته میل کشید و میانه او و برادرش
شاه محمود پیوسته غبار نفار و نزاع ارتفاع پذیرفته رسید تا بانجا که رسید **بیت** خونتر بر چهرهٔ قدت نشاند
خال مهر • خلعت خلت نقد کامکاری خوشتر است آخر شاه محمود در شهور سنه خمس و سبعین و سبعمایه ۷۷۵
نزاع را بانقطاع رسانیده **مصرع** رفت تا عالمی دگر گیرد و شاه این رباعی را در واقعه برادر غفران
پناه گوید **رباعی** محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت ز پی تاج و نگین کردیم دو نیم
تا برآساید خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین و شاه شجاع نیز بعد از مدتی در یکشنبه بیست و نهم
شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه عالم فانی را وداع کرده در جوار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر منزل گزید ۷۸۶
و از اتفاقات آنکه حیف از شاه شجاع تاریخ وفات او گردید و این رباعی نیز از وی منقول است **رباعی**
افعال بدم ز خلق پنهان میکن دشوار جهان بر دلم آسان میکن امروز خوشم بدار و فردا با من
آنچه از کرم تو میسزد آن میکن و صاحب تاریخ جعفری این قطعه را بوی نسبت کرده • **قطعه**
گر پرسدت کسی که علی را نظیر هست با او بگو که آب سوی کلاب نیست حضرت خدا بجز از ختم انبیا
کس را مقام و منزلت بوتراب نیست **من مآثر الشهور** چون تهور و شجاعت شاه
منصور بیقرینه بود فصلی درین باب گفته میشود که چون در سنه خمس و تسعین و سبعمایه پادشاه جهان امیر تیمور گورکان ۷۹۵
از راه شوشتر بحوالی شیراز رسید همگنان را گمان آن بود که چون شاه منصور بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد خبر موکب
صاحبقران را دریابد عنان سلامت را بصوب هزیمت تابد تا آنکه در روز جمعهٔ چهاردهم جمادی الاول سنه مذکوره
صاحبقران با سی هزار جوان که در انوقت ملازم رکاب ظفر انتساب او بودند بحوالی شهر رسیدند ناگاه شاه
منصور که بشجاعت و تهور مشهور بود با پنجهزار جوان که هر یک را از اقلیمی گزیده بود **نظم** هر یک بجای
جامهٔ دیبا و جام می در بر فکنده جوشن و بر کف گرفته تیغ وقت نماز جمعه در کوه پاتیله بر قوم مغول حمله آورد
صفوف را برهم زد و از پس پشت صاحبقران درآمده خود را چون شیر ژیان بدو رسانید و شمشیر حواله

بسر

همانسر کرده عادل اختاجی و خماری بیساول سپر بر سر او کشیده آن حمله را رد کردند و بغیر ازین دو کس باقی مقربان بهزیمت
رفته بودند چنانچه نواب امیر میخواست که بنیزه دفع صدمهٔ آن جهان پهلوان کند فولاد جوزه که از نیزه داران آن کامکار بود
فرار کرده حاضر نبود القصه آن نهنگ دریای وغا و آن شیر بیشهٔ هیجا چون بصاحبقران آشنا نبود او را نشناخته بطرفی
دیگر تاخت و قشون قشون بهادران کَاَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ از حملهٔ ضرغام انتقام او روگردان شده خال عار
بر رخسار روزگار خود میگذاشتند و اقتدا بمضمون این بیت میکردند **نظم** گریزی بهنگام و سر بر بجای
به از پهلوانی و سر زیر پای حاصل که در آن معرکه کارزاری نمود که داستان هفت خوان پور دستان بر طاق
نسیان ماند **مصرع** چونکه سعادت نبود کوشش بیجا چه سود آخر الامر او را تیری بر گردن و شمشیری
بر رخسار آمد و در اثنای گیرودار یکی از ملازمان شاه رخ میرزا او را از اسپ فرود آورده سرش را از تن جدا کرد

نظم بدخواه تو قصد سر خود داشت ولیکن تیغ تو زیکدیگرشان نیک جدا کرد و سر پر تهور او را بملازمت
حضرت صاحبقران آورده **بیت** سری که گردن از امرت کشید گردنش بر آستان تو اینک
کشان کشان آورد و امیر علاء الدین ایناق در تاریخ آن تهمتن آفاق گوید **نظم** شهریار عصر منصور
آنکه او در زمین ملک تخم داد کشت ملک هشت از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملک بهشت

حکایت در روضة الصفا مذکور است که شاه یحیی بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد روزی در شکار
گاه از ملازمان خود دور افتاده بدهقانی رسید پرسید که آیا عملهٔ دیوان بخلاف حساب خود در بنولا چیزی از تو میگیرند
چون دهقان فقیر آن کامگار را بر ترو پرا نمیشناخت شکایت بنهایتی از نواب وی اظهار کرده شاه یحیی گفت پادشاه
در فلان جایگاه نزول کرده من متعهدم که چون بدیوان آیی در باب رفع تعدی و تخفیف اخراجات از برای تو حکمی
حاصل کنم البته بیایی وی گفت البته نخواهم آمد او سبب نیامدن پرسید گفت بنا بر آنکه تو جوانی نیک مینمایی
و آن بیش چشم سر در پیش افکنده چشم بر زمین خواهد انداخت و گوش بسخن تو نکرده ترا شرمندهٔ من خواهد ساخت
شاه یحیی گفت مرا در مزاج پادشاه بقدر تصرفی هست تو بیا که البته مهم ترا میسازم القصه آن درویش بامید
وعدهٔ آن نوفا کیش بدرگاه شتافت و چون او را بارگاه در آوردند نظرش بر چهرهٔ حریف افتاد او را بشناخت

و از کمال وحشت و بیم لرزه بر روی افتاده شاه یحیی را بر حال آن مستمند ترحم آمده نشان معافی و مبلغی گرامند بوی کرم فرمود و گفت الحمد لله که بیش چشم سر در پیش و چشم بر زمین نینداخت و مدعای ترا بر حسب دلخواه ساخت

نظم

خواهی که خدا در دو جهان پاس تو دارد
زنهار که در پاس دل خسته دلان کوش

مشهور است که چون خبر ولادتش بجدش مبارز الدین محمد رسید بمصحفی که در دست داشت تفأل نمود این آیه برآمد انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لاجرم بدان مستبشر و مسرور گشته ویرا مسمی بشاه یحیی گردانید

تمثیل

در روضة الصفا مذکور است که روزی حجاج در حوالی مدینه طوف میکرد نظرش بر شخصی زارع افتاد که با مر زراعت اشتغال داشت و آن شخص او را نمیشناخت از وی پرسید که حجاج چگونه کسیست دهقانی گفت وی مرد فاسق فاجر ناکار است حجاج گفت هیچ مرا میشناسی که چه کسم گفت نی گفت منم حجاج دهقان گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سال سه روز دیوانه میشوم و امروز یکی از آن سه روز است حجاج بموجب کلام المجانین لا تعتبر از آن سخن بخنده افتاده هیچ نگفت

بیت

ای غزالی گریزم از یاری
که اگر بد کنم نکو گوید
دوست دارم هر انکه عیب مرا
همچو آیینه روبرو گوید

تمثیل

محمد عوفی در کتاب جامع الحکایات آورده که روزی حجاج علیه اللعنه از روی انصاف بیاران خود میگفت که مرا خدای تعالی برای آزار ستم پیشگان فرستاده و الا نیکمردان را از من آزاری نمیرسد برای اثبات آن دیناری بدر آورده بیاری داد و گفت این را ببازار ببر و یکدرم آنرا فلان چیز بخر و نه درم دیگر را بیار آن شخص هرچند تردد کرد کسی بواسطهٔ یکدرم معامله همهٔ آن دینار را خورده نداد و گفتند این زر رایج نیست یکدرم نقصان دارد تا بدکان مرد درویشی رسیده آن دینار را خورده کرده یکدرم از و چیزی خرید و نه درم دیگر را زر گرفت و بعد از مهمسازی بدان مرد گفت که حجاج ترا میطلبد آن مرد بیچاره از بیم قالب تهی کرد و همراه او نزد حجاج آمد چون چشم حجاج بر او افتاد گفت ای مرد چند وقتست که دکان داری میکنی گفت مدتی مدید است گفت درین مدت هرگز بتو از ایوان من رجوعی شده گفت هرگز آسیبی و ضرری از امیر و ملازمان امیر بمن نرسیده الا امروز که اینمرد مرا اینجا آورده حجاج گفت بواسطهٔ نیکی اینمرد درویش خدا او را از شر من محفوظ داشته نه من او را میشناسم و نه او مرا اگر ظالمی میبود هزار آسیب از من و منتسبان من بدو رسیده بود همگنان بطریق مردم این زمان بر صدق قول او معترف شدند

بیت

بیت هرکه بدی کرد و بدیار شد هم بدخویش گرفتار شد **فرع آل مظفر** هفت تن اند
که برتبهٔ سلطنت رسیده اند مدت ملکشان از سنه ثمان عشر وسبعمایه تا دهم رجب سنه خمس وتسعین وسبعمایه که در محال ۷۹۵ ۷۱۸
قومشه اصفهان حسب الفرمودهٔ امیر تیمور گورکان خرد و بزرگ ایشان معروض تیغ یاسا گشتند چنانچه ازین قطعه
بوضوح می پیوندد **قطعه** بعبرت نظر کن بآل مظفر شهانی که گوی از سلاطین ربودند که در هفصد و
خمس وتسعین زهجرت دهم شب ز ماه رجب چون غنودند هفتاد و هفت سال برین منوال حکومت کرده اند
امیر مبارز الدین محمد بیست و دو سال شاه شجاع بن مبارز الدین محمد بیست و شش سال شاه محمود برادر او شانزده سال
شاه منصور و شاه یحیی بن مظفر و سلطان احمد بن مبارز الدین محمد و سلطان زین العابدین بن شاه شجاع
قریب نه سال بنوبت سلطنت کردند **من الوقایع** چون ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث
الدین کرد سرور آنقوم را کشته رایت استبداد و استقلال بذروهٔ جلال برافراشت طمع در دیگر ولایت تخصیص
باذغیس وقاین نموده چندکرت لشکر باین ولایت کشید و مردمش تا در بلخ و اندخود و شبرغان تاخت مینمودند وامرای
ایردی وارلات استغاثه بامیر قزغن که درانوقت فرمانده ماوراء النهر بود بردند و او را حمیت ترکیت رحمت داده
گفت تاجیک را چه حد و یارا که دعوی سلطنت کند بنا برین لشکر انیطرف و انطرف آبرا درهم کشیده در شهور
سنه اثنی وخمسین وسبعمایه متوجه استیصال ملک شده و ملک نیز فوجی از دلاوران غور و نکودری و سنجری و غیره
مجتمع گردانیده بضبط باره وحصار هرات اشتغال نموده ملازمان امیر قزغن و امرای ماوراءالنهر کوشش بسیار در تسخیر ۷۵۲
اندیار بتقدیم رسانیدند چون دیدند که زود زود نتیجه بران مترتب نمیشود ملک و اهل هری نیز از طول محاصره تنگ
آمده بودند ناچار طرفین بمصالحه راضی شدند و قرار بر آن یافت که ملک سال دیگر بماوراء النهر شتافته ملازمت امیر قزغن را
دریابد امرای ترک چون ترک محاصره کرده مراجعت نمودند یکمرتبه صلابت و شکوه ملک در دلها کم شده اختلال
بسیار بقوایم بنیان سلطنت او راه یافته بمثابه که غوریان ارادهٔ گرفتن او کرده خواستند که ملک باقر برادرش را
بجای او نشانند ملک در آن اوان روزی از سر البستان خود سوار گشته از هجوم مردم غور بقرینه دریافت که ارادهٔ
گرفتن او دارند با خود در اندیشه بود که چون خود را ازان گرداب آفات بساحل نجات رساند که مقارن حال گذرش

برمیدان افتاده قضا را در آن روز ترکان با دغیس اسپی چند بمعرض بیع درآورده بودند ملک بتاراج اسپان اشارت
فرمود غوریان بدان امر مشغول گشته ملک بر پس کوچه زده بقلعهٔ اشکلنجه شتافته چندروزی در آنجا بسر برده حسب الوعده
عنان عزیمت بخدمت امیر قزغن تافت و امیر از ایفای آن موعود بغایت خشنود شده موردش را بانواع اعزاز و اکرام تلقی
فرموده چون چند روزی در آنجا بسر برده سایر امرا قاصد جان او شده خواستند که بوقوف امیر او را از هم بگذرانند
اما چون امیر از آن تدبیر خبر گشت آن سخن را در خلوت با ملک درمیان نهاده رخصت انصراف ارزانی داشته و ملک
بر سبیل استعجال عنان معاودت معطوف داشته در اندک فرصتی خود را بهرات رسانید و بملاحظه بر مسند حکومت نشست
و در ساعت حکم بگرفتن ملک باقر فرمود **مصرع** آری طریق دولت چالاکیست و چستی

تمثیل

در حینی که میرزا رستم نبیرهٔ صاحبقران و امیر سلیمانشاه با اسکندر نایرهٔ جدال را مشتعل میداشتند ملک کیومرث والی قلعهٔ تور بنا
برخصومتی که با اسکندر داشت نزد ایشان رفته فتنه را تحریک میداد میرزا رستم تدبیر نموده او را بگرفت و پیش اسکندر
فرستاد و قلعهٔ مذکوره را بمعتمد خود سپرده خواهر ملک کیومرث را بزنی بدو داد و اسکندر ملک کیومرث را اسپ و خلعت
داده گفت هر جا که میخواهی برو کیومرث را چون در آن ولایت محل اقامت نماند بشیراز آمده داوری نزد میرزا محمد برادر بزرگتر
میرزا رستم برد وی متعهد امانی و آمال او شده در صدد ترتیبش بود بعد از فوت صاحبقران بعضی مردم فتان در باب
ملک کیومرث غمازی نموده چند روزی معتکف بیت الاحزان زندان گردیده در آن اثنا از آنجا فرار نموده با جمعی قلندران
که بکسوت ایشان برآمده بود بحوالی قلعهٔ تور آمده ببهانهٔ دریوزه با دربان قلعه مصاحب شده و شام دربان خواست
که در را ببندد در گوشه خزید و نیمشب بر سر کوتوال رفت دید که در وثاق او چراغ میسوزد و کوتوال خواهر او را تنگ در آغوش
کشیده و حربه بربالین نهاده در دم حربه را برداشت و بدان حربه هر دو را بکشت و سرهای ایشانرا بدست گرفته بیکی
از بروج برآمد و فریاد برآورد که ای ساکنان قلعه بدانید که منم کیومرث بن بیستون اینست سر کوتوال هر که نوکر و نوکر
زادهٔ من است نزد من آید که کار بر حسب دلخواه است علی الفور جمعی از ملازمان او جمع گشتند و بقیهٔ ملازمان کوتوال را
از تیغ گذرانیدند چون در زندان شیراز نذر نموده بود که چون خلاص گردد و نوبت دیگر بولایت خود رسد در رواج مذهب
شیعه کمال اجتهاد بتقدیم رساند بنابرین مردم آنجا را که تا آنوقت سنی متعصب بودند شیعه ساخته آثار صلاح و سداد
درآن

در آن بلاد ظاهر گردانید **من النوادر** چون ملک پیوسته ولایت قاین را که تعلق بامیر سلمش
مولای داشت غارت کرده در آنجا آثار اقتدار ظاهر ساختی بنابرین سلمش از رعایای آنجا خجل گشته اهالی آنولایت
بدین بیت مترنم بودند **بیت** شهری که در آن شحنه سلمش باشد ۰ دانی که در آن شهر چه شورش باشد
آخر الامر بطاقت گشته بخواجه محمد ابروی توسل نموده او نیز چون از ملک آزار بسیار داشت با او همداستان شده بدفع ملک
اتفاق نمودند و با یکدیگر سوگند خوردند که چون چشمشان بر ملک افتد حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده تا سر او را
از بدن جدا نکنند از پا ننشینند القصه بدین نیت توجه نمودند ملک نیز با فوجی از دلاوران ایشانرا استقبال نموده
در منزل فرامرزان راه سرخس بیکدیگر رسیدند محلی که از طرفین صفها راست شد اول کسی که قدم جلادت در میدان
حماقت نهاد آن دو امیر که بکمند تقدیر اسیر بودند تیغ بقصد ملک آخته بر سروی تاختند قضارا دو ناوک جان
ستان مهلک از صف ملک بر مقتل آن دو ابله مضحک آمده از پای در آمدند **مصرع** تا سر ننهادند
بجای ننشستند واحدی از لشکریان آسیبی نرسید **بیت** در آسمان ستاره بود بیشمار لیک
رنج کسوف بر دل شمس و قمر بود و وقوع اینواقعه در تاریخیست که ازین قطعه مستفاد میگردد **قطعه**
ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود ربیع الآخر آن ماه خجسته که شد روز دوشنبه نیمه ماه سلمش با محمد خواجه کشته
تمثیل چون شب عید فطر سنه اثنی و ثمانین و ثمانمایه پادشاه عالیجاه ابو نصر حسن بیک آق قوینلو وفات ۸۸۲
یافت و سلطان جلال الدین ولد اکبر او بسلطنت نشست بنابر سوء تدبیر بقصد برادر خود مقصود بیک اقدام نمود
لاجرم مواد فتنه و فساد در هیجان آمده اکثر شاهزادهای بایندری آغاز سرکشی کردند از آنجمله مراد بیک ولد جهانگیر میرزا
برادرزاده حسن بیک از ساوه لشکر کشیده بعزم ستیز متوجه تبریز شد بعد از آنکه در سلطانیه بر منصور بیک پرناک و جمعی
از امرای اتراک غالب آمد بمجرد آوازه حرکت سلطان ویران شده بحسن بیک چلاولی پناه برد و آن غدار او را گرفته
بفرستادگان سلطان سپرد حکم قهرمان قهر او بقتل او نافذ شد اما برادرش ابراهیم که حاکم سیرجان و بعضی الکاء کرمان بود
پیش از این مقدمات جانگداز لشکر بصوب شیراز که در آنولایت میرزا الوند سلطان با یالت آنمقر میبود کشیده
سلیمان بیک بایندر چلبی که از سرداران معتمد او بود با پانصد سوار برسم منقلای روانه داشت و امرای شیراز

از جمعی واقف گشته بعزم مدافعه خصم را استقبال نمودند و بعضی از ایشان در سر پل نو بدیشان رسیده بقول صاحب
جهان آرای دو تیر بمقتل انسر و رجهان آرای آمده بهمان دستبرد لشکری چنان زیر و زبر شد و خود دستش بعزم ملاقات
برادر متوجه عراق شد در اثنای ترکتاز بر دست لشکریان سلطان گرفتار شده او را نزد وی بردند و در همان روز که میخواستند
او را ببرادرش ملحق سازند ناگاه خبر طغیان یعقوب بیک از صوب دیار بکر رسید همگنان را آن خبر چنان ساخت
که هیچکس بحال او نپرداخت و او بواسطه همین از این نوع بلیه خلاصی یافت **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدای **من الوقایع** گویند چون امیر وجیه الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ حسن
جوزی رحمة الله علیه با پنجهزار سوار بعزم تسخیر هرات متوجه آن صوب شد ملک نیز با جمعی از مبارزان غوری و غیرهم
که عدد ایشان بسی هزار میرسید بعزم مدافعه از هرات نهضت نمود و در سیزدهم شهر صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمایه ٧۴٣
در دو فرسخی زاوه و محولات فریقین بهم رسیدند و نیران قتال اشتعال یافته در صدمه اول لشکر جرار سربدار دمار
از اعوان و انصار ملک برآوردند چنانچه از سیصد و پنجه نبود که دلیری مغلول و مقتول نشده بود بهادران غور از نهیب
آن واقعه نفور گشته هر سرداری که جگرداری بود سر خود در ابدر میبرد ملک که همیشه شیوه لشکرشکنی داشت خیل خود را درهم
شکسته و سر رشته تدبیر گسسته دید **بیت** زخاری شود خسته گر دست تو بدانی که چونست زخم خدنگ
بر افتاد کانت بود مرحمت در آید اگر پای در خشت سنگ ملک متحیر وار با معدودی چند از احبا و انصار
بر بالای پشته برآمده مترصد لطیفه غیبی میبود و لعل الله یحدث بعد ذلک امرا **مصراع** مگر ز غیب دری کردگار
بگشاید ناگاه وجیه الدین مسعود را نظر بر او افتاده باتفاق شیخ حسن جوزی با شکوه و سطوتی تمام حمله برو آوردند
نزدیک بود که از آن عطفه عنان کوه پیتاب گشته از پای در آید تا بملک و اعوان چه رسد **مصراع**
کز صدمت او زهم فرو ریزد کوه ناگاه نسیم فتح و فیروزی از مهب والله یؤید بنصره من یشاء بر پرچم رایات ملک
هرات وزیده شخصی هم از مردم سربدار نظر الله جوینی نام زخمی بر شیخ حسن زده او را از پای در آورد و شیخ حسن
قبل از قتل بمیر مسعود گفته بود که اگر مرا قضیه روی دهد زنهار که بایستی امیر مسعود نیز حسب الوصیه از آن میان عنان
عزیمت برتافته ملک مغلوب غالب شد **فرع ملوک کرت** بدانکه حالا بطرف اهل
خوارزم

خوارزم شتافتن صاحب فتوحات میرانشاهی گوید که در جنگی که میانهٔ سلطان محمد خوارزمشاه و حاکم سمرقند واقع شد چون ملک قلب خصم را شکافت و کمال مردانگی بظهور رسانید سلطان محمد بر زبان آورد که آن غوری کرد لاجرم این اسم بر آن طبقه خوانده شد و برایشان اطلاق رفت.

تمثیل

صاحب گزیده در وجه تسمیهٔ قزوین گوید که یکی از اکاسرهٔ قدیم لشکری بجنگ دیلمان فرستاده بود در صحرای قزوین صف کشیدند سپهدار لشکر اکاسره بر زمین قزوین در صف لشکر خود خللی دید پایکی از اتباع خود گفت آن کشوین یعنی بدان کنج نگر و لشکر راست کن اسم کشوین بر آن سرزمین اطلاق رفت قزوین معرب کشوین است بالجمله ملوک کرت هشت نفرند مدت حکومتشان صد و سی سال اول ملک شمس الدین محمد سی و سه سال دویم ملک رکن الدین بن شمس الدین بیست و هشت سال سیم ملک غیاث الدین بن شمس الدین بیست و سه سال چهارم ملک فخر الدین بن شمس الدین دو سال پنجم ملک شمس الدین بن غیاث الدین دو سال ششم ملک حافظ بن ملک غیاث الدین دو سال هفتم ملک معز الدین بن غیاث الدین سی و نه سال هشتم ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین دوازده سال

من الوقایع

بعد از فوت سلطان ابوسعید چون عالم پر آشوب شده از هر گوشه مدعی سر بر آورده بود عبد الرزاق بن فضل باشتینی سبزواری که مدتها ملازم درگاه ابوسعید می بود با دعای آنکه دفع شر اشرار میکنم جمعی را با خود متفق گردانیده روز بروز اعوان و انصار و همراهانش سمت تضاعف می پذیرفت تا آنکه هوای سروری در سر او افتاده در دوازدهم شهر شعبان سنه سبع و ثمانین و سبعمایه خود را سربدار نام نهاده خروج کرد و در بد و حال طمع در دختر خواجه علاء الدین نموده خواست که ٧٨٧
او را جبرا و قهرا در حبالهٔ خود آورد آن ضعیفه بالضروره از و فرار نمود عبد الرزاق برادر خود وجیه الدین مسعود را از عقب او روانه داشت مسعود چون بدو رسید آن مستوره زاری بسیار کرده او را بروح مقدس حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب صلواة الله علیه و آله سوگند داد آن جوانمرد نیز دست از و باز داشته پیش برادر آمد عبد الرزاق شمهٔ از آن معلوم نموده مسعود را در مجلس بدشنام و فحش بیازرد مسعود پس آمده چون خواری از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکمش را پاره کرد و این قضیه در دهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه روی نمود و امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر سرور قوم شد ٧٣٨

من بدایع المغارك

امیر وجیه الدین مسعود صاحبقران طبقهٔ سربدار و کامکارترین آن طایفه و یگانهٔ روزگار است بعد از ضبط و ربط ولایت سبزوار متوجه تسخیر ولایت نیشابور گشت در آن اوان طوس و مرو و نیشابور و ابیورد و نسا در تصرف جماعت جانی قربانی که در سپاهیگری و کشورستانی ثانی نداشتند بود امیر مسعود که متوجه نیشابور شد امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا که سردار آن فرقه و حاکم آن ولایت بود او را چندان وجودی ننهاده با چهار هزار سوار بمدافعه شتافت و لشکر خونخوار سربدار در یک حمله ایشان را درهم شکسته ارغونشاه دل از نیشابور برداشت اما چون بطوس رسید اقوام و خویشان خود را فراهم آورده در باب رفع تطاول امیر مسعود با ایشان جانقی کرد و در آن باب گفته اند **بیت**

ملک ویران شده از جانقی جانی قربان   وز قورلتای پریشان محمد طوفان

القصه ارغونشاه با میر محمد توکل که از معارف آن قوم بود گفت اگر بدفع سربداریه نپردازیم در خراسان یک ترکمان بدرمان یافت نشود **بیت**

از تهمتنان سربداران تا حشر   یک ترک دگر خیمه بایران نزند

صلاح در آنست که عساکر اطراف و جوانب را درهم کشیده باتفاق روی بدیشان آوریم و در رفع و استیصال آن گروه بتقصیری از خود راضی نگردیم همگنان بدان همداستان گشته هفتاد هزار سوار و پیاده مجتمع گشتند ارغونشاه بیست هزار را بسرداری امیر محمود اسفراینی از راه مقرر به نیشابور فرستاد و بیست و پنجهزار دیگر را بقلامیشی امیر محمد توکل براهی دیگر نامزد کرد و خود با بیست و پنجهزار از دره سرخ توجه نمود مقرر بر آنکه هر سه جوقه در فلان روز در نیشابور بهم رسیده نگذارند که یک سربدار از معرکه کارزار سر بیرون برد امیر مسعود از این مواضعه جانگاه آگاه گشته با یکهزار سواره و دو هزار پیاده که در رکاب او بودند از نیشابور بیرون خرامیده در دو فرسنگی شهر لشکرگاه مقرر داشت امیر محمود اسفراینی از غایت غرور مقید بحضور سرداران دیگر نشده خواست که آوازهٔ این فتح بنام او برآید لاجرم پیش از ایشان ییلغار کرده سر آفتاب رسید و در برابر لشکرگاه سربدار صف کشید پیادگان سربدار توهم بسیار بر خود راه داده خواستند که قرار بر فرار دهند امیر مسعود ایشان را از آن حرکت مانع آمده فرمان داد که هر یک از شما سه چوبه تیر بیندازید اگر فتح روی نمود خوب والا بعد از آن اختیار دارید بالجمله خود با سواران حمله نموده پیادها تیرباران کردند امیر سهیلی گوید **نظم**

ز آمد شد تیر پیکرانه   شد روی هوا چو سقف خانه

ترکان تاب مقاومت ایشان نیاورده روی بهزیمت آوردند سربداریه غنیمت پیش از

پیش

پیش گرفته مسعود پیاده‌ها را سوار ساخت و آن غنایم را بالتمام بدیشان واگذاشت چون وقت چاشت شد امیر محمد توکل
نیز بدیشان رسیده آغاز کارزار نمودند لشکر سربدار درین نوبت کوشش بهادرانه نموده لشکری چنان را که باضعاف
مضاعف زیاده از ایشان بودند زیر و زبر گردانیدند و هنوز از آن نیک وا نپرداخته بودند که ناگاه وقت پیشین از جانب
دیگر صدای کوس و نفیر ارغونشاه برآمده زلزله در کوه و ولوله در گروه افتاد **بیت** از قید یکی خلاص ناگشته هنوز
فی الحال بدام دیگری افتادند — در نیم تیه بهادران شیرشکار سربدار — **بیت** چنان حریص بحربند کز کوی حیات
عزیزتر برایشان زجان شیرین است — چنان کارزاری کردند که از صدمهٔ آن دست معاندان از کار باز مانده پای در
وادی فرار نهادند و تمامی آن صحرا و دشت از خون مبارزان لاله‌زار گشت و چون لشکر جانی قربانی قضیهٔ شکست دیگران
شنیدند یکبارگی دست و دل شکسته از هم پاشیدند و هر چند ارغونشاه خواست که پای ثبات بیفشارد فایده
نداد و او نیز روی ستیز بوادی گریز نهاد و این نوع فتحی که هرگز هیچیک از خواقین عظیم الشأن را روزی نشده بود
نصیب امیر وجیه الدین مسعود گردید و در یکروز با سه هزار کس مجهول هفتاد هزار سوار را زیر و زبر گردانید
بیت اگرچه ثبت بود بر جریدهٔ ایام — رسوم پردلی گیو و مردی کشواد — کجا حکایت آنها و قصهٔ اینها
زمانه قصه ازین طرفه‌تر ندارد یاد — اما در تاریخ سید ظهیر الدین مذکور است که امیر وجیه الدین مسعود چون در سنه
۷۴۳. ثلث و اربعین و سبعمایه بر لشکر طغاتیمور خان والی جرجان غالب آمد غرور موفور بخود راه داده هوای تسخیر مازندران
و رستمدار نمود و سپاهیان اندیار سر راههای تنگ را بر زمرهٔ سربدار گرفته وهنی نامحمود بحال امیر وجیه الدین مسعود
راه یافت آخر در قریهٔ ماورزمن اعمال رستمدار بدست مردم ملک گستهم گرفتار گشته بقتل آمد خواجه نیکروز سمنانی
مستوفی وی بدست ملک افتاده از کمیت لشکر پرسیده جواب داد که در مازندران دواب خاصهٔ امیر چهارده هزار
اسب و سیصد سر استر و چهارصد شتر بارگیر بود که هر شب علیق آنها از قلم من مقرر میشده عدد سپاه برین قیاس باید کرد

من البدایع ازجملهٔ معاصران امیر وجیه الدین مسعود ملک جلال الدوله و الدین اسکندر بن ملک
تاج الدین حاکم دیار رستمدار است و او در واقعهٔ امیر مسعود صاحب جهات و اموال گشته جاه و جلالش بدرجهٔ
کمال رسید سید ظهیر گوید شیوهٔ اکثر مردم مازندران در آن اوان چنان بود که موی بسیار بر سر گذاشته دستار نمی‌پیچیدند

اما بعد از قتل امیر مسعود آن قاعده را منسوخ گردانیده سر تراشیدند و دستار پیچیدند از جملهٔ منشآت ملک شهر کیچور و قلعهٔ اسجاست و انهار را در صباح روز دوشنبه بیست و یکم ذی حجه سنه ست و اربعین و سبعمایه طرح انداخته در اندک وقتی معمور ساخت و چون از حکومتش بیست و هفت سال بگذشت بر وجه غریب درگذشت صورت حال بر سبیل اجمال آنکه شخصی قزوینی ندیم ملک بود بسخنان شیرین دلفریب زنگ کدورت از خاطر همگنان میزدود و شبی در اثنای صحبت ملک صحبتی منعقد گشت ندیم بقاعدهٔ قدیم کلمات مضحک میگفت و اهل مجلس ازان میشگفتند ناگاه یکی از اهل مجلس هزل ناخوشی با وگفته او نیز سخن رکیک گفت و میانهٔ ایشان بنزاع رسیده قزوینی با وکارد کشیده ازان جهت مجلس بهم برآمد و چراغ فرونشست ملک از غایت واهمه برجست که بیرون رود ناگاه سر کارد بر دستش خورد یکی از ملازمانش فریاد برآورد که ملک بوزینه تیغ چکر یعنی بر روی ملک تیغ میکشد مقارن حال خود را بیرون انداخت یساولی که در بیرون بود بگمان آنکه او ضارب ملک است و میخواهد که بگریزد خنجری بپهلوی وی فرو برد و ملک ازان ضرب در دم بمرد و کان ذلک فی سنه احدی و ستین و سبعمایه .

حکایت

آورده اند که چون ولد بخت النصر بجای پدر برنشست در آن اوان در روز عیدی ترتیب جشنی ملوکانه داده عظمای امرا و ارکان دولت را بمجلس طلبداشته ناگاه در آن اثنا کف دستی چیسا عدظاهر گشته سه کلمه بر آن مکتوب بود در دم غایب شد اهل مجلس را ازان حیرت دست داده مع هذا صورت مسطور بر ایشان مستور مانده حل آن اشکال از حضرت دانیال سؤال کردند وی فرمود که بر آن این عبارت مرقوم بود که وزن فخف ووعد فانجز وجمع ففرق پس حسب الالتماس معنی آن بیان کرده گفت ترا وزن کرده سبک برآمد و شما را وعدهٔ سلطنت داد و وفا کرد و اسباب شوکت و ابهت شما را جمع ساخته متفرق گردانید ملک ثانیا سؤال کرد که تفرق بحال ما کی تطرق خواهد یافت وی فرمود که بعد از سه روز گشته خواهی شد و اینهمه زر و مال پامال حوادث خواهد گردید وی خواست که بتدبیر تقدیر را از خود منع گرداند بنابرین بقصر خود درآمده یکی از خواص ارباب اعتماد و اختصاص را بر درگاه موکل ساخته گفت هر کرا درینجا بینی بقتل او مبادرت نمای و خود دران دو سه روز از قصر بزیر نیامد تا شب چهارشنبه چهارم بیرون خرامید پاسبان از خواب جسته شمشیر در دست و هر چند او فریاد میکرد که من فلانم فایده نداد و بضرب تیغ پیکر او زیر و زبر شد

من البدایع

چون

چون نوبت سرداری سربداران بخواجه یحیی کرابی رسید مکررا طغاتیمورخان ویرا بدرگاه اعلی دعوت کرده آنجناب
جواب دور از جادهٔ صواب میداد در اثنای مکاتبه و مراسله یکنوبتی خان اینقطعه بدو نوشت **قطعه**
کردن بنه جفای زمانرا و سرمکش کار بزرگ را نتوان داشت مختصر سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف
چون صعوه خرد باش فرو کیر بال و پر بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر سرت نرود صد هزار سر
خواجه اینقطعه را در جواب نوشته فرستاد **قطعه** کردن چرا نهیم جفای زمانه را راضی چرا شویم
بهر کار مختصر دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای
یا مردوار بر سر همت نهیم سر خواجه بعد از رسل و رسایل خود با سیصد بهادر برسم رسالت باردوی او رفت
نظم پلنگانی که شیران را شکارند پیام خود بپای خود گذارند و از گرد راه بدرخانه پادشاه رانده
قضا را در درگاه بغیر از قاپوچی و فراش و خواجه سرای و در پیش خان سوای خواجه غیاث الدین بحرآبادی و ملدو
طالب علم کسی دیگر نبود خواجه یحیی و حافظ شقانی و یکدو کس فرود آمده قدم در درون خرگاه نهادند و در امور ملکی خراسان
سخن آغاز کردند بیکبار حافظ تبرزینی بر سر خان نازنین فرود آورد **بیت** تبرزین بخون دلیران کشته
غرق چو تاج خروسان جنگی بفرق خواجه یحیی چست دستی نموده سرش از بدن جدا کرد و در ان تاریخ گفته اند
نظم تاریخ مقتل شه عالم طغاتمر در بروز شنبه از مه ذیقعده شانزده
از هجر بود هفتصد و پنجاه و چار سال کاین قصه گشت واقع از حکم ذو الجلال
و آنفرقه بی باک شمشیرها کشیده بر هیچ آفریده ابقا نکردند و کاری چنان بزرگ را
بیک جرات از پیش بردند و از هر طرفی از خون جوانان جویها در سیلان آمد **نظم** خود کرفتم که پس
از رنج و تکاپوی دراز کار انسان که دلت خواست بسامان کردد بچه ایمن شوی از عالم ناپا برجای
که بیکدم زدنش کار دگرسان گردد دل برین گنبد گردنده منه کاین دولاب آسیابیست که بر خون عزیزان
گردد بعد از انکه خواجه یحیی مدت چهار سال و کسری سرداری طبقهٔ سربداران نمود جمعی در صدد قصد او شده
از جمله برادرزنش علاء الدین در وقتیکه وی سوار گشته بدهلیز رسیده بود بر پس استرش نشسته خنجری بر پهلوی او زد
و خواجه در گرمی حرب در وی آویخته هر دو از استر بزیر افتادند خواجه زخمی مهلک بر قاتل زده هر دو در یکدم از هم بگذشتند

فرع سربداران دوازده نفرند مدت حکومتشان سی و پنجسال اول امیر عبد الرزاق هفتماه دوم امیر وجیه الدین مسعود شش سال و چهار ماه سیم آقا محمد آیتمور دو سال و دو ماه چهارم کلو اسفندیار یکسال و یکماه پنجم خواجه شمس الدین برادر عبد الرزاق هفتماه ششم خواجه علی بن شمس الدین چشمی چهار سال و نه ماه هفتم خواجه یحیی بن حیدر کرابی چهار سال و هشتماه هشتم خواجه ظهیر بن حیدر کرابی یکسال نهم پهلوان حیدر چشمی یکسال و یکماه دهم خواجه لطف الله بن وجیه الدین مسعود المشهور بمیرزا یکسال و سه ماه یازدهم پهلوان حسین دامغانی چهار سال و چهار ماه دوازدهم خواجه علی مؤید هفت سال و کسری

مِنَ التّأییدات هر سعادتمندی که در ازل مخصوص مرحمت بی انتهای وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشَاءُ گشته منظور نظر فَانْظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ بود هر تیر تدبیر که در محاذی اغراض گشاد دهد بر هدف مراد آمده یکسر مو منحرف نگردد **بیت**

آسمان گر سلاح در بندد تیر تدبیر تو نهد در کیش

مصداق این سیاق حال امیر تیمور گورکانست که از ابتدای بهار اقبال تا هنگام خزان و برگ ریز امانی و آمال هر حرف تدبیر که بر لوح خاطر خطیرش تأثیر کرد جمله موافق نسخهٔ تقدیر افتاده چون قضای آسمانی تیسیر پذیرفت **نظم**

آن نیست قضا کز سخن او بدر آید هر چیز که او گفت چنین است و چنانست

ازجمله درحینی که باتفاق امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن فرمانفرمای ماوراء النهر درصدد رفع و دفع لشکر جته که تمامی آن ممالک را بدست تغلب فرو گرفته بودند درآمده باندک آدمی بر سر ایشان میرفتند پنجاه هزار سوار بر سر پل سنگین با جلال نشسته بودند امیر تیمور دو هزار جوان از جملهٔ ششهزار که در آنوقت همراه بود گزین کرده از پیش روان شد و در سر پل بدشمنان رسیده آتش کارزار و بنیاد گیر و دار کرده از صباح تا رواح سفیر تیر آمد و شد کرده تفسیر جَعَلْنَاهَا رُجُوماً لِلشَّیَاطِینِ بگوش صغیر و کبیر میرسانید **بیت**

ز هر سینه ناوک چنان میپرید که با ناوک از سینه جان میپرید

و دلاوران آن زمان از سیف و سنان مدلول کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ بیان میکردند اما چون شاهد مسا لباس مولای وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاساً در بر انداخت صاحبقران امر مبارزت طی کرده یکساعتی بخود پرداخت چون لشکر خصم زیاده از آن بود که بوساطت سفارت سهام لاله فام از عهدهٔ جواب ایشان بیرون توان آمد لاجرم تدبیری اندیشیده از معارف سرداران امیر موسی بابجوتی و امیر مؤید ارلاتی و اوچ قرابهادر را بر سر پل در برابر لشکر مغول باز داشته با یکهزار و پانصد نفر بر آب زده بگذشتند و صباح قراول مغول امرای خود را از پی لشکری که از آب گذشته بودند خبردار گردانید

گردانید و شبانه که مدبر قضا بر قلعهٔ فلک اخضر از شهب شهاب آتشها برافروخت صاحبقران بر قلل جبال آتش بسیار کرده زمرهٔ مغول را از نسخ صباح قراول و رؤیت این آتش دود بدماغ جان رفته تدبیر صوابی بغیر از انهزام ندیدند و صاحبقران ایشانرا تعاقب نموده از ضرب تیغ تیز آثار رستخیز درمیان ایشان انداخت و چون خواست که الکای کش که مسقط الرأس او بود از وجود معاندان بپردازد دویست جوان رفیق بعضی از سرداران کرده فرمود که چهار قشون شوند و هر سوار دو شاخ پر برگ از طرفین تکاور درآویزند که شاید خصم از آن اندیشه مند گشته راه فرا پیش گیرند قضا را آن تدبیر موافق تقدیر افتاده لشکر انجا بهزیمت رفتند حبذا صاحب دولتی که از افروختن نار لشکر بسیار میشکند و گاهی از انگیختن غباری دیاری میگیرد **مصرع** چنین باشد دلیل بخت و طالع و در خلال آن احوال امیر کامیاب روزی بخواب رفته آوازی شنید که شاد باش که حق جل و علی فیروزی روزی تو گردانید چون از خواب برآمد شرط تفحص بجای آورده هیچکس را در آن حوالی نیافت تفتیش شد که آن صدا از عالم بالا بود و چون
۷۶۰ در شهور سنه ستین و سبعمایه امیر تیمور را آرزوی اقامت در ماوراء النهر نماند حسب الوعدهٔ امیرحسین متوجه گرمسیر قندهار شده در کنار آب هیرمن درختهای تومن نکودری با میرحسین ملحق گشته باتفاق متوجه سیستان شدند

حکایت

صاحب قاموس میفرماید که هیرمن نهریست در سیستان که با آنکه هزار نهر از آن برمیدارند کم نمیگردد القصه هم در آن ولا ملک قطب الدین بر سریر حکومت انجا نشسته بعضی اقارب و اقوام با او تنازعی نمودند ملک بامرای مذکور توسل جسته بیمن معاضدت ایشان در آن امر مستقل گردید با آنکه اصناف خدمات تقبل نموده بود هیچیک از آنها وفا ننمود مع ذلک در صدد گرفتن ایشان درآمد امرا از آن مستشعر شده عنان معاودت معطوف گردانیدند و سیستانیان نیز راه ترکان گرفته آغاز مقابله کردند و خصمان اگرچه از امرا هزیمت یافتند اما در اثنای حرب و ضرب تیری بر دست حضرت صاحبقران آمد و چند عصب اصلی او را مقطوع ساخت و امرا از آن معرکه عنان برتافته بموضع شر تو که از ولایت گرمسیر است شتافتند و امیرحسین صلاح در توقف ندیده صاحبقران را بواسطهٔ زخم گران گذاشته خود بجانب بغلان رفت حافظ ابرو آورده که امیر تیمور بعد از رفتن رفقا مغموم و مهموم در آن ده مانده روزی در سایهٔ دیواری خوابیده با خود اندیشه کرد که چون دست و پای در سر کار طلب رفته و بپایمردی اجتهاد سررشتهٔ مرادی بدست نیفتاد همان بهتر که موجب

• بلوح فافرح بعد ازین در گوشه شوم وعنان ارادت بقبضهٔ مشیت نهم **نظم** بدست ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست
بعیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم سزاست در اثنای یاس و ناامیدی نظر صاحبقران بر موری ناتوان افتاد
که بجد بیشمار در بالا رفتن دیواری اصرار میکرد و از هر راه که میرفت می افتاد عاقبت بسعی و اهتمام بکام خود رسیده بالا رفت
امیر کامکار آنرا موافق کار و بار خود دیده از رای سابق درگذشت و حصول امانی و آمال در خاطر اقبال ناظر گشت آری آری

بیت در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است **منها** در وقتی
که امیر خضر بواسطهٔ سوء ظن از صاحبقران تجنب امیر تیمور از وی نفور شده با میر بایزید جلایر پیوست و او بنیروی تقویت امیر
تیمور لشکر بجانب امیر خضر کشیده او را منهزم گردانید با وجود آنکه بایزید از یمن استظهار امیر کامکار این نوع دشمن
قوی مغلوب شد و از آنجا که حق ناشناسی او بود اندیشهٔ غدری بر لوح ضمیر کاشته در جشنی که بواسطهٔ صاحبقران کرده بود
میخواست که نرد دغایی بازد و توسن قباحت در میدان وقاحت تازد **نظم** دوستی از هر که کمانت بود
چون نگری دشمن جانت بود تیر کج البته بود کج نشان خواه تو بر چشم چو ابرو نشان امیر کامکار آنمضمونرا
بقرینه دریافته ببهانهٔ رعاف خود را از آن مهلکه بیرون انداخت و در ساعت سوار گشته ترکش بر بالای اسپ در میان بست
و دل بر خدای جاودان نهاده و از آن لجهٔ هایل خود را بساحل رسانید **من الوقایع** در وقتی که امیر تیمور
از جیحون گذشته در بیابان خوارزم بطلب امیر حسین سرگردان بود در اثنای آن چول در سر چاه ساجع بدو رسیده باتفاق
متوجه جوق شدند تکل حاکم آنمحل برهنمونی ادبار قصد آن دو امیر نامدار کرده ایشانرا قاید اقبال از جبلهٔ آن محتال واقف
گردانید امیران با شصت جوان مضمون بلاغت مشحون فَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُه را کار بسته رو در بیابان بیکران نهادند
و تکل جاهل با هزار سوار از محل رسیده آتش جدال اشتعال پذیرفت و از شدت کارزار بجایی رسید که از هزار کس تکل پنجاه
کس ماند و از شصت جوان امیران سه تن دیگر آنچه کشته گشتند و چه تیغ و تیر یکدیگر را زخم زده خستند آخر بعد از کشش
و کوشش بسیار طرفین از هم جدا گشته امیر حسین و امیر تیمور در آن شب دیجور در چول ماندند و سه شبانروز سه ملازم
خراسانی بل سه غول بیابانی که از آن ورطهٔ خونخوار بکنار افتادند سوار گشته فرار نمودند **نظم** هر که سلامی کندت
یار نیست هر صدفی را در شهوار نیست چون نتوان گفت درین روزگار یار که او را نتوان گفت یار

تا فلک

تا فلک از پردهٔ دغائی بباخت اهل زمان اهل نشاید شناخت محک مودّت محلّ شد تست **بیت**
شد دلم خوش ز رنج خود که بدوست فرق کردن میان دشمن و دوست صباح امیر کامکار با وجود آن
شعبدهٔ روزگار و چوگان چنان بی زنهار عنان اصطبار از دست اقتدار نداده پیاده روی براه نهادند و چون بآبادانی
رسیدند بعضی از تراکمه که در آنحوالی نشیمن داشتند بعزم تاراج بر ایشان هجوم آورده صاحبقران بنابر کمال حمیت حرم خود
او لجای ترکان آغا را که همشیرهٔ امیر حسین بود در چاهی که غلّه در و کنند گذاشته و شمشیر کشیده بر ایشان حمله آورد قضارا درین
محل حاجی محمد نامی از آنفرقه امیر را شناخته اسپ کشیده او را و متعلقان او را بوثاق خود آورده شرائط خدمتگذاری
بتقدیم رسانید **مِنَ البدایع** چون مملکت ما وراء النهر و بعضی از خراسان بهمین اتفاق امیر تیمور
گورکان امیر حسین را مصفی گشت او مدار کار خود بر خساست و مکر و غدر و رذالت نهاد و چند نوبت امیر را از خود رنجانیده
منهما بمخالفت انجامید فاما در هر مرتبه بر سمو فی طالع این مضمون بخاطر آورد **بیت** چکار است این
که اینسان پیش داری مگر قصد هلاک خویش داری باز در تراضی خاطر امیر کوشیده بعد از انقضای اندک
مدتی آنرا پس سر کرده دقیقه از دقایق بدگوهری مهمل نگذاشتی **نظم** هر که ناکس فتد باصل و سرشت
بتقالیب دهر کس نشود سگ ملس را اگر کنی مقلوب قلب او غیر سگ ملس نشود از شخصی
پرسیدند که نشانهٔ کریمان کدامست و علامت لئیمان چیست گفت قاعدهٔ کریم آنست که زود آشنا گردد و دیر بیگانه
همچون ظرف سیمین که زود باصلاح آید و دیر شکند و لئیم آنست که زود آشنا شود و دیر بپاید همچون کوزهٔ سفال که بسهولت
آید و زود بشکند و اصلاح پذیر نباشد تا آنکه امرا و کردن کشان همه از حرکات ناهنجار او تنفر نموده این ماجرا با امیر کبیر
در میان نهادند و امیر را چون رشتهٔ مواصلت با امیر حسین برحلت حرمش که خواهر امیر بود از هم گسسته و غبار نفاق
از رهگذر آن بزرگوار بر مرآت خاطر سعادت مآثر نشسته بود بسر رضا جنبانیده علم مخالفت برافراشت و سیورغتمش
اوغلان نبیرهٔ اوکتای قاآن را بخانی برداشته عزیمت جانب بلخ را که محل اقامت امیر حسین بود مصمم ساخت مقارن
آنحال سید برکه که از غایت اشتهار و عظم شان احتیاج بتعریف و بیان ندارد از مکه رسیده طبل و علم بصاحبقران
داده و یرا بسلطنت نوید داد و امیر حسین چون از اتفاق امرا و قصد ایشان مستشعر گشت بحصار هندوان بلخ

متحصن شد و امیر صاحبقران حصار را در میان گرفته بتضییق محصوران غایت اهتمام بتقدیم رسانید آخر امیر حسین خواست
که جان از تنک پا از آن معرکه پر غوغا بدر برد لاجرم شبی با دو نوکر از حصار بپایان آمده فرار نمود و شب در بلخ کهنه افتاده سرکشته
و متحیر میکشت تا آنکه صبح طلوع نموده بخاطرش رسید که بمناره مسجد جمعه شهر کهنه متواری شود قضا را شخصی اسپی کم کرده در
تجسس آن بود چون بدانجا رسیده خواست که بر مناره رفته در صحراهای اطراف نکاه کند چون قدم ببالا نهاد دیده اش
بر امیر حسین افتاده بشناخت امیر حسین آغاز اضطراب کرده عقدی در ثمین بدو داد و وعده جاه و مرتبه نیز کرد او هم تعهد کتمان
آن کرده از انجا برآمد و یکسر بملازمت صاحبقران شتافت اتفاقا چون در انروز حصار مفتوح کشته او را در انجا نیافتند
اضطرابی در میان امرا افتاده هر یک سوار کشته بطرفی میتاختند که بیکبار شخص مذکور رسیده خبر او رسانید صاحبقران
فوجی را بدانجا فرستاد که او را بچنک آرند امیر حسین چون از بالای مناره سر کار را آکاه کشته از انجا بزیر آمده در سوراخی
خزید و از غایت ادبار کوشه دامانش بیرون ماند آخر بعد از تفحص بسیار پی او بر داشته او را از آن سوراخ بیرون
۷۷۱ کشیدند و بملازمت امیر رسانیدند و در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمایه بقصاص کیقباد برادر کیخسرو ختلانی
کشته کشت وَتِلْكَ الْاَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ **نظم** اکر بد کنش مرد بد روزکار بکردون رسد
از شرف زهره وار زمانه ز کردون بزیر آردش بفعل بد خویش بسپاردش **مِنْ مَآثِرِ الشُّجْعَانِ**
۷۷۲ چون در شهور سنه اثنی و سبعین و سبعمایه صاحبقران لشکری به باشلامیشی بهرام جلایر و امیر عباس و خطایی بهادر
و شیخعلی بهادر بجانب جته فرستاد ایشان چون بباغی رسیده صف آراستند مردم جلایر قصد بهرام کرده خواستند
که او را بکیرند بهرام امرا را ازین معنی خبردار کردانیده بد اندیشان را کاری از پیش نرفت و خطایی بهادر حرفی میکفت و
شیخعلی بهادر از آن اغماض نموده کوشش بر آن نمیکرد خطایی بهادر بکمان آنکه شیخعلی بهادر سخن او را حمل بر بیدلی کرده است
تازیانه بر اسپ زده و شمشیر کشیده تنها خود را در میان اعدا انداخته یکه و کس را بینداخت هر چند همکنان فریاد بر
آوردند که پیکار صعب است مبادا که خطایی بکنی جهان پهلوان از آن رای بر نکشت تا آنکه شیخعلی بهادر بکومک او رفته
آن نهنک دریای وغا را که در لجه بسیجا فرو رفته بود بدلخوشی باز آورد **مِنَ الْمَعَارِكِ**
قمر الدین که از صنادید امرای جته بود بنابر اغوا و افساد عادل شاه و ساربوغا که از ملازمت صاحبقران روکردان شده
بدو

بدو پیوسته بودند جسارت ورزیده لشکر باندجان کشیده آن ولایت را زیر و زبر گردانید چون این خبر بامیر رسید رایت انتقام برافراشته عنان عزیمت بدان صوب معطوف داشت **بیت** برافراشت رایات مهر ارتفاع که کرد قمر را تحت الشعاع و قمر الدین از ان آگاه گشته ایل و الوس خود را از موضع باشی کوچانیده خود با چهار هزار سوار در کمینگاه غدر توقف نموده امیر بدانجا رسیده از مکیدت او وقوفی نداشت اکثر امرا و عساکر را از عقب مغولان فرستاد و پنجهزار سوار با بعضی امیران چون امیر مؤید و خطایی بهادر و شیخعلی بهادر و اقتمور بهادر در ملازمت امیر ماندند در آن اثنا حکایت منجر بسخن پهلوانی و بهادری گشت بهادران را عرق مردی و پردلی بحرکت آمده از عقب دشمنان تاختند چنانچه با امیر زیاده از دویست کس نماند بیکبار قمر الدین از کمین بیرون تاخته و صاحبقران ظفر لوا با وجود کثرت و هجوم اعدا اصلا اندیشه بخود راه نداده تغییر نیافت بلکه مضمون کلام پادشاه جهان انوشیروان بخاطرش راه یافت که در جنگ دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید که همه بسیار را آتش اندک تواند سوخت لاجرم دلیران را دلداری نموده دست اعتصام در فتراک توکل زده خود را بر ایشان زد و بمساعدت طالع روز افزون خصمی چنان خوار و زبون کردانید این کلام حکمت انجام کیخسرو سلطان سلاطین ایام است — **بیت** سعادت در ساعد قضاست سعادت ببخشایش داورست نه در زور بازوی زور آورست وقع ذلک فی شهور سنه سبع و سبعین و سبعمایه

من المکارم

یوسف صوفی حاکم خوارزم در حینی که صاحبقران در انتزاع بر ابر ارس خان نشسته بود اعلان عصیان نموده همچون گرگ دندان طمع در مال مسلمانان تیز ساخته و بخار پندار بدماغ خود راه داده حوالی بخارا را تاخت **بیت** صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد اما چون دختر برادر او را صاحبقران در سلک ازدواج امیرزاده جهانگیر کشیده بود با وجود این جرات و جسارت در صدد انتقام نشده یکدو مرتبه او را از ان حرکت شنیع توبیخ نمود آن نادان ایلچیان را مقید ساخته نوبت دیگر نواحی بخارا را غارت و یغما نمود لاجرم صاحبقران عنان یکران بدان صوب معطوف داشته در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمایه وقت تحویل آفتاب بجوزا حوالی خوارزم را مضرب خیام سعادت انجام گردانید و ایام محاصره ممتد گشته در خوارزم عسرت تمام روی نمود در آن اثنا از ترمذ خربزهٔ نو باوه بجهت صاحبقران آورده بودند امیر گفت ترک مروتست که یوسف در برابر ما نشسته از این

محروم باشد لاجرم نصیبی از آن بر طبقچهٔ زرین نهاده بجهت او ارسال داشت و آن نادان طبقچه را بدربان بخشید و خربزه را در خندق افکند

من الاتفاقات

چون تقتمش اوغلان که از نژاد جوجی خان بود در شهور سنه ثمانین و سبعمایه از بیم جان از ارس خان که بتخته پناه بصاحبقران آورد امیر کبیر آنچه غایت تعظیم و توقیر است بتقدیم ۷۸۰ رسانید و او را بمال و رجال امداد نموده بر سر خصم فرستاد و او مکرر بدشمن برابر شده در هر مرتبه شکست یافته باز بذیل عاطفت صاحبقرانی تشبث نمود امیر مجدداً او را وظایف امداد و مراسم اسعاد مبذول داشته قطعاً از تکرار آن ملال و کلال بخاطر خود راه نمیداد تا آنکه در کرت بوقه فنا پسر ارس خان بانتقام قتلق بوغا برادرش که پیش ازین بر دست لشکریان تقتمش زخم خورده وفات یافته بود بجنگ او آمد چون نیران قتال اشتعال یافت تقتمش بقرار مقرر معهود تا زپشت بر معرکه کرده فرار نمود و بکنار آب جیحون رسیده قراجی بهادر متعاقب او رسید و او از بیم جان جامه بیرون کرده خود را در آب انداخت و قراجی تیری بر او انداخته در بازوی او ترازو شد او زخم دار برهنه بشنا گذشته خود را بجنگل که در آن حوالی بود رسانید و از غایت بیتابی بر روی خس و خاشاک افتاده مدهوش شد و قراجی یکشبانروز تتبع تفحص بجای آورده چون از یافتنش مایوس شد از عقب کار خود رفت اتفاقاً صاحبقران امیر ایدکو برلاس را جهت سفارش مراعات مراسم جنگ و ملاحظهٔ لوازم وظایف ناموس و ننگ بجانب تقتمش ارسال داشت در اثنای راه گذارش برین جنگل افتاده نالهٔ حزینی شنید از پی آواز رفت تقتمش را بر روی خاک مشرف بهلاک یافت علی الفور بزیر دوش سر او را بر کنار گرفت و زخم او را بسته رخوت در وپوشانید و بلاقی گرم مرتب داشته در حلق او ریخت و او چون بخود آمد سوارش کرده بملازمت صاحبقران آورد

من السوانح

بمقتضای کلام حکمت انجام

بیت

در طلب دولت و دین روز و شب — تا نکنی سعی نیابی فرج — من طلب الشیء وجد وجد

من قرع الباب و لج ولج

هر چند تقتمش را شکست افتادی دست امید از دامن صاحبقران باز نداشتی

بیت

دست از طلب ندارم تا کام من برآید — یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید

چون کمال سعی و اجتهاد او بلوفور عاطفت و امداد و صنوف ملاطفت و اسعاد صاحبقران قرین گردید امیر مؤید کلام کار نیز بموجب فرمودهٔ مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری اگر نخواستی داد ننمودی خواست. در هر مرتبه

ازمراتب

از مراتب چهرهٔ طلب او را بزیور ارشاد و خط و خال همراهی و امداد بیاراست و کرّة بعد اخری مجدداً اسباب سروری او را مرتب داشته امرای نامدار عالیمقدار همراه او کرد که او را در سغناق بر سریر خانی نشانیده حسب الفرموده او را بدانجا برده بر تخت موروث متمکّن گردانیدند اما تیمور ملک پسر ارس خان که بعد از پدر در انجا فرمانفرما بود همچنان در دشت قبچاق دم استقلال و استبداد زده از وحساب بر نمیگرفت لیکن بمقتضای سن شباب در لهو و شرب افتاده در فکر ملک کمتر میبود و چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر امیر نامور تافت قاصدی باستعجال نزد تقتمش خان و نومینان ارسال داشت که در روزی توقف بر سر تیمور ملک روند و تا او را بچنگ نیارند دست باز ندارند تیمور ملک در زمستان انسال در موضع قراطال قشلامیش نموده بود تقتمش نیز موجب خطاب مستطاب که ملهم صواب بود بر سر او راند و بعد از کشش و کوشش بسیار او را در قید کشیده نهال آمالش را بر خاک هلاک و بوار انداخت از جمله مقربان تیمور ملک الجاق نامی بدست افتاده بود و پیش تقتمش او را بکمال جلادت و وفا و حقیت ستایش کردند تقتمش در باب وی مکرمتی بخاطر گذرانیده او را طلبداشته بعنایت نوید داد و الجاق زانو زده گفت در ایام ولی نعمتم بهترین ایام را بسر برده و ایالت گذرانیده ام و از من مرحمت او بدانچه خواستم رسیده ام و بی تکلف اکنون ترا بجای او نمی توانم دید اگر درباره من کرم میکنی بفرما که مرا گردن زنند و جسد او را که اینم بخواری بر روی زمین افتاده است بر بالای شخص من اندازند تقتمش حسب الاستدعا او را شربت فنا چشانیده بصاحبش ملحق گردانید

نظم

هر که حق صحبت دیرین شناخت | عمر خود اندر ره ایشان بباخت
گر شمری دوست کسی را شمار | کو بود اندر غم و شادیت یار
یا رغرض کوی فراوان بود | انکه کشد رنج تو یار آن بود

مِن نتایج الکُفران

با وجود انهمه حقوق که صاحبقران در ذمت تقتمش خان داشت در اندک فرصتی که جملهٔ مدعیاتش تیسیر پذیرفت در عوض حقوق عقوق بتقدیم رسانید و در برابر وفا جفا ظاهر گردانید و خسرو ملک سخنوری درینمقام داد فصاحت داده

نظم

کوری من کز فلک آمد به پیش | چند خسان دیده ام از چشم خویش
کانهمه بودند بپهلوی من | ریزه خور من چو سگ کوی من
چون سرشان یافت ز رفعت کلاه | هیچ نکردند بسویم نگاه
خسرو من سوی وفا کن خرام | تا نشود ترک وفا پیشه نام

توضیح اینمقال انکه تقتمش با وجود

آن همه امداد و اسعاد بنابر ایقاع فوجی کج نهاد از سمت اطاعت صاحبقران منحرف گشته در حینی که در آذربایجان بود رایت خلاف برافراخته لشکری از راه دربند شیروان بکنار آب سمور و حوالی شابران فرستاد و چون خبر مزبور در مجلس امیر مذکور شد جمعی از بهادران را بمدافعهٔ ایشان نامزد کرد و سفارش نمود که میانهٔ ما و تقتمش پدر و فرزندی است در امر جنگ کمال احتیاط و درنگ بجای آورید و میرزا امیرانشاه را متعاقب ایشان روان فرمود چون تقارب فریقین دست داد لشکر امیر بنابر وصیت تعللی داشتند خصمان این حمل بر ضعف نموده قدم جرأت پیش نهادند و نزدیک رسیده بود که چشم زخمی رسد مصرع آخر بنیروی مردی میرزا امیرانشاه جو نرمی کنی خصم گردد دلیر که متعاقب رسیده دمار از روزگار ایشان برآمد بعضی کشته گشتند و برخی را اسیر نمودند و بدرگاه آوردند امیر پور پرورش پدر ایشان را مشمول عنایت کردانیده رخصت داد و با وجود ظهور این قباحت هنوز سر رشتهٔ عطوفت از دست نمیداد چراکه بیت مشکن بدست خویش که انهم شکست تست هر شاخ پایدار که از تست سربلند

تا در شهور سنه تسعین و سبعمایه که امیر بتسخیر فارس مشغول بود چپر الچی در عرض هفده روز از ماوراء النهر بشیراز آمده ۷۹۰
خبر آمدن لشکر تقتمش خان بدانجا معروض داشت بنابرین فارس را بدستور بآل مظفر گذاشته بماوراء النهر معاودت نمود و در روز پنجشنبه دوازدهم شهر صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمایه که آفتاب در هشتم درجهٔ دلو بود ۷۹۳
از قشلاق تاشکند بصوب دشت قپچاق نهضت نموده عجز خان به امر اقامت نموده مقرر داشت که لشکریان با آذوقه و استعداد یکساله و هر یک از امرا از چهار پاره سلاح کمان و ترکش و سی چوبه تیر و سپر و هر دو کس را اسپی کوتل و هر ده کس را خیمهٔ و دو بیل و یک داس و یک ارّه و یک تبر و یک تیشه و یک درفش و صد سوزن و نیم من ریسمان و یک چرم درست و یکدست دیگر که همراه باشد چنانچه در وقت عرض اینها را بنظر آرند با استعداد چنین توجه نمود چون بموضع قراغان رسید الچی تقتمش رسیده امیر بعد از استیشار بشاورهم فی الامور بیت مشورت با مردم نزدیک و دور اندیش کن مصلحت از رای دین داران کامل عقل جوی در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول ایشان را گرفته روان شدند و پنجشنبه غرهٔ جمادی الاول بموضع سارق اوزن رسیدند و جمعه بیست و سیم بالق طاتق فرود آمدند بواسطهٔ نظارهٔ دشت که درازی آن چون امل امیدواران

عریض و وسیع بیکران است و پهنایش چون فضای ساحت آرزوی مشتاقان بی پایان **نظم**

تهی بغایت پرخطر خالی ز راه و راهبر نی در وی از جنی اثر نی در وی از انسی نشان دور از افق بالای او عرض فلک پهنای او گم گشته در صحرای او سیاح وهم و گمان گویند طول و عرضش هزار فرسنگ در ششصد فرسنگ است

بالتق طالق فرود آمدند فی الفور امیر فرمود که لشکر سنگ آورده استادان چابکدست مناری برافراشتند و سنگ آشان اسم امیر صاحبقران بر آن نگاشتند و از غره جمادی الثانی با ماعرعوی نزول نمودند و چون قریب چهار ماه بود که همواره قطع مسافت میکردند و لشکریان را آذوقه نمانده بود و از اطراف آن بیابان هفتاه و پنجاه راه آبادانی نبود و کثرت لشکر و انبوهی حشر بکمال رسیده بالضروره عسرت تمام دست داده امیر متوجه مرمت حال عساکر گشته از کمین آرد بوزن انبار که هشت من شرع باشد شصت کاسه بلماق ربع گرفت و مقرر نمود که هر کس بیک کاسه آش قناعت نموده قطعا تماج و رشته و آماج نپزند درین باب از اعیان و امرا چلکا گرفتند و در اوایل جمادی الثانی طرح شکار انداخته انواع جانوران بجرگه در آمدند و نوعی آهو در آن میان یافتند که بزرگتر از گاومیش بود و مغول ترا قاغای گویند و کثرت صید بمرتبه بود که با وجود این عسرت لشکریان بموجب خذ ما صفا و دع ما کدر فربه را بر میداشتند و لاغر را بجا میگذاشتند و اردو از انجا روان شده در خلال اشغال عرض لشکر دیده بعد از ان محمد سلطان نبیره امیرزا نوزده قراول التماس نموده در جمعه هفتم جمادی الآخر روان شدند و هر چند آن لشکر صحرا و دشت را طی میکردند اصلا از مخالفان بلکه از بنی نوع انسان اثری نیافتند و هر کس را که بخبرگیری میفرستادند پارهٔ سرگردانی کشیده بهزار زحمت عود مینمود آخر صاحبقران شیخ داود ترکمان را که مرد دلاور کاردان و در ریگستان بزرگ شده بود باین کار فرستاد و بعد از دو شبانروز الاچوقی چند دید در پس بیشهٔ نهان کردیده صبح که ترک فیروزه رو را زکمینگاه بروز کرد **نظم**

چو زنگی شب دید روی سیاه در آئینهٔ عالم آرای ماه زد از قهر آئینه را بر زمین بخندید ناگاه صبح از کمین

یکی از ان طایفه بمهمی میرفت شیخ داود او را گرفته نزد امیر آورد بعد از انکه از و خبر پرسیدند گفت مرا از خان خبری نیست اما چند روز است که دو سوار در جنگل که نزدیک منزل ماست آمده اند و انجا میباشند امیر چند بهادر را فرستاد که دو کس را از ایشان با ان الاچوقها همراه آورند چند نفری از ایشان گرفته آوردند و خبر تقتمش بواجبی از ایشان معلوم شد و کوچ

کردند و دوشنبه بیست و چهارم جمادی الثانی بکنار آب ینق رسیده صاحبقران از سرگذر مقرر آن نگذشت و ببالای
آب رفته عبور نمود و دوشش روز دیگر طی مراحل نموده بکنار آب سمور رسیدند و قراول صدای غلغلهٔ دشمن شنیده
بامیرخبر فرستادند محمد سلطان یکی از دشمنان را گرفته ارسال داشت از و خبر تقتمش بوضوح انجامید قدغن شد که احدی
از قشون خود جدا نشود و در شب آتش نیفروزند و در وقت کوچ هرکس بمورچل خود روان شود و در روز دوشنبه غره
رجب از آب ایک بگذشتند و در اینجا خبر بودن تقتمش در قره کول متحقق شد در آن اثنا امیر انکوتمر هردار که بزبان کیری
رفته بود کشته شد و چون قریب ششماه بود که بصوب شمال متوجه بودند در آن اثنا بمحلی رسیدند که پیش از غروب
شفق اثر طلوع صبح صادق ظاهر میشد القصه در روز دوشنبه پانزدهم رجب در موضع قندرچه مرج البحرین یلتقیان
نمودار گشته جنگی دست داد که چشم سپهر پیر آن نوع واقعه ندیده بود و گوش زمانه مثل این داستان و افسانه نشنیده

نظم

آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ و تیر   آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار
از فروغ تیغ سوزان شبه هوای معرکه   از تف سیحا بجوش آمد زمین کارزار
بیدلان از بیم مرگ و پردلان از حرص نام   این گریزان همچو توسن وان کدازان همچو مار

مشهور است که در وقتی چنان که آفتاب عالمتاب از غایت صعوبت آن
قضیه هولناک بیتاب گشته در پس چادر سحاب متواری شدی شیران بیشه کارزار اعنی لشکر جرار امیر ظفر شعار بزیر دویده
آغاز نصب خیام و بنیاد طبخ طعام کردند لاجرم مخالفان را که تا آنوقت با خود خیال خام می پختند دود حسرت بدماغ رسیده
دیگ غرورشان از جوش نشست و اطناب خیام انتقامی که برپای کرده بودند از باد آن واقعه چون تار عنکبوت گشت قوچی
از ارباب عمایم بتخصیص سید برکه داماد و شیخ احمد جام که همراه بودند سرها برهنه کرده دست بدعا برداشته بودند چه
اگر اندک شکستی واقع شدی متنفسی از چنگ آن گفار سبع آثار و از بیدای ناپیدا کران آن تیه خونخوار جان بدر نبردی
حق جل و علی بر آن زمرهٔ مسلمانان رحم آورده بموجب مؤدای روح افزای الا ان حزب الله هم الغالبون حق بر باطل
غلبه کرده با آنکه جنود نامعدود کفار تاتار دو برابر عساکر نصرت آثار اهل اسلام بودند امیر کبیر مؤید من عند الله بمحض تاییدات آسمانی
آن نوع لشکری را در جایی چنان که منزل و ماوای ایشان بود و الاغان آسوده داشتند زیر و زبر گردانیدند
تا بر عالمیان ظاهر گردد که فتح و ظفر و فیروزی منوط بلطف کردگار است نه بکثرت لشکر جرار

بیت

شب

شب تاریک دوستان خدای می بتابد چو روز رخشنده این سعادت بزور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده گویند از جملهٔ غنایم آنسفر خیر اثر خرگاه موسوم بکوترچه بود که در محل نزول و ارتحال ازرا از هم نمیکشادند بلکه همچنان بر گردون بسته رو براه میدادند و هر یک از اعیان در چنان منزلی با ماه چگل هم آغوش بودندی بزحمت رکوب و راندن مرکوب بمقصد رسیدندی سوارئش برآمدن بر توسن مطلوب بود و راندنش راندن عیش و حضور بر وجه مرغوب حرکتش نزدیک سکون و راندن تابع گردون بوقلمون **بیت** علی الدوام بود چون سپهر در حرکت ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار عوض تازیانه تحریک زلف جانانه و بدل پای کوفتن دست بازی با یار همخانه بود گردون گردان بکام کس بدینسان کم گردیده و سمند بدلجام دوران بزیر ران هیچکس از اهل ایام چنین بیارمیده **بیت** هر کرا چون تو بخلوت چمن آرایی هست یاد نارد که دگر باغی و صحرایی هست قاعدهٔ امیر کبیر آن بود که هفت صف لشکر ترتیب میداد و خود با سپاه انتخابی بطرح می ایستاد و از هر طرف که قصوری بظهور میرسید تدارک آن میکرد چنانکه مولانا عبد الله هاتفی در باب همین جنگ در تیمورنامه میگوید **بیت** بران هفت سد سکندر اساس مهندس شده هفت اختر شناس و درین جنگ نیز هفده هزار کس را انتخاب کرده ایستاده بود تقتمش تمک بجلادت اول حمله بر دست راست لشکر امیر که در عهدهٔ اهتمام امیرزاده عمر شیخ بهادر بود برده هرچند کوشش نمود که در آن رخنه کرده آثار تسلط خود بظهور رساند میسر نگشته از آنجا بازگشته بر یسار سپاه اسلام که آراسته بخیل و سپاه سلدوز بود حمله برد و هرچند ایشان خواستند که بمدد سیف و سنان و بلارک جان ستان مانع آن جماعه ستیزه شوند نشد و بحملات پی در پی رخنه در بنیان ایشان کرده خلقی کثیر را بقتل آوردند و از ایشان گذشته در عقب سپاه امیر کشور گیر صف آراسته ایستادند درین حالت صاحبقران با آن سپاه کینه خواه که در ظل رایت خود جمع کرده بود متوجه دفع او شد تقتمش را چون چشم بر علم ظفر پیکر امیر مذکور افتاد عنان از معرکه برتافته راه گریز پیش گرفت و حق بر باطل غالب آمده لشکر اسلام بدان قوم از دین بیگانه ظفر یافتند و اهل و عیال و مال و منال ایشان عرصه تاراج شد کفران نعمت باعث زوال است و موجب انتقال ملک و مال **ایضا** صاحبقران نوبتی دیگر در هفتم

۷۹۶ جمادی الاول سنه تسع وسبعین وسبعمایه از راه دربند شیروان بعزم استیصال تقتمش خان بجانب دشت قبچاق رفته در کنار آب سمور عرض لشکر موفور دید که یکسر لشکر در دامن کوه البرز و یکسر در کنار آب مزبور که مابین بنجهر سنک است بود وچنان مجمعی کسی در ایران وتوران بغیر از هجوم رجوم چنکیز خان هرکز ندیده بود

بیت

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک
نی یقین بر طول وعرض لشکرت واقف نه شک

بالجمله در کنار آب اترک آن دو بحر سترک بهم ملاقی شده نجدت و شامت کفران نعمت شامل حال تقتمش خان کردید بعد از جد وجهد بسیار مغلوب ومنکوب کردیده بالکلیه از هم پاشیده روی بوادی فرار آورده از پس شمشیر قاتل واز پیش آب خونخوار ایل تقتمش با معدودی چند حیران وسرکردان بجنکل کریخته بیکبارکی دل از ملک برداشت و درین نوبت لشکر امیر بدانجا رسیدند که نوبت اول تا بدانجا آمده بودند و درین نوبت تمامی ایل والوس دشت قبچاق وتمامی بلاد شمال بتخصیص بلاد ماجر و داوکلک والان وباشقرد وقومان وچرکس واروس ومسکاو وقراس وارس جق را نهب وغارت نموده اکثر کفار آن دیار را بتیغ جهاد بکذرانید وسرای حاجی ترخان بر ساحل رود اتل واقع است وسه جانبش حصار منیع دارد ویکجانب آب مذکور راست آورده اند که در زمستان چون آب یخ بسته شود یاغی بآسانی بدانجا درمی آید لاجرم آنطرف را بیخ حصار کنند بدین وتیره که پارچهای یخ برهم چیده نماز شام آب بر آن پاشند که یکوصله کشته دروازه بران نشانند وبباروی اصل متصل ساخته بدان بلندی برارند

من الوقایع

درین جنک امرای جوجی جنک صعب کرده اکثر لشکر جغتائی را از مورچل خود راندند وصفها بهم برآمده کار بجائی رسید که جنک با میر تیمور رسیده بر سر او هجوم آوردند وکسی چنان در قلب نمانده بود شیخ نور الدین سار بوغا مردانکی کرده عرابه از خصمان کرفته آورد و در پیش امیر کیبر داشته خود با ملازمان واقوام پیاده شده سوکداشتی کردند ویکیک از امرا وارکان دولت نیز پیاده شده تیرباران نموده خصم را باز داشتند و چون شاهزادکان وامرا که در اطراف بودند واقف شدند یکیک با قشون ولشکر خود آمده بر سر امیر جمع شدند وباز صف لشکر قایم ومستحکم شده بعد از آنکه خصم را بنوک پیکان جوشن شکاف سوراخها در شکم وناف کرده بودند باتفاق حمله برده غالب آمدند درین مرتبه آنچه در حوالی دشت قبچاق وحوالی وحواشی آن بود بتاراج رفت وامیر تیمور بواسطه این جانسپاری شیخ نور الدین را بمنصب امیر الامرائی از کل طوایف جغتای سربلند ساخت وعزت واحترام او

٧٨٩ بدرجهٔ اعلی و مرتبهٔ قصوی رسید

من البدایع

چون در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمائه امیر از راه همدان متوجه اصفهان شده در اواخر شوال بر ظاهر شهر نزول کرد عظمای سادات و فحول اکابر و قضات باستقبال شتافته طوعاً و کرهاً مال امانی قبول کردند و محصلان بجهت وصول آن بشهر در آمده آغاز مطالبه کردند و کار بجائی رسید که ترکان بواسطهٔ طلب وجه مزبور متعرض مسلمانان گشته علی کچه پا نام شخصی از آهنگران طهران طبلی نواخته جمعی از رنود و اوباش پیش انقلاش جمع آمدند و بوثاق تحصیلداران شتافته ایشانرا و کسانی را که جهت داد و ستد بشهر آمده بودند قریب سه هزار کس را از تیغ گذرانیده امیر از شنفتن این حرکت جهردار گشته بدروازهٔ طوقچی راند و ابطال رجال متوجه بازو و حصار شده تا صباح با عوام و اوباش تلاش میکردند صباح دوشنبه بیستم ذیقعده حصار مسخر گشته از موقف سیاست حکم بقتل عام واقع شد بروایت اقل هفتاد هزار نفر بقتل آمده حسب الامر مودوا از سر منارها بر افراختند در مطلع السعدین مذکور است که از دروازهٔ طوقچی تا قلعهٔ تبرک که نصف دیوار حصار است بیست و هشت مناره و در هر مناره یکهزار و پانصد سر مرتب داشته بودند و در نصفی دیگر هم ترتیب داده بودند اما کمتر و جمعی که روز در رخنها گریخته بودند شب بیرون آمدند و خواستند که خود را بجائی رسانند

نظم

جمعی از واماندگان موج طوفان بلا فوجی از سرگشتگان تیه ظلم روزگار

قضا را آن شب برفی باریدن گرفت و پی قدم ایشان نمایان گشت روز دیگر از پی ایشان رفتند و هر جا که متواری شده بودند بیرون آورده از پی دیگران روان کردند

من نوادر الآثار

٧٩٥ صاحبقران در شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه بعزم تسخیر عراق عرب توجه نموده صبح شنبه بیست و یکم ماه مذکور به بغداد رسید سلطان احمد والی آنجا از آن معنی واقف شده از دجله بگذشت و جسر را بریده چون اثر لشکر بیگانه دید پشت داده بطرف حله بدر رفت امیر فوجی از امرا را از عقب او فرستاد و ایشان ایلغار نموده از فرات بگذشتند و در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند چون در آنوقت بتعجیل رانده بودند چهل نفر نوئینان امیر بودند و با سلطان احمد دو هزار سوار جرار همراه از آنجمله دویست جوان برگشته حمله بر ایشان آوردند و امرا ازیر دویده مخالفان را از زخم سهام حوادث انجام یکتیر پرتاب باز داشتند و چون ایشان پشت دادند بهادران سوار گشته تعاقب نمودند ایشان باز گردیده حمله آوردند و لشکر منصور بدستور پیاده

شده معاندان دیونشان را تند بر ضیاب سهام نصر عواقب فَاَتبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ ر وکردان ساختند

بیت خدنگ از سینه جان میکند غارت کمان میکرد کش ازابرو اشارت فی ناوک

نوای زار میکرد نوای او بدلها کار میکرد توبیبان همچنان سوار گردیده بدنبال ایشان شتافتند و

آنگروه بستوه آمده درین نوبت بروجهی عطفه عنان عزیمت کردند که امرا را مجال فرود آمدن نشده بالضروره دهم

آویختند و طرفین داد مردی دادند اما چون همیشه نصرت و اصطبار شعار لشکر جرار امیر نامدار بود بمقتضای اِن مِنکُم

عِشرُونَ صَابِرُونَ یَغلِبُوا مِائَتَینِ نسیم ظفر بر پرچم رایات نصرت آیات توبیبان وزیده حریفان عنان بوادی

فرار معطوف داشتند و ایشان سالما غانما مراجعت نمودند **نظم** لشکر عزم ترا آمد علم لاینصرف

در مقام کسر از آتش فتح شد قایم مقام لیکن در ان دشت بی آب از غایت شدت حرارت آفتاب بی تاب

گشته **بیت** زبس کافتاب از هوا یافت تاب دل سنگ میسوخت بر آفتاب

از کمال تشنگی بیطاقت شدند **نظم** در دشت دلم آه چنان شد که زگرمی مرغان خدنگ تو گشودند

دهانها بالضروره هر یک از پی آب روان شدند اسباح اوغلان و امیر جلال حمید که از اعاظم جوجی نژادان

و معارف توبیبان بود جمعی را بتفحص آب فرستادند و اتجماعه بعد از سعی و اهتمام تمام دو شربت یافته بدیشان

رسانیدند اسباح اوغلان حصه خود را شامیده تشنگی او بدان تسکین نیافته جلال احمد را گفت حَسبَةً لِلّه از تشنگی

بخواهم مرد اگر حصه خود را بمن نفقه فرمائی هر آینه نام تو در جریده ارباب طُوبیٰ لَهُم وَحُسنُ مَآبٍ مرقوم گردد امیر جلال

گفت درین باب از صاحبقران کامیاب حکایتی شنیده ام **حکایت** گفت یکنوبتی عربی با عجمی

رفیق شدند و در بادیه بدین گونه بلیه فرو ماندند اتفاقا عرب را قدری آب مانده بود عجمی بدو گفت جوانمردی و مکرمت

عرب شهرتی تمام دارد چه شود اگر شربتی آب مرا از ورطه هایل ممات نجات دهی و رقبه اهل عجم را بربقه منت خود آوری

عرب بعد از تامل گفت اگرچه یقین میدانم که این مکرمت مستلزم عدم من است اما هیچ چه روا نمیدارم که بموجب حافظوا

عَلَی الرَّفِیقِ وَلَوکُنتُم فِی الحَرِیقِ این فضیلت موروثی از ما ساقط گردد پس افنای ذات بر ابقای صفات اختیار کرده

آب بدو داد و دل بر هلاک نهاد **نظم** بهر رفیق ترک سر خویش گو بگو هرکس که در طریق محبت

زند

زند قدم باشد حرام دوستی و مهرپروری کو در وفای دوست کند فکر از عدم غرض که من نیز بمثل
آنحضرت عمل نموده حق بر دودمان جوجی و چنگیزخان ثابت میکردانم بشرط آنکه چون بمجلس صاحبقران رسی از جانب
ما یادآری و اینحکایت را بر صحیفهٔ تاریخ نگاری اسباح اوغلان قبول کرد و امیرجلال دل بر استیصال نهاده
آب را بدو داده او را که بسر حد هلاک رسیده بود خلاص ساخته و خود نیز بیمن آنکرمت از آن لجهٔ هایل بساحل رسید

بیت میل کسی کن که وفایت کند جان هدف تیر بلایت کند هرچنین دوست که جانی بود
دوستی جان زگرانی بود

تمثیل در بعضی سیر از حذیفه بن عدی منقول است که در غزای
تبوک بعضی از اصحاب از فقدان آب عز شهادت یافته از اینخاکدان بتحت تراب شتافتند و من در آن اوان
قدری آب بچنگ آورده بودم نزد پسرعم خود بردم و او از غایت تشنگی مشرف بر هلاک شده بود و برا گفتم آب میخواهی
گفت که **مصرع** تشنه در خواب بجز آب نه بیند هرگز چون قدح را در دست گرفته خواست
که بیاشامد یکبار یاری در آنحوالی از غایت بیطاقتی آهی برکشید وی اشارت کرد که آنرا بدو ده چون آنرا از وی بردم
دیدم که هشام بن العاص است که از فرط عطش نفسش بانقطاع رسیده وی چون خواست که آنرا بگیرد دید که یکی
از وفور بیتابی بر روی خاک افتاده چون ماهی از حسرت آب می طپد مرا گفت اول این را بدو ده **نظم**

پیش یکی رفت که این را بگیر شربت حیوان خور و تشنه ممیر از طرفی کرد اشارت بیار کوست
ز من تشنه‌تر او را سپار چون سوی او بردم چنان کوثری کرد روان او بسوی دیگری جست چنین
هریک از ایثار خویش مرگ خود و زندگی یار خویش تا بنزدیک آنکس رفتم از هم گذشته بود
برگشتم چون بنزدیک هشام آمدم او هم جان تسلیم کرده بود چون از ایشان درگذشته پیش پسرعم آمدم وی نیز بجوار رحمت
حق پیوسته بود **بیت** هست جوانمرد درم صد هزار کار چو با جان فتد آنجاست کار

حکایت از شعبی منقول است که گفت ابنای دهر پیش از این بنا بر صلابت دین با یکدیگر معاشرت
بر نهج صدق و سداد و صفای خاطر و حسن اعتقاد میکردند چون شکوه دین مبین بمرتبهٔ ضعیف و خواروبی
اعتبار رشد اخوان زمان باز شیوهٔ مردی و مروت و وفا را قدوهٔ خود دانسته با یکدیگر بمروت سلوک میکردند

اکنون که اساس مروت و وفا متزلزل گشته اهالی روزگار شیوهٔ غیر مرغوب اخوان الزمان جواسیس العیوب را
منظور داشته مدار بر خدعه و فریب نهاده اند زود باشد که ازین نیز هم بدتر گردد **بیت** شد محو از صحیفهٔ
دوران خط وفا ، یا خود برو نبود چنین نقش دلربا ، خوش گفت یکدو حرف دلاویز آنکه گفت . منسوخ شد
مروت و معدوم شد وفا ، گویا نبود باخبر از این زمان که گفت . زیشان دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
ورنه درین زمانه که ماییم اندرو ، نام و نشان نماند از ایشان بهیچ جا **من البدایع** چون
میرزا پیر محمد بن جهانگیر بن صاحبقران شهر ملتان را محاصره نموده بعد از شش ماه مسخر گردانید در خلال آن احوال پشه کارا دست
داده موجب اختلال حال ملازمانش گشت چنانچه اکثر الاغان ایشان از روش حیات باز ماندند و شهزاده از ظاهر
شهر بدرون تعلل فرمود و حکام و سرداران هند که از اطراف نزد وی آمده بودند خیالات فاسده کرده سر بر زده فرار نمودند مقارن
آن احوال خبر توجه صاحبقران در آن دیار شایع گشت و شهزاده با ملازمان بعضی پیاده و بعضی گاو سوار باستقبال جد
نامدار شتافته بعد از شرف دستبوس پیشکش فراوان بنظر صاحبقران کشید و وفور بیلاکات و تنسوقات بمرتبه بود
که جمعی کتاب دو روز آنرا القلم میگرفتند بعد از آن چون اسقاط دواب ملازمان شهزاده بر رای جهانگشای پرتو
انداخت متوجه مرمت حال احوال انجماعت شده در یکروز موازی ده هزار سر اسپ بدیشان موهبت فرمود .
حکایت چون صاحبقران ذی احتشام در شهور سنه ثلث و ثمانمایه برقوق حاکم مصر و شام را در ظاهر
دمشق منهزم گردانیده تمامی آنولایت را بحیز تسخیر درآورد **نظم** چندان بود سپاهی احتشام
شام را ، کز خاوران کند یزک صبح تاختن ، در آن ایام که ظاهر شام مضرب خیام نصرت انجام
امیر صاحبقران بود فرج حاکم آنجا را تدبیری بخاطر رسیده چون شنیده بود که سخنان مشایخ و اهل صلاح را در مزاج
امیر تأثیر تمام است بنابرین حضرت شیخ رزاق عراقی را با ده فدایی که هر یک دشنهٔ زهرآلود با خود داشتند
برسبیل رسالت نزد حضرت صاحبقران ارسال داشت مقرر بر آنکه چون دست یابند کاری از پیش برند
شیخ و رفقا از روی تهور بملازمت شتافته با آنکه چند نوبت فرصت یافتند بنابر کمال حفظ الهی دست خطا بانه
نتوانستند کرد تا آنکه خواجه مسعود سمنانی که از وزرای صاحبقران بود بقرینه این معنی را تفرس نموده ایشانرا گرفته

شرط تفحص بجای آوردند دشنهای زهرآلود از میان ساق موزهٔ ایشان ظاهر شد و شیخ معترف بخدعهٔ مذکور شده
بهمان خنجر زهرآلود پیکر وجود او را وداع فرمودند **نظم** خار هر کید که بدخواه براه تو نهاد خنجری
گشت که جز بر جگر وی نخلید

در آن اثنا بر زبان الهام بیان آتش شمهٔ از بیراهی اهالی شام بل اصحاب کفر و ظلام
که در ایام بنی امیه لعنهم الله با اهل بیت صلوات الله علیهم کرده بودند گذشت لاجرم لشکر بعزم تاراج و یغما رو
بشهر نهاده میخ بر دیوار و کاه بر جداره نگذاشتند و چون خانهای آنجا را چند طبقه از چوب مرتب میدارند در حالتی
چنان بمقتضای مؤدای و اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها آتش در خانهای ایشان افتاده هیچکس را
پروای اطفای آن نبود از یکسو برق غضب آلهی میجهید و از یکطرف آتش جهانسوز در منازل ایشان افتاده شعله
بچرخ اثیر میکشید عاقبت شامت اعمال ناشایست بدیشان رسید جزاءً بما کانوا یعملون **بیت**
گر زانکه بد کنی تو مپندار کان بدی گردون فرو گذارد و گیتی رها کند قرض است فعلهای تو بر روزگار تو
در هر کدام روز که باشد ادا کند

و امیر شاه ملک حسب الامر بحفظ مسجد بنی امیه مامور شده هر چند سعی میکرد
نتیجه کمتر میداد تا آنکه منارهٔ شرقی که تمام از سنگ مرمر بود خاکستر شده و منار عروس که بلسان نبوت مذکور
بمنار بیضا بود و وعدهٔ نزول حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر آنست سالم ماند حال آنکه اصلش از چوبست
و ظاهرش بگچ اندوده اند و چون بواسطهٔ مغشوشی دراهم و دینار حکم شده بود که زر تمام عیار مسکوک سازند در اندک
زمانی عساکر نصرت مآثر چندان نقره و طلا بدار الضرب اردو و بازار آورده بودند که مبلغ ششهزار تومان تمغای آن بحصول
پیوست و با وجود وفور چهارپایان لشکریان اقمشهٔ فاخره ریخته نقره و جواهر بار میکردند **حکایت**
در سنهٔ ثلث و ثمانمائهٔ مذکوره در حینی که صاحبقران بتسخیر بغداد اشتغال داشت موسی نامی از طرف ما وراء النهر ٨٠٣
رسیده از جانب محمد خان جهانگیر اخبار دلپذیر بموقف عرض رسانید و چون در آنسال در کان بدخشان
قطعهٔ لعل آبداری که بوزن یکصد و بیست مثقال بود مربی آفتاب جهانتاب بصد خون جگر در صمیم کان پرورش داده
بیت گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک بخون جگر شود حاصل گشته
بود شهزاده آنجوهر بی بها را با دیگر پیلاکات و تحفها اتفاد درگاه معلی گردانید و موسی در حین فرصت

انهار اگذرانیده همگنان را از دیدن اندر یکانه که دال بود بر کمال قوّت طالع صاحبقران عدیم المثال حیرت دست داد
بدین دو بیت مترنم گشتند **بیت** سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان
یا عقیق اندر یمن قرنها باید که تا صاحبقرانی چون اویس یا چو سلمان بنده‌ای از فارس خیزد یا قرن

تنبیه در جواهرنامه مذکور است که در قدیم الایام کان لعل چون مکان عنقا و کبریت احمر بی‌نام
ونشان بود تا آنکه در بدخشان در زمان یکی از عباسیان زلزلهٔ شدیدی دست داده مصداق مؤدای وَاَخْرَجَتِ
الاَرْضُ اَثْقالَها هویدا گردید در خلال انجلال در یکی از جبال آنجا که آن را همگنان خوانند سنگ سفیدی که وعای لعل است
بصفحهٔ ظهور رسید لاجرم شرایط تفحص بتقدیم رسانیده کان نهان آشکارا و عیان گشت

من البدایع
چون امیر بی نظیر و همال در یکسال صبح اقبال فرمانده مصر و شام را بشام زوال رسانیده آن بلاد را لگدکوب
عساکر پیداکرد داعیه و بغداد را بسرپنجهٔ قهر و غلبه مسخر و مفتوح ساخته قتل عام بتقدیم رسانید چنانچه در آن دیار از آدمی
اثر نگذاشته و زمستان در قراباغ قشلاق کرد در آن اثنا ارادهٔ تسخیر روم از خاطرش سر زد امرا و ارکان
دولت اینمعنی را کاره بودند بتوسط مقربان معروض داشتند که اکنون سه سال شد که حشم همراه او یک در زحمت یورش
و تشویش جنگ و جدالند و عرصهٔ روم مملکتی است عریض و پادشاه آنجا را نسبتی بدیگر سلاطین نیست چه از کمال ابهت و کثرت
وعدت و حشم از سایر قیاصره و جبابره ممتاز است و نیز مظنهٔ اهل نجوم آنست که لشکر جغتای را از یورش روم
بیم ضرر است صاحبقران چون آن یورش را با خود مصمم داشته بود از آن سخنان اعتبار نگرفته بنا بر رفع غایله
امرا و نوئینان مولانا عبدالله لسان را طلبداشته حقیقت سؤال کرد مولانا مذکور که در شهور و سنین چون او
شهابی از افق اخترشناسی طالع نگشته بود **نظم** همه زیج فلک جدول بجدول باصطرلاب
حکمت کرده بد حل معروض داشت که ذوذوابه در برج حمل ظاهر میشود چنانچه از آخر روز تا انذهاب شفق
مینماید و حکم آن در رسایل استادان این فن تخصیص مولانا محیی الدین مغربی مسطور است و آن نسخه را بمجلس آورد
در آنجا مرقوم بود که ذوذوابه در برج حمل دال است بر آنکه لشکری از جانب مشرق بر روم مستولی گردد و والی آنجا
اسیر شود لاجرم اینمعنی صاحبقران را خوش افتاده باستصواب رای صواب نما و مقتضای اَلفرصةُ تمرّ مرّ السحاب
آن

آن نیّت را با مضا رسانید و روز یکشنبه هفتم شعبان سنه اربع و ثمانمایه موافق روز نوروز سلطانی ایت ئیل از حوالی ۸۰۴
یورت قشلاق قراباغ بعزم تسخیر ولایات روم توجّه نمود **بیت** شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل
عامل نامیه را باز فرستد بعمل اوّل افتتاح از قلعهٔ کماخ که کمند تسخیر خواقین صاحب تدبیر بشرفات کاخش نرسیده است
گرد آنقلعه را که از امهات قلاع انولایت و بذروهٔ کوه منیع واقع است که وهم تیزتک در ارتقای معارج آن چند نوبت
بسنگ تفرقه برآید و نفس طایر خیال سبکبال از عروج بر بروج فلک مثالش تنگ آمد **نظم**
بر چهار ارکان و از سبع سموات طباق نردبانی گر کند ترتیب عقل دوربین نایدار دستش که پا بر گوشهٔ
بامش نهد گر شود آن سبعه اش سبعین و این چار اربعین القصّه آنحصن حصین چنین را که قاضی احمد گوید
بیت سپهر منقش پلنگی درو چو البرز هر پاره سنگی درو ونعم من قال بجود فروشده حصار
عقل دور اندیش که تا کمند نظر چون بران توان افکند علوّ کنگرهٔ آن بغایتی برسید که آسمانرا ز چشم
اختران افکند زمرهٔ از مبارزان امیر کبیر بسرپنجهٔ قهر و غلبه قلعه را تسخیر کردند و بموجب الفاتحه امّ الکتاب **مصرع**
سالی که نکوست از بهارش پیداست پیکر ظفر از عرصهٔ دلها جلوه گر گشت صاحب ظفرنامه گوید از غرایب
انسرزمین آنست که هر سال در فصل بهار سه روز متوالی صغار طیور مثل بچه عصفور که از نو پر بر آورده باشند از هوا فرود
می آیند و اهالی انجا آنرا جمع نموده نمکسود میکنند و در اوانی و ظروف ذخیره میسازند و هرچه در آن سه روز گرفته نمیشود
پرش بزرگ شده میپرد بالجمله در روز جمعه نوزدهم شهر ذیحجه سنه مذکوره آفتاب در ششم درجه اسد در حوالی انگوریه با
ایلدروم بایزید مصاف دست داده غالب آمد و او را وقت خفتن شب شنبه دست بسته نزد صاحبقران آوردند و
مضمون اَصْبَحْتُ اَمِیرًا وَ اَمْسَیْتُ اَسِیرًا در باب او بظهور رسید **نظم** تاب تو صد هزار سلاطین
نداشتند قیصر چگونه دارد و فغفور تاب تو در ظفرنامه مسطور است که چون مصاف میان این دو
لشکر عظیم واقع شد اول کسی که با قشون خود حمله کرده خصم برابر خود را متفرق ساخت قراعثمان بایندری بود و قیصر پسری
داشت موسوم بکرشیجی که در جلادت بر برادران تفوّق داشت از دست راست قیصر و سپر لاس افرنجی از دست
چپ او با ده هزار فرنگی که جبّهای ایشان از فرق تا قدم آنچنان بیکدیگر مربوط و مضبوط میشود که بغیر از قفلی که قرببت

بساق پای ایشانست انجای دیگر نمیتوان کشاد کوششهای بهادرانه کردند آخر کرشیخی بمردم خود گفت که مردم روم حریف این سپاه نیستند و هزیمت کرده بدر رفت و سپرلاس افرنجی نیز تا قریب شام کوشش نموده او نیز مغلوب شد درینحالت قیصر بر بلندی برآمده نظاره بر چپ و راست لشکر خود کرد دید که اکثر کشته و بسته کشته اند و کار از دست رفته چندان کوشش نمود که شام نزدیک شده راه گریز پیش گرفته بدر رفت امّا روز دیگر اسیر شده بنظر صاحبقرانش آوردند **حکایت** در رسالهٔ دیدم نوشته بود که در وقتی که ایلدرم بایزید را دست بسته پیش محمود خان که امیر کبیر او را از نسل اوکتای خان بخانی برداشته بود آوردند امیر کبیر بدو بنظر مرحمت نگریسته گفت هرچه کردی بخود کردی ندانسته **بیت** هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد حالا دغدغه بخاطر خود راه مده که بشکرانه فتحی که واهب منان بمن کرامت کرده هیچ بدی بتو نمیرسانم و قیصر روی تضرع بخاک نهاده بگناه خود معترف شد و بعرض رسانید که سه پسر من موسی و عیسی و مصطفی درین جنگ بوده اند از مرده و زندهٔ ایشان خبری ندارم امیر کبیر جمعی را تعیین نمود که تفحص کنند موسی را که گرفته بودند پیش ایلدرم آوردند و عیسی و مصطفی جان بتک پا بدر برده بودند **مِنَ اللطایف** در شهور سنه ثمان و تسعین و سبعمایه صاحبقران پایتخت ۷۹۸
هلاکوخانرا که از بادکوبه شیروانست تا بغداد و از همدانست تا روم با سایر اولاد خویش میرزا امیرانشاه تفویض فرمود و او شهزاده عیاش و لوند مشرب بود و اکثر اوقات خود را بصحبت و عشرت مصروف داشته این مضمونرا منظور داشتی **بیت** صحبت قضا ندارد و نقد روان بقا ساغر طلب چه تکیه بر اوقات کردهٔ تا روزی در شکارگاه از اسپ خطا شده بسر و گردن بر زمین فرود آمد و زمانی بیهوش گشته اطبا نیز در معالجه سهوی کردند و آن منجر بخبط دماغ گشته از و افعال نا هنجار سر میزد چون این خبر در سمرقند بصاحبقران رسید بنابران در شهور اثنی و ثمانمایه بعزم یورش هفتساله لشکر بایران کشید و شهزادهٔ مشار الیه را از نظر التفات انداخته مقربانش را مقهور و مقید ساخت و از موقف جلال حکم بسیاست ندما و مصاحبانش نافذ شد از انجمله محمد کحکی بود که با وجود فضل و کمال در شیوهٔ نظم و نثر و هزل و مطایبه اعجوبهٔ دهر بود و استاد قطب الدین نایی و حبیب غوری و عبد المؤمن گوینده که هر یک در عمل خود پیشرو اهل کار و سر آمد بودند گرفتار گشته خواجه عبد القادر مصنف که غیاث غورش عهد بود فرار نمود القصه ایشانرا بپای

بوار آوردند مولانا محمد قطب این قطعه را در بدیهه گفت **قطعه** پایان کار و آخر عمر است مجملا گر بایدت
وگر نه بدست اختیار نیست منصور وار گر بدیت بپای دار مردانه پایدار جهان پایدار نیست
و خواجه عبدالقادر بکسوت قلندران و ابدالان برآمده سیاحت میکرد ناگاه یکی از ملازمان امیر او را گرفته بمجلس
صاحبقران آورد خواجه چون حاوی اصناف کمالات بود از جمله قرآن مجید را حفظ کرده بتجوید میخواند در آن ورطهٔ هولناک
دست اعتصام در فتراک کلام ملک علام زده آغاز قراءت کرد صاحبقران را بر حال وی ترحم آمده او را بجان امان
داد و این مصرع بر زبان آورد **مصرع** ابدال زبیم چنگ در قرآن زد اما خواجه عبدالقادر بن حافظ
غیبی مراغی فرید دهر و نادر عصر و اعجوبهٔ زمان بوده چنانچه متون تواریخ مشحونست بذکر آن که در زمان سلطان اویس
احمد بن شیخ اویس جلایر که این مطلع خواجه منهی مآثر اوست **نظم** احمد الله علی معدلة السلطانی
احمد شیخ اویس حسن ایلکانی خواجه رضوانشاه که سرآمد ادوار و خلاصهٔ روزگار است بنابرین او را دانای پادشاه
میدانست و بنابر کمال وقوف پادشاه نوبتی که مشتمل بود بر دوازده مقام و بیست و چهار شعبه و شش آوازه مبنی
بر نغمات و نقرات بی اندازه ترتیب داده سالها بدان مباهی و بلند آوازه بودی و خواجه در عنفوان جوانی در
آن فن شروع نموده گوی مسابقت از همکنان در ربوده و در خدمت سلطان دعوی نمود که اگر خواجه رضوانشاه مدت
الحیوة این نوع نادرهٔ از صفحهٔ ضمیرش بظهور آورده من درین ماه رمضان سی نوبت که هریک در صنعت کم از آنها
نباشد مرتب ساخته بشرف انها رسانم لاجرم زمرهٔ ندیمان حسب الامر سلطان اشعار فارسی و عربی اختیار نموده
هر روز نوبتی معروض ضمیر شهنشاه فیثاغورث نظیر میکردند و در روز عید جملگی این سی نوبت در سلک تحریر و تقریر کشید
که تمامی حضار بارگاه بتخصیص خواجه رضوانشاه متحیر گردید و سلطان در بارهٔ آن نادرهٔ دوران لوازم الطاف و احسان
مبذول داشته مسمی بیار عزیز گردانید آخر از فترات عراق و آذربایجان بخراسان افتاده در ملازمت میرزا شاهرخ
بسر میبرد و در شهور سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه در وبای عام هرات جان بقابض ارواح سپرد و چون در شهر سلطنت ۸۲۸
تبریز میانهٔ سلطان و قرا یوسف ترکمان کار بستیزه رسید وی بر سلطان غالب آمده او را بقتل آورده
این خبر که بسمع میرزا شاهرخ رسید از خواجه پرسید که هیچ چیز بواسطهٔ یار عزیز بسته گفت این رباعی را

بخاطر رسانیده ام و عملی بران ترتیب داده بخدمت میرزا گذرانید **بیت** عبدالقادر ز دیده هردم خونریز
باد و رسپهر نیست جای ستیز کان مهر سپهر خسرو یراناگاه تاریخ وفات گشت قصر تبریز بیگن جواجه

۷۷۹ دریکی از مصنفات خود آورده که در شهر شعبان سنه تسع وسبعین وسبعمایه در تبریز پادشاه زمان سلطان حسین میرزا
بن شیخ اویس ایلکانی میفرمود که کسی باشد که هر روز نوبتی ترتیب نماید استادان عصر تخصیص خواجه رضی الدین رضوان
شاه متفق اللفظ والمعنی گفتند که این ممکن نیست و از جملهٔ ممتنعاتست حقیر گفتم ممکن است بر سر این خواجه صد هزار دینار
گرو بست و در آن باب وثیقه نوشت و پادشاه گواهی خود بآب طلا بر آن رقم نمود و خواجه شیخ کججی و قاضی شیخ علی
صالحی و امیر ذکریا خط بر آن نهاده و اشعار را بر پادشاه و شیخ خواجه سلمان عرضه داشتم خواجه رضوانشاه صد هزار
دینار زر و دختر خود را بنکاح شرعی بخانه بنده فرستاد **من نوادر العرس** امیر بهانه چون
از یورش هفتساله باز پرداخت و سمرقند را بتجدید بقدوم شریف مشرف ساخت خواست که بموجب حدیث تناکحوا
تکثروا خانواده زاد کان را در سلک ازدواج یکدیگر کشد بنابرین کان گل را که در دو فرسنگی سمرقند است بواسطهٔ مجلس طوی
اقتیا فرموده مضرب خیام مسرت انجام کردانید و جارچیان باطراف ممالک رفته حکام و سرداران آفاق را در قورلتای
بزرک حاضر کردانیدند و بعضی از دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر میرزا شاهرخ از خراسان و میرزا پیرمحمد جهانگیر
از غزنین و کابلستان طلبداشته شوند دور نیست امیر فرمود که طلب شاهرخ صلاح نیست اما پیرمحمد را طلبدارند بالجمله
در غرهٔ ربیع الاول از کان گل تا دامن شودار و یالقوز آغاج که قریب ده فرسنگ میباشد طناب در طناب پیوسته
و سرادقات و پردهٔ خاصهٔ صاحبقران یکفرسنگ بود در اندرون خیمه و خرگاه و اتاق بسیار بود اما از انجمله خرگاه
دویست و دوازده پای عالم آرای که بیرونش از سقرلاط هفت رنگ و درونش از مخمل الوان و طنابش از ابریشم
و ستونهایش از چوب صنوبر منقش بطلا و لاجورد و نقرهایش از طلا بود و گروه انبوه فراشان آنرا در عرض یکهفته برپای
میکردند و از اعجوبه روزگار بود و آن دویست و دوازده پای چنان وسیع بود که ده هزار کس بفراغت در سایه اش
می نشستند **نظم** هزاران آفرین باد بران فراش چابکدست که کرد این خیمه زرین طناب
بی ستون برپای **حکایت** چون میرزا عمر بن میرزا امیرانشاه از پدر و برادر روگردان شده
دست

دست توسل در دامن عمش میرزا شاهرخ زده حمیت خسروانه او را در کنف عطوفت جا داده الکای مازندران
وری و همدانرا در وجه اقطاع او مقرر داشت وا و در آنجا استقلال یافته علم مخالفت عم برافراشت و چون میرزا شاهرخ
برین اطلاع یافت او را تا جام استقبال نموده در حوالی قریه بردویه درز و دوشنبه نهم ذیقعده سنه تسع و ثمانمایه تلاقی ۸۰۹
فریقین دست داده بعد از مقابله و مقاتله بسیار شاهرخ میرزا غالب آمده بموجب جاء الحق و زهق الباطل عمر کافر نعمت
عمر و جان بر سر کفران نهاد آری **نظم** شود ابر ارچه بر دریا سرافراز نه آخر پیش دریا سرنهد باز
ذکر آنکه **بیت** با حملهٔ شمال چه تاب آورد چراغ با دولت همای چه پهلو زند زغن **مطایبه**
مشهور است که شخصی از یکی پرسید که چه نام داری گفت عمار آنشخص گفت که این چه بد نامیست که تو داری زیرا که گر
عین حذف شود مار و اگر میم حک شود عار و اگر الف طی شود بغایت نابکار **مصرع** این چه بد نامیست
کز عالم برافتد نام تو القصه میرزا شاهرخ سواری جهت ایصال این خبر مسرت اثر بصوب هرات ارسال داشت
و میرزا بایسنقر ولد میرزا شاهرخ نیز شاطر خود را بهمین واسطه روانه نمود و شاطر خود را بحوالی کوسه بسوار نموده گفت مرا نیز
بجهت همین بشهر فرستاده اند اما پایهای من مجروح شده راه نمیتوانم رفت سوار از وگول خورده یکمرتبه از سرعت وا
نشست و شاطر او را پی غلطی داده وا و در تک گرفته ایستاد و انقدر مسافت را که سی و شش فرسنگ است در یک
روز قطع نموده محل غروب خود را بشهر رسانید چون همگی خاطر صغار و کبار از خواتین و شهزادگان بجمیع قوی متوجه بخبر
نصرت اثر بودند از استماع آن بغایت خوشحال و فارغ البال گشته چندان زر و زیور و اقمشه و امتعه و خلاع فاخره
بر وایثار کردند که طی مسافت دور و دراز بر و آسان شده مدت الحیات بین الاقران سرافراز بود **بیت**
در نه اقلیم فلک شکرانه این مژده را مسرعان عالم علوی برسم مژده خواه میکشایند از برافلاک فیروزی قبا
میربایند از سر خورشید یاقوتی کلاه **من البدایع** میرزا شاهرخ از غایت صفای نیت و خلوص
طویت هر جمعه بواسطهٔ ادای نماز جمعه بمسجد جامع رفتی تا در روز جمعهٔ بیست سیم ربیع الثانی سنه ثلاثین و ثمانمایه ۸۳۰
وقتیکه از نماز فارغ شده متوجه بیرون بود و اکثر امرا بیرون شتافته سواره ایستاده بودند و نقاره چیان بقاعدهٔ
معمول مقرر بنیاد نقاره زدن کردند ناگاه شخصی نمدپوش احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی

بطریق دادخواهان بر سر راه آمده پادشاه یکی از مقربان گفت که مدعای ویرا معلوم کن ترک جرأت نموده پیش دویده کاردی بر شکم میرزا رسانید امرا مضطرب گشته بعد از خصت او را پاره پاره کردند یکبار غوغا و رستخیز عظیم برخاسته خلایق سراسیمه گشتند و نقاره چیان از دست انکار باز ماند و غربو مردم بیرون و درون بگردون رسید و پادشاه امیر فیروزشاه را طلب داشته او از غایت وحشت باندرون راند میرزا میخواست که در محفه نشیند دولتخواهان بنا بر رفع مظنه بد اندیشان نگذاشتند و آن زخم را بسته باز بطریق سابق پادشاه را سوار کردند و نقاره چیان بدستور نقاره مینواختند تا بباغ زاغان شتافته آن جراحت را معالجه کردند تا براحت مبدل شد و یکی از شعرا در ان واقعه گفته

نظم

سال تاریخ هشتصد و سی بود ... روز جمعه پس از ادای صلوات
قصه بس عجیب واقع شد ... در خراسان ولی بشهر هرات
کجروی در بساط چون فرزین ... خواست تا شه رخی زند شد مات

من الوقایع

چون در شهور سنه ست و ثلاثین و ثمانمایه امیرزاده یار علی ولد قرا اسکندر ترکمان از پدر رنجش نموده نزد سلطان خلیل والی شیروان رفت آن بیدرد آن نوع پادشاهزاده را که بنوک مژه خونریز دو صف عشاق رستخیز انداختی و بخدنگ ناوک دلدوز غمزه دلهای بیدلان را هدف تیر ملامت ساختی

بیت

خود از برای سر زره از بهر تن بود ... تو جنگجوی عادت دیگر نهاده
در بر گرفته دل چو خود آهنین ... وان زلف چون زره را بر سر نهاده

بنا بر خلوص و ودادی که با دودمان تیموریه داشت بند کرده از راه دربار نزد شاهرخ میرزا فرستاد و میرزا را آن شکل و رخسار و ملاحت و گفتار خوش آمده قیدش برداشت و در زنجیر کشیده در حرگه شهزادگانش نشاندند تا آنکه در روزی که استاد فرخ ریخته گر کمان رعدی که چهار صد من سنگ بدعوی می انداخت ترتیب داده بود پادشاه رسپا دنکره با ولیگاه فرموده خلایق بی نهایت از شهر بیرون آمده بوده میرزا بر سر پشته ایستاده بهر طرف نگاه میکرد و در آن اثنا چشمش بر امیرزاده یار علی افتاد که چون از دور پیدا شد فریاد از نهاد خلایق برآمده گفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم

بیت

نیست خد بشرا این حسن و لطافت که تراست ... روح قدسی که بدینگونه مصور شده

و تماشای چیان از تماشا نظاره بو دانگاشته یکبار همه بسوی او شتافتند و بدین مضمون مترنم گشتند

نظم

این ترک پریچهره خدا را خلف کیست

وین

وین دُرّ گرانمایه ز درج صدف کیست   میرزا را از ملاحظهٔ آن توجه بر آیا عرق غضب بحرکت آمده او را بگرفت
و بسمرقند فرستاد **مصرع** بس مرغ همیون که بتیر نظر افتاد **من مآثر البلدان**
بر رای جهان نمای سالکان مسالک بدایع و سایران ممالک وقایع که پیوسته خاطر خطیر شان از ازدیاد حکایات غرآء
اماکن متمتّعست و ضمیر منیر شان از استماع نوادر مواطن مستمع مخفی نخواهد بود که صاحب مطلع السعدین در خلال احوال
صاحبقران و میرزا شاهرخ بهادر خان قضیه حیرت افزای خطای از ثقات نقل کرده و داستان هندوستان
که خود برای العین مشاهده نموده و صفت کشمیر موافق آنچه صاحب ظفرنامه تحریر فرموده بتقریبی آورده چون بقدر
مناسبتی بوضع این مختصر داشت بناء علیه موجزی از آن سمت تسطیر یافت **حکایت خطا**
وی گوید که چون در سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه میرزا شاهرخ ایلچیان بجانب خطای ارسال داشت میرزا بایسنقر ۸۱۲
خواجه غیاث الدین نقاش را که جوانی مستعد بود خاصه بواسطه همان همراه کرد که بر جمیع خصوصیات آن ولایت
اطلاع حاصل نموده روزنامچه در آن باب درست دارد و بی زیاده و نقصان بحضور آورد ایلچیان در سنه خمس
و عشرین و ثمانمایه بهرات آمده چون خواجه غیاث الدین شرح الحالات را بی تعصب و غرض نوشته بود زبدهٔ آن سخنان ۸۱۵
اینست که این بمقدار خلاصه از آن الفاظ انتخاب نموده معروض میسکرداند که ایلچیان در شانزدهم ذیقعده ال
از هرات توجه نموده بیست و هشتم جمادی الاول سنه ثلث و عشرین بچلیکای یلدوز ایل شیر بهرام در آمدند و در آن
بیابان با آنکه آفتاب در سرطان بود آب دو انگشت یخ بسته بود **بیت** کمر زمانه بآهنگری برون آمد
که آب گشت چو فولاد و باد چون سوهان   و آخر جمادی الاول بطرفان رسیدند و پنجم رجب بقراخواجه صاحب
ظفرنامه گوید که از ختن تا خان بالیغ که تختگاه خطاست براه آبادانی صد و شصت و یکمنزل است چه از آنجا تا قراخواجه
سی و پنج منزل است و از قراخواجه تا سقاول که سرحد خطاست و از کوه تا کوه دیواری کشیده اند و دروازه نشانده
و خانها و بامها ساخته جماعتی در آنجا بمحافظت سرحد قیام مینمایند بسی و یکمنزل و از آنجا بکنجانو که از شهرهای معظم
خطاست پنجاه و پنج منزل و از آنجا تا بخان بالیغ چهل منزل است و گویند راهی دیگر هست که از سرحد ختن تا خطا
بچهل روز میتوان رفت اما هیچ آبادانی ندارد و در ریگ روان است **بیت**

راهیست زکعبه تا بمقصد پیوست وز جانب میخانه رهی دیگر هست اما ره میخانه ز آبادانی

راهیست که کاسه میتوان داد بدست چاهی که در آن چول میکنند اگرچه زود بآب میرسد اما در بعضی
مواضع آب آن سمّیتی دارد و هر جانوری که میخورد هلاک میشود و از غرایب آنکه دو چاه که میانه ایشان مسافتی نیست
گاه میباشد که آب یکی چون زهر مار است و از آن یکی چون آب حیات خوشگوار و از ختن بکاشغر پانزده روز راه است
و از سمرقند بکاشغر بیست و پنج منزل و در ختن دو رودخانه است از یکقاش و قرا قاش و پشم سنگ آن رودخانه
یشم است و از آنجا بممالک دیگر میبرند و آب هر دو رودخانه از قرانقوداق فرو میریزد القصه ایلچیان از راه بیابان
نوزدهم رجب بقصبه اتاصوفی رفتند و دوازدهم شعبان در اثنای بیابان بشیر و گاو قطاس دوچار شدند و
آن گاو چنان بزرگ میشود که گویند نوبتی سواری را از پشت اسب بسر شاخ در ربود و مدتی بر سر شاخ او بود

مصرع باشد سخنی غریب اگر راست بود

چهاردهم شعبان بمنزلی رسیدند که از آنجا تا سکچو که اول
شهر ختاست دو روزه راه چول بود جمعی ختاییان خبر ایلچیان شنیده بموجب فرمان استقبال نموده و یکروز در صحرا
صفّه عالی ساخته و سایبانها افراخته و صندلیها نهاده و خوردنیها از غاز و مرغ و گوشت پخته و میوه‌های خشک و تر
و شیرینیها بر طبقهای چینی ترتیب داده و بر زیر هر شیرینی نخلی بسته و سبزیها در خوانها آراسته در آن بیابان طوی
مرتّب گردانیدند که در شهرها مقدور نیست و بعد از طعام انواع مسکرات پیش آوردند و همه کس را گوسفند و آرد
و جو و ما یحتاج دادند و آنها را با احترام تمام نزد ایلچیان فرستادند و در آنجا اسامی ایلچیان و ملازمان بقلم گرفته تیجار
در جرگه ملازمان در آمده خدمت تمام میکردند و شانزدهم شعبان دانک واجی حاکم سرحد ایلچیان را طوی عظیم
داده انواع تکلفات بتقدیم رسانیده و در آن صحبت تمثالی بشکل لکلک ساخته پسری باندرونش رفته بطریق
آن جانور پای بر میداشت و سر میجنبانید و بغایت تقلید شبیه میکرد چنانچه تماشا حیرت مردم میگردید و در هفدهم
بچول در آمده بعد از چند روز به مردم قراول رسیدند و قراول قلعه محکم است و اطرافش کوههای بغایت رفیع
و راه در میان قلعه واقع گشته و یکمرتبه نسخه بر اسامی ایشان نوشتند و از آنجا بسکچو آمدند و تمامی رخوت و اسباب
ایشان را در دفتر ثبت کردند و سپردند و جمیع ما یحتاج از ماکول و مشروب در یام خانها مرتّب بود و هر شب

برای

برای هرکس یکدست جامهٔ خواب ابریشمین با یک کنیز خدمتکار فرمان بردار آماده بود و از آنجا تا خان بالیغ که تختگاه است
نود و نه یام است همه آبادان و میان یامها چند قرغو و قرغو عبارت است از خانهٔ شصت گز بلندی و دایم
ده کس درین خانها میباشند و در آنجا که قرغو دست چون حادثهٔ سانح شود فی الحال آتش کنند تا قرغو دیگر دیده آنجا نیز
آتش کنند چنانچه در یک شبانروز سه ماهه راه خبردار شوند که قضیه واقع است بعد از آن مکتوبی که مشتمل بود بر تفصیل
آن واقعه متعاقب رسد و از کیدی قوی تا کیدی قوی دیگر آنرا دست بدست میرسانند و کیدی قوی خانوارهای چند اند
که در آنجا ساکن گردانیده اند و یاساق ایشان همین است که مکتوب را بکیدی قوی دیگر میرسانند و مسافت میان
دو کیدی قوی چهار دانگ فرسنگست و مردم قرغو هر ده کس ده روز بکشیک در آنجا میباشند اما مردم کیدی
قوی در آنجا ساکنند و در آنجا زراعت مینمایند و از سکچو تا قمچو که شهری بزرگتر است نه یام بود و در هر یامی چهار
صد و پنجاه اسپ و دراز گوش بورغه جهت ایلچیان می آوردند و پنجاه ارابه و از غرایب قمچو خانه ایست که از اجرح و فلکش میگویند
مثل کوشکی مثمن و از زیر تا پانزده طبقه و در هر طبقه منظرهای مقرنس خطائی و غرفها و ایوانها و در تمامی آن طبقات
منظرهای خورد و بزرگ ساخته بودند و در آنجا صورتهای غریب نگاشته و زیر آن کوشک صورت دیوان که آنرا
بر دوش دارند و دور آن موازی بیست گز بلندی و عرضش دوازده گز بود همه از چوب تراشیده و مطلا کرده که گویی
طلاست و سردابه در زیر آن و میلی از آهن از زیر تا بالای آن تعبیه کرده و یکسر میل بر سر کرسی آهن نهاده و سر دیگر
بر سقف خانه که کوشک در آنجاست استوار کرده چنانکه در سردابه باندک حرکتی آن کوشک معظم در گردش و حرکت
در می آمد القصه ایلچیان هر روز بیامی و هر هفته بشهر و مقامی میرسیدند تا چهارم شوال بشهری که در کنار آب قراموران
که برابر جیحونست رسیدند و درانشهر چون دختران صاحبجمال بسیار میباشند بحسن آباد اشتهار دارد و از آنجا از
چند شهر عبور نموده بیست و هفتم بشهر صیدین مو رسیدند و این شهریست در کمال عظمت و بتخانهای بسیار
در آنجا هست و در یکبتخانه بتی دیدند جسم او از برنج زرد ریخته بلندیش پنجاه گز با تناسب اعضا و بر هر عضوی صنعت
دستی و بر هر دستی صورت چشمی و آن بت را هزار دست میخوانند و کرسی از سنگ تراشیده که این بت
و عمارت بر آن کرسیست و دیگر رواقها و منظرها بر گرد او چندان آشام آشام اول بر کعبه که گذشته داشتم

دوم برانویش رسیده و مرتبه سیم از زانویش گذشته و چهارم بمیانش رسیده و پنجم بسینه و همچنین چند اندام دیگر تا بسر و سر آن عمارت بمقرنس در آورده و چنان پوشیده اند که عقل در آن متحیر است و آن عمارت هشت اندام است و در همه اندامها از درون و بیرون میتوان گردید و این بت را ایستاده ساخته اند و دو قدم او که هر یک قریب ده گز باشد بر بالای هم ساخته اند و آن خود نمیماید و گویی معلق ستاده تخمیناً صد هزار خروار برنج در انجا صرف شده باشد و درین شهر کوشک چرخ و فلکی چون شهر قمچو بود بلکه از آن بزرگتر و بهتر و هشتم ذی حجه هنوز صبح ندمیده بود که بخان بالیغ رسیدند و آن شهری بود بغایت بزرگ هر دیواری از چهار دیوار یکفرسنگ بود و بر دیوارهای دور شهر بواسطهٔ آنکه عمارت میکردند صد هزار چاره بسته بودند

روایت صاحب تاریخ وصاف آورده که شهر ختلای در زمان استیلای مغول بر دست قبلاقا آن مفتوح گشته چنانچه شمهٔ در محل خود مرقوم گشت سواد اعظم ممالک چینست که از خطای نیز میگویند و آن بلده بوضع طولانی افتاده دورش بیست و چهار فرسنگ است و از ابتدای شهر تا انتها سه محل یام بسته اند و طول راست با زارش سه فرسنگست و از جملهٔ اهل حرفت سی و دو هزار رنگرزند باقی صناع ازین قیاس کن و از جملهٔ تمغاآت هر روز هفتصد بالش زر حاصل تمغای نمک انجاست و از جملهٔ ساکنان انجا هفتاد تومان لشکر که عبارتست از هفتصد هزار و هفتاد تومان رعیت اند سوای غربا و تجار و آینده و رونده و کشیشان و عبدهٔ اصنام که ایشان داخل دفتر عرض نیستند و هر شب چهار تومان عسس برسم حفظ و حراست شهر مشغولند و درمیان شهر چندین رود بزرگ جاریست و سیصد و شصت پل بسته اند و سفاین بحد و نهایت در آن انهار آمد و شد مینمایند و با وجود شهری بدین عظمت فرش کوچها و محلات آن تمامی از خشت پخته و سنگ تراشیده بود القصه بطولها هنگام صبح دروازها را گشاده ایلچیان را از برجی که عمارت میکردند بشهر در آوردند و بر در کریاس پادشاه فرود آوردند و در آن مکان هفتصد قدم سنگ تراشیده بود که پیاده از روی آن گذشته بدرگاه رسیدند و در هر طرف در پنج فیل ایستاده و خرطومها برداشته ایلچیان از میان خرطومها گذشتند و اندرون رفتند قریب هزار آدم انوقت که هنوز صبح روشن نشده بود بر درگاه حاضر بودند و اندرون فضایی بود بغایت وسیع و در پیش آن کوشک کرسی از سی گز و بر بالای کرسی ستونهای پنجاه گز

بر پای

بر پای کرده و در پیش ستونها سه دروازه میانین بزرگتر و چپ و راست خرد تر و میانه ممر تردد پادشاه است و از
طرفین خلق میگذرند و بر بالای کوشک پشت دروازه چپ و راست کورگه و ناقوس نهاده و آویخته و ده کس منتظر
که پادشاه کی بتخت بر آید و قریب سیصد هزار آدمی در آنوقت بدرگاه جمع گشته بودند و دو هزار مغنی ایستاده
آواز زیر و بم باهم ساز کرده بزبان و اصول خطائی ایشان دعای پادشاه میگفتند و ده هزار سلاح دار و یحق دار وده
باش و زوبین و حربه و خشت پولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز در دست داشتند و بعضی بادزن و چتر گرفته بر
اطراف آن فضا و جانها و صفها و ستونهای معظم بر کنار صفها و دیوارخانها مجموع شبکه و سنگ تراشیده بود
القصه چون روز روشن شد آنها که بر بالای کوشک منتظر پادشاه بودند کورگه و دمامه و سنج و ناقوس فرو کوفتند و
این سه دروازه گشادند و خلایق درون دویدند چون ازین فضا بفضای دیگر رفتند آن نیز بغایت وسیع و دلگشای
بود و در برابر هر کوشکی از اول بعظمت تر تختی آوردند بقدر چهار گز و گرد تخت مثلث همچو خرگاه نشیمن سلاطین و از اطلس
زرد و نقوش خطائی و سیمرغ و اژدها نموده و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از چپ و راست خطاییان صف
کشیده ایستادند اول امرای تومان و هزاره و صده بغایت بسیار هر یک را در دست راست تخته موازی یک
ذرع شرعی طول و یکچهار یک عرض و بغیر آن بر جائی نظر نمیکردند و از عقب ایشان فزون از حد و شمار جبه پوشان و نیزه
داران بعضی شمشیرهای برهنه در دست بر صفهای راست ایستاده مجموع چنان خاموش که گویا متنفسی
آنجا نیست و پادشاه از حرم بیرون آمده نردبانی از نقره پنج پایه بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر پادشاه
بتخت آمده بر صندلی نشست میانه بالا نه بزرگ و نه کوچک با محاسنی قریب دویست سیصد موی محاسن چنان
دراز بود که در کنار پادشاه سه چهار حلقه زدی و از چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر موها بر میان سر گره زده گردن
و عارض گشاده و مرواریدهای بزرگ در گوش کاغذ و قلم در دست منتظر که پادشاه چه فرماید تا هرچه بر زبان پادشاه
گذرد قلمی نمایند و چون بحرم رود نوشته را بعرض رسانند که اگر حکمی تغییر باید کرد بکنند و خط بیرون فرستند که اهل
دیوان بر آن موجب عمل کنند بالجمله چون پادشاه بر تخت قرار گرفت و صفهای پیش روی پادشاه ایستاد
ایلچیان را با بندیان دوشادوش بردند اول برغوی بندیان رسید هفتصد نفر بودند بعضی دوشاخه در گردن و بعضی

دست وگردن در تخته و پنج و شش نفر را بر تخته دراز بند کرده سرها از تخته بیرون و هریک را کسی موکل موی گناه
کار گرفته تا پادشاه چه حکم کند جمعی را قتل و بعضی را زندان فرموده و در تمامی خطا هیچ داروغه و حاکم را یارای
آن نیست که کسی را تواند کشت جرم گناه کار را بر تخته رقم کرده در گردنش آویزند و با زنجیر و دو شاخه بپای تخت ارسال
دارند اگرچه یکساله راه باشد بعد از آن ایلچیان را پیش بردند قرب پانزده گز نزدیک تخت وامیری زانو زده بخط
خطائی احوال ایلچیان نوشته برخواند مضمون آنکه از راه دور رود را از پیش شاه رخ میرزا و فرزندان او آمده اند و
بواسطه پادشاه تبرکات آورده بپای تخت بسر زدن آمده اند مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای تومان و مقربان
پادشاه بود و از دوازده دیوان پادشاه یکی تعلق بدو داشت پیش آمده با چند نفر از مسلمانان زبان دان ایلچیان را
گفتند دو تا شوید بعد از آن سر بر زمین نهید پس از آن سه کرت ایلچیان سر بر زمین رسانیدند بعد از آن مکتوب
حضرت شاه رخی و فرزندانرا در پارچه اطلس زرد پیچیده بودند و بدو دست خویش بلند گرفته بعد از آن تقوی شعار
مولانا قاضی آمده آنها را گرفت و بخواجه سرائی که در پیش تخت پادشاه بود داد و خواجه سرا پیش برده پادشاه
آنها را بدست گرفت و بخواجه گفت اینها چیست خواجه سرا گفت اینها مکتوبی چند است که از جانب شاه رخ میرزا
آمده بعد از آن بگشاد و بدید و باز بخواجه سرا داد و از صندلی فرود آمد و بر تخت نشست و امر فرمود تا ملازمان سه هزار کرسی بیاورند
و سه هزار جامه و دگله در خویشان و فرزندان پوشانید و هفت نفر از اعیان ایلچیان را پیش بردند و پادشاه احوال
شاه رخ میرزا و اولاد او استفسار نموده بعد از آن پرسید که قرا یوسف ایلچی میفرستد و مال می آورد گفتند
آری دیگر پرسید که آنجا غله ارزانست و نعمت فراوان گفتند بلی چون دل پادشاه با خدای خود راست است
حق تعالی نعمت فراوان ارزانی دارد

بیت

بقومی که نیکی پسندد خدای ... دهد حاکم عادل نیک رای
چو خواهد که ویران کند عالمی ... نهد ملک در پنجه ظالمی

دیگر گفت میخواهم ایلچی نزد قرا یوسف
فرستم که از آنجا اسپان خوب بیاورند اما در راه ایمنی هست گفتند راه امن است اگر حکم شاهرخی باشد گفت
دانسته ام چون از راه دور آمده اید برخیزید و آش بخورید و ایلچیان را بفضای اول برده بر سر خوانها نشاندند
بعد از طعام ایشانرا بیوم خانه بردند و جمیع مایحتاج از ماکول و مفروش همه آماده و مهیا بود روز

نوزدهم

نوزدهم ذیحجه مهماندار آمده گفت پادشاه شمارا طوی میدهد واسپان با زین آورده ایشانرا بدرخانه بردند و هنوز
شب باقی بود و در انوقت دویست سیصد هزار آدمی جمع بودند و چون روز شد آن سه دروازه را کشادند و ایلچیانرا
بپای تخت بردند و از برای پادشاه پنج نوبت سر بر زمین نهادند و پادشاه از تخت فرود آمده ایلچیانرا بیرون برده
گفتند که خود را سبک کنید غرض که از مجلس بقضای حاجت برخاستن عیبست و دران جشن از نوادر بسیار
بود از جمله شخصی بر آستانه خوابیده پای خود را بالا داشت و چند نی بکف پای او نهادند و شخصی دیگر مجموع انها را
بدست گرفته پسری دوازده ساله آمد و بر بالای انها رفت درازی نی هفت گز بوده باشد انکودک بر سر نیها
انواع بازیها کرده آخر نیها را یگیک می انداخت تا بیکی رسید بر سر آن معلقها زد و بازیها کرد و بعد از ان بحرکات
غریب از سر نی خطا شد چنانکه همه کس گفتند که افتاد یکبار آن شخص خفته از جای جست و او را در هوا گرفت ایلچیان
مدتی در انجا بودند و اسباب حضور ایشان از هرچه دلخواه باشد همه آماده و مهیا تا غره ربیع الاول سنه اربع و
۸۲۴ عشرین و ثمانمایه که پادشاه بشکار رفت و در انجا از اسپی که شاهرخ میرزا فرستاده بود افتاده میخواست که ایلچیانرا مقید سازد
و بشهرهای شرقی خطا فرستد مولانا حاجی یوسف و بعضی امرا درخواست نموده پادشاه را از ان رای باز داشتند
و مولانا قاضی این مژده را با ایلچیان رسانیده پادشاه بر اسپ سیاه بلندی چهار دست و پا سفید که میرزا الغ بیک
ارسال داشته بود عبائی زربفت بر آن انداخته دو اخیاچی از چپ و راست جامهای زربفت پوشیده
جلو اسپ گرفته اسپ آهسته آهسته قدم برمیداشت و پادشاه قبای سرخ زربفت پوشیده و از اطلس سیاه
غلافی دوخته و ریش در غلاف نهاده قریب یک تیر پرتاب سواران از میمنه و میسره صف زده هیچکس قدم پیش و
پس نمی نهاد و صفها چندانکه چشم کار میکرد و هر صفی از صف دیگر قدری دورتر تا در شهر صف زده میرفتند و در
میانه جای پادشاه یاده داجی و مولانا قاضی ولداجی و جان داجی میرفت قاضی پیش آمده ایلچیانرا گفت که فرود
آیید چون پادشاه برسد سر بر زمین نهید چنان کردند پادشاه گله آغاز کرده گفت که تحفه و پیلاک با یکدیگر بغایت
خوب باشد تا موجب اتحاد و مستلزم ازدیاد محبت و وداد گردد و اسپی که آورده بودید در شکارگاه سوار شدم
از غایت پیری مرا انداخت و دست مرا بدرد آورد و کبود شد بسیار طلا انداختم که اندک تسکینی یافت ایلچیان

بعرض رسانیدند که این اسب را بنا برآنکه یادکار صاحبقران بود از غایت تعظیم و اجلال ارسال داشت پادشاه را خوش آمده تحسین فرمود و نزدیک شهر خلایق بسیار بیرون آمدند و پادشاه را بزبان خطایی دعا میگفتند و بشوکت تمام بشهر درآمده ایلچیان بوثاق خود رفتند و درآن اثنا یکی از خواتین محبوبهٔ پادشاه را قضا رسید و هشتم جمادی الاول این خبر فاش شد قضا را همانشب آتشی از اثر برق بقصر پادشاه که نوساخته بود رسیده و بارکاهی هشتاد کز طول و سی کز عرض ستونها که در آغوش سه مرد نمیکنجید لاجورد و حل بروغن کرده تمام بسوخت و از روشنایی آن شهر روشن شد و در اطراف و جوانب قریب دویست و پنجاه خانه و بسیاری از مرد و زن بسوخت و طورهٔ ایشان در تدفین خواتین آنست که خواتین در کوهی دخمه دارند چون میته را دفن کنند اسپان خاصه او را در آن کوه میکذارند که بچرد و آنها را کسی نمیکیرد و در آن سردابه بسیاری از دختران و خواجه سرایان می باشند و علوفهٔ پنجساله یا بیشتر پیش ایشان می نهند علوفه که تمام میشود عمر ایشان بانجام میرسد ایلچیان پانزدهم جمادی
۸۱۵ الاول رخصت کرفته از خان بالیغ بیرون آمدند و باز بدستور بلکه بهتر مراعات یافته دهم رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمایه بهرات آمدند

داستان هندوستان

و هم وی کوید که جناب شاه رخی
۸۴۵ حاوی اوراق عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی را در غرهٔ شهر رمضان سنه خمس و اربعین و ثمانمایه برسم رسالت نزد شاه بیجانکر فرستاد و غرایبی که در آن سفر ملاحظه نموده بود مرقوم اقلام بلاغت انجام کردانیده شرح میدهد که بیجانکر شهریست در غایت عظمت و بسطت هفت حصار و شهربند کرد یکدیکر کشیده و کرداکرد حصار اول در عرض پنجاه کز همه جا سنکها بقد آدمی نصفی در زمین و نصفی در بیرون نزدیک هم محکم کرده اند و خانهٔ پادشاه میان حصار هفتم است و از دروازهٔ حصار اول که جانب شمال است تا دروازهٔ جنوب دو فرسنخ شرعیست و از دروازهٔ شرق تا غرب مثل این و وسعت ملک این پادشاه از سراندیب است تا کلبرکه و از ملیبار است تا بنکاله قریب هزار فرسنک است و پادشاه را رای کویند و حکما را براهمه خوانند و در درکاه پادشاه آبهای بسیار و جویهای از سنک تراشیده واقع است و بر دست راست ایوان پادشاه دیوانخانهٔ بغایت عظیم بر شکل چهل ستون و در پیش کرسی بلند زیاده از قامت آدمی بسته اند سی کز در طول و شش کز در عرض و دفترخانه

و نویسندکان

ونویسندگان انجا میباشند و دفتر ایشان دو نوع است یکی برگ جوز هندی که دو گز درازی و دو انگشت پهنا دارد و بقلم آهن نقش کنند و نوع دیگر سنگ نرمی دارند همچون قلم تراشیده و بر صفحهٔ سیاه مینویسند و از ان سنگ رنگ سفید برین صفحه سیاه می آید و بسیار میمانند و این دفتر معتبر باشد و در میان چهل ستون خواجه سرایی که اورا دماکت گویند بر متکای استقلال در دیوان نشیند و در پایین متکا چوبداران بسیار صفها کشیده ایستاده اند هرکسرا که مهمی باشد بمیان چوبداران آمده محضر تخته گذرانیده روی خود بر زمین نهد و برخیزد و مدعای خود عرض کند و دماکت بقاعدهٔ که عدالت انجاست حکم کند و دیگری کسی را مجال سخن نباشد و چون دماکت از دیوان بر خیزد چند چتر ملوّن پیشاپیش او میبرند و نفیر میکشند و از دو طرف مدّاحان دعا میکنند و تا پیش پادشاه هفت جا دربان نشسته چون دماکت روان شود بر هر دری حشری از و باز مانند مرتبه بمرتبه چنانکه از در هفتم دماکت تنها بدرون رود و مهمات را عرض کند و بعد از زمانی بیرون آید و در قفای بارگاه پادشاه منزل دماکت باشد و در دست چپ خانهٔ پادشاه ضرابخانه است و تمامی زرهای ممالک در انجا مسکوک گشته برات ارباب حوالات در انجا نویسند و در برابر دیوانخانه فیلخانه است و طریق گرفتن فیل چنانست که در راهی که بآب خوردن میروند چاهی گشاده فرو برند و سر چاه را بخس و خاشاک پوشند و چون فیل بآب خوردن رود در انجا افتد و تا سه روز هیچکس گرد ان فیل نگردد بعد از ان شخصی آید و چند چوب محکم بروزند ناگاه کسی دیگر آید و انشخص را دور اندازد و چوب را گرفته پرتاب کند و قدری علف پیش او اندازد و باز گردد و چند روزی بدین وتیره عمل کند تا با شخص دوم انس گیرد و او بآهستگی نزد فیل رود و میوها که مرغوب فیل باشد پیش او برد و او را بآهستگی خارش و مالش دهد تا باین نوع ریاضت رام شود و گردن به بند نهد

حکایت

گویند فیلی از بند گریخته بصحرا و جنگل رفت و فیلبان از عقب رفته و در راه چاه کند فیل یکبار چون محنت چاه کشیده بود بنابرین چوبی عصا آسا در خرطوم گرفته پیش پیش بر زمین مینهاد و احتیاط میکرد و راه میرفت فیلبان عاجز شد و پادشاه در گرفتن آن قدغن بیش از پیش داشت فیلبان مضطر گشته بر بالای درختی که فیلان از انجا میگذشتند پنهان شده و در وقت گذشتن فیل فیلبان خودرا از درخت بر پشت او افکند و ریسمان سطبری که بر پشت و سینه

فیل می بستند هنوز آن ریسمان بحال خود بود از استحکام بگرفت و فیل هر چند خود را جنبانید و خرطوم بر و حواله کرد فایده نداد آخر پهلو افتاد و بهر جانب که میغلطید فیلبانان بطرف دیگر میرفت و سکه بستی کرده کجکی چند بر سر فیل زده او را عاجز گردانید فیل منقاد شده او را نزد حضرت پادشاه آورده انعام مالاکلام گرفت و در برابر ضرا آنجا نه عسس خانه است گویند دوازده هزار عسس مقرر است که بحفظ و حراست هفت قلعه اشتغال دارند که اگر چیزی فوت شود پیدا نمایند یا از عهده بیرون آیند و هر روز اجرت ایشان دوازده هزار هون است که از خرابات آنجا حاصل شود و شرح عمارات و تکلف خرابات و بیان حسن دلبران قابل تحریر نیست وی میگوید که چون بدانجا رسیدم مهمانداران آمده مرا بدرگاه پادشاه بردند و او در چهل ستون بعظمت تمام نشسته بود و برهمن و بسیار او عمله بسیار حلقه زده و پادشاه قبای زیتونی در بر و از مروارید های آبدار بل درهای شاهوار که مثل آنها دیده روزگار ندیده بود گردن بند ساخته سبزچهره لاغر اندام مایل به بلندی بغایت جوان و بر دو عارض عبار خطی و بر ذقن هیچ نه بصورت بسیار مطبوع چون مرا دید التفات بسیار نموده گفت خوشحال گشتم که پادشاه بزرگ ایلچی نزد ما فرستاده است

حکایت قبل از آنکه بدانجا روم قضیهٔ غریبی سانح شده بود و آنچنان بود که برادر پادشاه منزلی نو ساخته بود و پادشاه و امرا را بضیافت طلبید و عادت ایشان آنست که در حضور یکدیگر چیزی نخورند پس اعیان را در ایوان بزرگ نشانده هر دم کسی میفرستاد که فلان بزرگ آید و طعام خورد و درنجال کورکه و نقاره و دهل که در شهر بود حاضر ساخته بصلابت تمام مینواختند و هر کس را که بخانهٔ معهود میبردند و کشس را با تیغهای آبدار در کمینگاه نشانده بود که در دم او را بر سر خوان ممات نشانده شربت فوات میچشانیدند آری مشهور است **مصرع**

کاین سه کاسه در آخر بکشد مهمان را

تا هر کس را که بقدر اعتباری بود بدین طریقه دفع کرد بعد از آن متوجه درگاه پادشاه شده جمعی از نگهبانان را که از خوان نوال او بهره مند گشته بودند بچرب زبانی دعوت نموده بمهمانان سابق لاحق ساخت و چون درگاه را از مستحفظان پرداخت پیش پادشاه درآمد و طبقی طنبول در دست و کتاره بالماس پاره در زیر آن پنهان پادشاه را گفت مجلس منعقد گشته امید که بقدوم همایون و طلعت میمون آنجا را زیب و زینت دیگر بخشند **بیت**

بیا بحلقهٔ دیوانگان عشق و ببین کزان سلاسل مشکین چه غلها

فتنها برپاست پادشاه اظهار تمارضی نموده عذر خواست آن روسیاه چون از آمدن پادشاه مایوس شد شمشیر
کشیده چند زخم متواتر بر پادشاه زده پادشاه در پس تخت افتاد و انقیاد را و او را کشته انگاشته از معتمدان خود کسی را
بازداشت که سر او را جدا کند و خود از آنجا بیرون آمده بر دیوان درگاه برآمد و آواز برآورد که پادشاه را با فلان
امیر و فلان وزیر کشتم اکنون پادشاه منم و چون آن معتمد بقصد سر پادشاه پیش تخت رفت پادشاه که
در قفای تخت افتاده بود چنان تخت را بر سینهٔ آن شخص زد که بقفا افتاد و یکی از جامداران که از صدمهٔ آن واقعه در گوشه
پنهان شده بود گفت که سر او را بردار و خود از راه حرم بیرون آمده مردم را از حیات خود خبردار گردانید رعایا که پادشاه را
بسلامت دیدند هجوم نموده برادرش را بزشت ترین حالی بقتل آوردند **نکته** خالد بن صفوان را
گفتند که یار بهتر یا برادر گفت برادر اگر یار باشد **بیت** بشاخ گر اخوت چون زند دم
دمش باشد چراغ عیش را پف · تفا فلکن برخ آن اخ که هرگز ازین خوشتر نمی افتاد اخ و تف

صفت کشمیر کشمیر ولایتیست در میان اقلیم چهارم و عرصهٔ آن طولانی واقع شده از شرق
بغرب موازی چهل فرسنگ و از جنوب بشمال هشت فرسنگ و از هر سو محفوفست بکوههای بلندی مانند قاف شمالش
بولایت بدخشان و جنوبش بممالک هند خصوصا دهلی و غربیش بمنازل و مساکن اقوام افغان و شرقیش مساوی
صحرای تبت و هیچ بیگانه را بر آن دستی نیست چه معظم طرق آن منحصر است در دو سه راه از آنجمله یکی بجانب
بدخشان و صوب خراسانست و عبور از آن بغایت دشوار چنانکه نقل احمال و اثقال از آن راه بر پشت الاغ
میسر نیست و مردم آنجا که بآن کار عادت دارند آنها را بر دوش گرفته چند روز بجایی میرسانند که بر چهارپای
بار میتوان کرد و راهی که بصوب هندوستان میرود بهمین منوال است و راه جانب تبت یکمرتبه ازین دو راه
آسانتر است اما گیاه چند روزه راه آنجا زهردار است و در آن دشت هموار که در میان آن کوهسار واقع است
دو هزار قریهٔ معمور است با چشمهای خوشگوار و آب و علف بسیار و گویند در آن ولایت از کوه و دشت صد هزار
موضع و مزرعه دایر است و در میان آن شهریست که دنغر نام است و نشیمن حکام آنجاست و چون دجلهٔ بغداد بلکه
زیاده از آن نهری در میان شهر جاریست و از غرایب آنکه چنان آب بی پایان از چشمه ایست که از آن

گویند و هم در ان ولایت واقعست بیرون آید و بر آن آب سی جسر از کشتی و زنجیر بسته اند و از انجمله هفت جسر در اندرون شهراست و در کوه و دشت آن اصناف درختان میوه داراست و چون هوایش مایل بسردی است برفهای عظیم در انجامی بارد و میوهای گرم سیری چون خرما و نارنج و لیمو و غیره حاصل نمیشود امّا از ان نزدیکی بدانجا نقل میکنند و از غایت لطافت آب و هوا در انجا شکل و شمایل زیبا بسیار رعنا باشد چنانکه گفته اند

بیت آن حور که روح را سزد دلکش کوید خرم دل آن سپاه کش میر توئی شاه همه دلبران کشمیر توئی کاندر کف پای نازکش میر توئی

من معالی الفطره

از شیخ آذری منقول است که در حینی که صاحبقران در قشلاق قراباغ بود و همراه خال خود که قصّه خوان ایشان بود بدانجا رفتم و در ان ولا بخدمت میرزا الغ بیگ آشنا شده مدت چهل روز با شهزادهٔ عدیم المثال بسر بردم و از ان سبب او را بمن انس دست داده بمقتضای طفولیت و حداثت سن شیوهٔ ارسلهٔ معنا یرتع و یلعب را مسلوک میداشتیم بعد از ان بحسب تصاریف ایّام از ملازمتش دور افتاده دیگر بصحبتش نرسیدم تا در شهور سنه اثنی و خمسین که جناب میرزا الغ بیگ تسخیر خراسان فرموده با سفراین نزول اجلال نمود من از کودکی به پیری رسیده در زی فقرا بخدمت وی رفتم چون چشمش برمن افتاد تیز در من نگریست و گفت تو مصاحب و آشنای ما مینمائی تو خواهرزادهٔ قصّه خوان ما نیستی گفتم آری چنین است و مرا از کمال قوّت حافظه و غایت ادراک آن شهزاده حیرت تمام روی نموده لوازم دعا بتقدیم رسانیدم

حکایت • در تاریخ گزیده آورده اند که در زمان سلطان محمود ملکشاه نابینائی علوی بدنی نام در صفاهان بهم رسیده بود که در آخر روز بسر راه ایستاده از مسلمانان التماس مینمود که منزل من در پیچ این کوچه است برای خدا مرا بدانجا برید هر کس را که این خیر بخاطر میرسید دست او را گرفته بدان کوچهٔ تاریک در می آورد و جمعی در انجا بودند او را گرفته بدرون آن خانها که جهت این کار ساخته بودند میکشیدند و بقتل آورده لباس و خرجی که داشت تصرّف میکردند تا خلقی کثیر نایاب شدند و هر چند اقوام تفحص میکردند اثری ظاهر نمیشد تا روزی مردی دست او را گرفته بدان کوچه برد که یکبار دزدان که در کمین بودند او را گرفته کشیدند اما مرد فریادی زد زنی بکاری بدان کوچه آمده بود بشنید و بدرود دیده بانگ برآورد و خلقی بدان کوچهٔ تاریک رو نهادند و بدرون خانهٔ علوی بدنی در آمدند چه

دیدند

دیده و دیوار را خون گشت تها پر رنگ گشته و چاهها پر از کشته است زیاده از خلق بر راه هر کس که مرده ... بردند بخاک سپرد و هر کس که نشناخت باقصاد رساخت سلطان محمود ملکشاه فرمود تا آن که ... با تابعان و همسایگان بخفت تمام کشتند **منها** گویند یکبو بی در صحبت شریف ... شیخ سنایی گذشت آنجناب فرمود که کاشکی کسی انرا انتخابی میکرد یکی ... انتخاب فرموده چون انرا حاضر کرده چند بیتی از ان خواندند بعضی از انها موافق طبع وقاد نیفتاد مجددا فرمودند که این را نیز انتخابی میباید کرد و خود بنفس نفیس متوجه شده لب لباب از که فصل الخطاب معارف آن عارف عوارف انتساب بود گزیدند اتفاقا بعد از مدتی نسخهٔ کهنه موافق آن یافتند که شیخ تارهٔ اخری برچیده بود چون مقابله کردند یک بیت زیاده یا کم بود **تمثیل** مشهور است که چون شیخ محی الدین اعرابی از تصنیفات فتوحات مکی واپرداخت پیشتر از انکه دیگر نسخ از روی آن نوشته شود از و فوت شد شیخ را تفاوت عظیم روی داده لوای تحیر برافراخت و بار دیگر متوجه تالیف و ترتیب آن شده باتمام رسانید بعد از چندگاه نسخهٔ سابق بدست افتاد چون مقابله کردند حرف واوی زیاد یا کم بود و بتقریب فتوحات حکایات غرایب از حبیب السیر که منظور است مسطور گردید **حکایت** وی گوید که چون پسر کمال الدین حسین ابیوردی را در زمان سلطان حسین میرزا برسالت عراق سرافراز نمودند میر علیشیر تحفهٔ چند از نفایس خصوصا کلیات جامی جهت قاضی عیسی صدر مقرر داشت مولانا عبد الکریم کتابدار کتاب فتوحات را بنابر رعایت مشابهتی که در حجم و جلد با کلیات داشت بمیر تسلیم نموده وی بی انکه ملاحظه نماید در بار بست و چون بصحبت پادشاه رسید بنابر سبق آشنایی که داشت از کلفت راه پرسش نمودند وی جواب داد که در راه چون مطالعهٔ کتاب کلیات اوقات میگذرانیدم زحمت راه چندانی نبود سلطان از غایت رغبت بدیدن او اظهار نمود بعد از انکه حاضر گردانیدند واضح شد که فتوحات است نه کلیات لاجرم بچند وجه کمال شرمندگی و انفعال بجناب میر حمیده خصال راه یافت و آثار انکسار بر وجنات کار و باروی تافت **منها** گویند که خدمت میرزا شکار دوست بوده در آن باب روزنامچه ترتیب داده و مجالس شکار را که در کدام روز واقع شده و

چه جانوران انداخته و چه طیور به چنگال جوارح مقهور گردیده قلمی نموده بود و این نسخه را بسیار دوست داشتی ناگاه آن نسخه در خزانه فوت شد میرزا از فوتش اظهار تأسف نموده خواست بعضی از آن مجالس که بخاطر دارد بر صحیفه نگارد بنابرین یکیک مجالس را بیان فرموده کاتب مینوشت تا آنکه دیگر چیزی بخاطرش نرسید بعد از چندی آن نسخه پیدا شد چون مقابله کردند تمام موافق بود **مصرع** همین باشد کمال حفظ و ادراک

تمثیل امیر شهیر نظام الدین علیشیر قبل از اوان استقلال و استبداد سر حلقهٔ ارباب فهم و استعداد بود چنانچه خود آورده که یکنوبتی در مشهد مقدس سدره مرتبه رضیه رضویه علی مشرفها الف التحیة بحضور بودم و پهلوان بی نظیر پهلوان محمد کشتی گیر بتفقد حال من پرداخته بیشتر اوقات مرا مشرف ساختی تا آنکه در ایام نقاهت غزلی بخاطر رسیده مسودهٔ آنرا در جیب نهادم و صباح پهلوان بدستور بحضور خود مرا مسرور ساخته بعد از پرسش احوال بندیمی اشتغال نمود همانا در آن اثنا گوشهٔ کاغذ از جیب من نمودار گشته بر وجهی که اصلا خبردار نگشتم پهلوان بیرون آورده بیکنظر آن غزل را که هشت و نه بیت بود یاد گرفته آنرا بجای خود گذاشت و مطلقا حرکت خارجی از وی صادر نگشته و من داعیه داشتم که غزل مذکور را بپهلوان که در شعر شناسی یگانه دوران بود بخوانم لاجرم از وی پرسیدم که هیچ درین ولا چیزی بسته که لحظهٔ بسر و دآن ما مسرور سازی گفت آری درین دو روز بر غزل میر نسبت کاری بسته ام بروم و مسودها را بیاورم و آنرا با یکدیگر بگوییم القصه ساعتی بیرون رفته یکدو رفیق با خود آورد چون بنیاد کرد اول مصرعی که خواند از من بود آنرا حمل بر توارد نموده مصرع ثانی نیز موافق بود مرا اندیشه دست داده از استماع دیگر ابیات بالکلیه حیرت افزود سر بجیب تفکر فرو برده در آن اندیشه بودم که توارد و توافق اینهمه ابیات چگونه متصور خواهد بود که یکبار پهلوان در خنده شده حقیقت را از قرار واقع بیان کرد

حکایت گویند معزی ولد برهانی شاعر سلطان سنجر که این مقال مبین حال اوست

نظم
آن معزی که خاص سنجر بود ... در فصاحت زبان چو خنجر بود
خنجری آبدار پر جوهر ... جوهرش مدح شاه دین پرور

بشدت قوت حافظه در میان برایا انگشت نما بود چنانچه مشهور است که هر شاعر که بروی قصیدهٔ خواندی بعد از اتمام گفتی که این از من است و آنرا من اوله الی آخره بترتیب ادا کردی

کردی و فرزند خلفش که دو بار شنیدی بر طبق مدعای او شهادت نموده آنرا بالتمام قرائت کردی و غلام قابلی که در سلک ممالیکش داخل بود بعد از قرائت ثلث مرات بدستور خوانده قایل آن حیران ماندی مؤید این معنی آنکه انوری قصیدهٔ که مطلعش اینست در مدح سلطان در سلک نظم کشیده **بیت**

گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد

وصباح متوجه منزل معزی شده خودرا در لباس ارباب جنون و وسواس بد نموده گفت شعری در مدح سلطان گفته ام مامول آنکه آنرا بر وجه بلیغ بگذرانی و مرا بپایهٔ تربیت سلطان رسانی معزی وضع غریب و نوای عجیب مشاهده نموده گفت شعرت را بخوان وی خواند که **بیت**

زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه زهی میر و زهی میر و زهی میر

معزی در خنده شده بر سبیل تمسخر گفت چرا نمیگویی زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه انوری گفت نشنیدهٔ که هر شاهیرا از امیری ناگزیر است معزی از او وسیلهٔ ندیمی دانسته گفت صباح بگاه بر در خانهٔ پادشاه آی که آنچه خاطر خواهست چنان شود القصه روز دیگر در حینی که معزی در خدمت پادشاه بود انوری کس بدرون فرستاده ملک الشعرا را از حضور موفور السرور خود اعلام کرد معزی نیز آنچه دیده و شنیده بود بموقف عرض کشیده انوری را بمجلس طلبداشته و انوری لباس و جامه تغییر داده در زی ارباب عمایم بدرون رفت معزی تعجب کرده شعر طلبداشت و انوری مطلع مذکور خوانده گفت این قصیده ایست مشتمل بر چندین ابیات اگر از شماست باقی ابیات را بخوانید و اگر از شما نیست اعتراف نمایید تا بقیه خوانده شود سلطان ازین سخن دانست که معزی سابقا با دیگران چه کار میکرده **من الاتفاقات** گویند که چون سریر سلطنت بفر شکوه عبداللطیف سعادتمند و سربلند گشت سلطان ابوسعید را از میان ایل ارغون بیرون آورده او را بجان امان داد و اما چند روزی به تنگنای زندانش فرستاده وزرا نوالا از حسن اخلاص از حبس خلاص گشته بصوب بخارا شتافت و در روز جمعه که شبش او را گرفته مقید ساختند و داعیه داشتند که بجان او ضرری رسانند ناگاه خبر واقعهٔ عبداللطیف رسید و هماکجا عنت او را از زندان خلاصی دادند بلکه زبان عجز و انکسار گشادند **نکته** هر زحمتی مستلزم رحمتیست و هر محنتی مستلزم نعمتی اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

من بدایع الاحکام صاحب روضة الصفا آورده که مولانا علی قوشچی گفت که روزی در مجلس میرزا نشسته بودم که مولانا محمد اردستانی که اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ دوران بود و در فن رمل تخصیص قسم ضمیری عدیل و نظیر بود در آمد میرزا فرمود که قرعهٔ بینداز و مارا از مافی الضمیر خبر دار ساز مولانا حسب الامر طالع وقت ملاحظه نموده رمل کشیده گفت سؤال از خادمان حرم است و زبان مقال درین وادی ابکم است میرزا فرمود که ملا علی محرم ماست آنچه بخاطر رسیده بگوی وی گفت میرزا از دو خاتون که در حباله دارد یکی را میکشد و دیگری را که دختر خان است طلاق میدهد میرزا از طلاق دختر خان که بحلیهٔ عفت و صلاح آراسته بود و معهذا بحرکات موزون صبر و سکون دل از وی میربود حیرت دست داده هم در ان چند روز یکی بجرم مقتول گشته دختر خان چندان اظهار مسرت در شماتت او نمود که میرزا را عرق حمیت بحرکت در آمده او را طلاق داد چون مولانا در زایجهٔ طالع عبد اللطیف از عقوق و عصیان ملاحظه نموده بود بعد از فوت میرزا شاهرخ که در یکشنبه بیست و پنجم ذیحجه سنه خمسین و ثمانمایه در فشابویه روزی میرزا الغ بیک در مجلس بر زبان آورد که عنقریب ممالک موروثی بتحت تصرف ما در خواهد آمد مولانای مذکور بیجا با گفت اگر عبد اللطیف بگذارد

من بدایع الوقایع خدمت میرزا در علم ریاضی سرآمد حکمای حال و ماضی است

بیت

چون الغ بیکی بعلم هندسه
یافت بود در هزاران مدرسه

با وجود مشاغل سلطنت همواره مشاعل فضل و حکمت افروختی و علم علم افراختی

نظم

چون او ندیده دیدهٔ ایام قرنها
روشندلی و دقیقه شناسی سخنوری

از غایت صفای نیت و علو فطرت سرچشمهٔ اوصاف او صاف و در میدان مباحثه و مناظره بصفت نصفت و انصاف اتصاف داشت مؤید این کلام زیج جدید گورگانیست که الحال در استخراج تقاویم مدار بر آنست غرضکه چون در زایجهٔ طالع عبد اللطیف پسر اکبر خود آثار عقوق و عصیان ملاحظه نموده و در حبیب السیر مذکور است که با وجود این خضر خان والی هندوستان نیز گفت که این حال که از پسر بد اختر به پدر میرسد از جوکیان معلوم کرده این معنی را بمیرزا الغ بیک انها نموده بود بنابرین بحال او نپرداخته در تربیت پسر کوچکش میرزا عبد العزیز میکوشید تا در سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه پسر ۸۵۳
عاق در بلخ عصیان نموده کوس نفاق فرو کوفت و پدر محزون بعزم اطفای نایره ان از دایره سعادت

بیرون

بیرون رفت و لشکر بکنار جیحون کشیده پسر رشید لشکرها درهم آورده پدر را از عبور مانع آمد القصه زمان تعادی متمادی
گشته در خلال این احوال میرزا ابوسعید فرصت یافته لشکر بر سمرقند کشیده میرزا عبدالعزیز را محاصره کرده
میرزا الغ بیک دفع او را اهم دانسته بالضروره پشت بر معرکه پسر کرده بسمرقند نهضت نمود سلطان
ابوسعید تاب مقاومت نیاورده بمیان ایل ارغون رفت و عبداللطیف بصوب سمرقند در حرکت آمده
میانه پدر و پسر در حوالی قریه دمشق سمرقند اتفاق محاربه افتاده شکست بر جانب پدر افتاد و میرزا بشهر آمده کوتوال
ارک میرانشاه قوچین در بروی او بست و از انجا بشاهرخیه شتافته در دار انجا ابراهیم پسر جو که غلام زاده
آنجناب بود بهمین شیوه را مرعی داشته میرزا را مفری بغیر از ساحت عطوفت پدر فرزندی نماند و این چند غلط

بیت

شود ادب آموز پسر هم ز پیش / رود چو پسر شد نتوان بست پیش
خون که بتن چشمه حیوان ماست / گشت چو فاسد خلل جان ماست

القصه میرزا الغ بیک علاقه ابوت و بنوت
اندوختن را ملجا دانسته بسمرقند آمده و آن بی سعادت پدر را بدست عباس نامی که پدرش بر دست
ملازمان میرزا بقتل آمده بود داد تا قصاص پدر در رمضان سنه مذکوره بکشت صاحب روضة الصفا گوید
که میرزا را در دفعه اول با امیر حاجی محمد خسرو سپردند که بحج برد امیر مشار الیه نقل میکرد که در رکاب آن پادشاه
قریب نعروبی(?) از سمرقند بیرون آمده وی از غایت خوشحالی و مسرت در هر باب حکایت میفرمود که
ناگاه شخصی از عقب رسیده دست مرا کشید چون نیک نگاه کردم یکی از جماعت سلدوز بود که در صحبت
عبداللطیف راه نجی(?) داشت گفتم خیر است گفت آری فرمان چنانست که میرزا را در آبادانی فرود آری تا
تهیه اسباب ایشان نموده شود میرزا از استماع این سخنان زبان از گفتار باز ماند ملال بسیار از بشره حال
او پیدا(?) یافت آخر در موضعی که در آن حوالی بود نزول کردیم و بنابر فرط سرما آتش در پیش میرزا افروختند در آن
اثنا شراره آتش بگوشه ردای ایشان رسیده اندکی بسوخت و میرزا از آن برافروخته فرمود دستش هم
بلد نکنید(?) القصه خلاف این [illegible] عباس با شخصی دیگر بخانه درآمد چون چشم میرزا بر ایشان افتاد بنحو دانه(?)
برجسته مشتی بر سینه پرکینه عباس زد و آن شخص پوستین از دوش او برداشت جهت آوردن ریسمان از خانه

بیرون شتافت و من در خانه را بسته میرزا غسلی برآورد ناگاه عباس و الشخص برگشته میرزا را بدر برده در پای مشعلی که در بیرون مشتعل بود بیکضرب تیغ نامش از صفحهٔ حیات سترد و پیشتر برادرش را عبد العزیز همان شربت چشانیده بود و مشهور است که عبد اللطیف همواره این بیت را در آن اوان بر زبان داشتی

بیت
پدرکش پادشاهی را نشاید
وگر شاید بجز شش مه نپاید

قضا را بعد از شش ماه در شب جمعهٔ ششم ربیع الاول سنه اربع وخمسین وثمانمایه درشبی که از باغ چنار باباحسین نامی از ملازمان میرزا عبد العزیز میرفت حسین مذکور تیری بر او انداخته بسان تیر قضا کارگر افتاده دست در یال اسپ زده فریاد برآورد که اوق وکدی دردم زمانش چون بنات النعش پریشان گشته فوجی که گرد کمینگاه غدر بودند بیرون تاخته سرش را بریدند و بر پیشگاه طاق مدرسهٔ میرزا آویخته مقتضای وهو سیئة سیئة بوضوح پیوست

نظم
مرد که با خون تن خود بد است
چون نگری دشمن جان خود است
خسرو ار اهل رحمی آن مگوی
قطع رحم را رحم آمد گلوی

و از نوادر اتفاقات آنکه تاریخ پدر و پسر را عباس کشت و باباحسین کشت یافته اند

بیت
الغ بیگ آن شاه جم اقتدار
که دین نبی را ازو بود پشت
چو عباس کشتش بتیغ جفا
شنو سال تاریخ عباس کشت
باباحسین کشت شب جمعه اش به تیر
تاریخ قتل اوست که باباحسین کشت

تمثیل

مشهور است که خسرو پرویز را در اواخر اوقات که برگ ریز روضهٔ حیاتست تغیر اطوار دست داده دلهای صغار و کبار را به نیش تهتک ریش میساخت تا آنکه همگنان در دفع او همداستان شده پسر او شیرویه را بر قصد او اغوا نمودند و او شخصی مراد شاه نام که پدرش بر دست پدرش کشته بود بقتل پدر مامور ساخت و چون وی شمشیر خونریز آخته بر سر پرویز تاخت خسرو آهی کشیده گفت حرامزاده فرزندی که کشندهٔ پدر را نکشد قاتل غافل چون بخدمت حلال زادهٔ مقبول رسیده ماجرا بسمع او رسانید شیرویه بقتل او اشاره فرموده گفت پدرم مرا ازین سخن بر قتل تو تنبیه کرده است القصه بعد از استیصال پدر بروایت اشهر یازده برادر خود را از عقب پدر فرستاد و آخر شامت قطع صلهٔ رحم در و اثر کرده از عمر و دولت برنخورد و بعد از ششماه بمرض طاعون بمرد

مِنَ المضحکات

از جمله

ازجملهٔ خواص وندمای خاص میرزا خواجه عبدالمؤمن است واو بطراوت کفتار و ملاحت سخنان در ... بکوی
و بلاغت کوی لطافت ازهمکنان ربودی وبسر انکشت بذله کوی عقدهای مشکل کشودی ازجمله یکبار نواب میرزا
قاضی قرشی را بعلت بی دیانتی کرفته درصدد ریش تراشیدن وتشهیر کردانیدن درآمدند قاضی بوی التجا برده او
درخدمت میرزا ترجمان او را به بیست سر اسپ مقطع داد واسپانرا بالتمام کفته کلبهٔ خود فرستاد ودرآن اثنا بخاطر
رسید که مبادا اینمعنی ظاهر شود ومنشأ کدورت میرزا شود لاجرم بقاضی کفت که فردا ازدور خود را بمیرزا نما
تا اکر غایلهٔ باشد رفع کنم قاضی بتر علی الصباح ریش راشانه زده خود را منظور نظر میرزا کردانید درانحالت
حکایت ترجمان بخاطر میرزا راه یافته بخواجه عبدالمؤمن درانباب اظهاری نمود وی کفت قاضی ازسرانجام
آنوجه عاجز شده بدین نیت آمده که ریشش بتراشید وکرد شهرش برارید میرزا ازحسن کلام او بخنده آمده
ازسرآن درکذشت

من البدایع

چون همیشه میانه امیرشاه ملک قلیچان که دراوایل عهد
دار صاحبقران ودر زمان شاه رخ میرزا اتالق اولغ بیک میرزا بود ودرمیانه شیخ نورالدین امیرالامرای
صاحبقران بنابرحب جاه کدورتی بود آخر شیخ نورالدین کدورت او را منجر بکفران نعمت شاهرخی ساخته
درسرحد ترکستان قلعه چند رابدست فروکرفت وبخانان جته توسل نموده پیوسته اسپ طغیان درمیدان
عصیان میتاخت وکوی قباحت درمیدان وقاحت میباخت آخر بقلعهٔ حیران متحصن کشته امیرشاه ملک
بعزم محاصره بدانجا رفت وبتوسط ارباب صلاح میان ایشان کرک آشتی شده امیرشاه ملک بادو ملازم
بحوالی حصار رفت واو نیز بادوکس ازحصار بیرون آمده یکدکر را دریافتند امیرشاه ملک او را نصیحتی چند
کرده بملازمت جناب شاهرخی ترغیب نمود او بمعاذیر غیر معقوله متمسک کشته امیرشاه ملک سخنی که در و
بوی خیری باشد ازوی نشنید آخر ازوی جدا شده دریورت خود نزول نمود وسر بجیب تفکر فروبرده تدبیری
اندیشید ومرقداق ملازم خود را طلبداشته کفت تو مرا بمنزلهٔ برادری بلکه زیاده وظیفه آنکه بحوالی قلعه روی
وشیخ نورالدین را ببینی چون ترا به بیند بیشک ترا طلبداشته درآغوش خواهد کشید چون دستهای تو از
کمر او بکذرد بقوت هرچه او را فریرکشی وهم زیاده سر او را بقطع رسانی آز تو اینکه ازین رهکذر آوازهٔ شجاعت

و دلاوری خود را بلند سازی و از ما آنکه ترا از آسیب مردم نگاه داریم القصه مرقداق بدین نیت روان شده
در آن وقت شیخ نورالدین با دو غلام بر در قلعه ایستاده بود چون مرقداق را بدید خندان شد مرقداق پیش دویده
شیخ نورالدین دستها بگشاد و او را در آغوش کشید مرقداق را چون دست در کمر او بهم رسید قوت کرد و او را
بزیر کشید آن ملازمها که حاضر بودند بر مرقداق آویختند و شیخ نورالدین را در زیر زانو گرفته ایشان را بضرب شمشیر
از خود دور گردانید و امیر شاه ملک با دویست سوار مکمل بر سر او رسید مرقداق در دم بیکضرب شمشیر سر کین
شیخ نورالدین را جدا کرد **مصرع** هم بر سر آن روی که بر سر داری

من البدایع

۸۶۰ آورده اند که در اوایل سنه ستین و ثمانمایه در اواخر دولت بابر میرزا بن بایسنقر بن شاهرخ میرزا ذوذوابه
در غایت بزرگی و مهابت در حوالی برج ثور که خانهٔ هشتم طالع پادشاه مذکور است طالع میشد و اولیای دولت
او بغایت از این معنی هراسان بوده و اهالی خراسان که از پرتو عدالت و کرم آن شهنشاه کریم الشیم سالها در مهاد
۸۶۱ امن و امان خوابیده بودند در لجهٔ اضطراب افتادند تا آنکه در بهار سنه احدی و ستین و ثمانمایه میرزا هوای
سیر و تماشا نموده با جمعی از مخصوصان و سازندها و خوانندها بنزهات مشهد مقدس معلی مزکی علی مشرفها التحیة والثنا
فرموده خیام مسرت انجام نصب نمودند ناگاه در خلال این احوال روزی درویشی ژولیده موی نیکو روی
نزدیک میرزا بر بالای سنگی ظاهر شده آغاز ترجیعی نمود که بندش این بود **بیت** اینهمه
طمطراق کن فیکون ذره نیست پیش اهل جنون و این ترجیع که تخمینا پنجاه بیت است تمامی کنایه بود
از بیوفایی دنیا خاطر همگنان از شنیدن این ابیات محنت نشان قرین صد هزار غم و ردیف چندین کوه الم
گردید و درویش بعد از اتمام ناپدید شده هرچند ملازمان آستان سلطنت آشیان تفحص و طلب نمودند او را
نیافتند آخر در صباح سه شنبه بیست و پنجم ربیع الثانی سنه مذکوره در چهار باغ مشهد مقدس سیر نموده بود
که بیکبار غضب بر مزاج صاحب تخت و تاج مستولی شده نسبت ببعضی امرا اعراض فرموده بحرم در آمده وقت
چاشت آواز نوحه و زاری از اهل حرم برآمد و مولانا عبدالقاهر برادر صاحب مطلع السعدین در این واقعه گفته

نظم
آفتاب فلک بابر خان نماند   کی چنین خورشید پنهان در خور است

در ربیع الثانی فصل ربیع • لاله را ساغر ز خون دل پر است چرخ را گفتم جگرها چاک چیست
دیده‌ها پر اشک و دامن پر در است این چه حالست و چه تاریخ است گفت فوت شه سلطان
مؤید با بر است **تمثیل** در تاریخ طبری آورده که روزی مهدی بن جعفر دوانقی در قصر
خود خوابیده و غلامان بر در خانه نشسته بودند ناگاه شخصی در باز کرده مهدی بیدار شد آن شخص ابیاتی چند
عربی که از آنجمله یک بیتش این است **عربیه** كَأَنِّي بِهذا القَصرِ قَد بادَ أَهلُه وَأَوحَشَ مِنهُ رُكنُهُ وَ
وَمَنازِلُه باواز بلند خواند مهدی بغایت پریشان گشته وی غایب گردید مهدی غلامان را مخاطب ساخته
ایشان سوگند خوردند که هیچکس باندرون نیامد مهدی دانست که آنشخص از رجال الغیب است بعد از چند روز
۱۷۹ در نماز شام ذیحجه سنه تسع وسبعین و مایه فجاءة وفات یافت **من النوادر** از جملهٔ معاصران
پادشاه مبرور مولانا سیمی نیشابوریست که اعجوبهٔ دهر و نادرهٔ عصر بوده از نوادر اموری که از وی ناشی شده
یکی آنست که روزی در میدانی که جمیع خلایق حاضر بودند دو هزار بیت بر بدیهه گفت و نوشت و نهال حیرت
در حدیقهٔ خواطر ارباب کمال کشت و در نسخ مشهوره اهل حل و عقد نیشابور درین باب مرقوم گردانیده اند که
۸۱۴ مولانای مذکور در روز یکشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمایه در حضور اکابر و اصاغر خطهٔ مزبور از
وقت طلوع آفتاب تا بین الصلوتین صد و بیست مکتوب مرغوب بلاغت اسلوب که هر یک از آن مشتمل بود در ده
سطر و جمهور ارباب فضل و انشا مر آنها آفرین و ثنا ایثار فرموده قلمی نمودند بعد از آن روز چهارشنبه
۸۱۵ بیست و ششم جمادی الاول سنه خمس و عشرین و ثمانمایه وقتی که جمیع خواص و عوام و خرد و بزرگ حاضر
بودند از ابتدای طلوع تا هنگام غروب چهار حکایت که چهار بزرگ نقل فرموده اند در چهار بحر خمسهٔ نظامی
که مجموع دو هزار بیت است مشتمل بر غایت سلاست و نهایت براعت است در سلک نظم کشید و بخط نستعلیق
بر وجهی که مقبول طبایع استادان مطابع بود بقید کتابت درآورد با آنکه تمامی سازندها و خوانندها و نقاره چیان
معرکه را گرم داشتند اصلا از آن شغل فتوری در حواس او نشده مع هذا باداء صلوة پیشین و پسین بشرایطها
نیز قیام نمود لاجرم این بیت نقش نگین آن نادرهٔ روی زمین بود **بیت** یکروز بمدح شاه

پاکیزه سرشت سی و دو هزار بیت گفت و نوشت از ین طرفه تر آنکه چون خبر جوع ولوع او در اکل طعام شیوع یافت دو حریف ظریف بر سر آنکه بیست من خرما میتواند خورد یا نه گرو بستند بیست من خرما بر داشته بخدمتش حضرتش پیوستند قضا را مولانا را در آنروز اندک تکسری روی نموده صاحب فراش بود چون منشاء آمدن یاران را دانست گفت خرما را پیش فراش من نهید تا ببینم که چون میشود بعد از آن دست از زیر لحاف بیرون آورده مشت مشت در دهان ریخته میخورد بعد از آنکه تمام شد از حریفان پرسید که شما با استخوان شرط کرده بودید یا بی استخوان ایشان گفتند خرما را کسی با استخوان نمیخورد گفت همه حال من با استخوان خوردم که تا میانه شما نزاع نشود

حکایت آورده اند که مولانا معروف بغدادی که جوانی خطاط و مستعد بود از سلطان احمد جلایر روگردان شده باصفهان نزد میرزا اسکندر بن عمر شیخ آمد میرزا در رعایت او مبالغه نموده او را در کتب خانه خاص خود جای داد و اینشعر در تتبع شعر سلمان از وست

بیت

ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست — درون سینه نشست آنچنانکه دل میخواست

و میرزا در اوائل کتابتی با و فرموده مقرر شد که هر روز پانصد بیت کتابت نماید و از حکم میرزا تخلف نکردی و مولانا دو روز رفت که کتابت نکرده بود میرزا سبب پرسید وی گفت میخواهم یکروز موازی هزار و پانصد بیت کتابت نمایم لاجرم میرزا در میدان مجلسی آراسته و خاص و عام در آنجا حاضر بودند و مولانا از صباح تا رواح هزار و پانصد بیت در غایت لطافت نوشت

حکایت گویند سلیمان بن عبد الملک روزی بوزن صد رطل طعام خوردی و در یکدفعه سی بره با نان خوردی و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش آوردندی او صبر نکردی که سرد شود و گرم گرم خوردی و شبها طبقهای حلوا بر بالین او گذاشتندی آنها را همه خالی کردی

نظم

معده دارد که سیری را در او امید نیست — در علاج جوع کلبی کوه اگر معجون کنند
از شره گوئی همی حلوای صابونی خورد — گر خمیر نان او را جمله از صابون کنند

من النوادر آورده اند که بعد از فوت بابر میرزا اختلال تمام بحال سکان خراسان راه یافته هر یک از شهزادها علم استقلال برافراخته دیگری را وجودی ننهادند

بیت

تیغ خلاف از غلاف کرده برون روزگار — مملکت آشفته شد چون شکن زلف

۸۶۲ زلف یار وچون در پنجم محرم سنه اثنی وستین وثمانمایه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله که بدافعهٔ میرزا شاه محمود
بن بابر میرزا بصوب استراباد می شتافت ناگاه بلشکر میرزا جهانشاه ترکمان دوچار شد بعد از کوشش بسیار روی
بوادی فرار تافت ومضمون انیمقال وصف حال اشکسته بال بود **نظم** دل بود سراسیمه میان
همه خوبان شوخی زکنار آمد و دل را زمیان برد گویند در روزی که شکسته و پریشان بهرات در می آمد
وپیشتر خبر رسیده بود که اکثر میر و میرزادهٔ الوس جغتای مثل ابوسعید میرم وسید یوسف اولاد سید خواجه
وسلطان حسین ولد میرزا فیروزشاه وامیر سعادتمند خاوندشاه وغیرهم در معرکهٔ جهانشاه کشته شدند و در سر خیابان
قلندری از دکانچه بر خاسته گفت خدا بعمرت برکت دهای پادشاه جهان اگر یک یورش دیگر میکنی تخم جغتا را
از عالم برمی اندازی القصه در سنه مذکوره در عرصهٔ خراسان چهارده کس دم استقلال زده در بند استیصال
یکدیگر بودند که بیان خواهد شد میرزا جهانشاه استراباد و ترشیز بحیطهٔ ضبط در آورد و میرزا سلطان ابوسعید در بلخ رایت
غرور برافراشته دیگرانرا کان لم یکن می انگاشت میرزا ابراهیم در هرات میرزا شاه محمود در طوس میرزا علاء الدوله
در نسا وابیورد میرزا سنجر در مرو ملک قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان در سیستان ومولانا احمد یساول در حصار
اختیار الدین هرکه مغول در قلعهٔ بره تو میر عبد الله میرزا در سرخس امیر اویس خداوندشاه در طون وطبس امیر
شیخ حسن تیمور در قلعهٔ خبوشان ومیر باباحسن در قلعهٔ عماد وامیر محمد خداداد در قلعهٔ صعلوک اسفراین واهالی بیچارهٔ
خراسان بمضمون این بیت مترنم بودند **بیت** مگر هر پارهٔ زین دل بدلداری دهم ورنه
چه خواهم کرد با خوبان باین یکدل که من دارم ازغرایب آنکه در یکروز سه پادشاه در هرات فرمانده بودند
۸۶۱ بیان اینکلام آنکه چون روز سه شنبه بیست وپنجم شعبان سنه احدی وستین وثمانمایه میان میرزا شاه محمود ولد
میرزا بابر و میرزا سلطان ابراهیم پسر علاء الدوله در حوالی کوسویه جنگ شد اول محمودیان فتح کردند و
ملازمان بشهر آمدند و آخر ابراهیمیان بظفر اختصاص یافته تعاقب ایشان رسیدند و در ظهر همین روز ملازمان
سلطان ابوسعید بشهر رسیده دیگرانرا تمکین ندادند **من بدایع الوقایع**
میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بتقویت ابو النصر حسن بیک لشکر بخراسان

۸۷۴ کشیده در شهور سنه اربع وسبعین وثمانمایه در حوالی دربند شقاق با سلطان حسین میرزای بن منصور بن بایقرای بن
عمر شیخ بن امیر تیمور کورکان مصاف دست داده شکست بر جانب او افتاد بار حسن بیک بلشکر بخراسان کشیده
۸۷۵ در شهور سنه خمس وسبعین وثمانمایه بیشتر از بیشتر امداد واسعاد او بتقدیم رسانیده بعضی از اولاد واقوام خود را بکومک
او فرستاد القصه نوبتی دیگر میانهٔ فریقین مقابله واقع شده چون فوجی از امرای سلطان حسین میرزا از وروکردان
کشته بالضروره بمخالفان پیوستند سلطان حسین میرزا عنان از آن معرکه برتافت بصوب مسند فاریاب رفت
وچون یادگار محمد بهرات آمده بمقتضای جوانی در شراب ولوندی افتاد ترکمانان دست تعدی برآورده مسلمانان
ازیشان بفغان آمدند چون خبر اختلال ملک وبی پروائی یادگار محمد بسلطان حسین میرزا رسید چنگ اعتصام در فتراک
توکل ورحمت ملک علام زده با هشتصد وپنجاه نفر سوار از بابا خاکی ایلغار کرده در شب چهارشنبه بیست هفتم
۸۷۵ صفر سنه خمس وسبعین وثمانمایه همه شب رانده وقت طلوع صبح خود را بدر باغ زاغان رسانید ویادگار محمد را که
در آنوقت مست وبیتاب بلکه از غایت غرور در خواب بود وزمانه در باب الفرزانه این ترانه میسرایید

نظم
ای از می غرور چو نرگس بخواب ناز بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن
بدست آورده

بقتل رسانید **بیت**
نرگس شرف تاج زر از گنج سحر یافت در گنج توان یافت بزرگی وبلندی

ومولانا عبدالله درین واقعه فرموده **نظم**
شد شهر صفر شهید وهم شهر صفر از سال شهادتش
دهد باز خبر

بعد از آن سلطان حسین میرزا سایهٔ معدلت ورافت بر سر اهل خراسان گسترده ابواب امن وامان
برگشاد **بیت**
آسوده گشت در کنف عدل انس وجان آرام یافت در حرم امن وحش وطیر
گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ ایام برگرفت زه از گردن کمان
از غصه خون گرفت چو نی ظلم را جگر از خنده باز ماند چو گل عدل را دهان

من الوقایع
در اوایل جلوس ابو الغازی سلطان
حسین میرزا سلطان محمود ولد سلطان ابو سعید بمحاصرهٔ بلخ که بسرداری میر مغول وسلطانعلی چکچینه مقرر بود
شتافته بعد از مدتی که ایام محاصره امتداد یافته بود سلطانعلی مذکور کفران نعمت نموده دروازه خواجه علی
عکاشه را بر روی مخالفان کشاده ایشان بخبر میر مغول ریخته او را دستگیر نمودند ومیرزا سلطان محمود ویرا بند

فرموده

فرموده مصحوب یادکار نامی که از جملهٔ معتمدان بود بصوب سمرقند روان فرمود امّا یادکار مذکور در اثنای راه طریق
خلاف نعمت سپرده باتفاق میرمغول بجانب قنبول سلطان حسین میرزا شتافت و چون این خبر وحشت اثر بسلطان
حسین میرزا رسید بغایت متاثر گردیده در شب اول جدی در قشلاق مرو با ندمای خاص نشسته از هر جانبی سخنی در
پیوستند در آن اثنا سخن بوادی میرمغول منجر گشته پادشاه و تمامی خواص بارگاه سیما میرعلیشیر جهت استخلاص مومی
الیه از روی اخلاص فاتحه خواندند اتفاقا همان ساعت میرمغول و یادکار راه گم کرده رسیده در بارگاه حاضر گشتند همگنان را
از آن حسن اتفاق حیرت دست داده بدین مقال اشتغال نمودند **نظم** دعاهایی که برلب نارسیده
نوید فاستجبنا ها شنیده **منها** در ایّام بنی امیه ابومحمد عبدالله انطاکی که مشهور است ببطّال
که بطّال رجال بود و در حدود روم جنگهای مردانه کرده اهالی آن مرز و بوم از ترس او به بستر استراحت نمی غنودند و صولت
و سطوت او بمرتبه بود که مردم یکدیگر را از وی می ترسانیدند صاحب کامل التواریخ گوید یکنوبتی تاخت ببعضی ولایت
انجا برد بنجر شب هنگامی بحوالی دهی رسید آواز عورتی شنید که بکودک خود که گریه بسیار میکرد میگفت خاموش شو
اگر نه ترا ببطال میدهم آن کودک بس نمیکرد عورت تنگ آمده بچه را برداشت که هان بطّال بگیر وی دست دراز
کرده او را بستد **من الوقایع** آورده اند که در شهور سنه احدی و تسعمایه بنا بر فترت ماوراء النهر ۹۰۱
سلطان حسین میرزا ارادهٔ تسخیر حصار شادمان نموده عنان نصرت نشان بدان صوب معطوف داشت و چون از
مهم انجا واپرداخت لوای جهانگشای بجانب قندهار و تولان برافراخت چون امیرخسروشاه حاکم انجا یکاه از سمت
اطاعت منحرف گشته بصفت عقوق و عصیان متصف شده بود چون اردوی انحضرت کامیاب بکنار آب آمویه
رسید بنا بر قلت سفاین از موضعی که آب انجا دو شق شده بود جسر بسته بگذشتند و در میان آب که بسان جزیره
بود نشستند باراده آنکه صباح کشتیها را بشعبه دیگر برده بهمین وتیره بگذرند قضا را آخر روز شتری در آب افتاده
بسهولت بدان طرف رفت لاجرم ظاهر شد که عبور باسهل وجهی میسر هست علی الفور کوس رحیل فرو کوفته آغاز گذشتن
کردند چنانکه نماز خفتن کسی دیگر در انجا نمانده بود اتفاقا آب همانشب طغیان نموده زمین جزیره را فرو گرفت سبحان الله
اگر قضیه شتر که عین حکمت بود واقع نگشتی نیم شب طوفان بلا از سر چندین هزار نفس بگذشتی

مِنَ النَّوادِر از جملهٔ توفیقات ملاذ الوری ملجاء الخافقین **بیت** هزبر ظفر صید سلطان حسین

آنست که چون امیر علیشیر که شرح درک وشعور او بنابر وفور ظهور محتاج به بیان نیست ملازمی دارد مصداق اینمقال

انکه یکباری امیر شیخ احمد المشهور بسهیلی که از امرای عالیجاه آن پادشاه بوده است قصیدهٔ در مدح سلطان

احمد میرزای والی سمرقند گفته بنابر غایت ووادی که میانهٔ او وامیر علیشیر بوده اول بروی خوانده استدعای اصلاح

نمود امیر گفت که این قصیده سراسر نیک واقعشده اما اگر بیتی پیش از مداحی مندرج گردد اولیست وی التماس

نمود که این بیت را شما التفات فرمایید میر بدو گفت که تو هم فکری کن و هر دو قلم برداشته بیتی در سلک نظم کشیدند

چون بیکدیگر نمودند اتفاقا هر دو بیت بی زیاده ونقصان یکی بود چنانچه همکنانرا از ان حیرت افزود وآن بیت اینست

نظم بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل گل ریاض کرم سرو جویبار وقار واینمطلع نیز زادهٔ فکر امیر

شیخم است **بیت** توامان آورد با او گویا گردون مرا شد توارد آنچه آورد دست با مجنون مرا

صاحب حبیب السیر گوید که بواسطه از امیر علیشیر شنیدم که چون میرزا کیچوک خواهرزادهٔ سلطان حسین میرزا از سفر

حجاز معاودت نمود از جملهٔ تحف وسوقاتی که بر سبیل پیشکش بمیرزا کشید بیضهٔ شتر مرغی بود وآنرا میرزا بخزانه سپرده

بعد از انقضای دو سال خواست که از ان کاسه کمانچه ترتیب فرماید از بمجلس آورده چون پاره کردند بچهٔ شتر مرغی زنده

بیرون خرامید **تنبیه** در شجرهٔ الهیه از حافظ ابرو روایت کرده اند که بچهٔ کرگدن دو سال در شکم مادر

ماند و در خلال انحال سر بیرون آورده چرا میکند باز سر بدرون میبرد مدتی بدین و تیره اوقات میگذراند تا آنکه قوت

تمام گرفته یکبار از شکم مادر جسته فرار مینماید چه مادر ایشانرا زبان چون اره است و بچه میترسد که او را از روی مهربانی

بلیسد **تمثیل** در اکثر تواریخ تخصیص گزیده مرقوم ومثبت است که ملک که سالک مسالک

ضلالت ومهالک ست فی قامت حال غرابت مآلش بطراز اینمقال مطرز **بیت** اذا کانَ الغرابُ دلیلَ قومٍ

سیهدیهم طریقَ الهالکین رهنما گر بخر علی باشد ره نماید ولی بسوی سقر مدت سه سال در شکم

مادر بود **ایضا** هم صاحب حبیب السیر از تاریخ یافعی نقل میکند که مالک دینار که از اجلهٔ مشایخ

کبار است روزی بقرائت مشغول بود که شخصی حاضر شده گفت ای شیخ دعا کن در حق عورتی که چهار سالست

که حامله است

که حامله است والحال بشدت گرسنگی مبتلاست شیخ دست برآورده دعا کرد بعد از زمانی آن شخص باز آمده پسری چهار ساله
درکنار داشت و دندان برآورده صاحب تفسیر کازر گوید که هر دم بن حبان چنین متولد شده **ومنها**
وهم صاحب حبیب السیر گوید که از امیر علیشیر شنیدم که یکی از خویشان من گفت که شبی مرا احتلام شده پیش
از صبح بحمام میرزا شاهرخ رفتم اتفاقا هما نلحظه حمامی چراغ روشن کرده بود و هنوز کسی بحمام نیامده من فوطه بمیان
بسته درآمدم بخلوتی رفته غسلی کردم وچون از انجا بمیان حمام درآمدم دیدم شخصی بر کرسی نشسته پرسیدم که آیا
صبح دمیده است گفت باش تا احتیاط کنم یکبار خود را بلند کرده دست بر شیشهٔ حمام رسانید تا از او بر
داشته ملاحظه نماید من که انرا ملاحظه نمودم هراس بیقیاس بر من غالب شده در دم بیرون دویدم و رخوت
پوشیده متوجه منزل گردیدم چون بدر باغ شهر رسیدم شخصی بهیات مردم آشنا دوچار شده گفت در این
وقت از کجا می آیی گفتم از حمام و واقعه را بیان کردم او نیز هر دو دوش خود را بر کشید تا سر طاق در باغ بلند شد
و بر زبان آورد که او بلندتر بود یا من مرا از مشاهده آن صورت غشی روی نموده تا صباح آنجا افتاده بودم آنگاه
بعضی کسان که مرا میشناختند بسر وقتم رسیده مرا بخانه بردند **ومنها** وهم وی گوید که امیر
مذکور گفت که یکی از ملازمان امیر حسن ملک نقل میکرد که در زمستانی متوجه بادغیس شدم و در روزی که تمام
دشت وصحرا برف گرفته بود **نظم** بر باد پای ابر چو آمد سوار برف گردید بر زمین و زمان
فتنه بار برف آهو ز پا درافکند و مرغ از هوا گویی بدشت آمده بهر شکار برف ناگاه بزغاله سیاهی
بنظرم درآمد که درمیان برف خفته بود و در هیچ طرف اثر قدم او نبود من متحیر شدم و بدان طرف راندم و آن
بزغاله را برگرفته بقاش زین رسانیدم در آن اثنا دست من بمیان هر دو پای او درآمده خصیتین او را بغایت
بزرگ یافتم بزبان حیرت با خود گفتم الغ خایه لری باخ بزغاله روی باز پس کرده گفت پیش با تمن بولغای بنا
بران وهم بی پایان بمن راه یافت و او را دور انداختم و بسرعت تمام بجانب دیگر تاختم وهم وی گوید که در اول
جمادی الاول سنه ست عشر و تسعمایه در یکی از محلات هراست پسری متولد شد که چهار چشم و دو بینی و دو دهان ۹۱۶
داشت و در دهانش دو دندان رسته بود و بر پشت او پارهٔ گوشت زیادتی بود بسان کوهان شتر و در حلقی

که در مجلس شیخ الاسلام بودم طفل را بعد از آنکه مرده بود بدانجا آوردند او متغیر شده گفت وقوع امثال اینصورت
دال است بر انتقال ملک **منها** وهم وی گوید که در اواخر رجب سنه مذکوره در هرات در محله خواجه ملک
زرگر عورتی بیک شکم چهار فرزند آورد یک پسر و سه دختر پسر همان لحظه فوت شد و دختران و مادر بعد از چند روز قضا دادر
همانسال شیبک خان اوزبک که بتغلب در خراسان دست استیلا یافته بود بر دست غازیان عظام ظفر انجام
کشته گشته خراسان تحت تصرف دیوان اعلی در آمد **ایضاً** وهم وی آورده که در زمان سلطان
حسین میرزا گوساله از شکم گاوی که از ذبح کرده بودند بیرون آمد چشمهایش در زیر حلقوم او بود پادشاه غفران
پناه او را طلب داشته تیمن نمود و سفارش نمود که این معنی را در تاریخ ثبت نمای **ایضا** وی گوید که مسود
اوراق در بلخ گوسفندی دیده هشت دست و پای داشت اما چهار از آن کوتاه تر بود و بزمین نمیرسید **فرع**
پوشیده نماند که نسب امیر تیمور گورکان و چنگیز خان و تومنه خان بدینموجب بهم میرسد تیمور بن طراغای بن ایوکل بن
ایلنگیر بهادر بن ایجل نویان بن قراچار نویان بن سوغو چیجن بن ایرومجی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان مدت
ملک گورکانیه از روز چهارشنبه دوازدهم رمضان سنه احدی وسبعین وسبعمایه تا تاریخ تالیف این مختصر
شهر رمضان المبارک سنه تسع وخمسین وتسعمایه یکصد و هشتاد و هشت سال و از ایشان تا غایت بیست و
یکتن بمرتبه سلطنت رسیده اند امیر تیمور سی و شش سال میرزا شاهرخ بن تیمور چهل و سه سال میرزا الغ بیک
بن شاهرخ در ما وراء النهر بنیابت پدر سی و هشت سال و کسری و بعد از پدر در ممالک خراسان دو سال و هشت ماه
و نیم میرزا عبد اللطیف بن میرزا الغ بیک شش ماه میرزا عبد الله بن سلطان ابراهیم بن شاهرخ علاء الدوله بن بایسنقر
بن شاهرخ میرزا ابراهیم بن علاء الدوله میرزا سلطان محمد بن بایسنقر بن شاهرخ میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد
بن بایسنقر میرزا بابر بن بایسنقر میرزا شاه محمود بن بابر میرزا سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا مظفر حسین
بن میرزا سلطان حسین میرزا خلیل بن میرزا میرانشاه بن تیمور میرزا عمر بن میرزا میرانشاه میرزا ابابکر بن میرزا
میرانشاه میرزا ابوسعید شاه بن محمد بن میرانشاه میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید میرزا بابر بن عمر
شیخ بن سلطان ابوسعید میرزا همایون محمد بن میرزا بابر یکصد و پنجسال بنوبت سلطنت کردند

من آثار الشجاعة

چون قرا یوسف بن قرا محمد ترکمان قراقوینلو که از توابع سلطان اویس ایلکانی بود
از غایت شجاعت و نهایت رشد بر معارج حکومت عروج کرده قدم در وادی مخالفت صاحبقران نهاد
وگاه گاهی با سلطان احمد جلایر اتفاق نموده هرچند وقت بحدود عراقین آمده فتنه می انگیخت و در سنه ثلث و ثمانمایه ۸۰۳
که امیر تیمور بالکلیه بغداد را از گماشتگان سلطان احمد اخراج نموده به نبیره اش میرزا ابابکر بن میرانشاه سپرد و
ولایات عراقین و آذربایجان را بامرای ذوی الاقتدار سپرده یکبارگی خاطر اقبال ناظر از آن نواحی جمع نمود و عنان
یکران بصوب سمرقند معطوف داشته بامرای سرحد سفارشها نمود از جمله با میر دولتداری حاکم قلعهٔ اونیک که در
اعتبار و اعتماد از همگنان در پیش بود گفت سلطان احمد و قرا یوسف دست ازین ممالک نخواهند داشت
زنهار که از جانب ایشان غافل نشوی اگرچه رعایت جانب سلطان احمد سهل است زیرا که او مردی با جنگ
و صلح مشرب است اما زنهار و هزار زنهار که از قرا یوسف غافل نگردی و از و تا توانی بر حذر باشی و اگر دست
یابی در دفع او تقصیر نکنی

مثنوی

حذر از ملنکو حذر زینهار که عفریت دهر است و کهنه سوار

آخر میرزا ابابکر باتفاق پسر عمش میرزا رستم بن عمر شیخ دنزدیر حله بکنار نهر النعیم با قرا یوسف محاربه نموده یار علی برادرش را
بقتل آوردند و او ازان معرکه جان بدر برده بسلطان مصر متوسل شده حاکم مصر او را و سلطان احمد را مقید ساخته
میخواست که نزد امیر تیمور فرستد در آن اثنا خبر فوت امیر بدانجا رسیده هر دو از قید خلاص شدند و قرا یوسف
با یکهزار ترکمان که همراه او بمصر رفته بودند از انجا فرار کرده تا کنار آب فرات بامرای سرحد و مستحفظان شوارع حد
و هشتاد نوبت جنگ کرده در اکثر آن معارک ظفر او را بود

من الوقایع

گویند در حینی که
قرا یوسف در حبس بود ملازم و معتمد مخصوص او پیر عمر نام سقایی کرده آنچه حاصل شدی در وجه اهل و عیال
قرا یوسف صرف نمودی آخر ملازم امیر شیخی حاکم شام شده دقیقه از دقایق مراعات ولی نعمت قدیم فوت
ننمودی بالکلیه نمامان بامیر شیخی رسانیدند که قرا یوسف لعل قیمتی دارد هرچند ازو طلب داشتند قسم یاد
کرد که ندارم آخر عورت او را شکنجهٔ عنیف کردند اصلا اقرار ننمود آخر پیر عمر را در خلوتی طلبداشته گفت این
لعل در موی سر من است و من میدانم که در زیر شکنجه خواهم مرد بعد از فوت من ازان برداری و بقرا یوسف

رسانی که قیمت این دزوجه مصالح خود مصروف دارد و قرا یوسف ازان واقف شد او را ازان منع نمود و لعل را
ازو ستانده تسلیم کرد **من الوقایع** چون میرزا میرانشاه بن امیر تیمور در بیست و چهارم
۸۱۰ ذیقعده سنه عشر و ثمانمایه در حوالی سر رازی و تبریز در جنگ قرا یوسف بقتل آمد میرزا شاهرخ انتقام او را در دل
۸[illegible] گرفته در سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه بعزم مدافعه او نهضت نموده بری رسید با آنکه در آنوقت دویست هزار سوار
کینه گذار که هر یک خود را از رستم و اسفندیار کم نمیدانستند **قطعه** ملک مانند و دیو آیین فلک
تاثیر و کوه آلت نهنگ آسیب و شیر آفت پلنگ آشوب و پیل افکن دلیرانی که کردونرا بنوک رمح سیاره
ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن در ظل رایت فتح آیت آنپادشاه مجتمع بودند اما چون صیت
صلابت و آوازه شجاعت و مهابت قرا یوسف حوالی خاطر همگنان را متاثر کرده بود و خواب و آرام را بغارت برده بود
بنابرین جمع حفاظی که در اردو بودند شاهرخ جمع نمود که جهت استیصال او ختم انا فتحنا اشتغال نمایند حفاظ دوهزار
نوبت تلاوت کردند اما چون خبر ورود شاهرخ بری در تبریز بوی رسید به نیت سیر با وجان آمده در آن اثنا
او را عارضه روی نمود و در شنبه هفتم ذیقعده بساط نزاع در نوردیده بعالم دیگر انتقال نمود و یکی از شعرا در آنباب گفته
بیت بساط حکومت بگسترده بود ولی هیچ فرصت نداد ش حیات چنین طرفه منصوبه کس ندید
ز یکسوی شهرخ ز یکسوی مات مشهور است که ترا کمه از فوت او سراسیمه گشته اردوئی که بدانسان جمع کرده
بود بیک طرفة العین دست از هم داده ویران گشت و او را برسر گذاشته کوچ کردند بعضی طمع در حلقهای زر
که در گوش او بود کرده گوشهایش را با حلقها بریده بردند و او را برهنه کرده برروی خاک انداختند **نظم**
گوهر پند مرا کن گوشوار بهر عبرت حال یوسف گوشدار **حکایت** آورده اند که چون قرا یوسف
بمرگ فجأ فوت شد هیچکدام از فرزندانش بر سر او حاضر نبودند اینچنان آشوبی در اردوی او افتاد که کسی بدفن
وکفن او مشغول نشد و گوش او را با گوشوار بریده بردند این خبر بعد از چهار روز در ری بمیرزا شاهرخ رسید بسرعت
تمام روانه آنصوب شد میرزا اسکندر ولد قرا یوسف در قلعه النجق بود بیرون آمده ایل متفرق را جمع کرده آمد و با
شاهرخ میرزا مصاف داد و میمنه و میسره میرزا را درهم شکسته آخر بواسطه تدبیر امیرشاه ملک که آوازه درانداخت

كه عنان

که فلان پسر قرا یوسف را کشتند اسکندر چون شنید مغلوب شد و این جنگ سه روز کشید که روز کوشش کرده شب فرود می آمدند باز صباح بر سر جنگ میرفتند آخر اسکندر بجانب روم گریخته قراعثمان بایندری راه برو بست و بدینواسطه بقتل آمد و میرزا شاهرخ هر چند آذربایجان را با اولاد خود و امرای بزرگ تکلیف کرد کسی قبول نکرد بعلاج شده بگذاشت و برفت و شاعری درین باب گفته

بیت

سکندر لشکر ما را ز دو جست شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت
باز اسکندر آمده بحکومت نشست و میرزا مرتبه دیگر آمد و باز مصاف کرده غالب آمد و باز ملک را بگرفت و بگذاشت تا در مرتبه ثالث میرزا جهانشاه ولد قرا یوسف با برادر مخالفت کرده باتفاق بایزید بیک نزد میرزا آمده میرزا ملک آذربایجان و توابع و لواحق را بمیرزا جهانشاه داد و اسکندر بدست پسر خود بقتل آمده ملک بر جهانشاه قرار گرفت و جهانشاه پادشاه عظیم الشان صاحب اقبال بود و تمام ایران زمین را سوای خراسان در تحت تصرف داشت با تمام عراق عرب و سواحل دریای هندوستان مدت سی و دو سال بعزت و استقلال سلطنت کرده آخر بواسطه غفلت بر دست حسن بیک بایندری بقتل رسید

نظم

خدا است آنکه نیابد زوال بروی راه بقول اشهد ان لا اله الا الله

فرع سلاطین قراقوینلو چهار تن اند مدت حکومتشان شصت و سه سال قرا یوسف بن قرا محمد چهارده سال و کسری اسکندر بن قرا یوسف شانزده سال جهانشاه بن قرا یوسف سی و دو سال حسنعلی بن جهانشاه یکسال.

من بدایع الوقایع چون از سلطان عیسی حاکم باوردین نسبت بامیر تیمور گورکان جرأتی سرزده بود در حینی که از یورش شام مراجعت کرد قراعثمان جد حسن بیک را بمحاصرهٔ باوردین باز داشت و امرا که متعلق بسلطان باوردین بود با ابراهیم بیک ولد رشید قراعثمان بجلدوی بهادریها که از و سرزده بود واگذاشت بعد از فوت صاحبقران نوبت ستیم که قراعثمان بمحاصرهٔ باوردین مشغول شد سلطان آنجا و امرای کردستان بحکیم امیر الامرای شام متوسل گشتند حکیم بواسطهٔ آنکه امرای افشار و بیات و اینال لو از وی گریخته پناه بقراعثمان آورده بودند از و رنجیده بود و حکیم در بهادری و تهور مشهور بود چنانچه بارها میگفتی بایستی که قراعثمان و قرا یوسف و ناصر الدین والقدر یکجا بودندی که دست برد من مشاهده نمودندی القصه حکیم با هفت هزار جوان آنشام که از اهالی

پنج هزار غرق پولاد بودند توجه نمود و در برزن که والی باوردین در انجا عمارت کرده و باغات ساخته و موسوم بجوسق
گردانیده بود نزول نمود امرای کردستان نیز ملحق شدند سلطان باوردین چون خواست که نزد ایشان رود
منجمی که در سر کار او بود او را از رفتن منع کرد سلطان گفت چون ایشان بمدد من آمده اند نرفتن چه صورت
دارد منجم مبالغه از حد گذرانید وی بدان ملتفت نشده سوار شد منجم از روی بی تابی دست در عنان سلطان
زد گفت مردکه صلاح نیست حاجی فیاض نام مقدم امرای سلطان بمنجم نهیب داده گفت ترا چه حد که دین
امور دخل کنی منجم دست باز داشته گفت من از روی دولتخواهی میگویم چون بشما نشنوید هم تو دانی و هم
سلطان القصه سلطان روانشده بحکیم ملحق گشت چون حکیم را کثرتی تمام چنین دست داد غرور موفور نموده راه
داده بچوبی که در دست داشت بدان تفأل نموده گفت جکه وبکه والحو ودا و خان از ان من و آن از قراعثمان
و انرا بر سر طبلباز انداخت اتفاقا انجا نشست حریفان چندان غرور داشتند که این امارات را هیچ و پوچ
پنداشتند و قراعثمان چون غلبه خصمان ملاحظه نمود خواست که در همان لحظه بر قراجه واق واخمه داش داده
جنگ کند اما اولیای دولت صلاح دولت در آن ندیدند و صلاح در ان دیدند که بحوالی در آمده در انجا مصاف
کنند لاجرم بدانجا شتافته پشت بر دروازهٔ باب الشام دادند و خصمان رسیده صف آرا گشتند در حین
تسویهٔ صفوف حکیم چون خبر دلاوری و بهادری ابراهیم بیک شنیده بود از بیان اعلی که ملازم ابراهیم بیک
و از و گریخته نزد حکیم رفته بود پرسید که وی کدام است اتفاقا قراعثمان او را در انحل از صف خود که در دست
راست بود طلبداشته بود و او باسی جوان میگذشت بیان اعلی او را بحکیم نمود و حکیم با جمعی بر سر او تاخته او
نیز اصلا پای کم نیاورده هردو با یکدیگر آویختند و داد مردی دادند آخر حکیم او را بتیر انداخته هلاک ساخت
قراعثمان را از مشاهده انحال عنان مصابرت از دست رفته جلو ریز بر سر او تاخت و آتش کارزار بالا گرفته
خود شش تیری بر حکیم زده و شعیب نوکر ابراهیم بیک تیری در میان دو ابروی او زده علی الفور سرش را
بریده بر نیزه کردند و اسپ حکیم گریخته بمیان لشکر افتاد لشکریان که این حال مشاهده نمودند راه فرار پیش
گرفتند با آنکه میمنه و میسرهٔ قراعثمان دو فرسنگ راه گریخته بودند غالب شد و سلطان و حاجی فیاض
نیز

نیز بقتل آمدند واسباب بحساب بدست آق قوینلو افتاد **من الوقایع** چون همواره میانهٔ قراقوینلو واق قوینلو چون بیاض وسواد متقابل ومتضاد بوده وقرا عثمان جد ابو النصر حسن بیک بدست قرا اسکندر بن قرا یوسف ترکمان کشته شده بود در انوقت که میرزا جهانشاه بن قرا یوسف برعراقین وفارس وآذربایجان مسلط شد خواست که حسن بیک بن علی بن عثمان را که دشمن قدیم بود یکبارگی مستاصل سازد بنابرین در شهور سنه اثنی وسبعین وثمانمایه بصوب دیار بکر توجه نمود وحسن بیک اقوام وعشایر خود در افراهم آورده بقلل جبال راسیات وقلاع حصین اتولات تحصن نموده میرزا جهانشاه را بنابر استحکام وحصانت امواضع چندان کاری از پیش نرفته مع هذا لشکر برف وسرما از رواسی جبال روی بهامون وصحرا نهاده ترک لشکرکش حریف پشت برمعرکه کرده وزمانه این ترانه میسرود

بیت

نمیکند نظر تاب سهام دی ماهی از چرخ میکند پر / تن زمین همه در آهن است غرق که چرخ
مهر آسمان بزمین / که درمیانهٔ هردو کدورتست حجاب

لاجرم میرزا جهانشاه اتمام امر را به بهار انداخته عزم معاودت نموده در کوچ کردن بی پروائی کرده در منزل منجو اسپ دواورق ولشکر یانرا پیشتر میفرستاد واز وفور غرور رعایت بی احتیاطی بظهور می آورد **حکمت** از کلمات حکمت آیات افراسیابست که هرکه جوشن حزم در پوشد از تیرباران حوادث ونوایب ایمن باشد حسن بیک که همیشه در مکمن انتظار بود فرصت یافته با یکهزار سوار چون قضای آسمان **بیت** گردون اثر زمانه تهور اجل نهیب / انجم عدد ملائکه نصرت قضا توان

بر سر او ریخته میرزا جهانشاه در وقت گریز کشته گشته محمد ویوسف پسرانش گرفتار شده مکحول ومقتول گردیدند **ومنها** از ثقات قدسی صفات استماع افتاد که چون خدمت ابو النصر حسن داعیه قتال با سپاه میرزا جهانشاه نمود از موقف حکم فرمان لازم الاذعان صادر گشت که هرجوان فرزانه که در مجالس او شانه بندشود بعزم رزم برنشیند بنابرین در انروز که مبارزان رستم آیین برزین کین نشستند پیر امردی تهمتن مانند شانه در پوست روی خود بند کرده در برابر پادشاه ایستاد اگرچه سپاه اورا منع کرده حسن بیک را خوش افتاده گفت ممکن است که جهانشاه بردست او تباه شود آخر همچنان شد که او فرموده بود **من بدایع الوقایع** بعد از واقعهٔ جهانشاه حسنعلی ولد او وسایر امرا

کشیده در شهور سنه اربع وسبعین وثمانمایه در حوالی دربند شقاق با سلطان حسین میرزای بن منصور بن بایقرای بن ٨٧٤
عمرشیخ بن امیر تیمور کورکان مصاف دست داده شکست بر جانب او افتاد باز حسن بیک لشکر بخراسان کشیده
در شهور سنه خمس وسبعین وثمانمایه بیشتر از بیشتر امداد واسعاد او بتقدیم رسانیده بعضی از اولاد واقوام خود را بکمک ٨٧٥
او فرستاد القصه نوبتی دیگر میانهٔ فریقین مقابله واقع شده چون فوجی از امرای سلطان حسین میرزا از او روگردان
گشته بالضروره بمخالفان پیوستند سلطان حسین میرزا عنان از آن معرکه برتافته بصوب مسند فاریاب رفت
وچون یادگار محمد بهرات آمده بمقتضای جوانی در شراب ولوندی افتاد ترکمانان دست تعدی برآورده مسلمانان
از ایشان بفغان آمدند چون خبر اختلال ملک وبی پروائی یادگار محمد بسلطان حسین میرزا رسید چنگ اعتصام در فتراک
توکل ورحمت ملک علام زده با هشتصد وپنجاه نفر سوار از باباخاکی ایلغار کرده در شب چهارشنبه بیست هفتم
صفر سنه خمس وسبعین وثمانمایه همه شب رانده وقت طلوع صبح خود را بدر باغ زاغان رسانید ویادگار محمد را که ٨٧٥
در آنوقت مست وبیتاب بلکه از غایت غرور در خواب بود وزمانه در باب انقراض او این ترانه میسرایید

نظم ای از می غرور چو نرگس بخواب ناز
بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن

بدست آورده بقتل رسانید

بیت در بیخ توان یافت بزرگی وبلندی
نرگس شرف تاج زر از بیخ سحر یافت

ومولانا عبد الله در آن واقعه فرموده

نظم شد شهر صفر شهید وهم شهر صفر
از سال شهادتش دهد باز خبر

بعد از آن سلطان حسین میرزا سایهٔ معدلت ورافت بر سر اهل خراسان گسترده ابواب امن وامان برگشاد

بیت آرام یافت در حرم امن وحش وطیر
آسوده گشت در کنف عدل انس وجان
گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ
ایام برگرفت زه از گردن کمان
از غصه خون گرفت چو نی ظلم را جگر
از خنده باز ماند چو گل عدل را دهان

من الوقایع

در اوایل جلوس ابو الغازی سلطان حسین میرزا سلطان محمود ولد سلطان ابوسعید بمحاصرهٔ بلخ که بسرداری میر مغول وسلطانعلی چکینه مقرر بود شتافته بعد از مدتی که ایام محاصره امتداد یافته بود سلطانعلی مذکور کفران نعمت نموده دروازه خواجه عکاشه را بر روی مخالفان گشاده ایشان بخبر میرمغول ریخته او را دستگیر نمودند ومیرزا سلطان محمود وی را بند

فرموده

فرموده مصحوب یادکار نامی که از جمله معتمدان بود بصوب سمرقند روان فرمود اما یادکار مذکور در اثنای راه طریق
خلاف نعمت سپرده باتفاق میر مغول بجانب قتیل سلطان حسین میرزا شتافت وچون این خبر وحشت اثر بسلطان
حسین میرزا رسید بغایت متاثر گردیده در شب اول جدی در قشلاق مرو باندمای خاص نشسته از هر جانبی سخنی در
پیوستند در آن اثنا سخن بوادی میر مغول منجر گشته پادشاه و تمامی خواص بارگاه سیما امیر علیشیر جهت استخلاص مومی
الیه از روی اخلاص فاتحه خواندند اتفاقا همانساعت میر مغول و یادکار از گرد راه رسیده در بارگاه حاضر گشتند تمامی را
از ان حسن اتفاق حیرت دست داده بدین مقال اشتغال نمودند **نظم** دعاهایی که بر لب نارسیده
نوید فاستجبنا ها شنیده **منها** در ایام بنی امیه ابو محمد عبدالله انطاکی که مشهور است ببطال
که بطال رجال بود در حدود روم جنگهای مردانه کرده اهالی انمرز و بوم از ترس او به بستر استراحت نمی غنودند و صولت
وسطوت او بمرتبه بود که مردم یکدیگر را از وی می ترسانیدند صاحب کامل التواریخ گوید یکنوبتی تاخت ببعضی ولایت
انجا برد بنحو شب هنگامی بحوالی دهی رسید آواز عورتی شنید که بکودک خود که گریه بسیار میکرد میگفت خاموش شو
اگر نه ترا ببطال میدهم انکودک بس نمیکرد عورت بتنگ آمده بچه را بر داشت که بان بطال بگیر وی دست دراز
کرده او را بستد **من الوقایع** آورده اند که در شهور سنه احدی و تسعمایه بنابر فترت ماوراءالنهر ۹۰۱
سلطان حسین میرزا اراده تسخیر حصار شادمان نموده عنان نصرت نشان بدانصوب معطوف داشت وچون از
مهم انجا وا پرداخت لوای جهانگشای بجانب قندهار و تولان بر افراخت چون امیر خسروشاه حاکم انجا یکباره از سمت
اطاعت منحرف گشته بصفت عقوق و عصیان متصف شده بود چون اردوی انحضرت بکنار آب آمویه
رسید بنابر قلت سفاین از موضعی که آب انجا دوشق شده بود جسر بسته بگذشتند و در میان آب که میان جزیره
بود نشستند باراده آنکه صباح کشتیها را ببشعبه دیگر برده بهمین وتیره بگذرند قضا را آخر روز نشتری در آب افتاده
بسهولت بدانطرف رفت لاجرم ظاهر شد که عبور باسهل وجهی میسر هست علی الفور کوس رحیل کوفته آغاز گذشتن
کردند چنانکه نماز خفتن کسی دیگر در انجا نمانده بود اتفاقا آب همانشب طغیان نموده زمین جزیره را فرو گرفت سبحان الله
اگر قصه سیه شتر که عین حکمت بود واقع نگشتی نیم شب طوفان بلا از سر چندین هزار نفس بگذشتی

وحکام عرضه داشتها بخدمت سلطان ابوسعید کورکان نوشته عروس ممالک را در نظر حرص انسالک مسالک
کشورستانی جلوه دادند لاجرم چون اوان تطاول فرمان وی طی کشت سلطان ابوسعید خورشید وار یونس مثال
واقعه فالتقمه الحوت صورت احوال آمد در اواخر شعبان سنه اثنی وسبعین وثمانمایه از قشلاق مرو بجانب عراق ۸۷۲
توجه نموده چون منزل میانه مخیم سلطان زمانه کشت حسنعلی و امرای قراقوینلو بملازمتش رسیدند و مقارن انحال
ایلچیان امیرحسن بیک رسیده بزبان تضرع و ابتهال عرض اخلاص وحفظ مال نمودند و بی نیل مقصود مراجعت کردند بعد از آن
کسان او مکرر آمده عرضه داشتند که حسن بیک میکوید که درین اوقات بنا بر کثرت برف و اشتداد
سرما مراجعت بمقام اصلی نوعی از ممتنعات است اینقدر مهلت دهید که درین زمستان درین بیستان بسر برده
بهار بمنازل خود رویم واکر اینمعنی را از من قبول نمیدارید اخصمان من که در انجا اند تحقیق فرمایید هرچند مبالغه
پیشتر نمودند نواب سلطان ابوسعید در لجاج افزودند **مثنوی** ستیزه بجایی رساند سخن
که ویران کند خانمان کهن اللجاج اقل منفعة فی العاجل واکثر مضرة فی الآجل **قطعه** مکن پیشه لجاج
ای نور دیده زمن این نکته را در کوش میدار که افتی بهر اندک نفع عاجل بآجل در مضرتهای بسیار
حکایت آورده اند که هرون رشید روزی با زبیده خاتون بلعب شطرنج بکرو دلخواه اشتغال داشت هرون
فایق آمده زبیده خاتون را باخراج رخوت مامور کردانید و او حسب الشروط جمیع رخوت را بغیر از تنبان که صرف
آن خالی از اشکال نیست بیرون کرد هرون در رفع آن لجاجت از حد بیرون برد تا او حسب الفرمان تنبان بیرون
کرده هرون او را عریان بازداشت ولنعم من قال وسراویل اذا صرف فلا اشکال نوبت دیکر خاتون برسر آمده
هرون را بمباشرت فایزه نام کنیزک حبشی که عفریت پیش او پری وشی بود الزام نمود **بیت**
ملک الموت ز لقای تو به عقربم کو بزن تو دست منه هرون هرچند در رفع آن کوشیده استشفاع کونا
کون بجای آورد فایده نداد آخر الامر بهر طریق که بود نزدیکی کرده آنجاریه بمامون حامله کشت عاقبت میانه مامون
و امین که پسر زبیده بود کار بدانجا رسید که پیش ازین مذکور شد و چون خبر قتل امین را زبیده شنید آه سرد از
جکر بر کشید و کفت لعن الله اللجاج **مصرع** کانتهای لجاج باشد شوم القصه سلطان از
میانه

میانه متوجه قشلاق قراباغ شده در بعضی منازل الاغان ایشان بواسطهٔ علف زهرآلود که در آن صحاری بود بصحرای
عدم رفتند و چون اجناس بغایت نایاب بود یراق قشلاق در حوالی محمودآباد پدید عساکر نصرت مآثر حسن بیک
طرق عراق و آذربایجان را بطریقی مسدود گردانیدند که هر بار خانه که باردوی سلطان میرفت میگرفتند و
پیغام تهدیدآمیز بشیروانشاه فرستاده او را از ایلی سلطان ابوسعید متقاعد گردانیدند وی نیز در چهارم رجب
سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه کشتیها را بدان طرف کشیده آثار خلاف بظهور رسانید چون ابوسعید را از یاران ۸۷۳
شیروان که مدار حیات ایشان بر آن بود یاس کلی حاصل شد بالضروره بصوب اردبیل در حرکت آمدند و
در بعضی مراحل بواسطهٔ گل و لای بدشواری گذشتند و بسیاری از چهارپایان در آنجا ضایع شدند و در روز پنجشنبه
دوازدهم رجب که قراولی بسید مراد ارغون متعلق بود امیر بیک موصلو که از عظمای امرای حسن بیک بود
بدو دوچار شده گفت سلطان دوستان قدیم را دشمن و دشمنان را دوست انگاشته اکنون که صلح کرده
و نه جنگ کجا میروید فردا امرا را بفرستد که صلح کنند روز دیگر سید مرید ارغون که امیرالامرا بود بقراولی رفته بانگ
مردم ترکمان واخورده بر ایشان تاخته چند کس از ایشان اسیر ساخت اما در اثنای تک و تاز حسن بیک از کمینگاه بیرون
تاخته امیر مرید را که رکن اعظم دولت ابوسعید بود دستگیر کرده سلطان ازین واقعه سراسیمه و پریشان گشته مادر
خود را با بعضی از اجلهٔ سادات بطلب صلح نزد حسن بیک فرستاد حسن بیک خواست که صلح کند سید اردبیلی حقیقت
کمال ضعف لشکر جغتای را خاطرنشان کرده والدهٔ سلطان بی نیل مقصود برگشت و متعاقب حسن بیک و لشکر
ترکمان در رسیدند و امرای بیوفای جغتای مورجل خود را گذاشته بدو پیوستند سلطان را از مشاهدهٔ آن روز که متوقع آن نبود
پای صبر و قرار از جا رفته دست در دامن فرار استوار کرد کوزنچیل ولد حسن بیک از عقب او شتافته وی را دریافت
علی الفور او را بسته نزد حسن بیک آورد بعد از سه روز در بیست و دوم رجب او را بیادگار محمد سپردند و او بالقصاص
جده پدرش گوهرشاد بیگم بقتل رسانید بی تکلف درین واقعه که در قران و ادوار قرینه آن دیدهٔ روزگار ندیده و گوش
سپهر نظیر آن نشنیده نکتهٔ عجب منظور نظر اعتبار اهل روزگار گردیده

صوفی علیه الرحمه

گرفتم که از یمن اقبال و بخت … شدی در جهان صاحب تاج و تخت … بکشورستانی فریدون شدی

بمال و زر افزون ز قارون شدی   سخن مختصر جمله عالم تراست   سلیمانی و افسر عرش ساست   نه این
اعتبارات بی اعتبار   همه نیست گردد سرانجام کار   و علامه دوانی در آن تاریخ گوید   **قطعه**
سلطان ابوسعید که در خسروی   چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید   الحق چگونه کشته نگشتی که کشته بود
تاریخ قتل مقتل سلطان ابوسعید   **فرع**   سلاطین آق قوینلو نه تن اند مدت حکومتشان چهل و دو سال
حسن بیک یازده سال و کسری سلطان خلیل بن حسن بیک ششماه و نیم سلطان یعقوب بن حسن بیک دوازده
سال و دو ماه بایسنقر میرزای بن یعقوب و رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک پنجسال و نیم احمد بیک بن اغورلو
محمد بن حسن بیک بن یوسف بیک یکسال سلطان مراد بن یعقوب بیک پانزده سال   **مقطع**   المنة لله
تعالی و تقدس که سلسلهٔ سلطنت و جهانداری و نوبت خلافت و کامکاری بدودمان رفیع الشان منتهی شده
که قوایم ارکانش منصوص کانهم بنیان مرصوص است و ساحت گردون مساحتش بصفت من دخله کان آمنا
مخصوص و صحف دولت این خاندان اقبال آشیان برموز کلام معجز طراز و اشارهٔ کریمهٔ کثیرة الاعجاز و لقد کتبنا
فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون مزبور و در ضمایر انجم نظایر ارباب بصایر اتصال این خلافت
عظمی و اقتران این سلطنت کبری بعطیهٔ ظهور حضرت صاحب علیه و آبائه التحیة والثنا مذکور   **سلمان**
در آخر منشور زمان عهد تو تاریخ   در اول احکام جهان نام تو طغرا   بی شائبهٔ تکلف و مداهنه نسبت این
روزگار فرخنده آثار بسایر ازمنه لاشک نسبت حریم حرم است بدیگر دیار و امکنه   **سعدی**
سزد گر بدورش بنازم چنان   که احمد بدوران نوشیروان   چه از فرط عدالت و صیت صلابت اطراف
مملکت از آلایش مکاره پاک است و اعدای دولت پژمرده و غمناک   **قطعه**   دیدیم چند بار بنیاد
بسی نکو   هر کس که قصد خویش بدین خاندان کند   از بار سر کند سبکبار گردنش   هر سر سبک
که پای درین آستان کند   و از وفور بدایع وقایع و ظهور لطایف و ظرایف که از پرتو این اقبال بی انتقال
و دولت ابدی الاتصال شاهد عالم و عالمیان گشته ناسخ تواریخ اکاسره و ماحی مآثر قیاصره است
سعدی   چشم بد دور که بس منتظم است این دولت   آری این دولت را منتهی معهود است

و چون

وچون این موجز گنجایش این مقامات که الحق خارق عادات است نداشت مقصدی ایراد انوار دات نکته نظر بر اختصار واختتام گماشت

بیت

گر الجمله را کاتب انشا کند
مگر دفتری از نو املا کند

واین سفینه که فی الحقیقه حبابیست بر سر آب ونموداریست از سراب همچون مخترعات سخن دان بی ته وچون تصورات کودکان کوته آلتیست لعب طفلان را لایق وریشخند خاطر عاقلان را موافق در تاریخی سمت اختتام وصورت انجام پذیرفت که از این دو سه بیت اطلاع حصول می پیوندد

تاریخ

درین روضه که از فرط نوادر
شود هر دم نگاری تازه لامع

پی تاریخ ونامش فکر کردم
خرد گفتا که هست این نکته جامع

چو در واقع نگارستان چین است
از ان آمد نگارستان واقع

اَلحَمدُ لِلّٰهِ عَلیٰ ما اَولیٰنا مِن تَوفیقِ اِتمامِ هٰذَا الکِتابِ بِالخَیرِ وَالصَّوابِ اِنَّهُ کَریمٌ وَهّابٌ اما بعد بر صحایف ضمایر خردمندان دقیقه شناس ونکته سنجان روشن قیاس مرتسم ومنطبع خواهد بود که اینگونه طبع که از عجایب صنایع وغرایب بدایع است از میامن امداد ومساعدت واز مکارم استعداد ومعاضدت زیبنده سریر عزت وشوکت وبرتری ومحفل آرای محکمه محکمه مناعت وسماحت وسروری مخترع رسوم فضل وهنر وبانی بنیان ایصال منافع عقلیه ومالیه بر خواص وعوام انام بنا از بادی وحضر رکن رکین شهامت وایالت متن متین درایت وکیاست وذرانت وهو الامیر الکبیر النحریر الفطین الخبیر جناب الفنستن بهادر دام اقباله العالی فرمانفرمای سابق بندر معموره بمبئی حماه الله تعالی عن کافة العاهات وآمنه کل الشر والبلیات در حیز رونق ورواج آمده وباکمال انتظام امتزاج پذیرفته وموجب فواید کلیه عقلاً وحساً

تاریخ نگارستان

خواص و عوام را گردیده در این اوان که عهد خجسته و زمان فرخنده جناب مستطاب کیوان رفعت برجیس
انتساب امیر اکرم اعظم افخم و نحریر روشن ضمیر عدالت گستر رافت شیم مرکز دایرهٔ جود و احسان و کرم
ناشر اعلام فتح و ظفر ملجأ و ملاذ اهل فضل و هنر الطود الاشم والبحر الخضم جنرل سر جان مالکم بهادر فرمانفرمای
معمورهٔ مذکوره مدالله ظله العالی است نسخهٔ تاریخ نگارستان که الحق از لطایف عبارات و غرایب روایات
منتخب طبع سلیم و مستحسن سلیقهٔ مستقیم قدوهٔ اهل عرفان و سابق میدان مولفین از متقدمین و متاخرین
در طلاقت لسان و عذوبت بیان احمد ابن محمد تغمده الله بغفرانه است هر ذی فنونی را مطلوب و نزد ارباب
عقول و فحول دانشمندان معقول و منقول معتبر و مرغوب است در مطبع کمپنی بدستیاری فکر متین و مساعی
جمیله و تدبیر رزین قدوهٔ ارباب دانش و کمال زبدهٔ اصحاب متانت و فطانت و افضال معیار کامل عیار
نقود علم و ادب و معمار بنای رفیع و قصر منیع حسب و نسب جامع مکاشفات عقلیه و نقلیه حاوی مبنیات فرعیه
و اصلیه صاحب معظم مکرم خلاصة الاشراف الانکلیسیه کپتان جارج جرویس صاحب دام عزه بخط اقل السادات
محمد رضای الجزوی الموسوی الشیرازی غفر ذنوبه بتاریخ دهم ماه دیسمبر سنه ۱۸۲۹ عیسوی مطابق دوازدهم شهر جمادی الثانی
[illegible] بسمت انطباع و اختتام و صفت اتمام و ارتسام پذیرفت و بتوفیق الله سبحانه این آثار رنگین
که نفع خواص و عوام از آن متصور است مؤبد و پاینده و مخلد خواهد بود

V + R (?)